



بعون اللہ تعالے

جلد اول

نزہۂ اثنا عشریہ

۱۲۵۴

از تصانیف جناب بحر العلوم کہف اولی الفہوم العالم المدقق
والفاضل المحقق العریف الاکمل والنحریر الاجل جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول حافظ ثغور الملۃ القویمہ الجعفریہ
قالع قلاع البدع المحدثۃ للماتریدیۃ والاشعریۃ مولانا المؤید المسدد
الحکیم میرزا محمد طاب ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

در مطبع جعفری واقع نخاس جدید لکھنؤ باہتمام مولوی میرزا احمد علی مالک مطبع طبع شد



ویرید اللہ ان یحق الحق بکلماتہ ویقطع دابر الکافرین

در بیان نزہت اقران و زمان بہجت توامان بفضل خالق البریہ

کتاب

نزہۂ اثنا عشریہ

جلد اول

از علامۂ روزگار حبر مدار زمن ثقۃ الائمۃ الاطہار میرزا محمد دہلوی حشرہ اللہ مع سادتہ الابرار

در مطبع جعفری واقع نخاس جدید باہتمام میرزا محمد علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلامی که تجلیهٔ مرآة قلوب اصحاب ایمان از زنگار شبهات اهل عدوان و تصفیهٔ سجنجل
ارباب ایقان از زنگ ظلمات شکوک مشککان تواند نمود و خوشترین مقالی که حرز جان اهل
عرفان و رقیهٔ دفع مردهٔ انس و جان تواند بود حمد و شکر حکیمی است عظم شانه و بهر برهانه که بمقتضای
حکمت بالغه و قدرت شامله تمامت مکونات و کافهٔ مخلوقات را از کتم عدم بمنصهٔ وجود جلوه گر فرمود
و طوائف انام را بشارع شریعت غرّا و جادهٔ ملت بیضا دلالت نمود برای هدایت گم گشتگان بادیهٔ
ضلالت و طغیان و حمایت و حفاظت بیضهٔ ایمان از مکائد اهل عدوان انبیا و اوصیا را مبعوث
گردانید از انجمله جناب پیغمبر ما را علیه و آله من افضل التحیات و تحائف التسلیمات بشرف تشریف
خاتمیت مشرف ساخته باعلی معارج قرب و وصال و اقصی مدارج دنوّ و اتصال رسانید و کلام
خویش را که فصحای قحطان و بلغای عدنان از تحدی اقصر سور آن بعجز و قصور اعتراف نمودند دلیل
نبوت و برهان رسالت او ساخت و بساط زمین را بوجود فائض الجودش از خس و خاشاک
کفر و شقاق پرداخت و دست قدرت خود را که مظهر عجائب و مظهر غرائب است باستظهار شرع مبین
و استعلای دین متین از آستین غیب برآورده بقلع و قمع بنیاد کفر و نفاق و بر کندن باب خیبر که
استوارتر از سبع طباق بود نامور کرد خرمن حیات کفار اشرار و خوارج و نواصب فجار را بآتش ذوالفقار

ذو الفقار صاعقه کردارش که بصدوقه یرسل علیهم شواظ من نار است پاک ساخت و خلعت فوز
و نجات بفحوای شیعة علی هم الفائزون بر قامت قابلیت شیعیان و موالیان او دوخت اللهم صل
وسلم علیهما واولادهما الاطهار الابرار واصحابهما الاخیار الاحرار ما دام اللیل و النهار اما بعد چنین گوید
اقل الخلیقه بل لاشیء فی الحقیقه العاصی بانواع المعاصی المشتاق الی رحمة الله الاحد ابن المبرور المغفور
عنایت احمد خان المتخلص بالکامل میرزا محمد عفی الله عن جرائمهما که در بلده دار الخلافه
شاه جهان آباد حرسها الله تعالی عن تطرق الحوادث والفساد که مسقط الراس این نابلد شهرستان
فضل و کمال است که درین ایام خشک سال فضل و کمال بسبب هبوب دبور ادبار بر خیابان احوال
اهل هنر چمنستان علم و دانش که در نضارت و شادابی غیرت ریاض رضوان بود مانند فروع خزان
رسیده پژمرده و درهم و گلستانش بسان کشت زار امل اهل عصیان خشک و بی نم گشته پرده بیرونقی
و بی آبی بر رخ کشیده روزگار دانشمندان که در پیش پیشگاه رونق و رونمائی او بهار پیرایه فروردین
وادی بهشت جبین نیاز میسود بسان دل بلبل و طره سنبل خراب و پریشان گردیده مناهل خوشگوار آبش
که مشرب عذب متعطشان بوادی افاده و استفاده با سلسبیل و تسنیم لاف تفوق میزد بسبب امتزاج
مرارت و زعوقت جهل از ملح اجاج پا فراتر نهاده و جداول انهارش که منهل لب تشنگان زلال
سرچشمه هدایت بود و با بحر اخضر دعوای مساهمت مینمود مانند سراب که نمودیست بی بود تن بمصاحبت
عدم در داده از بی تمیزی روزگار ناهنجار شخص هنر رخت از جهان بربسته از راه عدم بشهرستان نیز
عنقا رسیده و در نایابی و عزت وجود با کیمیا و کبریت احمر نظیر و سهیم گردیده جماعه فضول از فضل و هنر عاری
و گروهی جهول در جهل مصداق قدرت باری بر روی کار آمده با وجود عدم قابلیت ذاتی و بی جوهری فطری
خود را استعدان زمان و دانشمندان جهان انگاشته کوس لمن الملکی میزنند و دعوای انا و لا غیری
میکنند از غایت عجب و تفاخر کلاه گوشه نخوت بر آسمان میسایند و از نهایت تعلی و تبختر پا بر زمین نمیگذارند
و خود را از یکه تازان مضمار علم و دانش و مفرد سواران میدان فضل و بینش می‌انگارند حرف شناسے

عرش المعرفت وسواد خوانی لب الحکمۃ انہا است و با این ہمہ ذہن و ذکا و فطانت و دہا بلیہ پست قرار خود فراز تر از پلہ رسائی بزرگان می نہند و پایۂ کوتاہ خویش را بالاتر از پایۂ والا می بلند قدران میدہند ہر بوجہلی خود را ز دلیف مدینۂ علم و ہر بو الفضولے خویش را ہمسر ابو الفضل مے انگارد و ہر عاطلے خود را زعیم جریر و اخطل بلکہ از متنبی و اعشی افضل مے پندارد ہر گوسالہ با موسے عمران لاف مضاہات و ہر خری با عیسے مریم دم مساوات میزند ہر خسیسی پلۂ خویش را با رئیس حکمت یونان برابر مینہد و ہم الٰہی پایۂ خود را بالاتر از پایۂ فلاطون و ارسطو قرار میدہد چون شرح محامد و اوصاف این بار الفضول و اطفال العقول از مکنت امکان و حیطۂ بیان خارج است بنا بر اختصار بذکر این قطعہ کہ در وصف ایشان بیا فیست درست و خلعتیست بر قامت قابلیت شان چست مبادرت نمود و قال تغمدہ اللہ بغفرانہ

قطعہ

حیرتے دارم حزین از حال ابنائی زمان | گودنے چند از چراگاہ کمے و کوتہی
بوزہ معنی کشاد ستند در میدان لاف | مبتدی ناگشتہ چون گشتند یا رب منتہی
دیدہ از بینش معرا سینہ از ادراک پاک | قالب از جان بے لغیب صورت از معنی تہی
نیر و موری نہ و با شیر مردان در مصاف | رتبہ کاہی نہ و در جلوہ با سرو سہی
غول صحرای غوایت دیو کہسار ہوا | کور مادر زاد جہل و خضر راہ گمرہی
معنی کامل عیاران خرد را کردہ مسخ | در دکان معرفت قلاب از زردہ دہی
جو تکبر فہم ناکردہ ز ما و انما | غیر ہاے و ہو ندانند از ضمیر ہو و ہی
خامۂ ایشان عذاب و نامہ ایشان وبال | بے حصول درک معنی از خنے و از زہے
مردم ار اینند شرم این و تمیز و فہم این | می نخواہد دید دنیا بعد ازین روے بہی

از انجملہ خری ناشخص از چراگاہ جہل و حماقت کہ آیۂ مثلہم کمثل الحمار یحمل اسفارا ہمانا وصف حال اوست کتب احادیث اثنا عشریہ مانند آئینہ کہ بدست زنگی افتد در دست او افتادہ

چون سرمایه از علم و تحصیل و برمزایای این طریقهٔ علیه کما ینبغی وقوف نداشت و بهره از تفرقه در میان اقسام حدیث و تفصیلها از انتقاد اخبار او را حاصل نبود از تحذیر ایاکم و العصفوران نیندیشیده بی آنکه در فهم سودای آن رجوع باسناد کامل کند یادلی مملو از شکوک و اوهام و دماغی مخبط بمواد مالیخولیا و سرسام و بعری از ادراک حقایق غور و بصیرتی از دریافت دقایق لبن و در ان کتب که خزائن اسرار علم و حکمت و ذخایر انوار فقه و معرفتند بنظر علیل و بصر کلیل نظر کرده از دریافت دقایق معانی آن درمانده بدست شکسته و بنان ازکار رفته بر بعضی اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده نموده برخی را موهم مذهب خود تصور فرموده و بر اکثر روات زبان تشنیع دراز نموده بدندان و ناب قادح جرح کرده عقوریت و کلبیت خود در امعرض اظهار در آورده اولاً از دروستی در آمده مانند ابلیس پر تلبیس برای فریب جهال خود و اقران خود را از طبقهٔ اعلای شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام وانموده تا عوام بخلاف نمائی و چرب زبانی او اصغای آن اباطیل کرده بدام او در آیند ثانیاً بجهت تلبیس و تدلیس و تغلیط کم مایگان و اعظمان ابواب خطابات گشوده مخیلات شعری و مموهات وهمی خود را بلباس برهان جاده گر ساخته در مجادله و مغالطه قصب السبق از امثال و اقران خود ربوده بزعم خود داد کمال فضل و دانشمندی در داده و آن خرافات و هذیانات را که ثانی طامات ابن حنیفه است تحقیق و تدقیق نام نهاده بیداد بر کاغذ و مداد کرده روی اوراق را مانند چهرهٔ ظلمانی ارباب نفاق سیاه گردانیده و در حقیقت خود را ضحکهٔ صبیان و مسخرهٔ کودکان هیچ خوان نموده نعم ما قیل قطعه

صد طعنه میزنی بهما شهپران عشق	بوم تو در هوای بلند آشیانه نیست
با بخردان جفای فلک رسم کهنه است	بر ما ترقعت ستم اسما غیبست
بانگ کلاب با مه تابنده تازه نیست	خفاش را ستیزه بخورشید تا نیست
نبود حماقت تو شگفتی که از ازل ❊	روح حمار با جسد یار جبا نیست
حیرانم از غرابت ذات شریف تو	این جوهر لطیف نه بحری نه کانیست
رنگین افادها و خرافات مضحکت	طامات بن حنیفه را شکل ثانیست

ای بیخبر ز سخن تو باشد مگر تمار		منکر مشو دلالت این اقتدا نیست

چون بوساطت عمدهٔ اعاظم حکمای دهر وزبدهٔ افاخم فضلای عصر استاد الکل فی الکل لازال مؤیداً بالتائیدات الربانیه بر آن نسخه مشحون بزخارف هذیانات ومملو از اباطیل وخرافات مطلع گشتم وبسر اپای آن ثمرهٔ مالیخولیا وارسیدم بسر عزیز حکمت وجان نازنین معرفت سوگند وانه لقسم لو تعلمون عظیم انهمه تمویلات اورا لوح مطلق دیدم وانهمه نفس درازی وهرزه درائی اورا نقش باطل وتطویل لاطائل ومغالطات اورا ضعیف تر از شبهات ملاحدهٔ الموت وواهی تر از نسج عنکبوت یافتم وکلام اورا که مبنی بر غلط فهمی وخلط وتخلیط ومغالطه وتغلیط است درخور آن ندیدم که کسی بنقل واستکتاب ان توجه نماید یا درصدد جواب آن دراید چه اکثر ان شکوک مشترک الورود است در روایات ودرایات وفتاوی فریقین وبسیاری که مورد آن مذهب زیدیه واسماعیلیه غلاة ونظائر آنها است لبطلان آن فرق ومذاهب مبتدعه در پیش فرقه حقه اثنا عشریه یعنی از التزام لتعرض جواب آنست واکثری از مفتریات ناصب واقران اوست ساحت ذمت اهل حق از لوث آن اباطیل منزه است وبرخی را علمای عالی مقدار بکلک تدبیر از صفحه اذهان حک نموده بهری باندک توجه باتامل تفکر منحل میگردد لیکن چون بعضی از اعزه افاخم فضلای رفیع القدر والمکان واجلهٔ اعاظم علمای منیع الشان که بمزید عزت واعتبار اشتهار دارد وصیت فضل وکمالش از کران تا کران رسیده ودر حقیقت شریک غالب این تالیف وتصنیف اوست این نسخه را که بزعم فاسدش در جزالت سیاق ورشاقت معانی ومتانت ادله ووثاقت براهین کتابی مثل او در باب خود تالیف نشده باآنکه در رکاکت الفاظ وطالت مضامین وسخافت حجج ودلائل ضرب المثل است از غایت نافهمی رقیهٔ جان وتمیمهٔ ایمان نموده ومافی الکتاب را شبهات معضل وعقدهای لاینحل می پندارد وبزبان دهی سرخری دنیا که بسبب رجوع اجامره واوباش اورا حاصل است بجهت فریب وتلبیس جهال رفرفایه وتکثیر سواد آنها سود الله وجوههم در مجالس ومحافل خود برزبان می آرد که دین امامیه

مذهبی است مرجوح و ضعیف و مشربیست مجوج و سخیف و بسبب تالیف این کتاب وهن و تزلزل
بسیار در اعتقاد سالکان مسالک این طریقه راه یافته اکثری ترک آن مذهب و ملت گفتند تا بحدیکه
باصغای صیت این گونه تصنیف که روکش خرافات این هبنقه و ثانی هذیانات مسیلمه است بعضی
از افاخم امرائی عظام که اسطوی سکندر نشان و حشمت سلیمان شان است ایده الله بنصره
سیلان خاطر بمشرب او بهم رسانیده حاش لله بل هذا الا افک عظیم بر این مثال تمامی
اثناعشریان از وضیع و شریف از شریعت خود برمیگردند و مذهب ایشان باطل و مضمحل میشود با مثال این
ترهات و طامات دل خود را خوش میکنند غافل ازین معنی **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس تف کند ریشش بسوزد * یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون و نیز مؤلف ان جزاه الله لعله بر فضلای امامیه رضوان الله تعالی علیهم که سالکان
مسالک تحقیق و ناسکان مناسک تدقیق اند هر یکی کالشمس فی رابعة النهار علم اشتهار بر افراخته زبان
تشنیع دراز نموده و در تجهیل و تکفیر و تحمیق و تحقیر این گروه واجب التعظیم که اولا بابهای علم و دانش اند
دقیقه فرو گذاشت نکرده **بیت**

طعنه بر هر کامل از گفتار ناموزون زند	خر چو سرگینش کند لو خنده بر گردون زند

و نیز خاکش بدهن نسبت بخدام جناب حضرت سلطان الخافقین امام الکونین والی خطه ولایت
خاتم فص امامت فاتح ابواب هدایت خاتم دوره وصایت **نظم**

میراب گلستان امامت که ز فیضش	تا حشر بهار است چمن زار جهان را
مهر فلک عز و شرف مهدی هادی	کز عدل بود واسطه ربط تن و جان را
بی هستی آن مظهر کل ممتنع آمد +	امکان تقاجز وی از اجزای زمان را
او مرکز پرکار وجود است وگرنه	نه دائره در خواب ندیدی دوران را
چون بحر پر آشوب زند سطح زمین موج	خفخش نشود باعث اگر امواج آن را

عالم اثر زندگی از هستی او یافت — از روح پذیر بدن افسرده توانرا
از آب حیات ابدی ساخته سیراب — خاک در او کام و دهان عطشانرا

علیه الف الف تحیه وسلام طریق اسارت ادب بپیموده بندگان آنجناب را بانواع سفاهت واستخفاف یاد میکنند باستماع این مقالات رگ غیرت وعرق حمیت این کمترین طلبه بجنبش درآمد باوجود عدم بضاعت وقلت استطاعت وکثرت علائق ووفور عوائق وتوزع بال وتشتت حال توکل برفیض منعم متفضال وعنایت حضرت رسالت مآب وآل او علیهم السلام نموده کمر همت بر میان جان بربستم ودفع شبهات او را پیش نهاد وجه همت ساخته به برانداختن قصر شکوک وی پرداختم واین رساله را به نزهه اثنا عشریه که مبنی از تاریخ آغاز تالیف او وهم مشعر از نزاهت وطهارت ذیل اعتقاد فرقه حقه از لوث مفتریات وهفوات اهل عناد است موسوم وبنصرة المؤمنین وذلة الشیاطین ملقب ساختم چون بالفعل از کتب معتبره کلام وفقه وحدیث وتفسیر ورجال وغیر آن که سرمایه امثال این تالیفات تالیف است بغیر چند نسخه حاضر نبود در جواب او ارتجالاً آنچه طبیعت سامحه نموده اختصار رفت انشاء الله المستعان هرگاه لطیفه غیبی از مکمن بطون بمنصه بروز وشهود جلوه گری نماید وکتب دیگر مواد واسباب فراغت فراهم آید بعون الله تعالی وحسن توفیقه جواب شبهات او بمزید شرح وتفصیل بیان نموده شود قطعه

گر بمانیم زنده بر دوزیم — جامهٔ کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده

مرجو از ناظران این کتاب آنست که تعصب وعناد از میان برداشته بر انحطاط رتبه وخساست مرتبه این هیچمدان نظر نکرده بفحوای کلام حضرت ولی ذو الجلال علیه سلام الملک المتعال لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال بنظر انصاف در مطاوی مباحث این عجاله ملاحظه فرمایند اگر بر سهوی وخطائی که از لوازم بشریت بمنزله طبیعت ثانیه است مطلع شوند بذیل عفو وصفح

پوشیده همت باصلاح آن گمارند و بغیر از اطلاع بر مقصود قائل مبادرت بجواب آن روا ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله وها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود قال الفاضل الناصب الحمد لله وکفی و
سلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی
شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید بنده درگاه قادر
قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم
فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و مأخذ مذهب ایشان
و طریق دعوت ایشان و دیگر امور مذهبی از عقائد ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد
و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که مأخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره
از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و
این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر
علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفت و جلوه ظهور گرفته و آنچه در قرون ماضیه در گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده و آنچه
متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را نصیحة المومنین
و فضیحة الشیاطین لقب کرده انتهی اقول و به نستعین هر چند شکر منعم نزد اصحاب ناصب عقلا واجب
نیست بلکه بسبب آنکه تصرف در ملک غیر و تطرق استهزاست موجب عقابست بجهت وقوع ادنی
از جانب شارع کتاب خود را که بر عکس امر ذی بال است تصدیر نموده لیکن چون منکر اجله نعمای
الهیست که بشهادت خودش جناب امیر المومنین علیه السلامست و نیز منکر اولاد طاهرین اوست
خصوصاً جناب حضرت صاحب الامر والزمان که امام این عصر و فیضان اوست درین حیز و زمان منحصر
در ذات مقدس آنجناب است لهذا منکر او منسوب بکفران باشد و منافی مغفرت و حشر با صالحان عبادت
ناشی از جهل و غوایت والا معلوم است که در عرصه گاه محشر بمقتضای یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر کوی

الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا در حین ظهور حضرت صاحب الامر
والزمان علیه الصلوة و السلام که زمان سطوع انوار عدل و ایمان و اوان خمود نیران ظلم و عدوان
است بمنصهٔ شهود جلوه گری مینماید و بحول و قوة الهی تمامی سکنهٔ ربع مسکون متمسک بحبل المتین این دین
مبین خواهند شد چنانچه اخبار متظافره و احادیث متکاثره درین باب از ائمه اهل بیت علیهم السلام
مرویست و بعضی ازان درین کتاب در مقام خود سمت گذارش خواهد یافت و انچه گفته که اکثری از
حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال سلف خود بیخبر و غافل میباشند کلامیست از زیور صدق
و سداد عاری چه دانستن سیر و دیگر علوم منصب عوام نیست و عطلت خواص غیر مسلم است و غفلت و تغافل
از احوال سلف و جهل و تجاهل ازان خاصهٔ نواصب است عجب تر آنکه نواصب را با وجود ادعای تاریخ
دانی بلکه همه دانی بر کتب قصص و تاریخ نامهای معتبر مانند تاریخ طبری و واقدی و تاریخ احمد ابن اعثم کوفی
و وفیات الاعیان ابن خلکان و تاریخ یافعی و قصص الانبیا و معارج النبوة و مدارج النبوة و
روضة الاحباب و روضة الصفا و حبیب السیر و خلاصة الاخبار و منتخب التواریخ بدوانی و بر
کتب رجال معتبره مانند استیعاب و تهذیب الکمال و غیر ذلک اطلاعی نیست چنانچه در طی مطاوی
کلامش بوضوح می انجامد با وصف آن اهل حق را بعدم اطلاع بر کتب تاریخ متهم و مطعون میسازد و
ولنعم ما قیل بیت معیوب همه عیب کسان می بیند * از کوزه همان تراود که در و است *
کج مج گفتن و شتر گربه نمودن کار نواصب یاوه گوست که مانند گوی که از لطمهٔ ضرب صولجان احتجاج
اهل حق از وهده بوهده انتقال مینمایند و چون از عهده جواب استدلال شیعیان شیر یزدان بر نمی آیند
بر وفق سنت امام خود معاویه غاویه از در مکیدت و روباه بازی در آمده بمغالطه و مشاغبه اشتغال
میفرمایند و فرقهٔ حقه بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی همواره در استدلال و احتجاج بر مخالفین غالب
بوده اند بلکه عوام ایشان خواص فضلای نواصب را در مضیق افحام افگنده و می افگنند و حکایت بهره زال شیعه
اثنا عشری با ابن جوزی بر السنه و افواه دایر و سایر است و انکار صاحب واب نواصب بوالفضول ا

بابو الاباى علم و فضل چه نسبت دارد و اصولیکه ناصب اهل حق را بآن متهم نموده محض افترا و بهتان است
ببطلان آن درین عجاله منکشف میگردد و بعون الله سبحانه و الزامات اهل تشیع که حواله بکتب آنها کرده از
راه غلط فهمی اوست که معانی آن عبارات را نفهمیده بر خلاف مراد حمل نموده و این طرز و روش را
از فرقهٔ حقه اخذ و انتحال نموده که برای الزام اهل نصب از کتب آنها استدلال می آرند و خصم را بفحوای

این رباعی

خواهی که شود خصم تو عاجز ز سخن	نی بند بکار قول پیران کهن
خصم از سخن تو چون نگردد ملزم	او را بسخنهای خودش ملزم کن

بقول خودشان الزام میدهند و ناصب که در تقریب استدلال و تقریر مقال باقل وقت خود را
خود ملزم میشود مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * عجب تر آنکه چون نواصب دیدند
که علمای اهل تشیع از کتب آنها احتجاج مینمایند و از عهدهٔ جواب آن نتوانستند بر آمد از روی جهل و تعصب
و عناد متاخرین متعصب آنها اکثر کتب معتبر خود را مانند تفسیر ثعلبی و تفاسیر اثنی عشر و مسند فردوس دیلمی
و مناقب خوارزمی و مناقب ابن مغازلی شافعی و دیگر کتب بسیار را از درجه اعتبار ساقط نمودند و مصنفین
آنها را نسبت بمسامحه و مساهله در روایت نموده قدح کردند تا آنکه فضل بن روزبهان تاریخ طبری انکار
کرده مصنف آنرا بتشیع متهم ساخته و نیز اکثر احادیث صحیحه را در عداد موضوعات داخل نمودند و خلط و تخلیط
درین باب بنهایت مراتب رسانیدند چنانچه بر ناظران کتب آنها مخفی نیست فاعتبروا یا اولی الابصار
لبعضی از اعاظم سلاطین سلسله علیه تیموریه انار الله برهانه در بعضی فوائد که برای استاد اجل سید الفضلا
و سید العلما جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سید مرتضی الحسینی ثمره الله بغفرانه بطریق نقل
از استاد خود که از افاخم حکمای عصر بود نوشتند که کتب معتبره اخبار که عبارت از تواریخ معتبره است
محک تجربه و مزیل توهمات و تشکیکات و طامات اهل غرض است اگر کسی از روی توجه آرد و سیرت اهل
الزمان و وقایع آن از سنه بگوش هوش مطالعه نماید حق را ظاهر و هویدا می بیند و میداند کار الشبهای

که اهل غرض کرده اند اصلی ندارد و خس پوشی ها که نموده اند بیجاست چون اینمعنی کشف سترے نموده علمای
صاحب فطرت با امر و قلم نسخ بر اعتبار کتب تواریخ کشیده از درجهٔ اعتبار انداختند و کتب تواریخ و
مغازی را با آنکه مثل کتب احادیث اکثر روایاتش موضوعست و راویان مجهول قدح در احوال جامع کرده دیگر
شبهات القا نموده از نظر اعتبار افگندند تا رفته رفته کتب مذکوره اکثر ناپیدا گردیده و آنچه مانده تصرفات
غریبه کرده اند تا از درجهٔ اعتبار افگنده شد انتهی حکایت مناسب مقام ملا عبد القادر
بداونی که از علمای اهل سنت است در منتخب التواریخ که مشهور بتاریخ بداونی است در احوال
ملا عبد الله سلطانپوری نوشته که مولانا از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور آمده
سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانهٔ دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ
و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لائقه رائقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیا و شرح شمائل النبی
صلی الله علیه وسلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی یعنی همایون پادشاه رحمه الله خطاب مخدوم
الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بود و سنی متعصب بود و خیلی از ملاحده در رفض سعی او بجای که جهت ایشان
آماده ساخته بود در رفته‌اند از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را میگفت که از میر جمال الدین محدث
نیست دران سال که فتح گجرات شده و او در فتحپور وکیل بدولتخانهٔ عالی در همین جاه و جلال بود فقیر
از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز بملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیسری
بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببینید که معتقد ایشان [illegible]
چه خرابیها در دین کرده اند و این بیت نموده که در منقبت واقع شده بیت همین بس بود حق نمای
که کردند شک در خدای او * و گفت اول رفض هم گذارنده کار بجائی دیگر رسانیده و که طول باشد
و قرار داده ام که این جلد را بجنون شیعه بسوزم فقیر هر چند از اغتبا یا مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات با او
نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که بامام شافعی منسوب است شعر

	لصار الناس طراً سجداً له		لو ان المرتضى ابدى محله	

پرسید این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان قاضی میر حسین میبدی یزدی متهم برفض
است گفتم این بحث دیگر است شیخ ابوالفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده بزبان اشارت
بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان
سید میرکشاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی ماند که پر شاعرانه است
نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد
وارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی که
طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت باو نمود فرمود ید شلاء و بیعة شلاء دست شل و بیعت شل فی الواقع
دستی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه شده یازده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی مرتضی از چه آن
شگون بد کرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است گفتم ظاهرا
افتراقی باشد از تفاؤل تا شگون و شیخ ابوالفضل بخفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد مخدوم
پرسید که تعریف این مرد بکنید که کیست از حال من همه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از برخاستن
یاران گفتند که امروز خطری گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشد و اگر نه باعث تخلص که نبود انتهی و
بر ظاهر است که قول باز گفتم تا آخره بر سبیل مماشاة با خصم واقع شده و الا کلام سابق نص است در اینکه
انکار انتساب دفتر ثالث بمیر جمال الدین ناشی از غلو در تعصب است کما لا یخفی و اتهام قاضی حسین میبدی
برفض که از مخدوم الملک واقع شده ناشی از تعصب و خروج و جهل اوست چه در بعضی کتب در احوال
قاضی مسطور است این عبارت بنظر قاصر رسیده امیر کمال الدین قاضی حسین الحسینی الیزدی قتل بامر شاه
اسمعیل فی سنة ۹۰۹ و بر متتبع خبیر مخفی نیست که شاه اسمعیل که مروج مذهب اثنا عشریه است بصورت
تشیع قاضی چگونه اقدام بر قتل او می نمود و غریب تر از آن نسبت کردن اوست بدعت و فساد اعتقاد
را بسید جمال الدین محدث که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اگر تخریج این قسم روایات موجب بدعت

وفساد اعتقاد باشد لازم آید که جمیع علمای عامه مبتدع و فاسد الاعتقاد باشند چه هیچ کتابی از کتب ایشان
خالی از اشتمال این روایات نیست و قول عوام تورانیان هرگز اکافیتم رافضی برآمد صادق آید و انچه ناصب
گفته انچه از تاریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از ان جنس است که هر دو فریق
بر آن اتفاق دارند بطریق کلیت بلکه اکثریت ممنوع است چنانچه بحول و قوة الهی در اکثر جاها تنبیه بر آن
خواهد شد قال الفاضل الناصب التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را
در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه انچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه و انبیا علیهم السلام مذکور شود لازم آید راقم
حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند بهزار زبان از ان امر شنیع تبری مینماید و
بصد دل از ان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام
اختیار بدست آنها داده هر جا که کشید و بسر نمیرود و بهر رنگ که رنگین میکنند میشود انتهی اقول تعیین
انچه درین قول ادعای برأت خود از اسارت ادب در جناب اهل بیت عظام و ملائکه و انبیای کرام نموده
زبانش با دل مطابق و ظاهرش با باطن موافق نیست چنانچه از فلتات لسان خامه او درین تالیف
ظاهر میشود و دراز نمودن زبان تشنیع و اسائه ادب بر خدام جناب حضرت صاحب الامر علیه السلام
و ذکر مطاعن حضرت امیر المومنین علیه السلام که احدی از علمای معتبرین اهل سنت و جماعت کتاب خود را
بآن ملوث نموده شاهد عدل نصب و خروج اوست و اثنا عشریه رضوان الله علیهم که بعصمت انبیا و
ائمه علیهم السلام از جمیع معاصی صغائر و کبائر عمداً و سهواً من المهد الی اللحد قائلند ذیل اعتقاد ایشان
از لوث این هفوات منزه است و اگر ناصب زمام اختیار خود بدست فرقه حقه که بدل و جان محب
جناب امیر اند میداد بموجب حدیثی که طبرانی از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده اللهم من آمن بی و
صدقنی فلیتول علی ابن ابیطالب فان ولایته ولایتی و ولایتی ولایة الله در زمره اولیاء الله معدود
میشد لکن قائد سخط الهی او را از جرگه حزب الله برآورده بموجب این خبر که نیز طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق علیاً فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله
کشان کشان در حزب شیطان داخل کرده باین صبغ رنگین ساخت من لیضلل فما له من هاد قال
الفاضل الناصب دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق
اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا
وکلا انتهی اقول وبه نستعین که ناصب در اطلاق لفظ شیعه طرفه تخلیط وتغلیط نموده زیرا که اکثر اراده
ذکر مذاهب واقوال باطله زیدیه واسماعیلیه وغلاة وغیران میکند ومیگوید که شیعه یا امامیه چنین میگویند چون
مطلق منصرف بفرد کامل میشود ودر زمان ودیار ما متعارف از شیعه امامیه اثنی عشریه اند مفهوم آن
میشود که فرقه حقه باین قول قائلند واینهمه خلاف نمائی وتدلیس وتلبیس بجهت تنفر خیالک امام از فرقه
حقه نموده تا عوام الناس از استماع این گونه اقوال باطله از مذهب حق اثنا عشریه اجتناب ورزند و
بیزار گردند وآخیر در اکثر اقوال اثنا عشریه مکاید نموده وبزعم خود مخالف کتاب وسنت دانسته ودر حقیقت
در ایراد مغالطات ومکابرات در مقابل حجج وبراهین اهل حق ومکابر که با اولیا حضرت امیر المومنین ع
نموده شاگرد رشید امام خود والی شام است که چون در جنگ صفین از عهده میدان داری اسد الله الغالب
بر نیامده دست در دامن مکر وخدعیت وحیله وکیدیت زده ودر مقابله قرآن ناطق مصاحف بر علمها آویخته
دکار دنیا را از پیش برد قال الفاضل الناصب سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه واهل سنت
اصولا وفروعا ماهر وآشنا باشد وهر که یک مذهب را میشناسد ومذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل
مطالعه این رساله نیست واگر عبور بر کتب شیعه بر وجه اتم او را میسر آمده است وبا مذهب اهل سنت
چندان آشنائی ندارد ونیز از این رساله منتفع خواهد شد واگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند
ومذهب اهل سنت را باستیفا گرفته است اصلا از این رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام
درین رساله مبنی بر اصول شیعه وروایات ایشان است انتهی اقول وبه نستعین درین قول گفته اند
الکذوب قد یصدق حرف حقی بر زبان فاضل ناصب جاری گشته وفی الواقع شخصی که بمذهب شیعه

و اهل سنت و جماعت کما ینبغی عارف و کتب ایشان را بنظر امعان ملاحظه نموده است و همچنین شخصی که کتب شیعه
را بنظر تحقیق و تدقیق دیده و از استاد کامل فرا گرفته است گو در مذهب اهل سنت و جماعت اینقدر مهارت
نداشته باشد هرگاه درین کتاب خوض نماید بر تلبیس و تدلیس و خلط و تخلیط و مغالطه و تغلیط و غلط فهمی
و افترای ناصب پلید بلید مفتری مطلع شده بر ریش تخشخش خواهد خندید و تسویلات او در نظرش وقعی
نخواهد داشت و رفع شبهات او در نظرش آسان تر از هتک نسج عنکبوت خواهد بود و شخصی که بمذاهب
اهل سنت آشنا و بر کتب اثنا عشریه مطلع نباشد ازین رساله بهره نخواهد داشت بلکه چون از مذهب
شیعه واقف نیست و از اصل کار آگاه نه از مطالعه این نسخه وثوق او بر مذهب خود زیاده خواهد شد
و مذهب حق را ضعیف و سخیف خواهد دانست و این معنی موجب اغترار و ضلالت او خواهد گردید قال
الفاضل الناصب چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان در آن
گنجایش ندارد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبر ایشانند باید بیدماغی نفرمایند و نقل مزا را اصل
مطالبت دهند و از آن نترسند که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبل آن لازم گردد انتهی اقول و به نستعین خبر در
حد ذات خود قطع نظر از امور خارجیه احتمال صدق و کذب دارد خصوصاً هرگاه مخبر متهم بکذب و خیانت
و متصف بجرح و عدم دیانت باشد که درینصورت احتمال تطرق کذب و افترا قوی تر میشود چنانچه در ما نحن فیه
است پس گنجایش ندادن احتمال افترا و بهتان تحکم است و ما از لزوم تقبل نمیترسیده بمقتضای کریمه
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا رجوع باصل میکنیم و در عبارات و روایات که نقل کرده بنظر تدقیق تامل مینمائیم و
او را بر غلط فهمی های او آگاه میکنیم ان شاء الله المستعان قال الفاضل الناصب پنجم آنکه احتمال تاویل
را راه ندهند و نگویند که هرچند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما
بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این
احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله تیمناً و تبرکاً بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب
مرتب کرده شد امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه بهمین ذوات عالیات آن

بزرگواران در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد انتهی اقول
و بالله نستعین درین تحکم طرفه خبطی بکار برده و جهل خود را بمعرض اظهار در آورده بیچاره ندانسته که ازین جنس
اخبار بسیار و آثار بیشمار در کتب فریقین واقع است که از قبیل متشابهات اند و تاویل آن یا تفویض علم آن
بعلام الغیوب علی اختلاف المذهبین متحتم است والا اتهام مؤمنین از مشککین مجادل لازم آید بیانش
بر سبیل اجمال آنکه در موضع خود مبین شده که در حدیث مانند کلام الله ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه
میباشد و محکم در اصطلاح اصولیان اطلاق میشود بر کلامی که معنی آن بر هر عارف بلغت واضح و ظاهر باشد
و بر آنکه محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو و بر آنکه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد
در افاده مراد و متشابه مقابل آنست به یکی از معانی ثلاثه و بعدم انفتاح معنی در متشابه یا برای اشتراک میباشد
یا بجهت اجمال یا تشبیه و غیر آن و محکم احتمال زیاده از یک تاویل ندارد و در متشابهات است را دو قول
یکی توقف در بیان معانی مراد آن و بخصوص دانستن تاویل آن با و سبحانه تعالی دوم راسخین در علم را نیز علم
بتاویل آن دانستن و این اختلاف بجهة آنست که در کریمه و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
بعضی بر الا الله وقف میکنند و الراسخون فی العلم را کلام مستانف میدانند و بعضی بر الراسخون فی العلم وقف
مینمایند چنانچه در کتب اصول فقه و تفاسیر مبین است قال البیضاوی و من وقف علی الا الله فسر المتشابه بما استاثر
الله بعلمه کمدة بقاء الدنیا و وقت قیام الساعة و خواص الاعداد کعدد الزبانیة او بما دل القاطع علی
ان ظاهره غیر مراد و لم یدل علی ما هو المراد انتهی کلامه و همانا ناصب در تمسک باین حدیث متشابه تتبع
اثنا عشریه شیعه و اقران منافق خود را کار بند شده معانی آن را بر ظواهر و بر تاویل باطل حمل نموده در حزب
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله داخل گشته با جمله احادیث
که ازین مقوله فقط در کتب اهل سنت و جماعت در اصول و فروع وارد است اگر استیعاب کرده شود کتابی
علیحده باید پرداخت لطریق انموذج بذکر حدیثی چند متعلق باصول اختصار رفته احادیث دیگر جسته جسته
در مقام خود ایراد خواهد یافت در صحیح بخاری از عبد الملک روایت کرده لا شخص اغیر من الله نیز بخاری تخریج

از ابو ہریرہ روایت کردہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلۃ الی السماء
الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الاخر یقول من یدعونی فاستجیب له من یستغفرنی فاغفر له ودر صحیح مسلم زیادتی این فقرہ
مرویست ثم یبسط یدیہ ویقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر الفجر ودر مشکوۃ المصابیح از عائشہ رضی اللہ
عنہا روایت کردہ قالت فقدت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ فاذا ھو بالبقیع فقال اکنت تخافین ان
یحیف اللہ علیک ورسولہ قلت یا رسول اللہ انی ظننت انک اتیت بعض نسائک فقال ان اللہ ینزل
لیلۃ النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم کلب ونیز در کتاب مسطور مرویست عن
ابی موسی الاشعری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالی لیطلع فی لیلۃ النصف من شعبان
فیغفر لجمیع خلقہ الا المشرک او مشاحن رواہ ابن ماجہ ورواہ احمد عن عبد اللہ بن عمرو العاص وفی
روایۃ الا اثنین مشاحن او قاتل نفس نیز در کتب صحاح اہل سنت وارد شدہ یضع الجبار قدمہ فی النار
فیقول قط قط بعزتک ودر روایت دیگر چنین واقع است حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فینزوی بعضہا
الی بعض ویقول قط قط بعزتک وکرمک ودر روایت دیگر چنین ورود یافتہ یقال لجہنم ہل امتلات
من مزید حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ فیقول قط قط نیز وارد شدہ ان قلب المومن بین اصبعین من
اصابع الرحمن ودر روایت دیگر چنین است ان قلوب بنی آدم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب
واحد یصرفہا کیف یشاء نیز در روایات واقع است رایت ربی فی احسن صورۃ الی غیر ذلک من الروایات
التی لا تحصی کثرۃ وہمہ این احادیث دلالت بر تجسم باری عز اسمہ وارد پس اگر مجسمہ این روایات
را مستند مذہب خود سازند اہل سنت وجماعت بغیر از تاویل یا تفویض علم آنہا بعلام الغیوب و
قائل شدن باینکہ این احادیث ہر چند در کتب ما موجود است لیکن جائز است کہ تاویلی داشتہ باشد
کہ ذہن ما بآن نمی رسد جوابی نخواہد بود فی بحر المذاہب والنصوص الظاہرۃ فی الجہۃ والجسمیۃ والصورۃ
والجوارح متشابہات یصدقہا ونفوض علمہا الی اللہ تعالی علی ما ہو مذہب السلف او تاول بتاویلات
صحیحۃ یلیق تعالی پس اگر فرقہ حقہ نیز در اخبار متشابہہ مدعی تاویل شوند چہ قباحت لازم می آید والزام الزوم

جهل و نادانی و عجز و بیچارگی و انسداد طرق گفت و شنید غیر الورود است الجواب قال الفاضل
الناصب **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باید دانست که مذهب شیعه
از ابتدای حدوث تلونات رنگارنگ نموده کسوتهای گوناگون پوشیده و هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین
صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب ضبط اصول و حفظ قوانین آن کوشیده و علمای وقت سعی وافر
بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده کتب و رسائل مدون ساختند از ان باز تبدل و تحول این مذهب
موقوف شده و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه این مذهب است و بس بخلاف دیگر
مذاهب که با وصف اختلافات اهل آن در فروع اصول مذهب را هیچ گاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل
در ارکان مذهب جائز نداشته اند و بانیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و
بر یک اسلوب قرار نگرفته تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان خلفای ثلاثه رض فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بغایت آنرا بدست صحابه کرام
و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسر و نهب در کفار نمود انتشار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار با آنها لاحق
گردید بحدیکه زنان و دختران آنها فراش ادنی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیز و غلام اخلاف عرب گردیدند
و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت حمیّه
و شدت عصبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار طائفه
اسلام بود غیر از خیبت و خسران و نکبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند
و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کرده در پی اطفاء
نور اسلام و القاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای انیکار جستند تا گاه
بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و
خلعت خروج پوشیدند آن جماعه بهمه تشمیر و تیز در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت
شمردند و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی ساکنها افضل التحیة و السلام

رسانیدند و تقریر فتنه انگیزی که سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان نمی آوردند بر ملا
آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المومنین علیه السلام صورت
گرفت خود را از عداد محبین و مخلصین آنجناب نمودند و خویشتن را بالشیعهٔ علی ملقب ساختند و این در آمد
کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در پایهٔ
اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء و الاختفا بود دراز و پهنا در نمایند کلان تر این گروه عبدالله
بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم
فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده هر کسے را از اهل فتنه بطوری فریب
دادن آغاز نهاده و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار محبت و اخلاص
بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرده و الزام
جانب خلیفه بحق و اختیار او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و باین معنی مقبول خاص و عام
و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی او گشت و چون جماعه را باین
دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی
پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات فاضله وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه
در مناقب آن عالیجناب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل
جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و باین معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را
از مخلص اخوان خود گزیده بیاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح
خلیفه ساخته و خلافت او را در قرآن مجید از آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود لیکن صحابه بغایة
مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای
طمع دنیوی از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود در
آخر ها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هریک را بکتمان سر وصیت مبالغه نمود

و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و مجادله درمیان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری ظاهر
نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان نه وصیت و نه
جاه بجهت این وسوسه او گفت بشنید این مقدمات سب و طعن خلفاء در لشکریان حضرت امیر جاری
شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بر سر منبر بلا خطبه فرمود و
ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم
بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم گفتگویی می آویزند و آبروی یکدیگر
میریزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریک و نازک تر درمیان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشود که مقدور
بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه
کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت
مفرط و قوتی که چشم و گوش جهان جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده و هیچ میدانید که این همه از کجاست
و سر این امر چیست همه تن بعجز درداوند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و
تاکید بسیار در حفظ اسرار وا نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور نماید و در کسوت ناسوت لاهوت
جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء
الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیمة از آنجناب سرزده بود شاهد دلالت خود
گردانید و رفته رفته بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقاله قبیحه فاش شده بجناب مرتضوی رسیده
آنجناب آن جماعه را مع ابن سبا تهدید باحراق نار فرموده و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود بمدائن و چون در
مدائن رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را باذربایجان و عراق منتشر ساخت و جناب
مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه این مذهب را
رواج گرفت و شیوع پیدا کرد انتهی کلامه اقول و به نستعین آنچه افاده فرموده بچند وجه محل نظر است اول آنکه

در مفتتح کلام شرط فرموده که آنچه در مناظرهٔ شیعه درین کتاب مرقوم خواهد بود از کتب معتبرهٔ شیعه منقول
خواهد شد بمقتضای الشرط املک لازم چنان بود که تجاوز از شرط نفرمایند مخدوم بزرگ هر چه تمام تر شرط را فراموش کرده
در معظم مباحث این باب امورے ذکر کرده که در کتب معتبرهٔ شیعه از ان عینی و اثری نیست چنانچه بر ناظران کتب امامیه مخفی نیست شعر

چون شرط وفا کرده ای ار جور کنی باز — ما از تو نرنجیم ولی شرط چنین نیست

بالجمله این کتاب برای بیان مسائل اصول و فروع اهل سنت موضوع نیست تا بهر رطب و یابس کی بر زبان
خامهٔ مخدوم جاری شد مریدان و معتقدان ملازمان سامی بنابر حسن ظنی که بجناب مستطاب دارند سمعاً و طاعةً
گویان بسر و چشم میگذاشتند و بسمع رضا و قبول جا میفرمودند بلکه بنای کتاب برای الزام شیعه نهاده نقل
از کتب معتبرهٔ شیعه لازم است و از انجا که در اکثر مواضع این کتاب ادعا نموده که این سخن با جمیع فرق شیعه
است نقل از کتب معتبرهٔ یک فرقه نیز مغنی و کافی نیست بلکه هر فرقه از مسائل فروع و اصول که آن را اسناد کرده نقل از کتب معتبرهٔ
آن فرقه متحتم است تا در الزام آن فرقه الزام شود مخدومی با وجود ادعای اینمعنی اصلا التزام آن ننموده و الا فاده معدوده
پس آنچه در معظم مباحث این کتاب خصوصاً باب اول که مصداق اساطیر الاولین است ذکر یافته مناط اعتبار
نیست و هوس الزام فرقهای شیعه بان از توهمات سوداویه است الغرض که تصحیح نقل از کتب معتبرهٔ هر فرقه از
فرق شیعه متحتم است و بغیر آن این گونه افسانه سرائیها مناط اعتبار نیست و از درجهٔ وثوق و اعتماد ساقط است
دوم آنکه آنچه افاده فرموده که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و از عهد
سلاطین صفویه تبدل و تحول این مذهب موقوف شد کلامی است خارج از منهج سداد که از تعنت و عناد
ناشی شده چه اگر مراد از شیعه امامیه اثنا عشریه است تلبیس آن فرقه از ابتدای حدوث بکسوتهای گوناگون
و ظهور آن بالوان رنگارنگ در حیز منع است و نیز موقوف شدن تبدل و تحول مذهب این فرقه بظهور
دولت پادشاهان ذوالاقتدار صفویه انار الله برهانهم نیز ممنوع است در رجوع بکتب متقدمین و متاخرین اثنا عشریه
که در جمیع اطراف و اکناف عالم خصوصاً در ممالک وسیعة الارجای هندوستان سایر و دایر است و
بین الانام مشتهر است شاهد عدل این معنی است و کتبی که پیش از ظهور و بعد از ظهور دولت سلاطین عالیشان

صفویه تصنیف شده اند غالباً تنافی و تخالف ندارند چنانچه بر ناظران محتجب نیست و اگر مراد از شیعه
غیر اثنا عشریه است وقوع شدن تبدل و تحول آنها از عهد صفویه نیز ممنوع است زیرا که پادشاهان رفیع
المکان صفویه مروج فرق دیگر نبودند تا از تلقین قوانین مذاهب فرق دیگر را القضا باو استحکام حاصل
شود سیوم و چهارم آنکه ادعای تخصیص وقوع تحول و تبدل در مذهب شیعه و عدم وقوع آن در مذاهب
دیگر نیز ممنوع است چه تحول و تبدل در اصول مذهب اهل سنت بیشتر از مذاهب شیعه وقوع یافته
تا چنین اسناد ابتداء فتنه و فساد و برهم زدن شرع حضرت خیر العباد لعبدالله بن سبا نیز ممنوع است
بلکه تهیج انیمه فتنهای ممتدة الرواق و مشیدة النطاق از منافقین قریش و دیگر منافقین معاصر حضرت سرور
کائنات علیه و آله و سلم بوقوع آمده چنانچه عقل و نقل دلالت بران دارد و بیانش بسبیل اجمال آنست
که هرگاه جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله افضل التحیات و اکمل التسلیمات مبعوث گشتند و شروع در دعوت
بدین حق نمودند کفار قریش در صدد ایذا و اهانت و قتل آنحضرت و قلع و قمع مراسم شریعت آنحضرت دامده
دقیقه درین باب فروگذاشت نکردند لیکن چون عنایات الهی شامل حال آنحضرت بود آن همه مساعی
که در اطفای نور حق نموده بودند ضائع و ناچیز گردیدند روز بروز ابواب فتوحات بی اندازه
بر روی روزگار فرخنده آثار اولیای دین مبین کشوده میشد تا آنکه فتح مکه معظمه زادالله شرفاً
و تعظیماً و دیگر بلاد بوقوع آمده صنادید کفار قریش و دیگر مردم طوعاً او کرهاً یا بطمع زخارف دنیویه
فوج فوج داخل اسلام شدند ازانجهت که برخی ازین اشخاص قرابت با آنجناب داشتند و بعضی بصحبت
آنحضرت مشرف شده بودند مردمی که به نفاق آنها اطلاع نداشتند بظاهر اسلام آنها فریب
میخوردند ازانجا که عداوت اهل اسلام در دلهای اکثر آنها ثابت و راسخ شده بود دل آنها با زبان
و ظاهر آنها با باطن موافق نبود و بمقتضای ما اضمر احد شیئاً الا و قد ظهر فی فلتات لسانه مکنونات خاطر خباثت
مآثر آنها گاه گاه ظهور و بروز میکرد چنانچه در جنگ حنین و حینی که در اوائل امر شکست بر لشکر
اسلام افتاده بود ابوسفیان که راس و رئیس ارباب نفاق و سرکرده احزاب بود خبث باطن
نفاق مواطن را اظهار کرده بزمزمهٔ الآن بطل السحر مترنم گردیده نفاق و شقاق خود را بلند آوازه
ساخت بعد ازانکه غنائم موفور نصیب اولیای دولت اسلامیه گشت و عطاهای حضرت رسول انام

سرفراز گشتند لطمع حطام دنیاویه در صدد اخفای حال خبث اشتمال خود شده آمده بظاهر خود را در
جرگه مخلصین اهل اسلام داخل کردند و در باطن به صدد برهم زدن دین مبین بوده منتظر وقت
می بستند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند مکنونات خاطر خود بمنصه شهود
جلوه گر ساختند و حدیث شریف هلاک امتی علی یدی اغیلمة من قریش نیز موید این معنی است و حمل لفظ اغیلمه بر نوجوانان
قریش مانند یزید پلید و نظرا او چنانچه علمای اهل سنت ارتکاب آن نموده اند ناموجه است چه محتمل است
که صیغه تصغیر درین مقام بجهت تحقیر شان آن اشخاص باعتبار امور اخرویه بوده باشد نه بجهت تقلیل
عمر آنها چنانچه توهم نموده اند نیز احتمال دارد که تصغیر درینجا از قبیل این قول شاعر باشد شعر

وکل اناس سوف یدخل بینهم　　دویهیة تصفر منها الانامل

یعنی تفخیم شان آن اشخاص باعتبار امور دنیویه و تفخیم آنچه از انها در تخریب و اهلاک و استیصال
دین مبین صادر شده عبد الکریم شهرستانی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب ملل و نحل بعد
از بیان آنکه اول شبهه که در طوائف مخلوقات واقع شده شبهه ابلیس است گفته که مصدر آن استبداد
و اختیار او بوده رای او را در مقابله نص و هوی او را در معارضه امر و استکبار و ترجیح او ماده تخلق خود را که
نار باشد بر ماده تکون حضرت آدم علیه السلام که طین است بوده و بعد از ذکر شبهات ابلیس و انشعاب آن به هفت شعبه
و جواب آن و تطبیق شبهات ماضیه امت مرحومه بر آن مقالی گفته که ملخص آن را با فوائد دیگر که در اثنای
ترجمه و تلخیص آن مناسب مقام است از کتب دیگر نقل نمائیم میگوئیم چنانچه تقریر کردیم که شبهه هائی که در آخر زمان
وقوع یافته بعینها همان شبهه هاست که در اول زمان وقوع یافته هم برین نهج میگوئیم که در عصر هر پیغمبر
و در دوره هر صاحب ملتی شبهه های امتش در آخر زمان ناشی از شبهه های خصمائی اول زمان است
از کفار و منافقین و بیشتر آن از منافقین است و این معنی هر چند از امم سالفه بسبب تمادی زمان بر ما مخفی
است در این امت مخفی نیست که شبهه های فرق ان ناشی از شبهات منافقین زمان حضرت نبوی است
که در امر و نهی راضی بحکم آنحضرت نبودند و شروع کردند در چیزی که فکر را در آن مدخل و گنجایش
نیست و سوال نمودند از امری که از سوال و خوض در آن ممنوع بودند و مجادله بباطل کردند
در چیزیکه جدال در آن جائز نبود و این معنی ظاهر است از حدیث ذو الخویصرة تمیمی که آن ملعون از رده

اعتراض و تحکم مودی در مقابله نص بجناب نبوی صلعم گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل حتی قال ان لم اعدل فمن یعدل فعاد و اللعاین قال هذه قسمة ما ارید وجه الله تعالی فقال یخرج من ضئضئ هذا الرجل قوم یمرقون من الدین الخ و نیز معلوم میشود از نظر در حال منافقین که در روز احد گفتند هل لنا من الامر من شیء لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که درین اقوال تصریح بقدر هست و قول بالله از شرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی از انها و نطعم من لو یشاء الله اطعمه لا طعم که تصریح بجبر هست و بالله التوفیق جدال اهل کفر و جدال الی و اعتراض درا افعال او نموده اند بانکه آنها را امنع و تخویف نموده لقول الله تعالی سبحانه و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال الی غیر ذلک این بود حال منافقین و خلاف و اختلاف آنها در زمان آنحضرت علیه الصلوة و السلام حال اکثر انها در کمال شوکت و کثرت و نهایت قوت و صحت بدن بوده و همواره با آنحضرت طریق مخالفت مسلوک میکردند در ظاهر اسلام و ادعای نموده اند و در باطن خبث موطن خود نفاق را متمکن میداشتند لیکن نفاق انها در هر وقت بسبب اعتراض ایشان بر حرکات و سکنات آنحضرت ظاهر میگشت و بسبب افشاندن تخم این اعتراضات در زمین لها نخل شبهات سر بفلک کشید انتهی ترجمه کلامه اقول و بسعین جناب عمر فاروق نیز بسیار مولع تشکیکات و اعتراض بر قول و افعال و احکام حضرت سید انام علیه و آله السلام بودند چنانچه کتب احادیث و تواریخ شاهد این معنی است و استیعاب آن خارج از طور مقام است لاجرم به برخی از ان اکتفا نموده میشود ازانجمله مسلم باسناد خود در صحیح خود روایت کرده عن سلمان بن ربیعة قال قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله قسما فقلت و الله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق به منهم قال خیرونی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل از سلیمان بن ربیعه روایت گفت عمر بن الخطاب که قسمت فرمود رسول خدا قسمتی را پس گفتم بخدا سوگند ای رسول خدا غیر این اشخاص که تو بانها عطا فرمودی محق ترند بان ازانها آنحضرت فرمود مخیر ساختند مرا درینکه سوال کنند از من بدرشتی و بدگوئی یا مرا بخل منسوب کنند حال آنکه من بخیل نیستم نیز مسلم روایت کرده ان عائشة زوج النبی قالت اعتم رسول الله لیلة من اللیالی بصلوة العشاء و هی التی تدعی العتمة فلم یخرج رسول الله حتی قال عمر بن الخطاب نام النساء و الصبیان فخرج رسول الله و قال لاهل المسجد حین خرج علیهم ما ینتظرها احد من اهل الارض غیرکم و ذلک قبل ان یفشو

الاسلام فی الناس وزاد حرملة فی روایته قال ابن شهاب وذکر لی ان رسول الله صلعم قال وما کان لکم ان تنزروا
رسول الله علی الصلوة وذلک حین صاح عمر بن الخطاب یعنی تاخیر کرده در نماز یکے رسول الله در شبی
از شبها نماز عشا را که آنرا عتمه خوانند پس بر نیامد پیغمبر خدا تا آنکه فریاد کرد عمر وگفت بخواب رفتند
زنان واطفال پس بر آمد رسول الله وفرمود اهل مسجد را هر گاه بر آمد بر آنها انتظار نمیکند نماز را
هیچیک از اهل زمین سوای شما واین قول فرموده بود پیش از آنکه اسلام در مردم شائع شود وزیادتی
کرده است حرمله در روایتش آنکه ابن شهاب زهری گفت که روایت بمن رسیده است که پیغمبر خدا
فرمود نمیرسد شما را که رسول خدا را تقاضا کنید بر نماز واین قول فرموده در وقتیکه فریاد کرد وآواز بلند
کرد عمر بن الخطاب از انجمله قصه حدیبیه است وآن از مشاهیر قصص است بخاری در صحیح خود
حدیث طولانی روایت کرده بطریق اختصار ذکر کرده میشود فقال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله صلعم
فقلت الست نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم
نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولست تحدثنا انا
سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت لا قال فانک اتیه وتطوف به
قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی فقلت السنا علی الحق
وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انه رسول الله ولیس یعصی
ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فو الله انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت
فنطوف به قال فاخبرک انک تاتیه العام قلت لا قال انک تاتیه وتطوف به قال الزهری قال عمر
فعملت لذلک اعمالا ودر روضة الاحباب مذکور است از عمر بن الخطاب که گفت در ان وقت
امر عظیم در دل من پیدا شد ومراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم بعد از
آنکه گفت رفتم نزد حضرت صلعم وگفتم تو پیغمبر بر حق هستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم ودشمنان ما بر
باطل فرمود بلی گفتم مقتولان ما در بهشت هستند ومقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس چرا
ما این منقصت ومذلت قبول کنیم وباین طریقه صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب
بدرستیکه من فرستاده خدا تعالی هستم واو مرا ضائع نخواهد گذاشت ودر روایتی آنکه من رسول خدا ام

فنا فرمانی می‌نمود و او را یاری می‌کند که من است و این روایت مشهور است با آنکه آن صلح بوحی واقع شده
نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که ما بزیارت خانه کعبه برویم و طواف
بجا آریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نه فرمود عمر مخبر که تو بزیارت
خانه کعبه خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آن سرور بر خاستم
و نزد ابوبکر رفتم و آن حکایت که بعرض حضرت رسالت رسانیده بودم با وی گفتم و همان
جواب که رسول گفته بود از ابوبکر شنیدم و بروایتی آنکه ابوبکر گفت ای عمر
برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مگو که وی فرستاده خدا است و هرچه کند بوحی کند و مصلحت
در آن باشد نقل است از عمر که گفت بسیار اعمال صالح از نماز و روزه و تصدق و اعتاق نمودم جهت
کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود یا بجهة ازین مقوله بسیار از جناب عمر صادر شده که موجب
تغیر و ملال خاطر عاطر آنحضرت میگشت از انجمله در مشکوة در فصل ثانی از کتاب الاعتصام تخریج نموده
عن جابر عن النبی صلعم حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال
امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو کان موسی حیا ما وسعه الا
اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان روایتست از جابر از پیغمبر صلعم وقتی که آمد آنحضرت را
عمر بن الخطاب پس گفت بدرستیکه ما می‌شنویم حدیثها و حکایتها از یهود که خوش می‌آید ما را آن حدیثها
و حکایات آیا می‌بینی و رای می‌زنی که بنویسیم بعضی از آن احادیث را پس گفت آنحضرت بطریق زجر و
انکار آیا متحیر شده‌اید در حقیت اسلام و در بودن دین اسلام دینی تام کامل که محتاج نیست بدیگری تا باشد
تا از اهل کتاب استفاده نمایید چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری [illegible] تحقیق آمده‌ام
من بملت و شریعت سفید و پاک و صاف و روشن و خالص از شائبه شبهه و سزاوار اشتباه و الحاد
اگر موسی زنده میبود گنجایش نداشت او را مگر پیروی من چه جای تو [illegible] مرحوم خیر البیان نبرا
که شرایع منسوخ شد بشریعت من روایت کرده است این حدیث را احمد و بیهقی در شعب الایمان
و نیز در فصل ثالث از آن باب آورده است و عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله
بنسخة من التوراة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرؤه ووجه رسول الله صلعم

یتمعّر فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل اما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله
ربا وبمحمد نبیا فقال رسول الله والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه وترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل
ولو کان موسی حیا وادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی روایت است از جابر که آورد عمر نزد پیغمبر نسخه
از توریت پس گفت عمر این نسخه ایست از توریت پس خاموش شد آنحضرت پس خواندن گرفت عمر آنرا
حالانکه روی مبارک آنحضرت از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت ابوبکر عمر را گریه نمایند بر تو زنان
گریه کنندہ یعنی بمیری آیا نمی بینی حالتی که در روی مبارک حضرت پیغمبر خدا پیدا است پس نگاه کرد عمر بسوی روی
مبارک آنحضرت و دید اثر غضب را در وی پس گفت پناه می برم بخدا از خشم خدا و خشم رسول خدا راضی
شدیم بخدا باینکه وی پروردگار ماست و راضی شدیم باسلام که وی دین ماست و راضی شدیم بمحمد
که پیغمبر ماست پس گفت پیغمبر خدا سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر
شود شما را موسی پس متابعت کنید او را و بگذارید مرا هر آئینه گمراه میشوید و دور می افتید از راه راست
و اگر میبود موسی زنده و در می یافت زمان پیغمبری مرا هر آئنه پیروی میکرد مرا روایت کرده است
این حدیث را دارمی فتح الباری در آخر مجلد تاسع از حدیث جابر آورده قال انتسخ عمر کتابا من التوریة
بالعربیة فجاء به الی النبی فجعل یقرأه ووجه رسول الله یتغیر فقال رجل من الانصار ویحک یا ابن الخطاب
الا تری وجه رسول الله فقال رسول الله لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا الحق او تصدقوا الباطل والله لو کان موسی بین اظهرکم ما حل له الا ان یتبعنی گفت نوشت
عمر کتابی را از توریت بزبان و لغت عربی پس آورد آنرا بسوی پیغمبر خدا و خواندن گرفت آنرا و روی
مبارک پیغمبر خدا از حالی بحالی میگشت از غضب پس گفت مردی از انصار وای بر تو ای ابن خطاب
آیا نمی بینی روی پیغمبر خدا را پس گفت پیغمبر خدا سوال مکنید اهل کتاب را از چیزی پس بدرستی آنها شما را
هدایت نخواهند کرد حال آنکه خود گمراه شدند بدرستیکه شما یا تکذیب حق خواهید کرد یا تصدیق باطل
بخدا سوگند اگر موسی در میان شما می بود او را حلال نبود مگر اینکه متابعت بکند مرا بعد از نقل روایات
کثیره دیگر در همین باب روایتی از خلیفه ثانی ذکر کرده قال انطلقت فانتسخت کتابا من اهل الکتاب
ثم جئت فقال لی رسول الله ما هذه قلت کتابا انتسخته لنزداد به علما الی علمنا فغضب حتی احمرت

گفت رفتم پس نوشتم کتابی را از اهل کتاب پس نزد آمدم پس گفت مرا پیغمبر خدا چیست این گفتم
کتابی است که نوشتم آنرا تا زیاده شود بآن علمی بسوی علم ما پس بغضب آمد آنحضرت تا آنکه سرخ شد روی مبارک
آنحضرت بر منصف خبیر مخفی نیست قول جناب عمر بن الخطاب نسمع احادیث من یهود فتعجبنا دلالت بر کمال میلان
خاطرش باحکام توریت دارد و قول آنحضرت امتهوکون انتم دلیل تحیر و سقوط در وادی بی اعتنائی و عدم
مبالات فاعل این فعل در امور دین دارد و قول آنحضرت لا تسألوا اهل الکتاب عن شیء فانهم لن یهدوکم وقد ضلوا
وانکم اما ان تکذبوا بحق او تصدقوا بباطل نص صریح است در آنکه ثمرهٔ این فعل غیر از تصدیق باطل و تکذیب حق امری دیگر نیست
نیز از روایت ثانی کتاب مشکوة معلوم میشود که ابوبکر او را بشدت غضب پیغمبر متنبه ساخت و از روایات فتح الباری
معلوم میشود که بعضی انصار او را بتغیر روی مبارک حضرت پیغمبر و غضب آنحضرت خبردار گردانیده این دلالت
بر تعدد قصه میکند پس با وجود تشنیع آنحضرت فرموده امتهوکون انتم مکرر این فعل شنیع از وی سر زده و مکرر
خود را در معرض مخالفت حضرت رسول مختار انداخته و مبالاتی از این ننموده و خود هم استشعار عدم
صفای طویت نموده از حذیفه که صاحب سر آنحضرت بود سوال نمود هل ذکرنی رسول الله مع
المنافقین حذیفه در جواب فرموده که من افشای سر رسول خدا نمیتوانم کرد و در روایتی گفت [illegible]
این بود حال این بزرگ در معارضه و مجادله با سرور کائنات علیه و آله السلام در صحت بدن و کمال قدرت
آنحضرت و آنچه در حین طریان مرض موت آنحضرت و بعد از وفات آن سرور بوقوع آمده از غایت اشتهار
مستغنی از بیان است بنا بر اطمینان قلب مستفیدان بر ذکر برخی از آن اکتفا میرود عبدالکریم شهرستانی
بعد از ذکر قول سابق فرموده فاول تنازع وقع فی مرضه علیه السلام ما رواه محمد بن اسمعیل البخاری
باسناده عن عبد الله بن عباس رض قال لما اشتد بالنبی مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة وقرطاس
اکتب لکم لا تضلوا بعدی وقال عمر ان رسول الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله وکثر اللغط فقال علیه السلام
قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا وبین کتاب
رسول الله الخلاف الثانی فی مرضه علیه السلام انه قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها فقال
فریق یجب علینا امتثال امره واسامة قد برز من المدینة وقال قوم اشتد مرض النبی فلا تسع قلوبنا بمفارقته
والحال هذه فنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی پس اول تنازعی است که در مرض آنحضرت واقع شده است

که روایت کرده است آنرا محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح باسناد خود از عبد الله بن عباس که چون اشتداد
یافت بیماری آنحضرت که در آن رحلت فرمود گفت بیارید برای من دوات و کاغذ بنویسیم برای شما
کتابی را تا گمراه نشوید بعد از من پس گفت عمر بدرستیکه رسول خدا را درد غالب شده است بس است ما را
کتاب خدا و شور و شغب بسیار شد پس آنحضرت فرمود برخیزید از پیش من سزاوار نیست نزد من تنازع
گفت ابن عباس رض مصیبت کل مصیبت چیزیست که حائل شد در میان ما و در میان کتاب رسول خدا و اختلاف
دوم در مرض آنحضرت آنست که فرمود تجهیز نمائید جیش اسامه را لعنت کناد خدا تعالی آنکس که تخلف نمود
از جیش اسامه و اسامه خیمه بیرون مدینه زده بود پس قومی گفتند که بر ما امتثال امر آنحضرت واجب است
و گروهی گفتند که مرض بر آنحضرت اشتداد یافته و دل ما درین حالت بر مفارقت آنحضرت رخصت نمیدهد
پس صبر کنیم و ببینیم مآل کار آنسرور که بچه می انجامد انتهی ذکر این دو خلاف بنا بر پاس ادب خوب نگفته و
انما اوردت هذین التنازعین لان المخالفین ربما عدوا ذلک من الاختلافات المؤثرة فی امر الدین
ولیس کذلک وانما کان الغرض اقامة مراسم الشرع فی حال تزلزل القلوب وتسکین نائرة الفتنة عند تقلب الامور
واقول وبالله التوفیق بودن این خلاف تسکین نائره فتنه ممنوع بود اول بحث است بلکه منشا جمیع فتن
و محن خلاف اول است چنانچه ابن عباس در وقت تذکره این خلاف تفجع میورزد و تفجع آن بنا بر آنچه مسلم
از ابن عباس روایت کرده است قال الخمیس وما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رأیت علی خدیه کانها
نظام اللؤلؤ قال رسول الله ائتونی بالکتف والدواة او اللوح والدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده فقال عمر ان رسول الله لیهجر و این خلاف را اعظم و عمده مصائب میدانست آیا شمردن دلیل آنست
و محتمل است که آنحضرت اراده کرده باشد که هنگام قرب ارتحال خود ازین عالم تجدید نص بر خلافت
جناب مرتضوی فرماید چنانچه شیعه میگویند و عمر بقرینه لن تضلوا بعدی که در حدیث و هم در حدیث ثقلین
که در آن امر باعتصام بحبل المتین اهل البیت واقع شده متفطن بمقصود آنحضرت شده مانع احضار قرطاس
گردیده باشد استاد و والد ماجد السید الجلیل الکبیر میر شمس الدین الفقیر الدهلوی آنحضر رحمه الله المغفرة در
قصیده موسوم بگنجینه منظوم این هر دو حدیث را منظوم فرموده جزالت معانی و رشاقت
مبانی آن باعث تحریر موضع حاجت از آن گردیده میفرماید

قصیده

برتو میخوانم مدیحت از کلام مصطفی | گر بمعنی نسبتی داری در الفاظش نگر
همچو تالی با مقدم هر دو را با هم بسنج | تو گر گردی ای برادر از نتیجه بهره ور
از سخنهای حبیب مشکوة نقلش کرده است | میکنم نقلی از انجا بهر ارباب نظر
مصطفی در محضر اصحاب فرموده این حدیث | نیست جز قرآن و عترت یادگار از من دگر
هر که در دامان این هر دو زده دست الیقین | تا ابد ایمن ز گمراهیست آن روشن گهر
این دو را از هم اگر باشد جدائی ممتنع | تا نزد من شود بر حوض کوثرشان مقر
زین خبر مفهوم میگردد که از سر کتاب | نیست غیر از اهلبیت مصطفی کس را خبر
تارک عترت بمعنی تارک قرآن بود | گوش کن اکنون حدیث ثانی ای مرد هنر
وقت رحلت چون طلب فرموده قرطاس و دوات | سید عالم گزین اصفیا فخر البشر
گفت قرطاس و دوات از بهر من حاضر کنید | تا کنم املا کاغذ را سراسر از لولوی تر
نامه بنویسم از بهر شما کز گمرهی | تا ابد باشید ایمن و از هدایت بهره ور
چون شنید این حرف را زان جمع عالیجناب | مانع احضار کاغذ شد دران حالت عمر
گفت بیماری برین سرور این حالت شده | لب بهذیان باز کرده نیست قولش معتبر
بس بود ما را کتاب الله در رفع ضلال | زین سخن حضار گردیدند گرم شور و شر
آن یکی میگفت زود آرید قرطاس و دوات | وان دگر میگفت حرفی را که سر زد از عمر
چون پیمبر را ازان غوغا اذیت رو نمود | گفت برخیزید از اینجا تا بکی زین کر و فر
نیست جائز نزد پیغمبر نزاع و اختلاف | بی اطاعت کس نگردد از فیضش بهره ور
ظاهر است این حرف کز احضار قرطاس و دوات | مصطفی از بهر عترت خواست تصریحی دگر
لن تضلوا چون قرینه بود مقصود را | کامد از الفاظش بسی برهان و حجت معتبر
مدعایش را که سرتا با هدایت بوده است | فهم کرده مانع احضار کاغذ شد عمر
اکتفایش بر کلام الله میدانی که چیست | یعنی این پند تو هیچ است در ما کارگر

کار می‌بندیم قرآن از پی مطلب ولیک
اندرین هر دو حدیث ای طالب راه هدی
حرف پیغمبر نه از روی هوای نفس بود
هرچه پیغمبر مر امت را ز روی وحی بود
آنکه را ایزد فرستاده از برای اقتدا
خاصه در امری که زان تبلیغ دین گردد تمام
زانکه قول سرور پیغمبران در امر دین

اتباع آل تو از من نیاید دگر
گر خرد داری تأمل کن حکایت مختصر
گفته ما ینطق خدا در شان آن خیر البشر
ورنه بودی وحی کی کردی در اهل حق اثر
از هوای نفس خود حاشا که گوید نکته‌ای
امتش را تا ابد رفع ضلال آرد ثمر
زانکه وحی است ای پسر از اهل بدعت درگذر

نیز قول او حسبنا کتاب الله کلامی است غیر محصل زیرا که کتاب الله قرآن صامت غیر ناطق است و بجهت اشتمال او بر مجمل و مأول و متشابه و ظاهر و مطلق و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و مجاز و مشترک و مشکک و مانند آن هر یک بر استنباط حقائق احکام او قادر نیست پس احتیاج افتاد با مامی که عالم بحقائق او و کاشف از دقائق او باشد فاضل عارف قطب الدین انصاری شیرازی شافعی اعتراف بآن نموده در بعضی مکاتیب خود میفرماید راه بی راه نمای نمی‌توان یافت و گفتن آنکه چون کلام الله در میان ماست بمرشد چه حاجت است بآن میماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا نوشته‌اند چرا مرا با اطبا رجوع باید کرد و این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است که استنباط از آن تواند کرد و مراجعت باهل استنباط می‌باید کرد کما قال الله تعالی ولو ردوه الی الله والی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی کلامه نیز فاضل شهرستانی میفرماید الخلاف الخامس فی الامامة و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و قد سهل ذلک تعالی فی الصدر الاول فاختلف المهاجرون والانصار فیها و قالت الانصار منا امیر و منکم امیر و اتفقوا علی رئیسهم سعد بن عبادة الانصاری فاستدرکه ابو بکر و عمر فی الحال بان حضرا سقیفة بنی ساعدة فقال عمر کنت ازور فی نفسی کلاما فی الطریق فلما وصلنا الی السقیفة اردت ان اتکلم فقال ابو بکر

ثم یا عمر فحمد الله واثنا علیه وذکر ما کنت ازوره فی نفسی کانه یخبر عن غیب فقلیل ان شتغل الانصار بالکلام
مددت یدی الیه فبایعته وبایعه الناس وسکنت النائرة الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه فایما رجل بایع رجلا من غیر مشورة من المسلمین فانهما تغرة ان یقتلا وانما
سکنت الانصار عن دعواهم لروایة ابی بکر عن النبی علیه السلام الائمة من قریش وهذه البیعة
هی التی وقعت فی سقیفة ثم لما عاد الی المسجد مال الناس الیه وبایعوه عن رغبة سوی جماعة من
بنی هاشم وابی سفیان من بنی امیة وامیر المومنین کرم الله وجهه کان مشغولا بامر النبی علیه السلام
من تجهیزه ودفنه وملازمة قبره من غیر مدافعة ولا منازعة انتهی یعنی خلاف نهم خلاف در امر امامت
است وعظیم ترین خلافها در امت خلاف در خلافت است چه شمشیر که در اسلام بر هیچ قاعده دینیه مانند این
کشیده نشد که در امامت در هر زمان وخدا تعالی آنرا بر صدر اول آسان ساخت پس مختلف شدند
مهاجر وانصار وگفتند انصار منا امیر ومنکم امیر ومتفق شدند بر امیر خود سعد بن عباده پس دریافت آنها را
ابوبکر وعمر در حال بآنکه حاضر شدند در سقیفه بنی ساعده گفت عمر در اثنای راه در نفس خود مقالی
ترتیب میدادم وهرگاه رسیدیم در سقیفه خواستم که آنرا بیان نمایم ابوبکر گفت باش ای عمر پس
پس حمد وثنای الهی بجا آورد وذکر کرد مقالی را که من ترتیب داده بودم گویا از غیب میگوید پس
پس پیش از آنکه انصار بکلام مشغول شوند دست بسوی او دراز کردم وبیعت نمودم وبیعت نمودند
مردم با او ونائره فتنه وفساد تسکین یافت مگر اینکه بیعت ابوبکر بیک ناگاه وبی سابقه دعوت
رند بر بوقوع آمده خدا تعالی شر آنرا از مسلمانان باز داشت پس هر که معاودت بمثل آن نماید
بکشید او را هر که بیعت کند دیگری را بغیر مشوره مسلمانان پس هر دو را در معرض قتل آرید وموجب
سکوت انصار از دعوی آنها قول ابوبکر شد که از سرور کائنات روایت کرد الائمة من قریش
واین بیعتی بود که در سقیفه واقع شد وهرگاه در مسجد معاودت نمود مردم میل باو نمودند و
بیعت کردند با او بغیر جمعی از بنی هاشم وابوسفیان از بنی امیه امیر المومنین علیه السلام
مشغول بود بآنچه آنحضرت ص او را بآن مامور فرموده بود از تجهیز وتکفین ودفن آنحضرت وملازمت
قبر مقدس او بغیر مدافعه ومنازعتی اقول وبالله نستعین اگر مراد از منازعت ومدافعت بسیف است عدم

و وقوع آن مسلم است لیکن وجوب آن مشروط بوجود شرائط و رفع موانع است و مساعدت اعوان و انصار و
استعداد و مقاومت و اقتضای وقت و مصلحت دینیه از آنجمله است پس تقاعد از آن در صورت فقدان شرائط
و وجود مانع محذوری ندارد و اگر مراد مدافعت و منازعت قولی است عدم وقوع آن ممنوع است و امتناع
از قبول بیعت البته بوقوع آمده چنانچه کتب سیر و احادیث و تواریخ باین مضمون مملو و مشحون است از آنجمله
شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر بن الخطاب از ابن ابی شیبه روایت کرده عن اسلم انه
حین بویع لابی بکر بعد رسول الله کان علیا و زبیر فیه عیرهما یدخلون علی بنت رسول الله فیشاورونها
و یرتجعون فی امرهم فلما بلغ عمر ابن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول الله والله
ما من احد احب الی من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم الله ما ذاک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر
عندک ان امرتهم ان یحرق علیهم البیت فلما خرج عمر جاؤها قالت تعلمون ان قد جاءنی عمر وقد حلف بالله
لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت و ایم الله لیمضین بما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم و لا ترجعوا
الی فانصرفوا عنها و لم یرجعوا الیها حتی بایعوا لابی بکر محصل آنکه هرگاه بیعت ابوبکر بعد حضرت پیغمبر خدا اتفاق
یافت علی و زبیر و غیر ایشان بخدمت حضرت سیدة النساء علیها السلام حاضر میشدند و با آنجناب مشوره میکردند
و در امور خود رجوع بخدمت ایشان مینمودند و چون این خبر بسمع عمر بن خطاب رسید بخدمت حضرت سیدة النساء
علیها السلام حاضر شده گفت ای دختر پیغمبر خدا بخدا سوگند که هیچکس نزد من دوست تر از پدر تو نیست
و بعد از پدر تو هیچکس دوست تر از تو نزد من نیست و این امر مرا مانع از آن نیست که این جماعت که بخدمت
تو حاضر میشوند امر بکنم که خانه را بر ایشان بسوزند و هرگاه از حضور آنحضرت برآمدند بر دم فرمود که شما میدانید
که عمر نزد من آمد و قسم خورد بخدا که اگر شما باز معاودت خواهید کرد بخانه شما را بر شما خواهند سوخت
و سوگند بخدا که او خواهد کرد آنچه سوگند خورده است بران پس شما بخانهای خود برگردید برشد و صلاح
در رای خود بجنبید و رجوع بکنید بسوی من پس انصراف نمودند و رجوع نکردند بسوی او تا ابوبکر بیعت
نکردند و صورت مصالحه حضرت امیر المؤمنین را حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند
ابی بکر از عائشه چنین روایت کرده چون حدیث طول بسیار داشت موضع حاجت را بیان نمائیم
و قصه فدک را که در اوائل همین حدیث آورده در موضع مناسب انشاء الله المستعان مذکور

خواہیم ساخت ہذا لفظہ قالت وکان لعلی وجہ من الناس حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت فاطمۃ انصرف وجوہ الناس
عن علی ومکثت فاطمۃ بعد رسول اللہ ستۃ اشہر ثم توفیت فقال رجل للزہری فلم یبایعہ علی ستۃ اشہر فقال
لا واللہ ولا احد من بنی ہاشم حتی بایعہ علی وفی حدیث آخر فلما رای علی انصراف وجوہ الناس عنہ ضرع
الی مصالحۃ ابی بکر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد وکرہ ان یاتیہ عمر لما علم من شدۃ عمر فقال عمر
لا تاتہم وحدک فقال ابوبکر واللہ لآتینہم وحدی ما عسی ان یصنعوا بی فانطلق ابوبکر فدخل علی علی وقد جمع بنی ہاشم
عندہ فقام علی فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال اما بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابابکر انکارا لفضیلتک ولا نفاسۃ
علیک بخیر ساقہ اللہ الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی ہذا الامر حق فاستبددتم علینا ثم ذکر قرابتہم من
رسول اللہ وحقہم فلم یزل علی یذکر حتی بکی ابوبکر وصمت علی فتشہد ابوبکر فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ ثم قال
اما بعد فواللہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی ان اصل قرابتی وانی واللہ ما الوت فی ہذہ الاموال التی بینی وبینکم
عن الخیر ولکنی سمعت رسول اللہ یقول لا نورث ما ترکنا صدقۃ انما یاکل آل محمد فی ہذا المال انی واللہ
لا ادع امرا صنعہ رسول اللہ الا صنعتہ ان شاء اللہ وقال علی موعدک للبیعۃ العشیۃ فلما صلی ابوبکر الظہر اقبل
علی الناس یعذر علیا ببعض ما اعتذر ثم قام علی فعظم من حق ابی بکر وذکر فضیلتہ وسابقتہ ثم قام الی ابی بکر فبایعہ
فاقبل الناس علی علی فقالوا اصبت واحسنت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتہی
ومسلم نیز در صحیح خود از عائشہ در ضمن حدیث طویل آوردہ ودر اینجا بمزید وضاحت بیان میشود
وکان لعلی من الناس جہۃ حیوۃ فاطمۃ فلما توفیت استنکر علی وجوہ الناس فالتمس مصالحۃ ابی بکر ومبایعتہ ولم
یکن بایع تلک الاشہر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا تاتنا معک احد کراہیۃ محضر عمر بن الخطاب فقال عمر لابی بکر
واللہ لا تدخل علیہم وحدک فقال ابوبکر وما عساہم ان یفعلوا بی انی واللہ لآتینہم فدخل علیہم ابوبکر فتشہد علی
ابن ابی طالب ثم قال انا عرفنا یا ابابکر فضیلتک وما اعطاک اللہ ولم ننفس علیک خیرا ساقہ اللہ الیک
ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نحن نری ان لنا حقا لقرابتنا من رسول اللہ فلم یزل یکلم ابابکر حتی فاضت
عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ احب الی من ان اصل من قرابتی
واما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الحق ولم اترک امرا رایت رسول اللہ
یصنعہ فیہا الا صنعتہ فقال علی لابی بکر موعدک العشیۃ للبیعۃ فلما صلی ابوبکر صلوۃ الظہر رقی علی المنبر فتشہد

وذکر شأن علی وتخلفه عن البیعة وعذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر الله وتشهد علی بن ابیطالب ع فعظم حق ابی بکر
وانه لم یحمله علی الذی صنع نفاسة علی ابی بکر ولا انکارا للذی فضله الله به ولکنا نری فی الامر نصیبا فاستبد علینا به فوجدنا
فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا حین راجع الامر المعروف انتهی وبخاری نیز
مثل آن روایت کرده وبرای خوف تطویل وتکرار مبادرت بذکر آن ننموده ولم یزل یکلمه الی آخره که درین حدیث وارد است
صریح است درینکه جناب مرتضوی مکالمه بسیار بر سبیل احتجاج با ابوبکر نموده لکن قوم بسبب آنکه روایت آن موجب ظهور
اعوجاج وعدم استقامت اولیای آنهاست در صدد اخفاء وکتمان آن در آمدند واکثری از آن احتجاجات در کتب
فرقه حقه مانند احتجاج طبرسی وغیر آن مفصل مبین است چون درین عجاله بر سبیل اکثریت بر مرویات کتب عامه التزام
رفته از نقل آن اعراض نموده از تقریر این مقول بوضوح پیوسته که در باب خلافت ابوبکر نصی از حضرت سرور
کائنات علیه الصلوة والسلام صادر نگشته چنانچه اکثر علمای عامه ادعای آن میکنند والا در مقام احتجاج
آنرا مستند خود ساخته ونیز حقیقت اجماعی که بان درین مقدمه احتجاج وابتهاج می نمایند نیز بوضوح انجامید
که اصحاب رسول الله بعضی بنابر حب جاه وبعضی بلطف وبرخی بعنف وبرخی بحسد اقران خود بخلیفه اول بیعت
نمودند وجناب مرتضوی ذات مبارک خود را احق بخلافت واولی بامر امامت میدانست وبنی هاشم
وجماعه از خواص اصحاب درین باب معتقد وتابع آنجناب بوده آنحضرت را خلیفه برحق وامام مطلق میدانستند
وابن عباس رض نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب
از ابن عباس روایت کرده قال قال لی عمر بن الخطاب انی اراک تقول ان صاحبک اولی الناس
بها یعنی علیا قلت اجل والله انی لاقول انک فی سابقته وعلمه وقرابته قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة
ودر تمامی مدت بیعت ظاهری هم از آنجناب بوقوع نیامده همواره از صحابه خصوصا انصار استمداد واستعانت
میفرمود با آنکه کمتر کسی منکر فضل وکمال واستحقاق خلافت او بود بعذرهای ناموجه تمسک نموده تن برفاقت
واعانت آنجناب ندادند درین اثنا ارتحال حضرت سیدة النسا علیها التحیة والثنا از عالم فانی بدار البقا
اتفاق افتاد آنحضرت وجوه مردم را از خود منصرف دیده اعوان وانصار نیافت که انتزاع حق
خود از دست متغلبان وغاصبان نماید جار وناچار بنابر مصلحت دینی مصالحه با خلیفه فرمود چنانچه عقیلی
از ابی الطفیل عامر بن واثله روایت نموده است قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات

بنيهم فسمعت عليا يقول بايع الناس لابي بكر وانا والله اولى بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان يرجع الناس
كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم بايع الناس عمر وانا والله اولى بالامر منه واحق به فسمعت واطعت مخافة ان
يرجع الناس كفارا يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف ثم انتم تريدون ان تبايعوا عثمان اذن اسمع واطيع ان عمر جعلني في خمسة
نفر انا سادسهم لا يعرف لي فضلا في الصلاح ولا يعرفونه كلنا فيه شرع سواء وايم الله لو اشاء ان تكلم ثم لا يستطيع
عربيهم ولا عجميهم ولا المعاهد منهم ولا المشرك رد خصلة منها لفعلت ثم قال انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم
احد له عم مثل عمي حمزة اسد الله واسد رسوله وسيد الشهداء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له اخ مثل اخي جعفر ذو الجناحين
الموشى بالجوهر يطير بهما في الجنة حيث يشاء قالوا اللهم لا قال افيكم احد له مثل سبطي الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد له زوجتي فاطمة بنت محمد رسول الله قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اقتل للمشركين قريش عند
عند كل شدة تنزل برسول الله مني قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان اعظم عناء عن رسول الله حين اضطجعت
على فراشه ووقيته بنفسي وبذلت له مهجة دمي قالوا اللهم لا قال افيكم احد كان ياخذ الخمس غيري وغير فاطمة قالوا
اللهم لا قال افيكم احد كان له سهم في الحاضر وسهم في الغائب غيري قالوا اللهم لا قال اكان احد مطهر في كتاب الله
غيري حين سد النبي ابواب المهاجرين وفتح بابي فقام اليه عماه حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سددت ابوابنا وفتحت
باب علي فقال رسول الله ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم قالوا اللهم لا قال افيكم احد
تمم الله نوره من السماء غيري حيث قال وآت ذا القربى حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد ناجاه رسول الله اثنتي عشرة
مرة غيري حيث قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة
قالوا اللهم لا قال افيكم احد تولى غسل رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد آخر عهده برسول الله
حين وضعه في حفرته غيري قالوا اللهم لا انتهى ودر روضة الاحباب مسطور است كه چون حضرت رسالت پناه
از دار دنيا بجوار حضرت مولى جل وعلى نقل فرموده جمهور صحابه در سقيفه بنى ساعده كه مجمع ايشان
بوده در حين شروع قضايا و مهمات و هنگام قطع و وصل خصومات جمع شده سعد بن عباده را از خانه
وى بيرون آورده بودند بداعيه آنكه وى را بخلافت بردارند و با وى بيعت كنند حال آنكه وى بيمار
بوده معذلك خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثناى خداوند تعالى و درود بر محمد مصطفى و بيان فضل و سابقه انصار
در اسلام و آنكه پيغمبر مدت سيزده سال در ميان قوم دعوت مردم نمود بحق تعالى و ايمان نياوردند مگر معدودى

قبایل و آن شرذمهٔ قلیله قیام نموده در حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار کفار تا زمانیکه
حق تعالی بمقدم شریف بلدهٔ شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت
وی و اعزاز اسلام و سعادت جهاد با اعدای دین بشما حوالت نمود تا بحدیکه از حالت اعوجاج و جور و کفر
و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و احسان و عرفان آمدند و بواسطهٔ شمشیر شما قبایل عرب طوعا و کرها
منقاد رسول گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود و در باب این امر پیش از آنکه مردم
در صدد آن در آیند انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امارت بر میداریم و همه
بتو راضی ایم و با یکدیگر مطارحه نمودند که اگر گروه مهاجرین درین امر با شما مخالفت و منازعه
کنند و بفضیلت قدمت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه تمسک جویند چه جواب گوئیم
طایفه گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز غیر ازین راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن
و هر کس انچه بخاطرش میرسید میگفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را بعمر بن الخطاب رسانید و مبالغه
نمود که در باب ایشان پیش از احداث امری که مستدعی قتال و تخلف و خامت عاقبت و مآل باشد
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فی الحال عمر بمنزل پیغمبر آمد و ابوبکر آنجا بود او را از ان امر خبردار
گردانیده وی را برفتن سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجران
با ایشان اتفاق نموده بسقیفهٔ بنی ساعده روان شدند و علی بن ابیطالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر
از صحابه بجهت شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن آنحضرت تخلف نمودند و در راه دو مرد از انصار
عویم بن ساعده و معن بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشانرا ارادهٔ اداری دادند چون بسقیفهٔ بنی
ساعده رسیدند دیدند مردی بر سریری تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده و فضایل خود را
میشمردند و داعیهٔ خلافت دارند عمر پرسید که این مرد بر سریر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر
منقولست که گفت من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم خواستم که تا آنرا با مردم گویم ابوبکر مرا
منع فرمود و خود آغاز سخن کرد بخدا سوگند که انچه با خود تخمین کرده بودم ابوبکر بدیهه بهتر از ان ادا کرد در بعضی
روایات وارد شده که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود محمد مصطفی بیان فضل مهاجرین
و سابقهٔ ایشان در اسلام و مواسات نمودن آن طایفه با حضرت بجان و مال و صبر بر شدت ایذای کفار

قریش و بعد از ان تعداد فضائل انصار و استمالت ایشان فرموده و اثبات کرده که مهاجرین بواسطهٔ قرابت
که با پیغمبر دارند بهترین عرب اند از روی حسب و نسب و دار یعنی مکه منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از قریش
باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید بمقتضای خبر معتبر الناس تبع القریش
مردمان پیرو قریش اند و شما برادران مائید در کتاب و شرکای مائید در دین و دوست ترین
مردم اید و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بفضل حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را
و با ایشان مضایقه نکنید در چیزیکه خدا تعالی بایشان ارزانی داشته و اعطای آن خواهد کرد

شعر

قضا قد جری و کتاب سبق — فهل ینفعن جزع او قلق
چو روئی بگیرد خدنگ قضا — سزا نیست هر بنده را جز رضا

انصار گفتند یا ان مهاجرین مردی بخلافت اختیار کنیم بشرطیکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد
چون وی بمیرد باز مردی از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر گردد و این طریقه بهتر است
زیرا که چون مهاجرین قصد میل و حیا باکنند از خوف نقض انصار نتوانند کرد عمر گفت بخدا سوگند
که مخالفت نکنند با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای
میگفتند برخاست و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری
ابوبکر گفت چنین نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب گفت ای انصار زنهار
باین سخن در میائید و ثابت قدم باشید که شما احق اید بخلافت و حکومت ای گروه انصار جز این نیست
که منا امیر و منکم امیر و اگر خواهید ابوبکر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار گیرد عمر گفت والله دو تیغ
در خلافت روا نیست آری مصرع غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی + عرب
هرگز بامارت شما راضی نشوند حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از غیر قبیله شما باشد حباب گفت
ما این سخن که میگوئیم نه از روی حسد است بر شما و لیکن میترسیم که قومی والی ما گردند که ما
پدران و برادران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — وگر ناخدا جامه بر تن درد

ومیان عمر وحباب سخنان غلیظ واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان فی غمد واحد پس من المهاجرین والانصار مخالفت ومخاصمت بغایت انجامید ولغط واختلاف بسیار در میان آمد چنانچه نزدیک بود که منجر بمقاتله شود وسعد ابن عباده دران غوغا در زیر دست وپای مردم ماند قائلی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله ودر روایتی دیگر آنکه گفت قتل الله سعداً فانه صاحب شر وفتنة ابوبکر چون حال بدین منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد وگفت ای گروه انصار شما را سوگند بخدا تعالی میدهم که در شب عقبه چون با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیعت نمودید از جمله شرطها که با شما کرده یکی آن بود که در امر خلافت وحکومت منازعت ومخالفت نکنید با کسی که اهل آن کار باشد همه گفتند آری ومتوجه سعد بن عباده گشت وگفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیده که فرموده لائمة این امر قریش اند سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری برخاست وگفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از قوم مهاجرین است وخلیفه وی نبوده اند بوده مگر از مهاجرین وما انصاریم انصار خلیفه وی خواهیم بود چنانچه انصار وی بودیم بیعت کنید با مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیراً پس دست عمر وابوعبیده را گرفت وگفت که من هر یکی ازین دو مرد شایسته خلافت میدانم عمر گفت نگاه با تو بیعت میکنیم بهتر وبیشتر با تو ئی ودوستترین مردم بودی به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکیست که در وی امثل این سه فضیلت جمع بود که از آیه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا معلوم میشود ودست ابوبکر گرفت وباوی بیعت کرد ومهاجرین را گفت تا بیعت کردند وبعد از ان انصار مبایعت نمودند الا طائفهٔ قلیله که بعضی گفتند با هیچکس بیعت نکنیم الا علی بن ابی طالب علیه السلام را شیخ فریدالدین عطار از زبان این جمع گفته

شعر

از مشرق تا بمغرب گر امام است | علی وآل او ما را تمام است

ودر بعضی کتب سیر مسطور است که اکثر بنی هاشم وسلمان فارسی وعمار یاسر ومقداد بن الاسود وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وابوذر غفاری وابوایوب انصاری وجابر بن

عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و بریدة بن الحصیب اسلمی از انجمله بودند و عباس رضی الله عنه دران ایام ابیاتی چند گفته که ترجمه آن اینست

ابیات

ندانم خلافت چرا منصرف … شد از هاشم انگاه از بو الحسن

نه او اولین مقبل قبله بود … نه او بود عالم بوحی و سنن

نه اقرب بعهد نبی بود او … معین جبرئیلش بغسل و کفن

جز او مجمع جمله اوصاف کیست … نه قدر علے و نه خلق حسن

تحریر گوید ابیاتی که ترجمه آن ذکر یافته است اینست

ابیات

ما کنت احسب هذا الامر منصرفا … عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

الیس اول من صلی لقبلتهم … و اعلم الناس بالقران و السنن

و سید جمال الدین محدث این ابیات را در روضة الاحباب بخزیمة بن ثابت رضی الله عنه نسبت نموده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغت بابو سفیان بن حرب بن امیه منسوب ساخته و صاحب استیعاب این ابیات بفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب نسبت کرده و دو بیت دیگر در آخر آن اضافه نموده بهذه عبارة قال الفضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب

ابیات

ما کنت احسب ان الامر منصرف … عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

الیس اول من صلے لقبلتهم … و اعلم الناس بالقران و السنن

و آخر الناس عهدا بالنبی و من … جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فیه ما فیهم لا یمترون … و لیس فی القوم ما فیه من الحسن

و نیز در روضة الاحباب مذکور است که جمعے از اهل تاریخ آورده اند که بعد از بیعت عمر

حاصل شد ابوبکر از وجوه مهاجران و اعیان و انصار مجمعی ساخته علی مرتضی علیه السلام را
بآن مجلس طلبیدوی اجابت فرموده در ان مجمع حاضر شد و در محل لائق خود بنشست
و از موجب طلب خویش پرسید عمر گفت موجب آنست که میخواهیم چنانکه سائر اصحاب
با ابوبکر بیعت کرده تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود من همان سخن که شما بر انصار حجت
ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست بگوئید که بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی علیه السلام گفت اول سخن
مرا جواب با صواب بگوئید بعد از ین از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو
بواسطه سبقت اسلام و فضل قرابت قریبه با سید انام علیه السلام سزاوار خلافت و حکومتی
و لیکن چون اصحاب بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دائرهٔ
وفاق درآری علی علیه السلام گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار صلی الله علیه
و آله وسلم مقتضای امانت راستی است در گفتار و کردار موجبی که حق سبحانه تعالی بخاندان
نبوت کرامت کرده در بند آن مباشید که بجای دیگر کنید مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع
فضل و علم و معدن عقل و حلم مائیم و بواسطهٔ این امور خلافت را شائسته و امارت را سزاواریم
بشر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن این داعیه که تو امروز ظاهر میکنی و پیش از ین اگر
معلوم مردم شدی هر آئینه با تو مضائقه و منازعه نمیکردند و با تو بیعت می نمودند و لیکن چون
در خانه نشستی و در باب اختلاط بر مردم بستی ایشان را این گمان شد که از خلافت کناره میکنی و
رفع اعبای این امر را از خود میکنی اکنون جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند بیشوای
انه بی در می آئی و خود را طرز دیگر می نمائی علی مرتضی ع فرمود ای بشر تو روا میداری که من جسد
اطهر و قالب انور سید عالم را غسل ناداده و تجهیز و تکفین او نموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده دم از طلب حکومت و خلافت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی ابوبکر صدیق رض
چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار و هر یکے از ینها مقابله صد کلمه بلکه صد هزار کلمه است از رفق و
مدارا در آمد و گفت ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من مضائقه نباشد و اگر میدانستم

که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو
نیز با ایشان اتفاق نموده ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی نخواهی کرد؛
در این امر تامل و تفکر نمائی هیچ حرجی نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانهٔ خویش گشت انتهی و نیز در
روضة الاحباب صورت مبایعت جناب مرتضوی چنین نوشته که بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا
علیها السلام در حیات بود علی بیعت نکرده و چون فاطمه وفات یافت کس را نزد ابوبکر فرستاده از وی
استدعا نمود که فرداً وحیداً در خانهٔ وی تشریف آورده تا بایکدیگر بمشافهه مکالمه نمایند ابوبکر اقبال نموده
در ساعت متوجه خانهٔ علی گشت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود
بر محمد فضیلت ابوبکر را بیان کرده عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل در امر
مبایعت با تو نه از روی حسد بلکه برای آن واقع شد که تو با ما در آن باب هیچ مشاورت ننمودی
و اعتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت قریبه برسول خدا در آن امر دخلی و نصیبی بوده
و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفتند و مذکور را یاد میفرمودند تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل
رسول و نیکوئی کردن با ایشان واجب است نزد من از پیوستن و نیکوئی کردن با اقارب خود
و عذر مصالحهٔ فدک که در اموال از وی با فاطمه واقع شده بود بیان نمود انگاه علی گفت میعاد بیعت تو مسجد
خواهم آمد تا بعد از نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین گذارده بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر مصطفی فضل و شرف علی را بیان نموده و عذر او را در تخلف از
بیعت تقریر کرده وی را در آن معذور داشت پس استغفار کرده فرود آمد بعد از آن علی بر منبر برآمد
و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق ابوبکر فرموده عذر خود را چنانکه با ابوبکر
فرموده بود باز علی ملاء الناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد انتهی کلامه بالفاظه ملخص این اختلاف
آنست که بعد از ارتحال جناب سرور کائنات بجوار رحمت ملک منان عمر و ابوعبیده جراح ابوبکر
را بخلافت برداشته مهاجرین و انصار را بلطف و عنف و وعده و وعید مستمال ساخته در دائرهٔ
متابعت و مبایعت او در آوردند و جمهور انام و طائفهٔ عوام اتباع ایشان نمودند جناب امیر المومنین

بر ایشان انکار فرموده دعوای خلافت و امامت برای خود نموده و ذات مقدس خود را بنص حضرت رسالت
پناه صلعم اولی بامر امامت میدانست گروهی از خواص بتصدیق آنجناب نموده آنحضرت را امام و وصی بر حق
بلا فصل بعد پیغمبر خدا دانسته پیروی و اتباع آنحضرت را سرمایه سعادت دو جهان انگاشتند فرقه اولی
باهل سنت اتسام یافتند اگرچه اظهار میکنند که مراد از سنت درین تسمیه سنت نبوی است مطلقا لیکن
در حقیقت مراد ایشان از سنت محبت شیخین است بیهقی در افراد از عمر مولی عفره از هشام از عائشه
روایت کرده و شیخ جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر نیز تخریج نموده من تمسک بالسنة دخل الجنة قالت عائشة
یا رسول الله و ما السنة قال حب ابی بکر و صاحبه یعنی عمر انتهی و فرقه دوم و سیوم ملقب بشیعه گردیده بفحوای
حدیثی که دیلمی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسالتمآب فرمود شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة
بسلوک شاهراه نجات فائز گشتند بسبب وقوع این اختلاف اقسام اولی اهل اسلام منحصر در دو فرقه
شدند اهل سنت و شیعه و معتبر در مفهوم و حقیقت اهل سنت اولاً و بالذات محبت شیخین است چنانچه
در حدیث عائشه بتصریح بآن واقع شده اگر حب اشخاص دیگر مانند اهل بیت در مفهوم و حقیقت اهل سنت
اعتبار کنند ثانیا و بالعرض خواهد بود و از ینجاست که شیخ والد فاضل ناصب در مکتوب مدنی تصریح فرموده
که اهل سنت در حقیقت اصحاب قرون ثلاثه مشهود بخیر اند یعنی صحابه و تابعین و تبع تابعین بجز احدی از آن استثنا
نموده و بهذه عبارته قلت اهل السنة عندنا هم اهل القرون المشهود لها بالخیر الی آخر ما قال و بدیهی است
که بسیاری از اصحاب قرون ثلثه مانند معاویه و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و عبد الله بن عمر الخطاب و عبد الله بن عمرو عاص و بسر
بن ابی ارطاة و معاویة بن خدیج و تبعه تبعه ایشان مما لایحصی کثرة و شیعه علی نبوده اند چه شیعه شخصی عبارت
از تبعه آن شخص است و این گروه علی ما ثبت بالتواتر از دائره متابعت آنحضرت خارج بوده اند پس
اگر این جماعت داخل اهل سنت نباشند خروج ایشان از اهل اسلام لازم آید لانحصار الامة
فی القرن الاول فی هاتین الفرقتین و شکی نیست که ناصب و اقران او قائل و راضی بانمعنی نیستند
و در وقوع اختلاف در اهل سنت بانمعنی و افتراق آنها بمعتزله و مرجئه و خوارج و نجاریه و جبریه
و مشبهه و اهل سنت بمعنی اخص که مقابل این فرقه اند وضوحی تمام دارد و ان شاء الله تعالی در موضع
مناسب انشعاب اهل سنت بفرق مذکوره بمعرض بیان آید و از باب مقالات رئیس الفقها ابوحنیفه کوفی

و اصحاب او را از فرقهٔ مرجئه شمار کرده چنانچه آمدی وغیره تصریح بآن نموده اند در شرح مواقف در ضمن بیان احوال غسانیه گفته و غسان کان یحکیه ای القول بما ذهب الیه عن ابی حنیفة و یعده من المرجئة و هو افتراء علیه قصد به غسان ترویج مذهبه بموافقة رجل کبیر مشهور قال الآمدی و مع هذا فاصحاب المقالات قد عدوا ابا حنیفة و اصحابه من مرجئة اهل السنة و لعل ذلک لان المعتزلة فی الصدر الاول یلقبون من خالفهم فی القدر مرجئا او لانه لما قال الایمان هو التصدیق و لا یزید و لا ینقص ظن به الارجاء بتاخیر العمل عن الایمان و لیس کذلک اذ عرف منه المبالغة فی العمل و الاجتهاد فیه از این عبارت خصوصا از آنچه از آمدی نقل کرده معلوم میشود که ارباب مقالات رئیس الفقهاء را در فرقهٔ مرجئه منسلک میداشته اند و اعتذاری که آمدی وغیره از این معنی از راه حسن ظن بآنجناب نموده رفع شک از آن نمیکند و یقین حاصل نمیشود که جنابش از فرقهٔ مرجئه نبوده و آنچه ابن خلکان از تاریخ خطیب بغدادی در تاریخ خود درباره ابو حنیفه ذکر کرده هر چند از تصریح اعراض نموده لیکن از مجمل آن کلام اینقدر معلوم میشود که جنابش مطعون علمای سلف و در تدین مخالف آنها بوده عبارت او اینست و قد ذکر الخطیب منها فی تاریخه اشیاء کثیرة ثم اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه و الاضراب عنه فمثل هذا الامام لا یشک فی دینه و ورعه و تحفظه و لم یکن یعاب بشیء الا بقلة العربیة از این عبارت مفهوم میشود که آنچه خطیب بغدادی در احوال رئیس الفقهاء اهل سنت ذکر کرده امور یست که در تدین مخالف علمای سلف بوده بر تقدیر تنزل میگوییم که اهل سنت بالمعنی الاخص که مقابل معتزله وغیره اند ارباب مذاهب اربعه اتفاق اینها در اصول عقائد ثبوت نرسیده بلکه اختلاف اینها باهم مشهور است چنانچه شافعیه بنا بر مشهور اشعری مذهب اند و حنبلیه برای خود در اصول مذهبی علیحده دارند که در کتب کلامیه مذکور است و حنفیه در اصول عقائد تابع ابو منصور ماتریدی اند و مقتدایان ایشان که ابو حنیفه کوفی و اصحابش باشند چنانچه دانستی نزد ارباب مقالات داخل فرقهٔ مرجئه بودند امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تصریح باختلاف اهل سنت در اصول مذهب نموده میگوید اهل السنة اختلفوا اختلافا شدیدا فی هذا الباب ای باب صفات الله تعالی فالاشعری اثبت البقاء صفة و القاضی انکره و عبد الله بن سعید

اثبت القدم صفة والباقون انكروه والقاضي اثبت لله ادراك الطعوم وادراك الروائح وادراك الحرارة
والبرودة وهي التي تسمى في حق البشر بادراك الشم والذوق واللمس والاستاد ابو اسحاق انكره واثبت
القاضي للصفات السبعة احوالا سبعة معللة بتلك الصفات ونفاة الاحوال انكروه وعبد الله بن سعيد زعم
ان كلام الله في الازل ما كان امرا ولا نهيا ولا خبرا ثم صار ذلك فيما لا يزال والباقون انكروه وقوم من
قدماء الاصحاب اثبتوا لله خمس كلمات الامر والنهي والخبر والاستخبار والنداء والمشهور ان كلام الله واحد
واختلفوا ان خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا فثبت بهذا حصول الاختلاف بين اصحابنا في صفات الله
تعالى من هذه الوجوه الكثيرة اما اختلاف المعتزلة وسائر الفرق في صفات الله تعالى فاكثر من ان يمكن ذكرها
في موضع واحد اهل سنت اختلاف كرده اند اختلاف شديد در باب صفات خدا تعالى پس اشعري ثابت
كرده است بقا را صفتے علاحده وقاضی انکار آن نموده وعبد الله بن سعید قدم را صفتے قرار داده دیگران
انکارش نموده اند وقاضی ثابت کرده است خدا تعالی را دریافت کردن مزه ها و بوها و ادراک گرمی و سردی
که در حق بشر آنرا ادراک شم و ذوق و لمس گویند واستاد ابو اسحاق منکر آنست وقاضی ثابت کرده است
صفات سبعه را احوال سبعه که معلل با آن صفات اند ونفی کنندگان احوال انکار آن نموده اند وعبد الله بن سعید
گمان کرده است که کلام خدا تعالے در ازل نبود امر ونهی وخبر بعد از ان در ما لا یزال متصف باین
امور گردیده ودیگران منکر آنند وقومی از متقدمین اصحاب ثابت کرده اند خدا تعالی را پنج کلمه
امر ونهی وخبر واستخبار ونداء ومشهور این است که کلام خدا یکے است واختلاف کرده اند درین
که خلاف معلوم آیا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف درمیان اصحاب ما در
صفات خدا تعالے ازین وجوه کثیره اما اختلاف های معتزله وسائر فرقها در صفات خدا تعالے
پس اکثر از انست که ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسیر کبیر میفرماید الناس مختلفون في كلام الله
فمنهم من قال كلامه عبارة عن الحروف المؤلفة المنتظمة ومنهم من قال كلامه صفة حقيقية مغايرة للحروف
والاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء والمحصلون اتفقوا على انه يجب كونه حادثا كائنا
بعد ان لم يكن وزعم الحنابلة والحشوية ان الكلام المركب من الحروف والاصوات قديم وهذا القول
اخس من ان يلتفت اليه العاقل والتحقيق ان قلت لو ما انه تعالى انما يتكلم بهذه الحروف على الجمع

و علی التعاقب و التوالی و الاول باطل لان هذه الکلمات المسموعة المفهومة انما یکون مفهومة اذا کانت حروفها متوالیة فاما اذا کانت توجد دفعة واحدة فذاک لایکون مفیدا البتة و الثانی یوجب کونها حادثة لان الحروف اذا کانت متوالیة فعند مجیئ الثانی ینقضی الاول فالاول حادث لان کل ما ثبت وجوده و تاخر عن وجود غیره فهو حادث فثبت ان بتقدیر انیکون کلام الله عبارة عن مجرد الحروف و الاصوات فهو محدث اذا ثبت هذا فنقول للناس ههنا مذهبان الاول ان محل تلک الحروف و الاصوات الحادثة هو ذات الله تعالی و هو قول الکرامیة و الثانی ان محلها جسم مباین لذات الله کالشجرة و غیرها و هو قول المعتزلة اما القول الثانی و هو ان کلام الله صفة مغایرة لهذه الحروف و الاصوات فهذا قول اکثر اهل السنة و الجماعة و تلک الصفة قدیمة ازلیة و القائلون بهذا القول اختلفوا فی الشیئ الذی سمعه موسی فقالت الاشعریة ان موسی سمع تلک الصفة الازلیة الحقیقیة قالوا و کما لایتعذر رؤیة ذاته تعالی مع ان ذاته لیست جسما و لا عرضا فکذلک لایتعذر سماع کلامه مع ان کلامه لایکون حرفا و لا صوتا و قال ابو المنصور الماتریدی الذی سمعه موسی اصوات مقطعة و حروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلیة التی لیست بحرف و لا صوت فذلک ما سمع موسی البتة انتهی شکی نیست که کلام الهی و سائر صفات واجب تعالی شانه از اصول دین است و اختلاف اهل سنت در ان بشهادت امام رازی و شهادت سائر کتب معتبرهٔ کلامیه بثبوت پیوسته و می پیوندد پس تخصیص به فروع اختلاف در اصول در مذهب شیعه چنانچه از فاضل ناصب بوقوع آمده و همچنین قول او بخلاف مذاهب دیگر با وصف اختلاف اهل آن مذهب از فروع مذهب اصول مذهب را هیچگاه تبدیل نکرده و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود روا نداشته باطل و نامسموع باشد و کتب معتبرهٔ فریقین شاهد عدل بطلان اوست بلکه اهل سنت کار را از اختلاف گذرانیده فرقهٔ از انها فرقه دیگر را تکفیر مینمایند و هر فرقه قتل و نهب و غارت فرقه دیگر جائز و مباح میدانند چنانچه کتب معتبرهٔ سیر و تواریخ شاهد عدل این دعویست و در روضة الصفا آورده همیشه اهالی ری را از جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بوده و در زمان اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی مسجد که شافعیه را ان نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آنجا بار آوازه وصول حضرت لوبان شنیدند متعاقب شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کردند و او را بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه

عمل میکردند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهورست که گرگ را دو غلتن آموز که دریدن کار اوست
القصه چون لوایان تعسف حلق را تشهیر ساخت و با خود اندیشید که این جماعت شافعیه نسبت بمردم شهر خویش
وفا نکردند و ایشانرا در دام بلا و ورطهٔ عنا انگندند و لا محاله با ما ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید لهذا بنا بر
این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطورست که افزون از هزار
هزار نفر در ری بقتل رسیده بود انتهی یافعی در تاریخ مرآة الجنان میفرماید سنة خمس و سبعمائة فیها
فتنة شیخ الحنابلة ابن تیمیة و سؤالهم عن عقیدته و عقد له ثلث مجالس و قرأت عقیدته بالواسطیة و
ما فهموه و ثارت الغوغاء و البغضاء علیه ثم انه طلب على البريد الى مصر و اقيمت عليه دعوى
عند قاضی المالکیة فاستخصمه ابن تیمیة المذکور و قاموا فیه هو و اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم حبس بمجلس
الحاکم ثم نفذ الى الاسکندریة فلما تمکن السلطان منه منع و طلب و احترمه و صالح بینه و بین الحاکم
و کان الذی ادعی به بمصر انه یقول الرحمن على العرش استوی حقیقة و انه یتکلم بحرف و صوت ثم نودی
بدمشق و غیرها من کان یعتقد علی عقیدة ابن تیمیة حل ماله و دمه انتهی و نیز یافعی در تاریخ مذکور آورده
فی سنة خمس و سبعین و اربعمائة قدم الشریف ابو القاسم البکری الواعظ من عند نظام الملک
الی بغداد و لوعظ بالنظامیة و نسب الحنابلة بالتجسیم فسبوه و تعرضوا الخ و نیز گفته الامام ابو نصر عبد الرحیم
بن الامام ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری کان اماما کبیرا اشبه اباه فی علومه و مجالسه اطبق
علماء بغداد علی انهم لم یروا مثله و کان یعظ فی المدرسة النظامیة و رباط شیخ الشیوخ و لهم مع الحنابلة
خصام بسبب الاعتقاد اذ هو و ابوه ائمة امام الحرمین کانوا من اکابر العلماء و رؤس الاشاعرة
و انتهی الامر الی فتنة بین الفریقین قتل فیها جماعة من الطائفتین و رکب اجداد اولاد نظام الملک
حتی سکنها و نیز آورده و فیها الواعظ البکری الاشعری ابو بکر المعتزلی علی نظام الملک بخراسان
فکتب له سجلا ان یجلس بجامع بغداد فقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه
و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و اربعمائة بالجمله استیعاب اقوالی که نص ست بر وقوع اختلاف
در فرق اهل سنت در اصول مذهب تکفیر هر فرقه فرقه دیگر را خارج از سیاق این عجاله است
لاجرم برین چند قول اکتفا رفت من شاء الاستیفاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة و غیرها دیگر الخ

گفته که عبد الله بن سبا از کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون دلیل خلافت حضرت امیر المؤمنین استنباط نموده اگر مرادش آنست که عبد الله بن سبا مخالف روایات
استدلال بر مطلب نموده این چیز ممنوع است و اگر مرادش آنست که بر طبق روایات ناصه بر این معنی استدلال نموده
محذوری در تمسک بآن استدلال نیست امام رازی در تفسیر میگوید القول الثانی ان المراد بهذه الآیة شخص معین
و علی هذا ففیه اقوال القول الاول روی عکرمة عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن ابی طالب و روی ان عبد الله بن سلام
قال لما نزلت هذه الآیة قلت یا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج و هو راکع فنحن نتولاه و روی
عن ابی ذر انه قال صلیت مع رسول الله یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه احد فرفع السائل
یده الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجد الرسول فما اعطانی احد شیئا و علی کان راکعا فأومی الیه
بخنصره الیمنی و کان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبی ذلک فقال اللهم ان اخی موسی سألک
فقال رب اشرح لی صدری الی قوله و اشرکه فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
اللهم و انا محمد نبیک و صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری
قال ابو ذر فو الله ما اتم رسول الله هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما ولیکم الله الخ فقس کما ان این
استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را در چیز ممنوع است بغیر تصحیح نقل از کتاب معتبر مسموع نیست خصوصا آنکه تا
کرارها درین کتاب مصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگوئیم در استنباط عبد الله بن سبا این استدلال را
که مطابق روایات فریقین است محذوری نیست و نسبت قول حق من قال فاسد العقیده اگر چه او
مستنبط از فحوای الحکمة ضالة المؤمن علماء دیگر هم تمسک استدلال بکنند مضایقه نیست و دیگر آنکه
قول او در مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود تا آخر الصلح و صفا انجامید
دست آویز تمسک ساخت محل بحث است چه وقوع صلح و صفا فیما بین حضرت سیدة النساء علیها السلام
و خلیفهٔ اول ممنوع است و مخالف کتب معتبرهٔ فریقین در صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد سنیان اصح الکتب
بعد کتاب الله است نص واقع شده که حضرت سیدة النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفهٔ اول
بغضب در آمده تا حین حیات خود با خلیفهٔ اول کلام نکرده وصیت نموده که بعد وفاتش
حاضر نشود و مسلم از عائشه روایت کرده انها اخبرته ان فاطمة بنت رسول الله

تسأله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة و فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکنا صدقة انما یأکل آل محمد فی هذا المال و انی و الله لا اغیر شیئاً من صدقة رسول الله عن حالها
التی کانت علیها فی عهد رسول الله لاعملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة شیئاً فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک قالت فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها
علی بن ابیطالب لیلاً و لم یؤذن بها ابابکر و صلی علیها یعنی بدرستیکه عائشه خبر داده راوی را که فاطمه دختر رسولخدا
فرستاد کسی را نزد ابی بکر و سؤال میکرد میراث او را از رسولخدا از انچه غنیمت داده بود خدا برآنحضرت در مدینه
و فدک و از بقایای خمس خیبر پس گفت ابوبکر که رسولخدا فرموده میراث برده نمی شویم ما انچه گذاشتیم آنرا صدقه است
نمیخورد اهل آل محمد ازین مال و بدرستیکه من بخدا سوگند تغیر نمیدهم چیزی را از صدقه پیغمبر خدا از حال او که بران حال
بوده است در عهد رسولخدا و هر آینه بعمل خواهم آورد در آن بانچه بعمل می آورد بآن رسولخدا پس اباکرد ابوبکر اینکه دفع
بکند بسوی فاطمه چیزی را پس بغضب آمد فاطمه بر ابوبکر درین باب گفت عائشه پس فاطمه ترک ملاقات ابوبکر نمود
و کلام نکرد با ابوبکر تا آنکه وفات یافت و زنده ماند بعد رسولخدا شش ماه و هرگاه وفات یافت دفن کرد او را شوهرش
علی بن ابیطالب در شب و اذن نداد بآن ابوبکر را و نماز گذارد بر او علی و مقدمه فدک مستدلین را مستمسکی قوی است
بیانش بر سبیل اجمال آنست که در مدح آل اطهار آیات و احادیث بسیار وارد شده مثل آیه مباهله و آیه مودت
و آیه تطهیر و سوره هل اتی و آیات دیگر و مثل حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم لن تضلوا
بعدی و حدیث سفینه و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها و حدیث اقضاکم علی و حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
و حدیث دعا کردن آنحضرت در شب زفاف حضرت سیدة النساء اللهم انی اعیذها و ذریتها من الشیطان الرجیم که مراد از
ذریت بلا واسطه است و حدیث انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم و حدیث من اذاها فقد اذانی و احادیث دیگر
که در کتب معتبره و صحاح اهلسنت وارد و یافته همه اینها نص اند درین که عترت طاهره عباد مخلصین و مقرب
درگاه الهی بوده اند و علی اقضی و اعلم همه صحابه بوده هرچه از ایشان بوقوع آمده حق و صدق بوده
هوای نفس و اغوای شیطان را در ان دخل نیست چنانکه در قرآن مجید فرموده لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان پس میگوئیم که حضرت سیدة النساء علیها السلام
بعد رحلت پیغمبر خدا مخاصمه و مناظره در محافل و معارک با خلیفه اول کرد اوّل دعوی هبه فدک نمود

علی مرتضیٰ و ام ایمن را که رسول خدا او را از اهل جنت شمرده و حسنین را بیّنه بر این مطلب آورده بعد رد کردن
خلیفه بیّنه را برای الزام دعوی ارث نموده و چون خلیفه حدیث لا نورث ما ترکناه صدقة روایت کرد بغضب
آمده و تا زمان حیات کلام نکرده و وصیت نموده که بعد وفات بر جنازهٔ او حاضر نشوند درینصورت از دو حال
بیرون نیست یا آنکه عالم بوده‌اند باینکه الشیا نزد او در فدک حقی نیست و شهادت زوج در حق زوجه و همچنین
شهادت حسنین علیهما السلام و ام ایمن مقبول نیست و پیغمبران صلوات الله علیهم میراث برده نمی‌شوند
یا علم نداشته‌اند در صورت اول لازم می‌آید فسق عترت طاهره نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد
و لازم می‌آید کذب حق سبحانه تعالی و رسول او که کسانیکه فاسق باشند حق جل و علی مدح شان
کند و لیغفر ماید و لیطهرکم تطهیرا و امر بمودت شان که ثمرهٔ آن اطاعت و متابعت است بفرماید و پیغمبر امر
به تمسک اینچنین کسان نماید حق تعالی میفرماید افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
فمأواهم النار در مواضع بسیار امر باجتناب از فاسق وارد شده و علم و قاضی گوید کسی را که علم
نداشته باشد و کسی را که برای امر حق آزرده شود ایذای او را ایذای خود دانند و این اغراست از رسول خدا
بر ظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر هر که خواهند بکنند و حق هر کسی را که خواهند بگیرند و اگر او امتناع نماید آزرده
شوند یا انهمه پیغمبر از ایذای شان آزرده گردد و چون این مقدمات بدیهیة البطلان است ثابت شد
که عترت طاهره بر حق و ثواب بوده‌اند و طرف ثانی ایشان بر باطل و خطا و ظالم و غاصب حق ایشان
بوده و در صورت دوم اگر دعوی هبه کرده بی آنکه علم داشته باشد و همچنین ادای شهادت بصورت
اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کرده بی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث و علم بمضمون
اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا بغضب آمده و چرا امتثال بمضمون آن نفرموده شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمهٔ مشکوة
حرف انصافی گفته ملخصش اینست که مشکل ترین قصه‌ها قصهٔ زهرا است اگر گوئیم علم بحدیث نداشت
بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا بغضب آمده و تا زنده بود کلام نکرد انتهی ملخصا و برفرض
که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفهٔ اول صادق است و خلیفه بحق و عادل است
و ظلم نمیکند و حق را باهل حق میرساند احتیاج مجادله و مناظره نبوده و بغضب آمدن سیدة النساء
و توقف کردن علی مرتضیٰ تا شش ماه در بیعت و بعد شش ماه بضرورت و کراهت مصالحه کردن

چنانچه اصح الکتب الشیعان بعد کتاب الله که صحیح بخاری است نص است درین باب صورت نداشت زیرا که متعارف است که ادنی مسلمانی که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او میکند اگر میکند مورد زجر و توبیخ میشود پس چه قسم حضرت سیدة النساء و امیر المومنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در مدح الیشان ناطق است با خلیفه بحق که باعتقاد مخالفین است اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث بغضب آید و تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعدم حضور او بر جنازه خود فرماید و علی مرتضی بعد اجماع بر بیعت او توقف در بیعت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب مخاصمه عباس رض و علی مرتضی ع در خلافت خلیفه دوم و گفتن او فرائتماه کاذبا غادرا خائنا نقل کرده صریح است درین باب اما خلیفه اول حدیث راست نقل کرده یا دروغ اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا ص حق سبحانه تعالی میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و میفرماید و ما کان لمومن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا الی غیر ذلک من الآیات و اگر دروغ نقل کرده غضب بجا بود و اگر غضب نمیکردند و سکوت می ورزیدند حقیقت او و حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشد پس غضب حضرت سیدة النساء و توقف علی مرتضی ع در بیعت نبود مگر للتنبیه تا کذب و بطلان غاصبان بر عالمیان ظاهر شود دیگر آنکه قول او جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغات شام و مهمات خلافت مجال او و اتباع او نیز نداشت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و در حیز منع است و مخالف تصریحات کتب معتبره فریقین است چه در کتب معتبره اهل سنت و جماعت و اثنا عشریه تصریح واقع شده است که حضرت امیر المومنین ع عبد الله بن سبا و اتباع او را بآتش سوخت و استیعاب شواهد متعسر است لاجرم بر نبذی از آن اکتفا نموده از آنجمله بخاری در صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة باسناد خود از عکرمه روایت کرده قال اتی علی ع بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لنهی رسول الله لا تعذبوا بعذاب الله و لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه و قسطلانی در اثنای شرح این حدیث میگوید زنادقه بفتح الزاء جمع زندیق بکسرها و هو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قال النووی و الرافعی فی

کتاب الردة و باب صفة الائمة و الفرائض اذ من لا تحل دینا کما قاله فی اللعان و صوبه فی المهمات تفصیل
انهم طائفة من الروافض السبائیة ادعوا ان علیا رضی الله عنه اله و کان رئیسهم عبد الله بن سبا بفتح السین المهملة و تخفیف
الموحدة و کان اصله یهودیا فاحرقهم و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمة ان علیا اتی بقوم ممن ارتدوا عن
الاسلام او قال بزنادقة و معهم کتب لهم فامر بنار فاججت ثم القاهم فیها قاضی ابو الفضل عیاض مالکی نیز
در کتاب الشفا فی حقوق المصطفی آورده و قد حرق علی بن ابی طالب رض من ادعی له الالهیة انتهی و در کتب رجال
امامیه نیز وارد است که هرگاه مقالات باطله عبد الله بن سبا بعرض حضرت امیر المؤمنین ع رسید او را طلب
فرموده استفسار فرمودند و اقرار به غوی خود کرده گفت در دل من القا شد که تو خدائی و من پیغمبر
آنحضرت فرمودند وای بر تو شیطان فریب تو داده از راه برده مادرت بر تو گریه کناد توبه بدرگاه
اقدس الهی بجا آر آن شقاوت سرشت اباء و امتناع نمود آنجناب او را حبس فرمودند تا سه روز او را
توبه امر میفرمود آن شقی توبه نکرد آخر الامر آنحضرت ع او را از حبس بر آورده در آتش احراق
فرمودند و علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال میگوید عبد الله بن سبا غال ملعون حرقه امیر المؤمنین ع
بالنار و کان یزعم ان علیا علیه السلام هو الله و انه نبی لعنه الله انتهی و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده ان عبد الله بن سبا کان یدعی النبوة و یزعم ان امیر المؤمنین ع هو الله تعالی
عن ذلک فبلغ ذلک امیر المؤمنین فدعاه و سأله فاقر بذلک و قال نعم انت هو و قد کان القی فی روعی
انک انت الله و انی نبی فقال له امیر المؤمنین ع ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا ثکلتک امک
و تب فحبسه فاستتابه ثلاثة ایام فلم یتب فاخرجه و احرقه بالنار و قال ان الشیطان استهواه فکان یأتیه و یلقی
فی روعه ذلک و نیز کشی باسناد خود از هشام بن سالم روایت کرده قال سمعت ابا عبد الله یقول
و هو یحدث اصحابه بحدیث عبد الله بن سبا و ما ادعی من الربوبیة فی امیر المؤمنین ع فقال انه لما ادعی
ذلک فیه استتابه امیر المؤمنین ع فابی ان یتوب فاحرقه بالنار انتهی و آنچه شهرستانی در ملل و نحل گفته که
عبد الله بن سبا بعد انتقال حضرت امیر المؤمنین ع بجوار رحمت حضرت رب العالمین اظهار این
قول نموده نیز محل نظر است زیرا که با آنکه این قول مخالف مصرحات علمای فریقین است منافی
کلام خودش هست که گفته هرگاه عبد الله بن سبا آنحضرت ع را گفت انت انت یعنی الاله انت آنجناب

اورا لطف بدان اخراج فرموده قال الفاضل الالمعی فی الحاشیة بدان اسعدک الله که همگی مدت خلافت
حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و انقضای خلافت را دو طریق متصور است اول آنکه در عین کمال و رواج تمام خود به آجال اخترامیه
منقضی شود دوم آنکه بتدریج تساقط قوی و اضمحلال آن روی دهد و بنحو اجال طبیعیه منقضی گردد و
انقضای خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که ملک عضوض
است در عادت الٰهی محال است چنانکه حکما در قاعدهٔ امکان اشرف در انتقال آن بامکان اخس از
عقول فعاله تا هیولای عناصر قرار داده اند و چون این طریق برای انقضای خلافت راشده پیغمبر
متعین شد لازم آمد تحقق اسنان اربعه در خلافت و من ثم تعیین عدد الاربعة للخلافة پس سن اول
سن صبی است که حرارت و رطوبت دران سن بر کمال خود موجود میباشد و بدل حاصل از قدر متحلل زائد میباشد
و نشو و نما ظاهر میشود و همین بود حالت خلافت خلیفهٔ اول که در عرصهٔ دو سال و چند ماه تمام جزیرهٔ
عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمو اسلام در عراق و شام روداد بعد ازان خلافت خلیفهٔ ثانی
در عین قوت اسلام و اشتداد احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفهٔ
ثالث انحطاط خفی شروع شد و تساقط غیر ظاهر در قوای اسلام راه یافت و حالت کهولت
نمودار گشت و در خلافت خاتم الخلفا تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضای رئیسهٔ اسلام
که ازواج و اولاد مهاجرین اولین بودند باهم مختلف المزاج افتادند و احکام متعارض پیدا کردند
و بهر واقعه فقدان بعضی از اعضای رئیسه شد تا آنکه خلیفهٔ وقت که بمنزلهٔ قلب وجود انسانی بود
در حرارت غریبهٔ نوائب الملة یعنی خوارج اشقیا لعنهم الله مغمور شد و روح عزیزی اسلام که عبارت از
نفس مقدسهٔ او بود مفارقت نمود انا لله و انا الیه راجعون بدانکه خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام قائم
میشد و لهذا در ایام باطن کامل شد و لهذا در ایام خلیفهٔ رابع خلافت برنگ ولایت ظهور فرموده
بعد ازان بالکلیه از ظاهر مخفی گشت و بباطن در آمده مستور گشت یعنی مستور در حضرات ائمه
علیهم السلام بترتیب ظهور فرموده ازین است که فیض باطن از حضرات ائمه در تمام امت منتشر
گشت و سلاسل اهل ولایت از جناب ایشان منشعب گردیده پس زمان ائمه خلافت

پیغمبر در باطن بود که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشر این امامت نیز در بطون شد و قسام از ولایت
بر روی کار آمده و هشت و حدانیه تمام است و درین باب مرتفع گشت و بهمین اشارت است در حدیث صحیح
ظهور الآیات بعد المائتین انتهی کلامه اقول و بستعین بحنید وجه مردود است اول آنکه صحیح بودن حدیث
الخلافة بعدی ثلاثون سنة الخ و در حیز منع است مروان بن جناح که در یکی طرق آن وارد است
ضعیف و غیر محتج به است مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میفرماید فیه مروان بن جناح قال فی
المیزان عن ابی حاتم لا یحتج به و حسن بن عبد الاول که در طریق اوسط طبرانی واقع است نیز ضعیف است
قال الهیثمی الحسن بن عبد الاول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدریجی بخلافت لقاعده امکان
اشرف در عالم عنصریات مطرد نیست و بسیاری از اشخاص بسبب طریان اسباب خارجیه از کمالات لایقه
آنها را ممکن بود ادای بجال آنها بود ممنوع اند و بنقائص و شرور و آفات مملو و مبتلا چنانچه در شرح
حکمت اشراق تصریح بان واقع شد من شاء فلیرجع الیه سوم آنکه بر تقدیر تنزل میگوییم اگر استدلال
مذکور ممسوع مساغی داشته باشد لازم آید که فوت انسان و جز آن با جال اخترامیه ممکن نباشد بمثل آنچه استدلال
نموده تقریبش ظاهر است چه بنا برین تقدیر میتوان گفت اقتضای عمر انسان و غیر آن هر دو طریق متصور
است اول با خترام دوم با جل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض که
موت و عدم است در عادت الهی محال است چنانچه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن با مکان اخس
از عقول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و بطلان تالی اظهر من الشمس است بنا بر تحقق وقوع
اجال اخترامیه پس مقدم نیز چنین باشد چهارم بر تقدیر تنزل و اغماض از همه این امور تحقق استنان اربعه
از بهر اقتضای تدریجی در حیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه سبب تحقق استنان اربعه
در انسان غیر نیست که بدن انسان که مشتمل است بر رطوبت غریزیه و حرارت غریزیه لیس رطوبت غریزیه ناشی باشد وافی
بحفظ حرارت غریزیه هست یا نیست در صورت اول اگر رطوبت غریزیه همین قدر است که وفا بحفظ حرارت
غریزیه کند و بس یعنی زائد برین قدر نیست یا زائد بر آنست اول سن شبابیه و وقوف است ثانی سن حداثت
و نمو در صورت دوم که رطوبت غریزیه ناشی وافی بحفظ حرارت غریزیه نبوده باشد یا رطوبت غریبه غالب است بر آن یا مغلوب
نیست اول سن شیخوخت است دوم سن کهولت و اشتمال اجزای موهومه ممتده زمان بر رطوبت غریزیه حرارت

عزیزیه معلوم الانتفاست بجهت آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق ارکان اربعه استلزام آن اربعیت خلفا را ممنوع است بلکه این معنی مستلزم امر نیست که باقسام اربعه صحیحه منقسم بشود و آن اعم است از اربعه چه دوازده نیز متحقق میتواند شد که اگر بخاطر برسد که بنای اربعیت ارکان عمر خلافت بر قاعده تطابق عوالم است و معلم اول ارسطاطالیس در اثولوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگوئیم تطابق در دوازده اتم است از اربعه لطائف و نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار انقسام بچهار قسم مطابقت دارد با فصول اربعه و ارکان اربعه و عوالم اربعه و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دوازده وحدت است مطابقت دارد به بروج سماویه و شهور سنه و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد حواریین و عدد کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و عدد کلمهٔ مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و لنعم ما قیل

حب گزی گر بدوی و حضری ست
توحید خدا دوازده حرف بود

بر آل نبی گزیدن از بی بصری ست
یعنی ایمان نصیب اثنا عشری ست

چون در حاشیه بنابر تالیف قلوب عوام شیوه شعاری بولایت و امامت ائمهٔ هدی علیهم السلام بطریق تصوف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فوائد از بعضی رسائل سید محمد دهدار که از اکابر علمای صوفیه است مناسب نموده بجهت اشتمال آن بر فوائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید اگر سوال از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بوجه توجیه انحصار عدد بدوازده و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولا بدان وفقک الله تعالی و ایانا که جواب این سوالها نه بر اصطلاح علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون دلالات ارباب قانون بر سه نوع است مطابقی و تضمنی و التزامی اما نسبت مطابقی الیشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که اوعیه امانت و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر حضرت رسول یا کسیکه از و باشد لهذا علی بن ابیطالب را در عقب ابی بکر صدیق فرستادند تا آیات اول برات را

انده گرفته بر قوم بخواند پس ابو بکر امیر حاج بوده و علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق
اولی امانت الهی که حضرت رسول حامل آن بوده معرفتی که سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و خاصه انحضرت بوده که بدان
افضل موجودات بوده هم کسی حامل آن باید که از ان حضرت باشد زیرا که سیر وجود مصری محال است و توقف
ممتنع پس حق سبحانه تعالی بعدد حروف کلمه لا اله الا الله و حروف محمد رسول الله از اهلبیت طاهرین
اشخاص ائمه را برگزیده تا حاملان سر محمد باشند و حروف حاملان سر محمد نیز چون حروف کلمتین دوازده است
و اما نسبت تضمنی ائمه دوازده برج فلک نبوتند و نسبت ایشان با انحضرت چون نسبت بروج است
بفلک اطلس و اما نسبت التزامی وراثت حقیقی و نسبت خلافت الهی اما وجه انحصار ائمه چون بروج فلک
و شهور و نقبای بنی اسرائیل و حواریین عیسی به عدد دوازده این است در دوازده اسرار عظیمه و نکات
عزیزه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در زوج اول چه مبدا اعداد اثنین است
لیکن سرش اینست که منشا وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انشا چهار
اسم است الحی العلیم القادر المرید و هر یکی از این چهار ظاهری دارند و باطنی و مرتبه جامعه بحکمت
الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه مظاهر
اسما از عالم ملکوت در باطن اسما و جبروت مرتبه جامعه پس دوازده تجلی ذاتی کلی اصلی منشا وجود
انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را ازین تجلیات مظهر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان
آن مظهر بحسب غلبه تجلی ازین تجلیات باشد و سر این است که شاهد غیب جلوه تحسین در لباس
وحدتی نموده که برزخ جامع ظهور شیون و بطون شیون است که از ان بواحدیت و وحدت تعبیر میکنند
و بنابرین نسبت آن سر مرتبه را سریان در جمیع مراتب وجودی واقع است پس در هر عالمی از مرتبه از عوالم
و مراتب وجود ظهور باهل الصورت تجلی واحدیت است و بطون ارباب الصورت تجلی احدیت و مرتبه
جامعه الصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظهور کنند
دوازده نسبت بجلوه گاه عرفان خواهد آمد که مظاهر آثار ان چهار عالم شوند اما اسم العلیم اثر
مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم الحی در عالم الظهور ثلثه مختص است
و اما اسم القدیر در عالم مثال و برزخ ظاهر آثار است و اما اسم المرید اختصاص اثرش بتعلق

بعالم ملک و شهادت دارد و تجلی مطلق ذاتی الهی را در هر یک ازین مراتب فردی کامل مطلق حامل است
پس این دوازده حامل دوازده برج آسمان جهان ولایت مطلقه اند که باطن نبوت مطلقه است
همین مقدار تلویح در بیان وجه تعیین دوازده کافی است و اینجا سخن بسیار است و اسرار بے
شمار اگرچه مخصوصان مقربان حضرت سید وجود و صاحب لوای حمد و مقام محمود که عبارت از اکابر
اصحاب اند و هر یک را شعبه از نور معرفت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در دل منور جای گرفته و بصفتے
و حالی و مقامی اختصاص یافته احوال و مواجید هر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
صلعم در امت ظهور دارد لیکن رابطه و انتهای جمیع سلاسل بجمیع ما لهم السباقی کوثر علیه السلام
بجهت آن است که آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و بسبب ختمیت
بروز خلافت صوری یافت بشنو که فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که اصحاب محمد را صلی الله
علیه و آله وسلم هژده سابقه است سیزده سابقه اش مخصوص بعلی است و شریک ماست در پنج سابقه
دیگر و ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که علی علمے دارد که تعلیم داده او را رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم و رسول الله را تعلیم داده الله تعالی پس علم نبی از علم خدا است جل شانه و علم علی از علم نبی
و علم من از علم علی است و نیست علم من و علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در جنب
علم علی علیه السلام مگر چون قطره در دریا و چه میفرماید العلم ستة اسداس فلعلی من ذلک خمسة اسداس
وللناس سدس و لقد شارکنا فی سدسنا حتی هو اعلم به منا و چه حاجت که آفتاب را بنور ستایند و
امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده که اگر علی بن ابیطالب را هیچ فضیلت نبودی جز آیه مباهله انفسنا
و انفسکم هر آئنه او را کافی بودی و این دلیل جامعیت میشود و الله اعلم و کیفیت تحقق وجود
ائمه علیهم السلام جز خدای تعالے نمی داند و قطره از بحر بے ساحل آن است که هر یک در زمان
خود مرکز و غرض ایجاد زمان و محل نظر خاص روح ملک و ملکوت بوده اند و امامت اینجا عبارت
است از حامل سر محمدی علیه الصلوة والسلام بودن بنوعی که متبوع کون باشد و الله اعلم
و نسبت امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و هر جا که محمد
رسول الله رسول است ایشان امام اند از گواهی شجر و حجر و حیوان ثابت شده بر اهل ایمان

وارباب ایقان که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع عوالم نبی بوده و دعوت کرده و تقیید بالبعض از اهل آن
عوالم بظهور آمده که در ین نشار گواهی داده اند و از اینجاست که از حضرت ائمه سلام الله علیهم اجمعین
مروی است که فاخته و عصفور دوست ما هستند والله اعلم انتهی انتهی قول او و ان امامت هم در بطون
رفت اگر مراد اعتقاد انزوا و انقطاع از خلق از غیبت ست محذوری ندارد و اگر استتار از
دار دنیا است مسلم نیست سوای این وجوه نظر دیگر است که بادنی تامل معلوم میشود بنا بر خوف
تطویل بر همین قدر اقتصار رفته فلیتامل قال الفاضل الناصب لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول
وسوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت
اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاس داری ظاهر و باطن
با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و ایشان
را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از
شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون مانده و لوثی بدامن پاک ایشان نرسیده است آن جمعیت خیر
جناب مرتضوی در خطب خود مدح ایشان فرموده و روش ایشان را پسندیده اقول و بالله نستعین آنچه
افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت بمعنی اتباع و انصار است و در اصطلاح اهل
اسلام عبارت از شخصی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام بلافصل بعد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله بداند در صراح اللغه گفته شیعة الرجل بالکسر اتباع و انصار مرد و پیروان
اولاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته الشیعان ع بالیمن شیعة الرجل بالکسر
اتباعه و انصاره و الفرقه علی حده و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المؤنث
و قد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا و اهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی و در
شرح مواقف میفرماید الشیعة ای الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه
و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما بتقیة منه و من اولاده
یعنی شیعه گروهی هستند که متابعت کردند علی علیه السلام را و گفتند که او امام است

بعد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنص جلی یا خفی و اعتقاد کرده‌اند که امامت از وی و از اولاد او خارج نمی‌شود
مگر بظلم از غیر یا از تقیه از وی و از اولاد او و در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیاً و قالوا بامامته و خلافته
نصاً اما جلیاً و اما خفیاً و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده فان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة
من عنده قالوا و لیست الامامة قضیة مصلحیة تناط باختیار العامة و ینتصب الامام بنصبهم بل هی قضیة
اصولیة هو رکن الدین لا یجوز للرسول اغفاله و اهماله و لا تفویضه الی العامة انتهی و ظاهر است
که رؤسای اهل سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المؤمنین ع را امام بلافصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نمیدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابوسفیان و عمرو عاص و پسران او و عبید الله
و عبید الله و ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر و ابوهریره و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و نظایر آنها
مما لا یعد کثرة و تبعه این اشخاص که از حیطه احصا افزون اند از دائره مبایعت و متابعت آنحضرت
خارج بودند و همچنین تبعه تبعه اینها بامام بلافصل بودن آنحضرت اعتقاد نداشتند پس وضع این اصطلاح
جدید و تسمیه خود و پیشوایان خود باسم شیعه که در حقیقت از قبیل تسمیه زنگی بکافور و اطلاق بدر بر شب
داج دیجور است از منهج صحت و سداد خارج است بغیر تلبیس و تدلیس و فریب جهال فائده نمی‌بخشد
و توضیح این مقام عنقریب ان شاء الله تعالی بمعرض بیان آید لاجرم درین مقام برین قدر
اکتفا رفت قال الفاضل الناصب دویم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل
میدادند و این فرقه ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضی
در حق آنها تهدید فرموده که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد
چابک است خواهم زد انتهی کلامه اقول درین سخن چند وجه مردود است اول آنکه لفظ شیعه تفضیلیه
ترکیب متهافت است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلثه را خلیفه برحق و آنحضرت را
خلیفه چهارم دانسته قائل بتفضیل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد
و این معنی منافی مفهوم تشیع است از اینجاست که خود هم متنبه شده بعد ازین چند ورق تفضیلیه را
در شیعه اولی که بزعمش اهل سنت و جماعت اند داخل نموده کما ستقف علیه ان شاء الله تعالی دوم
آنکه بر تقدیر تسلیم میگوئیم ماخوذ بودن مذهب تفضیلیه از عبد الله بن سبای لعین ضال مضل

در حیز منع است چه قبل از زمان ملعون بسیاری از صحابه و تابعین قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام
بوده اند از انجمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است چه در ریاض النضرة از عبد الله بن عباس رض مرویست
قال لما فتح الله المداین علی اصحاب رسول الله فی ایام عمر امر بالانطاع فبسط فی المسجد و امر بالاموال
فافرغت علیها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من بدا الیه الحسن بن علی فقال یا امیر المومنین
اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة وامر له بالف درهم ثم انصرف فبدا الیه
الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین فقال بالرحب والکرامة وامر
له بالف درهم فبدا الیه عبد الله بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء الله علی المسلمین
فقال له بالرحب والکرامة وامر له بخمسمائة درهم فقال یا امیر المومنین انا رجل مشتد اضرب بالسیف
بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینة تعطیهما
الفا الفا وتعطینی خمسمائة قال نعم اذهب فائتنی باب کابیهما وام کامهما وجد کجدهما وجدة کجدتهما وعم کعمهما وخال کخالهما
وخالة کخالتهما فانک لا تاتینی به اما ابوهما فعلی المرتضی واما امهما ففاطمة الزهراء واما جدهما فمحمد المصطفی صلعم وجدتهما خدیجة
وعمهما جعفر بن ابی طالب وخالهما ابراهیم بن رسول الله صلعم وخالتهما رقیة وام کلثوم ابنتا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چه این روایت دلالت صریح دارد بر اینکه جناب فاروق قائل بتفضیل حضرت
امیر المومنین علیه السلام بر خودش بوده و از انجا تفضیل آنحضرت بر خلیفه اول نیز لازم میاید و از
قائلین بالتفضیل نیز ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت و محدثین ایشانست در کتاب استیعاب
تصریح فرموده که حضرت سلمان فارسی و مقداد و ابوذر غفاری و خباب و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری و زید بن ارقم قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده اند و هذه عبارته
روی عن سلمان وابی ذر والمقداد وخباب وجابر وابی سعید وزید بن ارقم ان علیا اول من
اسلم وفضله هولاء علی غیره انتهی چه ظاهر است که این صحابه کرام مقدم بر عبد الله بن سبا بوده اند پس
قول اگر از وساوس آن ملعون و قائل باین قول ادنی تلامذه او باشد لازم آید که جناب فاروق
و جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و خباب بن ارت و ابو سعید خدری و زید بن ارقم
که مخالف و موالف قائل بجلالت قدر این اکابر اند از ادنی تلامذه آن ملعون و مستفیدان از وساوس او

او باشند اعاذنا الله من هذه العقیدة الفاسدة اگر متوهمی را خلجان در خاطر برسد که این قول شاذ است
و خارج از محل نزاع میان اهل سنت از افضلیت اکثر ثوابا عند الله است و جائز است که از افضلیت
درین اقوال فضیلت بحسب شرافت حسب علو نسب و کرامت جوهر ذات و محامد اخلاق و محاسن
صفات مراد بوده باشد شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میفرماید بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیدهٔ
امالیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است بما عدای اولاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ابن
عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل حضرت
ابوبکر و حضرت علی و میگوید مروی است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید
بن ارقم این است که حضرت علی اول کسی است که اسلام آورد ولیکن از جهت خوف ابوطالب کتمان نموده
و گفته است که این جماعه از صحابه حضرت علی را تفضیل میدهند بر هر که غیر اوست این کلام ابن عبد البر است
لیکن میگویند که این مقاله از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور است
معتبر نباشد و جمهور ائمه درین باب اجماع نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت وهی از جماعه اصحاب تفضیل
حضرت علی نقل کرده اند و امثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشائخ حدیث نقل کرده ابوبکر خیر و علی
و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی
متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت جزئیت بالبضعه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده است
که حضرت فاطمه و برادر وی ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند
لا افضل علی بضعة النبی احدا فرموده که من هیچ یکی را برابر انکه جگر پاره رسول است تفضیل نمیدهم نسبت بدیگران
باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعای ما نیست چه مدعای ما اینجا
چنانچه تحریر کرده اند اثبات فضیلت بوجهی خاص است و آن منافی مفضولیت بوجهی دیگر منافات ندارد
و این فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف بسبب
کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر که اجزای او بند شرفی و شانی هست
که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آن مجال توقف و انکار نخواهد بود با وجود آن ثواب شیخین

اکثر و نفع ایشان در اسلام و اهل آن اعظم و اوفر است با آنکه قول خطابی که از بعض مشایخ خود نقل
کرده است نیک در نمیتوان یافت که چه مقصود او از خیریت چیست و افضلیت کدام است که گفته ابوبکر خیر ثم
علی و علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از وجهی است و افضلیت حضرت علی از وجهی دیگر پس
این سخنی است بیرون از دائره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن منافات ندارد و اگر
غرضی دیگر و مرادی دیگر دارد بیان کنند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم انتهی میگویم
و بالله التوفیق اگر مراد او حکم بشذوذ قولی است که اصحاب سنیه بآن قائل بودند بر فرض تسلیم با آنچه
ما درین مقام در صدد آنیم منافات ندارد و اگر مرادش آنست که قولی که ابن عبد البر از متقدمین
اعاظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب سکون نفس باشد
مسموع نیست بالجمله اشتهار قول تفضیل شیخین درین ازمنه در اهل سنت و جماعت مستلزم قائل
بودن اشخاص صدر اول بآن قول نیست و بر تقدیر التسلیم قائل شدن جمعی از صدر اول باین قول مستلزم
قائل شدن اصحاب سنیه باین قول نیست نیز قائل شدن اشخاص علمای اهل سنت در ازمنه متاخره بتفضیل
شیخین بافضلیت بمعنی مخترع و مبتدع آنها که اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن
اشخاص صدر اول بافضلیت باصطلاح مذکور نیست ملخص کلام آنکه دعوی اجماع و سایر دعاوی مذکوره
درین مقام بغیر دلیلی که موجب وثوق نفس بوده باشد نزد خصم مسموع و مقبول نیست و تردیدی آنی
که در توجیه کلام بعضی مشایخ حدیث که خطابی مذهب او نقل کرده ذکر کرده است غیر جاری است چه
محتمل است که مذهب شیخ مذکور درین مسئله این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
عائشه و صهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بودند خیریت از حضرت علی علیه السلام متحقق است
و حضرت امیر المومنین افضل است باعتبار کثیر الثواب بودن عند الله بر عکس توجیه شیخ دهلوی نفی
این احتمال را دلیلی می باید و در حقیقت اصطلاح افضلیت بمعنی اکثریت ثواب عند الله قول
مستحدث است و وجه استحداث آن آنست که چون شیعه بر افضلیت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
استدلال می نمودند باتصاف آنحضرت بانواع کمالات ظاهریه و باطنیه و وفور علم موهبی و مکتسبی

و علو نسب و سمو حسب و تحقق قرابت قریبه با سرور انس و جان و وقوع تعبیر از وی بنفس پیغمبر در قرآن
و علو کعب او در معرفت حضرت باری و کمال تورع و تزهد و تقوی و پرهیزگاری و استهلاک او در ذات
یزدانی و تخلق باخلاق سبحانی و توغل در طاعات و عبادات و اختصاص او بمرتبهٔ هارونی و محبوبیت
جناب کبریا و ممسوس بودنش در ذات خدا بودن او در اصحاب رسول حضرت رحمان مانند معقول در محسوس
و مانند جسم در بدن انسان و اتسام او باشرف جوهر ذات و کثرت محامد اخلاق و محاسن صفات و تأیید
نفس قدسیه ربانیه و تسدید بمکارم ملکات نفسانیه مانند تجرد و فتوت و شهامت و شجاعت و سخاوت
و حکمت و عبادت و ایثار محاویج و مساکین بر نفس و عیال و تأسی تام بحضرت رسالت
مآب در اقوال و افعال و نهایت جد و اجتهاد در اعلای کلمهٔ اسلام و کثرت جهاد مشرکین و عبدهٔ اصنام
و بذل نفس در ابتغای مرضیات الهی و حسن ابتلاء در مشاهد و مغازی بحضور رسالت پناهی و
تفرد او باین فضل و در زانت جوهر عقل و سایر فواضل و فضائل که احصای آن متعسر است و جناب
شیخین متحلی بآن صفات نبوده اند تا معارضه باظهار آن کمالات متحصل میگشت و لاجرم بعضی از علمای
اهل سنت در تعرض جواب بنابر تلبیس عوام کالانعام ابطال دفع صدر متمسک بعروة الوثقای مسلکی نموده اند
که عقل البشری را در اکتناه آن دخلی نیست و ابتداع و اختراع این اصطلاح کرده اند که مراد از افضلیت
درین مقام اکثریت ثواب عند الله است و جناب شیخین باین سعادت کبری محظی و حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام ازین عطیهٔ عظمی حرمان نصیب اند با آنکه سلوک این سبیل از مدارک عقل
بعید نیست و در مقام تحقیق آنرا بامارات نقلیه نیز مستند نساخته اند و اکتناه لمیت آن بلعل و عسی و حسن
ظن باسلاف و آبای و اهتمه اند و با وصف آنکه اکتناه این مسئله از دائرهٔ عقل و نقل خارج است آنرا
از مسائل اعتقادیه که انکار آن مخرج از عدالت مکلف است می سازند ان هذا لشیء عجاب درین
مقام بنابر انبساط طبع مستفیدان بسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگوییم شیخ عبد الحق دهلوی
در تکمیل الایمان میفرماید اکنون سخن ماند درینکه مسئله ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع
بران گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارات و قرائن است که برجحان
او دلالت رساند بعضی برانند که قطعی است و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است و امام الحرمین

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب بطریق سوال میگوید اکنون چه میگویند بعضی از صحابه و اهل تفضیل
میدهند بر بعضی دیگر یا از مسئلهٔ تفضیل و تفضل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوید که تمامی مسئلهٔ تفضیل
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت بر آنند که امام افضل باید لیکن اگر
نصب وی هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت و استحقاق او مر امامت
را باجتماع صفات و شرائطی آن از قرشیت و علم بحلال و حرام و مصالح مهام دین اسلام و ورع و عدالت
و شهامت و کفایت جائز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست
و جز اخباریکه در غیر این امامت کبری که سخن ما در آن است یعنی امامت نماز که امامت صغری است خبری
وارد شده است نیست مثل قول آنحضرت علیه السلام یؤمکم اقرءکم یعنی باید که امام در نماز کسی باشد که قرآن
خواننده تر و بعلم فقه داناتر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح آنست که در امامت و خلافت
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود و نزد ما دلیل دیگر نیست که قاطع بود
و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت آن راه نیست و اخباریکه در
فضیلت ایشان ورود یافته متعارض اند پس غیر سکوت و توقف سبیلی نباشد و لیکن غالب ظن
چنان اند که حضرت ابوبکر افضل خلائق است بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از و حضرت عمر و
ظنون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید از حضرت علی نیز روایت کرده اند
که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است و حضرت عمر و بعد از آن خدا داناتر است بانکه
بهتر کیست این ترجمهٔ کلام امام الحرمین است و میگوید که این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم
و از راه باطل مجانبت نموده و براه حق واضح رفته ایم انتهی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در
شرح قصیدهٔ لامیه نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علما و فقها و مشائخ مغرب است در
شرح عقیدهٔ حجة الاسلام میگوید علما را اختلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میل اشعری
باول است و مختار باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط اینجا
دو قول است انتهی و در شرح مواقف میفرماید و اعلم ان مسئلة الافضلیة لا مطمع فیها فی الجزم والیقین
اذ لا دلالة للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی اکثریة الثواب بل مستندها النقل ولیست هذه

المسألة مسألة يتعلق بها امر العمل فيكتفي فيها بالظن الذي هو كاف في الاحكام العملية بل هي مسألة عقلية
يطلب فيها اليقين والنصوص المذكورة من الطرفين بعد تعارضها لا يفيد القطع على ما لا يخفى على المنصف
لانها باسرها آحاد وظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الثواب موجبا
لزيادة قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله كما عرفت فيما سلف فله ان لا يثيب المطيع ويثيب غيره
وثبوت الامامة وان كان قطعيا لا يفيد القطع بالافضلية بل غاية الظن كيف ولا قطع بان امامة المفضول
لا تصح مع وجود الفاضل لكنا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي وحسن ظننا بهم
يقتضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك لما اطبقوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق
فيه الى الحق قال الآمدي وقد يراد بالفضل اختصاص احد الشخصين عن الآخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
في الآخر كالعالم والجاهل واما بزيادة فيها لكونه اعلم مثلا وذلك ايضا غير مقطوع به فيما بين الصحابة اذ
ما من فضيلة تبين اختصاصها بواحد منهم الا ويمكن بيان مشاركة غيره له فيها وبتقدير عدم المشاركة فقد
يمكن بيان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى ولا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون الفضيلة
الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما لزيادة شرفها في نفسها او لزيادة كميتها فلا جزم بالافضلية
بهذا المعنى ايضا انتهى ملخصه بدانكه مسئلهٔ افضليت نه ازان قبيل است كه در وي جزم ويقين را طمع توان
داشت وعقل را بمعرفت افضليت بمعنى كثرت ثواب بطريق استدلال راه نيست ومستند آن جز نقل
نتواند بود واين مسئله مسئله نيست كه متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن درانباب اكتفا توان كرد بلكه
اين مسئله از باب علم واعتقاد است ومطلوب در وي جزم ويقين است ونصوص مذكوره از طرفين باوجود
متعارض بودن آنها مفيد قطع ويقين نيست چنانچه بر منصف مخفي نيست زيرا كه همه آن نصوص احاد
وظنية الدلالت اند باوجود تعارض ودلالت آنها در غايت دلالت قطعي كه آنها بر اختصاص اسباب كثرت
ثواب باشد ووجود كثرت اسباب موجب زيادت ثواب قطعا نبود چه اجر وثواب بفضل خدا است
ووهبيه سببي نه وي سبحانه وتعالى اگر خواهد غير مطيع را ثواب دهد كه مطيع را ندهد چنانچه در ما سبق
در بيان عقائد معلوم شده وثبوت امامت اگرچه قطعي است وليكن ازانجا قطع بافضليت لازم نيايد
الا غالب ظن چه امامت مفضول باوجود فاضل نزد اهل سنت وجماعت جائز است وعدم جواز آن

قطعی نیست و ما مشایخ سلف را چنان یافتیم که میگویند افضل حضرت ابوبکر است ثم حضرت عمر ثم حضرت عثمان
ثم حضرت علی و حسن ظن ما اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی برآن نمیداشتند حکم بدان
نمیکردند و اتفاق برآن نمی نمودند و ما درین مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان میرویم
و حقیقت امر را بعلم الهی تعالی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید
که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص است باصل فضیلتی که در دیگری نباشد خواه باصل فضیلت و صفت
چنانکه عالم فاضل تر است از جاهل بصفت علم که در وی موجود است و در جاهل نه و خواه بزیادت و
کمال آن فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد که
در دیگری نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی نیز در صحابه قطع نتوان کرد بر فضیلت یکی از
ایشان اثبات کنند دیگری شاید در آن باشد و اگر فرض کنیم نباشد بفضیلتی دیگر که مختص باو بود که در
مقابل آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و قوت است راجح
از صد فضیلت آید چنانچه یک جوهر بقیمت زیاده تر از صد هزار بود پس توان که صاحب آن فضیلت
را نزد الهی تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضائل کثیره را نبود پس جزم بافضلیت بمعنی اکثریت
ثواب بر قطعی نباشد این ترجمه کلام مواقف و شرح اوست هذه عبارة تکمیل الایمان انتهی و نیز
شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که در رد شیعه
یاد کرده وجوه و اشد طرق کرده داد تشدد و تعصب داده است میگوید که ابوالحسن اشعری
میل بدان کرده که تفضیل حضرت ابوبکر بر سائر اصحاب قطعی است قاضی ابوبکر باقلانی میگوید که ظنی است
و مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب مفهم در شرح صحیح مسلم نیز جزم بظنیت آن
کرده و ابن عبدالبر در استیعاب از عبدالرزاق نقل کرده است که معمر گفته است که اگر مردی گوید
حضرت عمر افضل است از حضرت ابوبکر منعش نکنم و با وی درشتی نکنم همچنین اگر گوید نزد من علی افضل
است از ابوبکر و عمر هرآئینه با او درشتی نکنم و اگر افضل شیخین معترف اند و با ایشان محبت
دارند و دادند مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان اهل و مستحق آنند پس عبدالرزاق میگوید که
این سخن را از معمر بوکیع نقل کردیم او را نیز خوش آمد و تحسین کرد اقول و بالله نستعین در تهذیب

الکمال حنین آورده قال عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عنفته وکذلک لو
قال علی عندی افضل من ابی بکر وعمر لما عنفته اذا ذکر فضل الشیخین واحبهما واثنی علیهما بما هما اهله
قال عبد الرزاق فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه واشتهاه رجوع کردیم بعبارت تکمیل الایمان میفرمایند شیخ
ابن حجر میگوید که ملخص و مبنای این عدم منع و درشتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی
واگر گویند ظنی است تفضیل بر قول کسی که دعوی اجماع نکند وگوش بروایات شاذه که در جانب
خلاف نقل کرده شده بنهند ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجح و مختار
هم آنست حکم به ظنیت آن در دست نیاید چه اجماع از دلائل قطعیه است جوابش آنست که در اصول
فقه مقرر و مبین شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع واقسامش بلکه قطعی آن
قسم است که در آنجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در وی خلافی بوده اگرچه شاذ و نادر بود ظنی بود و قطعیت
مر آن را تاثیری نبوده باآنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز قطعی
بودن نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله
قید محکم است نه ساده حکم لعدا ز اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین
ترتیب است ظاهر آنست که افضلیت نیز هم برین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
بر وجه قطع و یقین لازم نیاید آیا نمی بینی که اهل سنت بر احقیت حضرت عثمان بخلافت اجماع
دارند و در افضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و افضلیت ظنیت
خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز
باخبار وحی ممکن نه و اخبار در مدح وثنای همه ایشان در رسیده یافته و متعارض آمده است آنهائی که ادراک
زمان وحی و مشاهده احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته
باشند دیگران را که نظر بر حرف دلیل و مفهوم کلام متعارض است دلیل ایشان تقلید و اتباع پیشینیان و حسن
ظن بایشان بوده ولیکن نظر باحادیث و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب در رسیده یافته جز توقف
و امساک نیارد باز گفته نیز در صواعق میگوید که اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت
براین ترتیب ظنی است لیکن بر شیعه لازم می افتد که قطعی گویند و قائل شوند بافضلیت حضرت

ابی بکر و حضرت عمر جزماً و یقیناً زیرا که معتقد ایشان در حضرت علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه کذب نباشد و بصحت رسیده و بتواتر کشیده که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت و ایالت علانیه بر ملا و در حضور شیعه خود مدح و ثنای حضرت ابوبکر و حضرت عمر و بیان فضیلت ایشان میکرد و ذهبی از هشتاد و چند نفر باسانید صحیحه اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرموده است که خیر الناس بعد النبی صلعم ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد بن حنفیه رض گفت ثم انت فرمود من یک مردی ام از مسلمانان و این بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضی طرق آمده است که فرمود دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و هر که مرا تفضیل کند بر ایشان مفتری است هر چه بر مفتریان کنند بروی کردنی است و مالک از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عمر بن الخطاب که بردای پیچیده افتاده بود بگذشت و بایستاد و فرمود هیچکس را ندانم محبوب‌ترین نزد پروردگار تعالی بنامهٔ اعمال وی ملاقات کنم الا این مرد پیچیده بردا و دارقطنی روایت میکند که ابوجحیفه که حضرت مرتضی سلام الله را افضل امت اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس بمخالفت ایشان محزون شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه درون برد و پرسید یا ابوجحیفه سبب حزن و دلگیری تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا ابا جحیفه خبر دهم ترا که بهترین این امت کیست بهترین این امت حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابوجحیفه گفت عهد کردم خدای را که این حدیث را پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی بمشافهه شنیدم و هم از ابی جحیفه روایت کرده اند که گفت شنیده ام حضرت علی مرتضی را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر حضرت ابوبکر است ثم عمر و امثال این اخبار و آثار در غایت اشتهار آمده بلکه بسر حد تواتر رسیده است و شیعه گویند که این و هر چه ازین باب از ائمه اهلبیت آمده است از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح حضرت ابوبکر و حضرت عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر اینچنین اظهار نکنند دیگر ایشان را جائی نماند و سلامت از حال ایشان برخیزد و صمیم قلب [illegible]

برخلاف آن بوده این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آمد که حضرت علی مرتضی که شیر خدا
و مرکز دائرهٔ حق بود چنان قلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف اسد الله
لقب بود لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان
حق را چه محل بود و بشهرت رسیده و متواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت
از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اتباع ایشان
بر حضرت علی مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بر هیچکس نمیدید و از هیچ احدی مبالات نداشت
و مداهنه نمیکرد و حضرت شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل آن مبالاتی نباشد
و عالم بود و عالم را مداهنه نبوده و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبوده و شریف بود و شریف را
پروای کسی نباشد و اگر نیز تقیه باشد تقیه در ملاء و در غیر اوان خلافت امکان دارد و وی کرم الله
وجهه در خلوت با خاص اصحاب و اتباع خود میگفت و در زمان خلافت و نهایت شوکت و نفاذ امر بر بالای
منبر بر سر ملا میفرموده این با تقیه چه نسبت دارد و از امام محمد باقر و عن ابائه و اولاده الکرام پرسیدند
که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را چه گوئی فرموده دوست است و ارحم من الشانئ گفتند مردم چنان گمان برند
که تو اینها را از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرموده خوف از احیا باشد
نه از اموات بعد از ان بمذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان
عهد بود یعنی بار الها اگر در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال
هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هرگاه حال
حضرت محمد باقر که اجزای حضرت علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت
و شجاعت و شدت باس کثرت اعدا اکمل الکل است قیاس توان کرد و اگر خوف تقیه بودی با حضرت
معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغاة
و خوارج میکرد و آنجا خود حرب و قتال و اظهار حق و تائید دین بر وجهی نموده که بالاتر از آن متصور نباشد
و این نبوده مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائرهٔ حق و اعتدال خارج نیامد ساکت بوده و چون مشاهده کرده
که حق تغیر یافت و کار دین سستی گرفت دیگر قول ابطال واجب است و لبسا بودی که بعضی از شیعه خود را

بجهت غلو و افراط و تفریط در شأن اخراج میکرد تا عبد الله بن سبا را بمدائن فرستاده و شهر بدر کرد تا
در یک شهر سکونت نکند و این ابن سبا یهودی بود که بدست وی اظهار اسلام کرده سب همی میکرد و سرداران
طائفه از روافض بود که در شأن حضرت علی ادعای الوهیت میکرد [illegible]
کرم الله وجهه ایشانرا از پیش خود راند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطبه منقول از حضرت علی
در مدح و ثنای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بر آن هیچ طاعنی را مجال [illegible]
علمای اهل سنت و جماعت نزد افضلیت حضرت ابوبکر و عمر بر قطعیت آن بهمان [illegible]
بود و از حسن ادائی که بعضی از اهل تشیع که از جاده انصاف و اعتدال بیرون [illegible] اند [illegible]
که عبد الرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل
حضرت علی مر ایشانرا و اگر حضرت علی تفضیل ایشان نیز خود نمیکرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر از این است
که من حضرت علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمه کلام شیخ است انتهی کلامه **اقول** در تعیین از
نصوص افاخم علمای اهل سنت مانند علامه تفتازانی و محقق شریف و قاضی عضد و حجة الاسلام و علامه دوانی
و غیرهم بوضوح پیوسته که افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب نیز ظنی است و دلیلی بر آن قائم نشده و عقل را
بمعرفت افضلیت باین معنی بطریق استدلال راهی نیست و مستند آن جز نقل معتبر صاحب وحی علیه الصلوة
والسلام نیست و نصی از صاحب وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
نه پیوسته نهایت آنچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک بآن نموده مستند خود ساخته اند
حسن ظن بآبای معنوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیلی نزد اسلاف است بر تفضیل شیخین [illegible]
که این استناد اوهن از نسج عنکبوت است فان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقق دلیل و وجود آن
نزد آبا و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که آبا و اسلاف محض بر تبع جمهور و بلا دلیل محض
حسن ظن در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
درین باب دلیلی میبود در معرض احتجاج آنرا بیان میفرمودند و تعلل بحسن ظن [illegible]
و تقلید آبا و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوص کتاب الهی منهی عنه است قال الله تعالی
ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون

برکنار کرد. از اسلاف من اسلاف فرقه من نذیر الاقوال مسیر فوا انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم
مقتدون الی غیر ذلک من الآیات التی لاتحصی کثرة و بر تقدیر تسلیم تخصیص فضیلت بامثنی بشیخین
انحصار فضیلت ایشان در شیخین [illegible] ممنوع است چه جایز است که در حضرت امیر المومنین علیه السلام
با وصف عدم اتصاف آنحضرت بافضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل منهما فضیلت بمعنی اکثریت ثواب من عند الله
نیز ثابت شود زیراکه [illegible] افضلیت بمعنی کثرت فواضل و فضائل فضیلت بمعنی اکثریت ثواب
و علت موثره منع قبول افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست والا لازم آید که جناب سرور کائنات علیه وآله
الصلوة والسلام که متصف بفواضل و فضائل اند موصوف بافضلیت بمعنی اکثریت الثواب نباشند و آن
باجماع فریقین باطل است بلکه دلیل نقل و عقل مقتضی آنست که کثرت فواضل و فضائل موجب ترتب
اکثریت ثواب بوده باشد تفصیلش آنکه بفحوای انما الاعمال بالنیة و لکل امرء ما نوی کثرت و قلت
ثواب منوط و مربوط بخلوص نیت قربت الهی است و بدیهی است که هر که معرفتش بجناب باری عز اسمه
بیشتر باشد اخلاص او در نیت اکمل خواهد بود و هر که اخلاصش اکمل باشد ثواب اعمال او بعینه اوفر و اکثر خواهد بود
از جمله مسلمات فریقین است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عارف بالله و سر حلقه عرفا [illegible]
آنحضرت در نیت اکمل و ثواب افعال و اعمال او اوفر و اکثر و فضیلتش بمعنی اکثریت ثواب بیشتر باشد و دیگر
آنکه در حدیث شریف وارد شده ان الثواب علی قدر العقل پس هر که عقلش افزونتر ثوابش
بیشتر باشد و ظاهر است که حضرت امیر المومنین عقل العقلا بوده بمرتبه که رئیس حکمای اسلام شیخ ابوعلی
بن سینا التعبیر از آنحضرت باین عبارت فرموده آنکه در میان اصحاب رسول چون معقول در محسوس
و چون چشم در بدن انسان بوده چون عقل آنحضرت اکمل بود ثواب اعمال او اوفر و اکثر بوده باشد نیز
تواند بود و با وجود اتصاف آنحضرت بکثرت صفات و ملکات و وفور عبادات و طاعات ثواب بعضی از
اعمال و افعال آنحضرت اکثر و نفع آن در اسلام و اهل آن اوفر بوده و افضل بمعنی اکثر ثوابا عند الله
باشد نیز بتصحیح علمای مخالفین بثبوت پیوسته که فضیلت بمعنی اکثریت ثواب بغیر انبا اعلام و اخبار صاحب
وحی علیه و آله السلام سبیلی بمعرفت آن نیست و بالاتفاق نصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
مشعر بر افضلیت شیخین بمعنی اکثریت ثواب وارد نشده بخلاف حضرت امیر المومنین ع چه حاکم در

مستند که بسند خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده و تصحیح آن نموده لضربة علی یوم
الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة این حدیث شریف نص تا صریح است بر افضلیت حضرت امیر المومنین
علیه السلام بمعنی اکثریت ثواب عند الله پس معلوم شد که افضلیت شیخین بالمعنی ظنیه و افضلیت حضرت
امیر المومنین یقینی مقطوع به است که باعلام صاحب وحی دریافت شده نیز بوضوح پیوست که قائل شدن تفضیل
حضرت امیر المومنین علیه السلام مستفاد از اخبار صاحب وحی است علیه وآله الصلوة والسلام نه مقتبس
از وساوس عبد الله بن سبای لعین چنانچه فاضل ناصب زعم نموده است نیز حسن ظن آباد و اسلاف را معتقد
قومی نیندا شتن و اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله را ساقط الاعتبار دانستن چنانچه از علمای اهل سنت
بوقوع آمده دلیل کمال دینداری و حسن اعتقاد این بزرگان است وجه دیگر آنکه ادعای اجماع بر افضلیت شیخین
چنانچه صاحب صواعق ادعا آن نموده نیز ممنوع است و قول قائلین بامامت مفضول و نقل اختلاف
درین مسئله که از ابن عبد البر در کتاب استیعاب واقع شده و خروج اصحاب ثلثه رضوان الله علیهم و قول بعضی
مشائخ حدیث بنا بر نقل خطابی دلیل عدم تمامیت آنست بر تقدیر تسلیم تحقق اجماع بمعنی مذکور در حیز
منع است چه افضلیت مشترک است در معنی کثرت ثواب و افضل و فضائل و اکثریت ثواب نزد خدا تعالی و از قائلین بافضلیت
بر تقدیر تسلیم تنصیص بر معنی مذکور واقع نشده و جائز است که افضلیت در کلام آنها محمول بر فضیلت بعضی
وجوه محمول بوده باشد لا بد لنفی هذا الاحتمال من دلیل وجه دیگر آنکه آنچه صاحب صواعق بجز آن فرموده که اگرچه
ما اهل سنت میگوئیم که مسئله افضلیت ظنی است لیکن بر شیعه لازم می افتد که قطعی گویند بفضائل شیخین یا افضلیت
حضرت ابی بکر و عمر جزماً و یقیناً الخ ناشی از قلت تامل و عدم اعمال قوت عاقله بچند وجه مردود است اول
آنکه روایاتی که درین مسئله در کتب اهل سنت بطرق اهل سنت مرویست اکثر آنها از جعلیات ازینها ... نمیکنند
و بجز یحیی شمار ندارد آن روایات در کتب شیعه بطرق صحاح و یا حسان بلکه ضعاف هم اگر مروی
میشد و از تطرق وهم راوی و دیگر علل قادحه محفوظ و محروس میبود البته الزام بانها بر شیعه
متصور میشد و روایات مذکور ازین قبیل نیستند در کتب شیعه از انها عینی و اثری نیست
پس هوس الزام شیعه باین روایات موضوعه سخیفه که در کتب شیعه نشانی از آنها پیدا نیست
از ظنون فاسده است وجه دیگر آنکه تواتر این روایات نزد اهل سنت نیز ممنوع است من ادعی فعلیه

البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم امثال این روایات که از طرق اهلسنت مرویست محمول بر تواضع است
و نظائر آن بسیار است از آنجمله بخاری و دیگر محدثین اهلسنت روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لا تفضلونی علی یونس ابن متی و این حدیث و امثال آن نزد جمیع علمای اهل اسلام محمول بر تواضع
است چه آنحضرت صلی الله علیه و آله باجماع است از یونس ابن متی افضل اند نیز بخاری در صحیح خود روایت
کرده عن ابی سعید الخدری قال جاء رجل من الیهود الی النبی صلی الله علیه و سلم لطم وجهه فقال یا محمد ان
رجلا من اصحابک من الانصار لطم فی وجهی فقال فدعوه فقال لم لطمت وجهه قال یا رسول الله انی
مررت بالیهود فسمعته یقول و الذی اصطفی موسی علی البشر قال قلت و علی محمد صلی الله علیه و سلم قال نعم
قال فاخذتنی غضبة فلطمته قال لا تخیرونی من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من
یفیق فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی ام جزی بصعقة الطور عسقلانی
گفته لا تخیرونی بین الانبیاء قاله تواضعا ثم شیخ ابن حجر در فتح الباری فرموده و قد وقع من ابی بکر الصدیق
نظیر ذلک فذکر ابن هشام ان رجلا دخل علی ابی بکر الصدیق و عنده بنت سعد بن الربیع وهی صغیرة فقال
من هذه قال هذه بنت رجل خیر منی سعد بن الربیع کان من نقباء العقبة شهد بدرا و استشهد یوم احد نیز محتمل است
که مراد از افضلیت در روایت مالک افضلیة بالنسبة عثمان و معاویه و نظائر ایشان که مدعی خلافت بوده اند
باشد و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال دیگر آنکه لزوم حد بر جمیع مفتریان در حیز منع است بر تقدیر تسلیم و تنزل
میتوان گفت که تهدید بتجدید از آنجهت است که تفضیل مقتضی دخول احد المتفاضلین است در امر مشترکی و رجحان یکی
بر دیگری در آن امر و این امر در ما نحن فیه منتفی است چه حق و باطل باهم تباین نوعی دارند چنانچه در
مکان خود مبین گشته و قائل شدن بتفضیل محق بر مبطل مشعر از تحقق اتحاد نوعی در حق و باطل است
و آن خلاف تحقیق است دیگر آنکه حمل نمودن شیعه این روایات را بر تقیه نیز ممنوع است چه شیعه در اصل
منکر روایات اند و آنها را موضوع و مفتری میدانند و بطلان این روایات در اصل مغنی از تجشم توجیه
و تاویل است و بر تقدیر تنزل اگر کسی الزام تقیه و اعمال آن بمقتضای مصلحت وقت در این روایات
بکند محذوری ندارد و مداهنه در حق حضرت امیر المومنین لازم نمی آید زیرا که مثل آن از حضرت رسالت پناه
علیه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده و در مسند عائشه و شارح

و قايه از حنفيه نيز در كتاب صحيح تخريج آن نموده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعائشة لولا ان قومك حدثان عهد
بالجاهلية و در روايتى بجاى حديث عهد بالكفر و در روايات ديگر حديثه عهد بالشرك و اضاف ان ينكروا قلوبهم لامرت
بالبيت فيهدم فادخلت فيه ما اخرج منه و الزقت منبته بالارض و جعلت لها بابين بابا شرقيا و بابا غربيا
فبلغت به اساس ابراهيم عليه السلام الحديث محصل معنى آنكه نبى صلى الله عليه و آله وسلم فرموده عائشه را
اگر قوم تو حديث العهد بجاهليت يا بكفر يا شرك نمى بودند و خوف آن نمى داشتم كه در دلهاى آنها انكار
طارى شود هر آئينه امر ميكردم خانه كعبه را منهدم ساختند چيزيرا كه از وى خارج نموده شده داخل
ميكردم و منتبه او را بزمين ملتزق ميگردانيدم و آنرا دو در ميگردانيدم درى شرقى و درى غربى
و ميرسيد بآن اساس ابراهيم عليه السلام را تا آخر حديث چه اگر عمل نمودن بر طبق مصلحت و مقتضيات وقت
مطلقا ممنوع ميبود و داخل در مداهنه و منهى عنها ميبود هر آئينه از سرور كائنات عليه و آله الصلوة والسلام
در محو آثار جاهليت در قصى آن غايت اهتمام بظهور ميرسيد درين باب اصلا از خوف لوم لائمى مبالات نمى
فرمودند و شجاعت آنحضرت با حضرت على و جميع اصحاب بالبديهة از شجاعت حضرت امير المؤمنين عم
بالفراده زائد تر بود و الا مساوات با زيادت جزو بر كل لازم آيد پس هرگاه جناب حضرت پيغمبر خدا
صلى الله عليه و آله وسلم در بعضى اوقات در محو آثار عمل بمقتضاى وقت نموده در حيله العواقب
اگر حضرت امير المؤمنين عليه السلام نيز عمل بمقتضاى وقت نموده باشد حاشا باخراج ايشان بغير
لازم نمى آيد و ديگر آنكه در خلوت با مواليان حرف گفتن منافاتى با اعمال التقيه ندارد چه تقيه از معهود
مخالفين نيست بلكه از بعضى مواليان كه از راه خفت عقل مبادا لوحى ضبط اسرار نتوانند نيز تقيه
لازم است تا بمقتضاى كل سر جاوز الاثنين شاع اسرار مكنونه بحد شيوع در ضياع رسيده منجر باختلال امور دين
و دولت نشود نيز جودت و حسن سيرت شيخين از سالهاى سال در اذهان خاص و عام آن زمان چنين
رسوخ يافته بود كه هرگاه در هنگام شورى عرض خلافت بر حضرت امير المؤمنين عليه السلام بشرط اتباع
سيرت شيخين نمودند آنحضرت باين شرط راضى نشدند و جناب عثمان بن عفان بغير امهال و اهمال
بقبول آن مبادرت فرموده از انحضرت عدول نموده عثمان بن عفان را بخلافت بر داشتند نيز
محتمل بود كه اگر آنحضرت در زمان خلافت خود تبرى از شيخين بظهور ميرسيد فتنه عظيم برپا ميشد

وتدارک آن در نهایت تعسر بلکه اشکال می‌بود و مبین صدور این قسم روایات را در زمان خلافت ثانی الشیخین
در آستن ساقط و مضمحل باشد و حدیث استدلال بر آنکه حضرت امام محمد باقر موضوع نمودند بر طهارت حضرت
در اظهار موالات شیخین از تقیه از اموات اصلا منظور نبود بلکه تقیه از احیا خواص و عوام معاصرین خود مرکوز خاطر
عاطر بود چه محبت و موالات شیخین در آن زمان آنها رسوخ تمام داشت و اظهار خلاف معتقدات جمهور منجر
بفساد کلی بود بخلاف نکوهش هشام که فسق و فجور او و دیگر امرای مروانیه و امویه شائع و ذائع بود هیچ یک
از مردم آن عصر انکار این امر نداشت و باظهار نکوهش آنها در مدینه طیبه در حضور آنحضرت ساکه احتمال ضرری
نبود بخلاف شیخین چنانچه بر صاحبان عقل و دانش مخفی نیست دیگر آنکه علت و سبب محاربه نکردن آنحضرت
با شیخین و محاربه کردن با معاویه اقران محض در رضا بحکومت و سیرت شیخین و عدم رضا بحکومت معاویه و غیره نبود
تا تقریب تمام شود چه عدم رضای آنحضرت در حق همه این فرق متساوی الاقدام بود لیکن چون در عهد
شیخین آنحضرت را معاونی و مددگاری بهم نرسید بحسب ضرورت از محاربه بتقاعد فرمود و در هنگام
بغی معاویه و امثال او اعوان و انصار فراهم آمدند مبادرت بمحاربه آنها نمود و از اینجاست که آنحضرت
فرمود که اگر خوف فتنه نمی‌بود لغار بتهما بالسیف کذا فی الاستیعاب دیگر آنکه شیعه بودن عبد الرزاق
در حیز منع است در کتب رجال امامیه اثری از آن نیست و بر تقدیر تسلیم تاسی نمودن سائر شیعه باو
در امری که بسبب جمود قریحه و بلادت ذهن قائل بآن شده باشد لازم و متحتم نیست نیز اگر شجاعت
و زهد و علم و شرافت آنحضرت علیه السلام علت تامه غلبه بر کل و موجب ابطال هر باطل باشد چنانچه
فاضل ناصب صاحب صواعق محرقه بلکه جمیع فضلای اهل سنت بلکه جمهور مخالفین آنرا از اقوی حجج و دلائل
در امثال این مقام زعم نموده‌اند چرا آنحضرت علیه السلام مبادرت بر حرب و قتال جمعی که عثمان
بن عفان را در دار محاصره نموده بودند و جسب لعنه با آنکه عدد ایشان قلیل و فراهم نیاوردن اعوان و انصار
نیز در آن مقام مفقود بود چه حسنین علیهما السلام و بنی هاشم و التوابع و موالیان و شیعیان و جمهور صحابه کرام
رضوان الله تعالی علیهم در دفع آن مظلمه با آنحضرت علیه السلام شریک حال بودند حال آنکه آنحضرت
علیه السلام در آن اوان نوعی توقف فرمود که مفضی باهتمام مشارکت آنحضرت در قتل خلیفه گردید
بالجمله مقدماتی که صاحب صواعق ذکر کرده در این مقام جاری است و مجادل را میرسد که بگوید

ازین مسامحه لازم می آید که حضرت علی المرتضی که بقول شما مرکز دائره حق بود با آنهمه اصحاب و تابعین جمیع
قلیل و قدرت مغلوب باشند و اظهار حق ننمودند با وجود آنکه خالف اسد الله لقب او و لا فتی الا علی
لازم صفت او علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او بدیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه احتمال
بحضرت رسیده و بتواتر آمده است که وصی علیه السلام در اظهار حق و اقامت ... بعدی ...
بر سالات دراشت از امام شافعی پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بروی مجلس نمی ... احدی ... الا شد ...
و نداشت نیکو حضرت شافعی گفته زیرا که وی زاهد بود تا اهل دنیا ... اهل آن ... نداشته ...
و در عالم را مدافعت نبوده و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبوده و شریف بود و شریف را پروای کسی نباشد
الجواب الجواب نقل است که چون بسمع مبارک حضرت امیر المؤمنین رسید که مردم میگویند که اگر خلافت حق
حق شیعه بود چرا با آنها اصحاب ... مقاتله نفرمود چنانچه با طلحه و زبیر و عائشه و معاویه جدال و قتال کرد فرمود
باهفت کس از انبیای عظام تاسی و اقتدا است اول آنها حضرت نوح که از انبیای اولوا العزم بود که حق
تعالی الطلاق حکایت از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر پس اگر گویند نوح مغلوب نبود تکذیب کلام الهی لازم آید و اگر
اقرار مغلوبیت آنحضرت بکنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم خلیل الرحمن خدا تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله اگر انکار اعتزال بکنند تکذیب قرآن لازم آید و در صورت اقرار وصی معذور تر باشد
دیگر لوط علی نبینا و علیه السلام است قال الله تعالی لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید اگر گویند
که آنحضرت قوت مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوت نداشت
همین بعینه عذر خواه وصی است دیگر یوسف علیه السلام قال الله تعالی السجن احب الی مما یدعوننی الیه
اگر گویند آنحضرت را دعوت نکرده بودند و اول شده خلاف قرآن است و در صورت اقرار عذر آنحضرت
واضح است دیگر موسی بن عمران قال الله تعالی از قول ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی
من المرسلین اگر گویند فرار بغیر خوف واقع شده این نیز تکذیب کلام الهی است و اگر بخوف واقع
شده اگر عذر خواه وصی هم بشود چه استبعاد دارد دیگر هارون علیه السلام قال الله تعالی
یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء اگر گویند ضعف ...

نه فروع بنا فته مخالفت با قرآن مجید لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز همین
عذر را قبول فرمایند دیگر حضرت خاتم المرسلین است که از کفار قریش هرگز نبوده لغایت متحقق شد اگر گویند
لغیر خوف هرب واقع شده خلاف واقع است و اگر با خوف بود وقوع آمده وصی معذور باشد قال
الفاضل الناصب سیوم فرقه شیعه سبیه که آنها تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و
منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه
و زبیر موید مذهب ایشان و محرک مذهب ایشان است و چون اکثر مشاجرات بنابر خوف خلیفه ثالث بوده ناچار
ابتدا در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بوده
و بانی مبانی آن عبدالرحمن بن عوف و امثال آن بوده همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه
مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بوساطت مخلصین میرسید خطبها میفرمودند و نکوهش ایشانها
می نمودند و برائت خود از این مردم ظاهر میکردند انتهی کلامه اقول در تشنیع بحث از دو وجه است اول
آنکه اگر مراد از سب که تسمیه شیعه بسبیه به آن است بمعنی شتم و قذف و دشنام دادن است تحقق این معنی در شیعه
در حیز منع است چه شتم و قذف نزد امامیه اصلا جائز نیست اگر چه بالنسبه کافر و مشرک بوده باشد فضلا
عن غیرهم و اسناد این امر با امامیه و غیرهم افترای محض است و در حقیقت نواصب بنابر تنفیر عوام از اتباع
مذهب شیعه بر اطلاق سب بمعنی اعم از شتم و قذف اصطلاح نهاده شیعه را بلفظ موهم خلاف مقصود موسوم
ساخته اند و این کید از جمله کیودی است از اسلاف آنها مانند عمرو عاص و معاویه و اتباع آنها بطریق
ارث باینها رسیده است اما چون فی الحقیقه اعتقاد شیعه در واقع از لوث این اباطیل منزه است بتهمت مفتریان
عیبی و شناعتی عائد نمیشود و اگر مراد از سب تعریض و دعای بد نمودن است در حق مستحق آن بمعنی
که بعضی اشخاص را که در حق اهلبیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده حقوق آن بزرگان را
غصب نموده اند و بتواتر این معنی بثبوت پیوسته است خدا تعالی از رحمت خود دور گرداند مسلم است
لیکن هیچ محذوری ندارد چه دعا و تضرع و ابتهال و توجه کردن بدرگاه قادر ذو الجلال در رفع ظلم
و دیگر حوائج مشروعه بفحوای الدعاء مخ العبادة بهترین عبادات و لب لباب آنست پس سب
باین معنی از عبادات باشد نه موجب لوم و شناعت او تعالی و تقدس در قرآن مجید ظالمان

وکافران وکاذبان را لعن فرموده و اشعار بآنحسان باکرام حسب آن فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و
یلعنهم اللاعنون و اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی غیر ذلک من الآیات لعن بین آیات
اگرچه بصورت اخبار واقع شده لیکن مراد از آن انشاء است و اخبار چنانچه در قول او سبحانه است المطلقات
یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء چه مراد از آن و از نظائر آن امر است نه اخبار مفسرین تصریح بآن نموده اند
چه اگر مراد خبر باشد مطابق واقع نخواهد بود و عدم مطابقت بواقع در اخبار الهی ممتنع و محال است
و شکی نیست که هرگاه مکلف بمقتضی امر الهی عمل نماید و عمل او مقارن اخلاص باشد مستحق ثواب میگردد و
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نیز ارتکاب لعن مستحق لعن نموده اند در کتب احادیث اهل السنة بلکه
صحاح سته بطرق متعدده وارده یافته چنانچه بر متتبع آن خارج از سیاق این مقام است لاجرم بر چندی از آن
اکتفا نموده میشود از انجمله مسلم در صحیح خود از انس بن مالک روایت کرده قال دعا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم علی الذین قتلوا اصحاب بئر معونة ثلثین صباحا یدعو علی رعل و ذکوان و عصیة عصت الله و رسوله ایضا
نیز مسلم باسناد خود از خفاف بن ایماء غفاری روایت کرده قال قال رسول الله صلعم فی صلوة اللهم العن بنی لحیان
ورعلا وذکوان وعصیة عصوا الله ورسوله و حاکم در مستدرک باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده قال قنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرا متتابعا فی الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح فی دبر
کل صلوة اذا قال سمع الله لمن حمده من الرکعة الاخرة یدعو علی حی من بنی سلیم علی رعل وذکوان وعصیة
و یؤمن من خلفه وکان ارسل الیهم یدعوهم الی الاسلام فقتلوهم قال عکرمة هذا مفتاح القنوت نیز حاکم
گفته هذا حدیث صحیح علی شرط البخاری نیز در مشکوة از ابو هریره روایت کرده ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کان اذا اراد ان یدعو علی احد او یدعو لاحد قنت بعد الرکوع نیز در مشکوة از بیهقی روایت
کرده عن عائشة رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستة لعنتهم وکل نبی مجاب الزائد فی
کتاب الله والمکذب بقدر الله والمسلط بالجبروت لیعز من اذل الله ویذل من اعزه الله والمستحل لحرم الله والمستحل
من عترتی ما حرم الله والتارک لسنتی حاکم در مستدرک در تفسیر سورة واللیل اذا یغشی نیز این حدیث
را باندک تفاوت و اختلاف عبارت از عائشه روایت کرده و نیز بسند خود از سفیان از عبد الله
بن عبد الرحمن بن عبد الله بن وهب روایت کرده قال سمعت علی ابن الحسین یحدث عن ابیه عن جده رض

قال قال رسول الله ستة لعنتهم لعنهم الله وكل نبي مجاب الزائد في كتاب الله والمكذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت ليذل من اعز الله ويعز من اذل الله والتارك لسنتي والمستحل من عترتي ما حرم الله والمستحل لحرم الله شيخ جلال الدين سيوطی در جامع صغیر نیز این حدیث را باندک تفاوت از ترمذی از عائشه و از حاکم از علی روایت کرده در فیض القدیر میگوید و المستحل من عترتی قرابتی ما حرم الله یعنی من فعل باقاربی ما لا یجوز فعله من ایذائهم او ترک تعظیمهم فان اعتقد حله فهو کافر و الا فمذنب و خصهما باللعن لتاکد حق الحرم و العترة و عظم قدرهما باضافتهما الی الله و الی رسوله انتهی و صحابهٔ عظام نیز بلعن مستحق لعن مبادرت میفرموده اند مسلم در صحیح خود بسند خویش از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده انه سمع ابا هریرة یقول و الله لاقربن لکم صلوة رسول الله صلعم فکان ابو هریرة یقنت فی الظهر و العشاء الآخرة و یدعو للمؤمنین و یلعن الکفار نیز لعن از افراد جهاد لسانی است شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد و از حاکم و ابن حبان از انس روایت کرده جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم و السنتکم و امر برای وجوب است چنانچه در اصول فقه مبین گشته و جهاد از انواع عبادت است نه موجب لوم و شناعت و در تفسیر نیشاپوری در اثنای تفسیر قول او تعالی الا لعنة الله علی الکافرین فرموده اما یقال انه تعالی ذکر و قولوا للناس حسنا قلنا العام قد یخص و ایضا لعن من یستحق اللعن حسن و ایضا اولئک بالنسناس اشبه منهم بالناس یعنی اگر گفته شود که خدا تعالی فرموده است بیاد آرید مر مردم را بنیکی یعنی اگر گمان شود که این قول منافی لعن مستحق لعن است جواب گوئیم عام گاهی تخصیص میپذیرد نیز لعن مستحق لعن حسن است پس داخل قول الهی باشد نه خارج از آن و منافی آن نیز امر باین قول در حق ناس واقع شده و مستحقین لعن بنسناس مشابه تر اند از ناس پس بجملهٔ عابد و نفرین و لعن مستحق لعن از افراد ذکر الهی و داخل در آنست و منافی دانستن آن به قول او تعالی لذکر الله اکبر چنانچه فاضل ناصب در باب فقهیات و دیگر مواضع این کتاب زعم نموده است ناشی است از جهل او از مفهوم ذکر الهی و حقیقت آن نیز از آنچه بمعرض بیان آمد بوضوح پیوسته است که لعن مستحق لعن ماخوذ از تعلیم الهی و تلقین حضرت رسالت پناهی و ارشاد صحابهٔ کرام و تبعهٔ عظام است پس شیعه برین تقدیر تلامذهٔ خدای رحمن و شاگردان حضرت سرور انس و جان باشند نه از تلامذه ملعون عبد الله بن سبا چنانچه فاضل ناصب گمان کرده است نیز باید دانست که لعن مستحق لعن نزد ما اهل داخل حقیقت ایمان نیست بلکه از مکملات است

الست اگرچه بر سبیل اجمال باشد چنانچه فاضل شستری در بعضی کتب خود تصریح بآن فرموده و درین مقام
کلام بسیاریست نظر بتطفلیت مقام برین قدر اکتفا رفت انشاء الله المستعان در موضع مناسب ازین
کتاب بمعرض بیان آید بعون الله وحسن توفیقه دیگر آنکه اگر مراد از تبری در تسمیه شیعه تبرائیه است چنانچه نزد عوام
متعارفست که سب را تبرا میگویند اعم از آنکه سب بمعنی شتم و قذف باشد یا بمعنی لعن یعنی دعای
بد و لعن پس کلام در ان در ضمن تسمیه شیعه سبیه باندک فاصله گذشت و اگر مراد از ان بیزاری
جستن است چنانچه مفهوم لغوی الست مسلم است و تسمیه شیعه تبرائیه باین معنی نیز ضرری ندارد
زیرا که چنانچه بنای مداوات امراض جسمانیه بر تنقیه و تقویت است و اول مقدم است بر ثانی تجلیه
معالجه علل نفسانیه نیز منحصر است در دو امر تخلیه و تحلیه اول امر سلبی است و دیگری ایجابی و در عرف
محققین تعبیر از ان هر دو بتولی و تبری میکنند و سالک را اولا در سیر الی الله تخلیه که عبارت از تبری
عبارت از الست ضرور است پس شیعه را که سالک الی الله است در راه و سلوک تبری از شواغل
و موانع این سیر که دنیا و ارباب آن و ملوک زمان و سلاطین جور و طغیان از انجمله اند واجب است
تا از مقامی بمقامی اعلی ترقی نموده بمقام رفض و فنا فی الله رسیده بمقامی الهی باقی گردد
که فوز عظیم عبارت از الست درین مقام نظر بر لطیفه بودن آن برین قدر اکتفا نموده انشاء الله تعالی
در باب التولی و التبری و دیگر مواضع این باب بتفصیل و بسط مبین شود دیگر آنکه اسناد تجویز سب
جمیع صحابه بشیعه و ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق دانستن شیعه جمیع صحابه را چنانچه بتفصیل بآن
فرموده در حیز منع است نظر بر خصوص علمای شیعه اثنا عشریه مبطل الست چه علمای امامیه اکثر علمای
را جلیل القدر و ممدوح بلکه برخی را از کمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان
الهی میدانند حضرت سید الساجدین علیه السلام در صحیفه کامله که فرقه حقه اثنا عشریه آل محمد گویند
ستایش آنها نموده میفرمایند اللهم واصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة والذین ابلوا البلاء الحسن فی
نصره الی آخر الدعا و رئیس المحدثین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال باسناد خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده قال کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اثنی عشر الفا ثمانیة الاف من المدینة والفین من غیر المدینة والفین من الطلقاء لم یر فیهم

قدریٌّ ولا مرجیٌّ ولا حروریٌّ ولا معتزلی ولا صاحب رای کانوا یبکون اللیل والنهار ویقولون اقبض
ارواحنا قبل ان ناکل خبز خمیر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند
هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر رها کرده و آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری
نبود که جبر قائل باشد و مرجی نبودند که گویند ایمان همه بیک قسم است و حروری نبودند که امیر المومنین
علیه السلام را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بندها هیچ دخلی نیست و در دین
خدا برای خود سخن نمی گفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا قبض کن روحهای ما را
پیش از آنکه نان میده بخوریم یا خبر شهادت حضرت امام حسین بشنویم انتهی این تردید بجهت آنست
که در بعضی نسخ حدیث عوض خبز الخمیر خبر الحسین واقع است فاضل شوشتری در مجالس المومنین چند کس
از مشاهیر و اسامی صحابه را که نزد امامیه از جمله اصحاب ممدوحین اند ذکر کرده بطریق اجمال
اسامی آنها مذکور میشود از آنجمله ابو طالب و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عباس بن
عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس تمام بن عباس عبد الله
بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی
عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره بن نوفل بن حارث
عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب جعفر
بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب سعید بن حارث
بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن سلمه بن عبد الاسد مقداد بن الاسود سلمان
فارسی عمار یاسر عنسی ابو ذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصین الاسلمی خالد بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری و سهل بن
حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن الیمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری
جریر بن عبد الله البجلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید بن شراحیل کلبی ابراهیم

ربیعه بن حارث بن عبد المطلب

سعید بن سعد بن عباده انصاری ... ثعلبه الخزرجی الانصاری

ابو رافع براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری حارثی خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی
بشر بن بشر بن معرور انصاری عقبة بن عمرو انصاری حارثة بن سراقة انصاری حارث بن نعمان بن
نفیع انصاری حارثة بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام بن مغیرة القرشی المخزومی حارث بن
قرظه انصاری عرفه ازدی انصاری عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی عبدالرحمن بن الحبل الجمحی اسعد
بن زراره ابوامامه خزرجی انصاری ابوالبشیر کعب بن عمرو بن عباده عمرو بن حمق خزاعی اسعد بن [illegible]
بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر انصاری ابی بن ثابت ابی بن عماره انصاری ابی
بن قیس ارقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی انصاری ثابت بن
الضحاک خزرجی انصاری حریث بن زید انصاری زید بن ثابت زید بن ارقم خزرجی انصاری عبادة
بن الصامت الانصاری خباب بن الارت عبدالله بن خباب بن الارت عبدالغفار بن القاسم بن قیس
بن فهد الانصاری محمد بن عمرو بن حزم انصاری نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری سعد بن سعد
الانصاری تمیم مولی خداش بن الصمة ابوساسان و ابوعمره انصاری مالک بن نویره الحنفی الیربوعی
بلال رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص الزهری ابوسعید الخدری ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی جابر بن عبدالله بن عمرو بن
حرام انصاری رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد ازان میگوید مخفی نماند که اکثر این صحابه را
جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده و در تحقیق
عقائد بزرگان خود سعی نموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصار است چنانکه
مذکور شد والاعتقاد بین اصحاب باسند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله علیه
کتابها در ذکر رجال از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال ازآنها اثری [illegible] و لو اسطه حوادث
و شستن مخالفان خبری نه والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع والمآل انتهی کلامه بالجمله اصحاب
ممدوحین نزد امامیه بسیار اند و اسناد خلاف آن با امامیه اثناعشریه رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف واقع و کذب صریح است آری برخی از منافقان و معلنان عداوت اهلبیت علیهم السلام [illegible]
آن بزرگواران را امامیه تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه وجود [illegible]

قائل بتکفیر بعضے از اهل ردّه بوده باشند استبعادی ندارد و وقوع ارتداد از بعضے اصحاب بموجب احادیث
متظافره بطرق متعدده و اسانید متکثره که در صحاح سته و غیر آن مرویست ثابت ست مسلم در صحیح خود از
ابن عباس روایت کرده قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم خطیباً بموعظة فقال یا ایها الناس
انکم تحشرون الی الله حفاة عراة غرلاً کما بدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنا فاعلین الا و ان اول الخلائق
یکسی یوم القیمة ابراهیم الا و انه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا تدری ما احدثوا فاقول کما قال العبد الصالح کنت شهیداً ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم الی قوله وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم مذ فارقتهم
و فی حدیث وکیع و معاذ فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز مسلم از عائشه رض روایت کرده
تقول سمعت رسول الله صلعم یقول و هو بین ظهرانی اصحابه انی علی الحوض انتظر من یرد علی منکم فوالله
لیقتطعن دونی رجال فلاقولن ای رب منی و من امتی فیقال انک لا تدری ما عملوا بعدک ما زالوا یرجعون
علی اعقابهم نیز مسلم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ترد علی امتی الحوض و انا اذود
الناس عنه کما یذود الرجل ابل الرجل عن ابله قالوا یا نبی الله اتعرفنا قال نعم لکم سیما لیست لاحد غیرکم
تردون علی غراً محجلین من آثار الوضوء و لیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هولاء
من اصحابی فیجیبنی ملک فیقول و هل تدری ما احدثوا بعدک بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیحلئون علی الحوض فیقول یا رب
اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت
کرده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بینا انا قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم
فقلت این قال الی النار والله قلت و ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة
حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال هلم قلت این قال الی النار والله قلت ما شانهم قال انهم
ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری روایت
کرده قال النبی انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم و سیؤخذ ناس دونی فاقول یا رب منی و من امتی فیقال هل شعرت
ما عملوا بعدک والله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکة یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا

ینقلبون عن دینهم قال ابو عبد الله علی اعقابهم ینکصون یرجعون علی العقب نیز بخاری روایت کرده عن
النبی صلعم انا فرطکم علی الحوض ولیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انی فرطکم علی الحوض من مر علی شرب
ومن شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی
عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته وهو یزید فیها فاقول
انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی وقال ابن عباس سحقا
بعدا یقال سحیق بعید سحقه واسحقه ابعده امام مالک در موطا روایت کرده قال رسول الله صلعم لشهداء احد
فقال هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر السنا باخوانهم یا رسول الله صلعم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال
النبی صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال وانا لکائنون
بعدک شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر از مسند احمد بن حنبل و بخاری و مسلم از انس و حذیفه روایت
کرده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا
رأیتهم وعرفتهم اختلجوا دونی فاقول یا رب اصیحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک بالجمله
بمقتضای احادیث شریف وامثال آن که بحد تواتر معنوی رسیده ودر دلائل و اعلام نبوت واخبار واعلام
نبوت است بعد از ارتحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از جمعی از صحابه ارتداد واقع شده
در مطلق وقوع ارتداد جمعی از صحابه بعد انتقال آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بعالم عقبی در قدح
بودن بعضی از صحابه اجماع امت منعقد شده اختلافی که هست درین است که آن اشخاص کدامند و سبب
آن چیست معتقد امامیه آنست که سبب ارتداد نفاق وغصب خلافت وسائر حقوق اهل بیت علیهم السلام
است واهل رده منافقین و غاصبین و موالیان آنها اند و نزد اهل سنت اختلاف است مشهور آنست که
سبب ارتداد منع زکات است و اهل رده مانعین زکاتند وهمچنانکه اهل سنت جمیع صحابه را بغیر اهل رده
ممدوح بلکه عادل میدانند امامیه نیز جمعی کثیر و جمی غفیر را از صحابه بلکه جمیع صحابه را بغیر اهل رده ممدوح
میدانند لیکن بعدالت جمیع صحابه قائل نیستند بلکه هر کس از صحابه که نزد قرن اول معاشرت بالطینه عدالت
او بتحقیق پیوسته عادل است والا غیر عادل لیس لبطلان اسناد تکفیر جمیع صحابه و تجویز سب جمیع صحابه

با امامیه که فاضل ناصب ابو حامی آن نموده بوضوح انجامیده آنچه کشی روایت کرده ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد الحدیث بآنکه از اخبار آحاد و اخبار از امری ست که در اول وهله واقع شده بود و بعد تنبیه از سهو و غفلت و تنبه اکثری از صحابه بتوبه و انابت نموده رجوع باهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند چنانچه در کتب رجال امامیه اسامی برخی از ایشان مسطور است و تفصیل بعدن مقام آبی از تطویل کلام است منافی قول ما نیست زیرا که مراد از ارتداد درین روایت و امثال آن ارتداد حقیقی نیست بلکه اعم است از ارتداد از دین و ارتداد از استقامت و عمل صالح و از روی کتب رجال و اخبار و سیر و آثار ثبوت رسیده که از بعض صحابه ارتداد از دین و از بسیاری ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهلبیت بوقوع آمده مثل غصب فدک و رنجانیدن خاطر عاطر حضرت سیدة النساء علیها السلام شاهد عدل این مدعی است که بعضی بغصب آن اقدام نموده اند و جمهور آنها توفیق نصرت و اعانت در رفع آن مظلمه نیافته خذلان آنحضرت نمودند و غصب خلافت نیز از جمله شواهد است و از ضروریات دین مبین است که نصرت و اعانت اهلبیت نبوی علیهم السلام و بر و احسان در حق آن بزرگان نمودن از اجل اعمال صالحه است علمای اهل سنت نیز مثل این توجیه نموده اند مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قیل هم اهل الردة و بدلیل ایته استحقاقه و قیل اهل الکبائر و البدع و الظلمة المسرفون فی الجور و طمس الحق و قیل المنافقون و قال القاضی عیاض المرتدون عن الاستقامة و اعمال الصالحة و المرتدون عن الدین انتهی و دیگر آنکه آنچه نوشته از مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام اصل و منشاء و علت طعن و لعن امامیه در حق خلیفه ثالث و شیخین گردیده درحیز منع است و خلاف واقع بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه کتب سیر و آثار و احادیث و اخبار بران دلالت دارد و چه علت العلل و اصل الاصول انهمه اختلافات متشتة المنافاة متشتتة الرواق غصب حقوق اهلبیت نبوی علیهم السلام و غصب خلافت که از جناب شیخین بوقوع آمده و دیگر منازعات و مشاجرات که در امت مرحومه محمدیه واقع شده معلول آن علت و فرع آن اصل است شهرستانی در ملل و نحل گفته و اعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان و ابادری که از اعاظم محدثین اهل سنت است روایت کرده لما قتل ذبیح الله الحسین بن علی علیهما السلام کتب عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین

نکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز واستاثر بالحق علی اهله انتهی یعنی هرگاه حضرت شیخ ابی حسین ابن علی بدرجهٔ شهادت فائز گردید عبد الله بن عمر به یزید بن معویه نوشت اما بعد تحقیق عظیم شد رزیت و مصیبت و بزرگ شد مصیبت و حادث شد در اسلام حادثهٔ عظیم و نیست روزی مانند روز حسین پس یزید پلید در جواب آن نوشت اما بعد ای احمق بدرستیکه آمدیم بسوی خانهای افراشته و فرشهای گسترده و آراسته و وسادهای بالای هم انداخته پس مقاتله از ان کردیم پس اگر حق مال بود بر حق خود مقاتله کردیم و اگر حق از غیر ماست پس پدر تو اول کسیست که این سنت نهاد و حق الحق را گرفت و اختیار کرد حق اهل را بر ایشان از اینجاست که گفته اند قتل الحسین یوم السقیفه

کرد شخصے سوال از دانا
که بگو کشته شد حسین کجا

گفت کاندر سقیفه اش کشتند
بهر دنیای جیفه اش کشتند

سبب قتل ار چه بود یزید
این ستم بود از سقیفه رسید

هر مرض را که میشود لاحق
باشد اسباب و اصل و سابق

سبب سابق است اصل مرض
چاره اش از طبابت است غرض

نیز شاعر گفته

باسیاف ذاك البغی اول سلها
اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای آن بغی اول کشیدن آن زخم بحضرت علی رسیده نه بشمشیر ابن ملجم و اگر موجهی توجیه کلام جنین بکند که مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین باعث ظهور ضغائن مستبطنه و موجب بروز نفاقهای کامنه گردیده و از انجا که این مشاجرات فرع منازعات سابقه اند پس شیعه از عناد و نفاق فرع بر شقاق و نفاق اصلی برده هر سهام ملام ساختند باز هم کلام محل نظر میماند زیرا که در مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر ظهور ضغائن و نفاق و شقاق بحد اقصی که محل تاویل و توجیه نبوده باشد نرسیده پس از منشا احدی و طعن شیعه ساختن بیمعنیست بلکه اقصی مراتب ظهور ضغائن بدرجه که محتمل تاویل نباشد در واقعهٔ هائلهٔ کربلا اتفاق افتاده و عناد و نفاق مخالفین کالشمس رابعة النهار بر روی اهل روزگار لائح گردیده و چون خلافت یزید فرع خلافت معویه و آن فرع خلافت عثمان و آن فرع خلافت شیخین بوده و سبب حقد و نفاق

از هر عرق که مقتضی آثار اصل بود نشو و نما یافته اتفاق احوال بهم گشتن آن منکشف گشت و همین جهت برخی از علمای اهل سنت [illegible] من یزید جانب نمی گذارند تا بدست [illegible] ترقی با علی فالاعلی نشود علامه تفتازانی در شرح مقاصد میگوید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو و یزید قلنا تحامیا من ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض یروی فی ادعیتهم ویجری فی اندیتهم فرأی المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصار فی الاعتقاد بحیث لا یزل الاقدام علی السواء ولا تضل الافهام بالاهواء والا فمن لا یخفی علیه الجواز والاستحقاق وکیف لا یقع علیهما الاتفاق وهذا هو السر فیما نقل عن السلف من المبالغة فی مجانبة اهل الضلال وسد طریق لا یؤمن ان یجر الی الغوایة فی المآل مع علمهم بحقیقة الحال وحقیقة المقال وقد کشف لنا ذلک حین اضطربت الاحوال واشرأبت الاهوال وحیث لا متسع ولا مجال والمشتکی الی الله عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال انتهی کلامه و نعم ما قیل نظم

دل مست محبت حسین ابن علی است | جان عاشق طلعت حسین ابن علی است
حقیت اهلبیت بر خلق جهان | ثابت ز شهادت حسین ابن علی است

در بیاض دارم که روایت باین مضمون از یکی از ائمه معصومین علیهم السلام وارد و یافته چون مقتضای نیرنگی دهر دون و گردش سپهر بوقلمون هنگام تحریر این مقام کتابی از کتب احادیث امامیه حاضر نبود لاجرم بر ذکر حاصل مضمون آن از مثنوی شمس الضحی اکتفا رفت میفرماید نظم

از جهان چون رسول کرد سفر | فتنه زد دهر را بیکدیگر
حق و باطل بهم گر آمیخت | شام تاریک با سحر آمیخت
آفتاب از میان چو جست کنار | روز از اهل زمانه شد شب تار
اهل باطل شدند میر هوا | اهل حق جملگی اسیر بلا
شد شقی بر سعید حاکم و میر | جای روباه شد کمینگه شیر
سنگ و گوهر بیک بها گردید | بوم همپایه هما گردید
از برای صلاح ملت و دین | آل خاتم شدند خانه نشین
رتبه را که ایزد داده | از پی اهلبیت داده قرار

از نظرهای خلق گشت نهان	ماند از دین همین تن بیجان
رفت از یاد آن گروه فضول	شرف قرب اهل بیت رسول
پس حسین علیه السلام بامر خدا	حق و باطل ز هم نمود جدا
ترک بیعت نمود چون به یزید	شرف خود بخلق ساخت پدید
دعوی حق او و عترت او	یافت اثبات از شهادت او
هست بهر ثبوت این دعوا	این شهادت به از هزار گوا
شد ز قتلش جفای اهل نفاق	نزد مردم عیان علی الاطلاق
ظلم و عدوان اهل بغی و ضلال	شد عیان چون در آئینه تمثال

دیگر آنکه خطبه که بطریق استشهاد بر نکوهش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعه سابین را در حاشیه این مقام ایراد نموده بر مدعای او دلالتی ندارد و هی هذه فی نهج البلاغة فی خطبة له علیه السلام ایاکم والتلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی و ممن بقی یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و طوبی لمن لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعته و بکی علی خطیئته فکان فی نفسه من شغل و الناس عنه فی راحة انتهی نقلا من نهج البلاغة انتهی ما فی الحاشیة قال الفاضل الناصب چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آنحضرت بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از انها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح الاهی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام الشبهه و نفخنا فیه من روحنا قرار میدهند و آنقریر میکنند الیشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدهٔ فاسده خود بتاویلات رکیکه حامی ساختند این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع انتهی کلامه اقول بر متتبع خبیر مخفی نیست که غلاة دو فرقه اند یکی غلاة حقیقی که فی الحقیقت قائل بالوهیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اند دیگر غلاة غیر حقیقی و آنها جمعی

از رجال و زهاد اند که مشرب صوفیه داشتند و بسبب وارتباط حضرت امیر المؤمنین و سائر ائمه
معصومین علیهم السلام با جناب باری عز اسمه بیان میکردند بنابر وقت مطلب عوام معنی کلام آنها
را نفهمیده بر ادعای الوهیت و حلول و اتحاد حمل کرده اند و باین عقیده فاسده آنها را متهم ساخته اند
در حقیقت ساحت ذمت عقیدت آنها از لوث این گونه هذیانات منزه و مبراست و تلمذ فرقه اولی
از عبد الله بن سبا است و تلمذ فرقه ثانیه ممنوع پس کلیت این قول نیز باطل و نامسموع باشد
و چون تفریق غلاة حقیقیه و غیر حقیقی و بیان مذهب غیر حقیقی در اثنای تفصیل تاویل فرقهای غلات انشاء الله تعالی
بتفصیل هرچه تمامتر معرض بیان می آید درینجا به همین قدر اکتفا رفت فانتظر قال الفاضل الناصب
و ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه
فریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هریک را برنگ دیگر فریفته در دام دیگر
کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه انست که بعد تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه
توانند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها همه
از منتسبان خلیفهٔ اول و مدعی قصاص خلیفهٔ ثالث بودند و در مقابلهٔ آنها این گروه را بغض و عناد
با هر دو خلیفهٔ مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای
آن هر دو صادر میشد بر تهدیدات و تشدیدات آنجناب را در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت
حمل بر مراعات مصلحت و تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضرور می باشد می نمودند
و چون در حق خلیفهٔ اول بغض بهم رسید ناچار بغض خلیفهٔ ثانی شد که خلافت خلیفهٔ ثانی فرع خلافت
اول بود و هر دو بیک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقت در میان
آنها از لوازمات بود و خلیفهٔ ثانی در عهد خلیفهٔ اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء
و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنابر جملهٔ این جهات انتسابی که خلیفهٔ ثانی را با جناب
مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمهٔ دین و خلافت همه را
محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار
که در اتباع هر دو خلیفه بر وفق اتباع جناب آن سرور گرمی داشتند و معاونت و معاضدت

بمشیت او امر و نواهی آنها را لازم و فرض مستمر و تدبیر مورد طعن و لعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی
را و بعد ازان جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب
شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه وریها در میان ماند
و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و بجناب این
حضرات بی ادبیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانبداری
حضرت عثمان را بتقریب این شرارت وسیله این ضلالت ساخته بودند نیز در مقابله نواصب علیهم ما علیهم
با اسلاف آنها در افتاده بودند و بیحیایی از طرفین واقع شد سوم آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه
اطهار در حق نواصب شقیا بملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بد باطنی و بدطینتی آنها و نظر
بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز و ذم از اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغییر
سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند
و در فقدان حقیقت کار نمی فهمیدند و این گروه بی اندیشه غلطت بیشه آن همه کلمات را در حق صحابه
کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود
منطبق بر آنها یافتند و عذر اینکه جرئت تصریح نام آن گروه نمیکردند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند
و رفته رفته در زمن متاخرین شان این کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر
گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها در پی بسیار و خلافت تفضیلیه کمتر و قلیل تر ماندند اما غلات
پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان بشناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی
گوش نمیکرد و اگر احیاناً نابر خرافات ایشان کسی فریفته میشدند بمراجعت عقل یا بنصیحت اقارب
و عشائر و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس بجهت که از هر دو طرف رانده و بیوقعت مانده
بودند سبیه و تبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند و اعدای شیعه علی میگفتند آری که ازین محبت اهلبیت
که بزعم ایشان منحصر در سب و تبرای اصحاب و ازواج است نمیدیدند و جماعه متکلمین آنها را
بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیق تفضیل شیخین کردند الی آخر

ودلالی النقیر در حق ایشان راست آمده و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعهٔ خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدهٔ سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازالهٔ بدعات مروانیه کرده و نواصب را بدترین کلاب گویان دمسر کلاب و خنازیر میدانند تفرقه نمیکنند بلکه علمای ایشان که جو در راستی خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم و اناسی انکار اند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و لنعم ما قیل

لکل داء دواء یستطب به ‌‌ الا الحماقة اعیت من یداویها

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرقه ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده گیری و غربت عظمی نصیب شده و ان الدین بدا غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان و کشف حال ایشان آمده والحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بغات قیام ورزیده اند و نیز بر تاویل قرآن جنگ کرده بودند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و آله و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردیده با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریص مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیهٔ لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل اند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعهٔ کثیره قریب هشتصد کس در مقاتلهٔ صفین داد جانبازی دادند و موازی سه صد کس بدرجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء باخر رسیده انهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب

آخرت و درجات عالیات جنت که احدی از شیخین را بهره بدست نیاید تمامی کلامه اقول
بچند وجه محل نظر است اول آنکه ظاهر قول او درین مقام اصول ارباب تشیع سه فرقه اند بنابر قول آنست
که بعد ازین بچند ورق گفته اصول مذاهب شیعه از پنج بیشتر نیستند دوم آنکه عدد ثبت سه فرقه
در یکوقت و بودن هر سه فرقه از مخترعات عبد الله بن سبا در حیز منع است چنانچه سبق ذکر یافته
دیگر آنکه جنگ جمل اصل الاصول الشعب و اختلاف و سریان بعض ازین باب آن با ارباب سقیفه و شوری
ممنوع است چه سابقا مبین شده که مشاجره جمل و سائر منازعات همه معلول علت واحد اند
که اختیار بهوا و معارضه امر و استبداد رای در مقابل النص باشد و این امر جامع جمیع فرق
باطل است و سر قول مشهور الکفر ملة واحدة نیز همین است بلکه اگر تجانبا تقدم سقیفه و شوری را
اصل گردانیده شود چنانچه مشهور است استبعادی ندارد سوم آنکه در فروع تهدیدات تشدیدات
در حق بدگویان شیخین ممنوع است و در کتب معتبره امامیه عینی و اثری ازان نیست و بر تقدیر
تنزل و تسلیم صحت آنچه بطرق اهل سنت ازین قبیل واقع است میگوئیم که نهی از شئ مستلزم بطلان
آن شئ و عدم مطابقت آن شئ و واقع را نیست چه شئ گاهی مطابق واقع حق میباشد و حیثیت بودن
آن غیر مهم مکلف را از اشتغال بآن نهی واقع میشود چنانچه علامه نیشاپوری در تفسیر خود
تصریح بآن فرموده و سابقا عبارتش بالفاظها مذکور شده و قد یکون نیز منع در صورتیست که مخبر
و مفضی بشرور و مفاسد و باعث اغراء و تحریص بر اقدام مخالفین بمثل آن در حق ائمه طاهرین
علیهم السلام بوده باشد قوله تعالی لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم
امام رازی در تفسیر کبیر فرموده لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن
من الله ان ینهی عنها والجواب ان هذا الشتم وان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود
منکر عظیم وجب الاحتراز منه والامر هاهنا کذلک لان هذا الشتم کان یستلزم اقدامهم علی شتم الله و شتم
رسوله و علی فتح باب السفاهة و علی تنفیرهم عن قبول الدین وادخال الغیظ والغضب فی قلوبهم
فلکونه مستلزما لهذه المنکرات وقع النهی عنه نیشاپوری بعد نقل این کلام گفته و فیه ان الامر
بالمعروف قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر والنهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر

و غلبة الظن قائمة مقام اليقين في هذا الباب انتهى و دیگر آنکه عمل بمصلحت وقت نمودن منحصر در سرداران
دنیا طلب نیست و نه دلیل عجز و زبونی و بیچارگی عامل بمقتضای مصلحت وقت چنانچه فاضل ناصب نمود
نموده چه مثل آن از حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام بوقوع آمده چنانچه صحاح ستة بآن
ناطق است حمیدی در الجمع بین الصحیحین تخریج نموده که آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام بعائشه صدیقه
فرموده بود لولا ان قومك حديث عهد بالجاهلية او حديث عهد بالكفر و اخاف ان ينكر قلوبهم لامرت بالبيت
فيهدم فادخلت فيه ما اخرج عنه و جعلت لها بابين شرقيا و غربيا فبلغت به اساس ابراهيم عليه السلام
فقيه ابو الليث در باب رفق روایت کرده از عائشه رض ان رجلا استأذن على رسول الله فقال
ائذنوا له فبئس ابن العشيرة او بئس اخو العشيرة فلما دخل الان له القول فقلت يا رسول الله قد قلت
ما قلت ثم النت له القول فقال ان اشر الناس يوم القيمة من يكرمه الناس اتقاء فحشه نیز از ابو درداء
روایت کرده انا لنكشر في وجوه اقوام و ان قلوبنا لتلعنهم و دیگر آنکه اطلاق لفظ ناصب بر اهل سنت
استبعادی ندارد زیرا که در میان علمای متاخرین امامیه در معنی ناصب اختلاف واقع شده
بعضی گمان برده اند که ناصب آنکس است که نصب عداوت اهلبیت علیهم السلام بکند و نزد بعضی
کسی است که نصب عداوت مذهب امامیه بکند و در احادیث حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نص
در معنی ثانی واقع است از انجمله شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب علل الشرائع از عبد الله بن سنان
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود ليس الناصب من نصب العداوة
لنا اهل البيت لانك لا تجد رجلا يقول انا ابغض محمدا و آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم لكن الناصب
من نصب لكم و هو يعلم انكم تتولونا و انكم من شيعتنا یعنی ناصب آنکس نیست که نصب عداوت با اهلبیت
بکند زیرا که تو نمی یابی کسی را که بگوید من دشمن میدارم محمد و آل محمد را صلی الله علیه و آله و سلم لیکن
ناصب آنکس است که نصب عداوت شما شیعیان بکند حال آنکه او میداند که شما دوست میدارید
ما را و از شیعیان ما هستید بلکه فاضل المعی میرزا محمد امین استرابادی در فوائد مدنیه فرموده است
من قال بالاول كان قليل البضاعة في احاديثنا الواردة في الاصول یعنی کسی که قائل شده
است باین که ناصب آنکس است که نصب عداوت اهل بیت بکند قلیل البضاعة بوده است در احادیث

ما فرقهٔ امامیه که در اصول بوده اند و شده اند نیز در فوائد مدنیه میفرمایند و یمکن جعل المناقشة بین الفریقین لفظیة
بان یقال نصب العداوة لاهل البیت اعم من نصب العداوة لهم علیهم السلام باعیانهم و من نصب العداوة
لهم تحت قاعدة مثل ان یقال نبغض من یبغض الشیخین تحصلش آنست که ارجاع مناقشهٔ فریقین بمناقشهٔ
لفظیه ممکن است باینکه گفته شود که نصب عداوت اعم است از آنکه باعیان و اشخاص اهلبیت علیهم السلام
بوده باشد یا در ضمن قاعدهٔ کلیه مانند اینکه اطلاق کرده شود بر بغض و دشمنی کسیکه شیخین را دشمن
دارد و برخی از مصنفین اهل سنت اگرچه ناصب بمعنی اول یعنی بمعنی ناصب عداوت نیستند لیکن از اینجا
در بعض احادیث حضرات ائمه معصومین در مؤمن و ناصب واسطه مقرر فرموده و تعبیر از آن بضال
واقع شده یعنی شخصی که عارف بمذهب امامیه نبوده و ناصب عداوت اهلبیت علیهم السلام هم نبوده باشد
لیکن در ناصب بودن اهلسنت و جماعت بمعنی ثانی یا بمعنی اعم شکی و ریبی نیست و منکر مکابر است و
ناظر بهمین امر است آنچه محمد بن ادریس حلی در آخر کتاب سرائر در تعلیه مسائل محمد بن علی بن عیسی مکاتبة
او بخدمت فیضدرجت حضرت امام علی النقی علیه السلام تخریج نموده قال کتبت الیه اسأله عن الناصب هل
احتاج فی امتحانه الی اکثر من تقدیمه الجبت و الطاغوت و اعتقاد امامتهما فرجع الجواب من کان
علی هذا فهو ناصب یعنی نوشتم و سوال کردم از آنحضرت از ناصب آیا در امتحانش بامر زائد از
تقدیم او جبت و طاغوت و اعتقاد امامت آنها را احتیاج است جواب عز صدور یافت
هر که بر این عقیده باشد پس او ناصب است دیگر آنکه فدا ساختن اهلسنت جانهای خود را بحضور
اهل بیت نبوی علیهم السلام و مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی و در نصرت و اعانت
آن بزرگان مکابرهٔ صریحه است که از نهایت وقاحت و کمال بیحیائی و بیشرمی بوقوع آمده و بر
تقدیر تنزل اگر بالفرض از کسی بطریق شذوذ و ندرت بوقوع آمده باشد بفحوای النادر کالمعدوم
در حکم عدم و بعد خروج او است از صرافت و سوخت سنی گری خیر میگوئیم فی الواقع از زبان علما
و عظمای اهلسنت نظر بحقوقی که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر ذمت ایشان علما
و عظما ثابت متحقق است همین بود که ایذاء و اهانت اهلبیت رسالت را سرمایهٔ سعادت دو جهان
تصور کرده عمر گرانمایهٔ خود را در اطاعت و جانفشانی جناب آنحضرات نموده باشند

وصدد ان مجاہدات سیفی وسنانی و مناظرات علمی ولسانی بکنند لیکن از انجا کہ غشاوۂ عصبیت ابصار بصیرت این جماعہ را گرفتہ ست کورکورانہ در صدد مخالفت اہلبیت رسالت علیہم السلام در آمدہ مصداق قول قائل گردیدہ اند

نظم

وَاِخوانٍ حَسِبتُھُم دُروعاً فَکانُوھا وَلٰکن لِلاَعادی
وَخِلتُھُم سِھاماً صائِباتٍ فَکانُوھا وَلٰکن فی فُؤادی
وَقالُوا قَد صَفَت مِنّا قُلوبٌ لَقَد صَدَقوا وَلٰکن مِن وِدادی
وَقالُوا قَد سَعَینا کُلَّ سَعیٍ لَقَد صَدَقوا وَلٰکن فی فَسادی

یعنے برادرانی کہ آنہارا در حفظ وحراست وصون ووقایت خود بمنزلہ زرہ گمان کردہ بودم در واقع آنہا اسباب وقایہ بودند لیکن بجہت دشمنان من ودر عون ونصرت خود آنہا را تیرہاے بر ہدف رسندہ گمان کردہ بودم چنین بودند لیکن برائے دل من یعنے دل مرا ہدف سہام خود ساختند ودعوی نمودند کہ دلہای ما صاف ست چنین بود لیکن در محبت وودادمن یعنے ساحت دلہای خود را از مودت ودوستی من پرداختند ودعوی کردند کہ بتحقیق مراتب سعی تقدیم رسانیدیم بتحقیق راست گفتند لیکن مراتب سعی آنہا در فساد من بود اگرچہ اینمعنی از غایت اشتہار مستغنے از بیانست بنابر اطمینان قلب عوام پارہ ازآن بر سبیل اجمال واقتصار بمعرض بیان مے آید از جملہ حسن سلوکے کہ عظمای اہلسنت با اہلبیت رسالت علیہم السلام نمودہ اند امداد واعانتے ست کہ حضرت ابوبکر باستشارہ جناب فاروق کہ باعتقاد خصم اشرف وافضل صحابہ بودند با حضرت سیدۃ النسا فاطمہ زہرا علیہا السلام کہ بفحوای فاطمۃ بضعۃ منی من اذاہا فقد اذانی بضعہ رسولخدا وجگر گوشہ سیدالوری است نمودہ کہ باغ فدک ودیگر حقوق آنحضرت را غصب نمودہ بجدی آنحضرت را آزردہ خاطر ساختند کہ تاحینے کہ در قید حیات بودند با او سخن نگفت ووصیت فرمود کہ بر جنازہ اش حاضر نشوند چنانچہ صحیح بخاری وصحیح مسلم ودیگر کتب معتبرہ احادیث وتواریخ بآن ناطق ست ودیگر امداد واعانت است کہ حضرت عائشہ وطلحہ وزبیر وعبداللہ بن زبیر ودیگر مردم آن طبقہ کہ عظمای اہلسنت اند با حضرت امیرالمومنین علیہ السلام کہ سرِ دفتر اہلبیت رسالت بودہ نمودہ اند اظہر من الشمس

و ابین من الامس است همچنین مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی که معاویة بن ابو سفیان
که اهل سنت او را خال المومنین گویند با حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده ظاهر و باهر است که در
صفین تا چندی با آنحضرت معرکه کارزار گرم داشت باعث قتل چندین هزار کس از موالیان
و شیعیان آنحضرت گردید و عمرو بن عاص و پسر النش عبد الله بن عمرو و عبید الله بن عمر بن الخطاب
که رؤسای اهل سنت اند در آن معرکه شریک معاویه بودند در امداد و اعانت او و محاربه و مقاتله
حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دقیقه فرو گذاشت نکردند چنانچه کتب سیر و تواریخ و رجال
بآن ناطق است نیز خال المومنین معاویه امداد و اعانتی که با حضرت امام حسن علیه السلام عمل
آورده روشن تر از آفتاب است که همواره در صدد اطفای نور مبین آنحضرت بوده تا آنکه باغوا
و تحریص او آنحضرت را بزهر جانستان شهید ساختند چنانچه در استیعاب مسطور است سم الحسن بن علی
امرأته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویة الیها
و باصفار شهادت آنحضرت علیه السلام مراسم فرح و سرور بر پا [illegible] بر فرس [illegible] کمال شقاوت و خبث
و عداوت خود را بلند آوازه ساخت و دمیری شافعی در حیوة الحیوان آورده قال ابن خلکان
انه لما مرض الحسن رض کتب مروان بن الحکم الی معاویة بذلک فکتب الیه ان اقبل المطی الی بخبر الحسن
فلما بلغ معاویة موته سمع تکبیر من الخضراء فکبر اهل الشام کذلک التکبیر فقالت فاختة بنت قرظة
لمعاویة اقر الله عینک بالذی کبرت لاجله فقال مات الحسن فقالت اعلی موت ابن فاطمة تکبر فقال
ما کبرت شماتة لموته و لکن استراح قلبی و دخل علیه ابن عباس فقال له ابن عباس هل تدری ما حدث فی
اهل بیتک قال لا ادری ما حدث الا انی اراک مستبشرا و قد بلغنی تکبیرک فقال مات الحسن فقال ابن
عباس یرحم الله ابا محمد ثلثا و الله معاویة لا یسد حفرته حفرتک و لا یزید عمره فی عمرک و لئن کنا قد
اصبنا بامام المتقین و خاتم النبیین فجبر الله تلک الصدعة و سکن تلک العبرة و کان الله الخلف
علینا من بعده و بسر بن ابی ارطاة از اعاظم امرای شیعیان او بوده از جمله رؤسای اهل سنت
و برادری تجارسیت جانفشانی‌ها که از وی در حق اقربای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
بوقوع آمده مشهور و معروف است و در روضة الصفا او را بسر لعنه الله از فراعنه شقی گفته

بدیار یمن آورد وعبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را به نیابت خود در یمن گذاشت بسر بآن ولایت رسیده عبد الله را با دو لدیش بکشت و دو پسر صغیر عبد الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند هم بقتل آورد و چون رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع امیر المؤمنین رسید حارثه بن قدامه را و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بنجران رفتند و در آن موضع جمعی را از عثمانیه بقتل آورده بطرف یمن روان شدند بسر گریخته جان از آن ورطه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بسر ابن ابی ارطاة پسران عبد الله بن عباس را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع کرده و درباره بسر دعای بد و نفرین کرده و گفت اللهم اسلب دینه و عقله مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشت خرافت به بسر راه یافت هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر را بر سنگ میزد تا هلاک شد انتهی این بسر همان کس است که روزی در جنگ صفین بعزم مقاتله حضرت امیر المؤمنین مبادرت نموده چون تاب حمله مرد افگن اسد الله الغالب نیاورده خود را از پشت زین بروی زمین افگنده و عورتین خود را مکشوف ساخت آنحضرت از غایت حیا روی مبارک از وی گردانیده با تمام کار رش نپرداخت آن بیحیا باین حرکت مخنثانه خود را بمامن نجات رسانید و عمرو بن عاص نیز روزی با آنحضرت معرکه کارزار گرم ساخته از حمله مردآزمای حیدری بی تاب و طاقت گردیده بهمین حیله از دست آنحضرت رهائی یافت ابیاتی که شعرای عرب در این باب گفته اند و بر السنه مشهور شده در کتب معتبره اهلسنت مانند استیعاب و غیر آن مذکور است و از آن جمله این ابیات است

نظم

وفی کل یوم فارس غیر منتهی	وعورته وسط العجاجة بادیة
یکف لها عنه علی سنانه	ویضحک منها فی الخلاء معاویة
بدت امس من عمرو فقنع راسه	وعورة بسر مثلها حذو حاذیة
فقولا لعمرو و ابن ارطاة ابصرا	سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیة
ولا تحمدا الا الحیا و خصاکما	هما کانتا والله للنفس واقیة
فلولاهما لم تنجوا من سنانه	وتلک بما فیها من العود ناهیة

متى تلتقي الخيل المغيرة صيحة وكونا بعيدا حيث لا يبلغ القنا		وفيها على فاتر كالخيل ناحية نحور كما ان التجارب كافيه

همانا این ده سامی جناب معاویه این فعل شنیع از جانور جنذی اخذ نموده باشند از آنجمله عبید الله
بن عمر بن الخطاب است که از شیعیان معاویه بوده در جنگ صفین با موالیان حضرت امیر المؤمنین در صدد
مقاتله و محاربه بر آمده جان خود را فدای سم مرکب معاویه نموده نووی در تهذیب الاسماء و اللغات
میگوید عبید الله بن عمر بن الخطاب مذکور فی المهذب و الوسیط فی اول القراض هو عبید الله بن عمر بن
الخطاب بن نفیل القرشی العدوی المدنی التابعی و کان شدید البطش قتل اثنين وعن الحسن ان
عبید الله بن عمر قتل الهرمزان بعد ان اسلم وعفی عنه عثمان فلما ولی علی خشی علی نفسه فهرب الی معاویة
فقتل بصفین وعن الحسن بن محمد بن علی عن ابیه قال قیل لعلی بصفین هذا عبید الله بن عمر علیه
جبة خز و فی یده مسواک یقول سیعلم غدا علی اذا التقینا فقال علی دعوه فانما دمه دم عصفور انتهی
و حسن سلوک یزید بن معاویة بن ابی سفیان با حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از غایت اشتهار
محتاج به بیان نیست و احوال عمر بن سعد بن وقاص نیز معروف و مشهور است که بامر یزید پلید و ابن زیاد
حضرت امام حسین علیه السلام و شیعیان و موالیان و فرزندان و برادران و اقربای آنحضرت را
در دشت کربلا گرسنه و تشنه لب پاره پاره و شهید ساخته خیمهای اهلبیت رسالت را نهب و غارت
کرده پاس خاطر جد امجد ایشانرا در حق آنجماعت مرعی نداشته حضرت زینب خاتون بنت فاطمه بنت
الرسول را و سائر مخدرات عصمت و طهارت بی ردا و معجر بر شتران برهنه سوار نموده شهر بشهر
گردانیدند و دقیقه از دقائق هتک حرمت فرو گذاشت نکردند بعد از آن رعایتی که از آل
مروان در باره سائر اولاد حضرت سرور انس و جان بوقوع آمده نیز شهره آفاق است حضرت
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که جلالت قدر آنجناب و سیادت و صلاح
و تقوی و عبادت و سخاوت و شهامت مشهور آفاق است شربت شهادت چشانیدند جسد مطهرش
بر دار کشیدند تا چند سال بر دار بوده بعد از چندی بامر یکی از امرای مروانیه از دار بر آورده
آن کالبد شریف را سوخته خاکسترش بر باد دادند در عمدة الطالب آورده لما قتل زید بن علی

رأى بعض الصالحين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تلك الليلة مستنداً الى الخشبة التي صلب عليها وهو يقول
انا لله وانا اليه راجعون ايفعلون هذا بولدي ورددتی غير واحد انهم صلبوه مجرداً فنسجت العنكبوت على عورته
في يومه انتهى يعنى هرگاه زيد بن على مقتول شد بعضى از صلحا حضرت رسول خدا را در خواب ديد كه آن حضرت
تكيه بر چوبى كه زيد بن على را بر دار كشيده بودند نموده ايستاده و دست ميفرمايد انا لله وانا اليه راجعون
ايا فرزندان من اين ميكنند نيز از جماعه بسيار مرويست كه آنجناب را برهنه بر دار كشيده بودند عنكبوت همان روز
بر عورتش نسج كرده بعد از چندى رؤساى اهلسنت يحيى بن زيد كه در فضل و كمال و زهد و صلاح و تقوى
نظير پدر بزرگوارش بود مقتول ساخته مرقدش در پيش وليد بن يزيد ارسال نموده وليد آنرا
در مدينه فرستاده در كنار مادرش انداختند چون نظر آن عفت مآب بر سر اطهر افتاد فرموده شردتموه
عنى طويلا وها اهديتموه الى قتيلا صلوات الله عليه و على آبائه بكرة واصيلا و هم برين منوال قرنا بعد قرن
امداد و اعانتى كه از رؤساى اهلسنت درباره اهلبيت رسالت بوقوع آمده اگر در قيد تحرير
آرد دفاتر طوال و در اليقين عشير آن نكند ليكن بفحواى ما لا يدرك كله لا يترك كله برخى از ان اكتفا نمود
اين امداد و اعانتى بوده كه در حين حيات آن بزرگواران امجاد بوقوع آمده بعضى از سعادت
خلفاى اهلسنت كه در عهد كرامت مهد اهلبيت عليهم السلام حاضر نبوده‌اند بحسرت اينكه ما در وقت آن
حضرت حاضر نبوديم والا كمر سعى بميان جان بسته باتفاق معاندان و اعادى آنحضرات در قتل و
قلع و قمع و اهانت و استخفاف آنحضرات دقيقه فرو گذاشت نميكرديم چون ازين دولت محروم
مانديم از قبور مقدسات حسب دلخواه انتقام ميكشيم چنيد نفر از انجماعه مرتكب اين امر شنيع گرديده
از انجمله متوكل عباسى است كه در ايام حكومت خود زوار را از زيارت مرقد منور حضرت ابى
عبد الله الحسين ع منع نموده حكم كرد كه قبر مقدس را منهدم سازند و آب نهر را بران بربندند تا از موضع
قبر مطهر اثرى و نشانى باقى نماند و لنعم ما قيل

نظم

بالله ان كانت امية قد اتت	قتل ابن بنت نبيها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابيه بمثله	هذا لعمرك قبره مهدوما

با آنكه در ايام دولت او آنقدر زود اجر آيات ارضيه و سماويه بوقوع آمد كه مثل آن در هيچ عهدى

و دولتی به قوت نیاید ولیکن چون بصر بصیرتش را غشاوه عصبیت و عناد گرفته بود اصلا متنبه و منزجر
نگردید تا آنکه منتقم حقیقی پسرش را بر وی گماشت که باتفاق اتراک او را و وزیرش فتح بن خاقان
را به تیغ تیز زیر و زبر کردند و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی ثلث و
ثلاثین و مائتین ظهرت النار بعسقلان واحرقت البیوت و فی سنة اربعین سمع اهل اخلاط صیحة عظیمة من
جو السماء فمات منها خلق و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج وخسف بثلاثة عشر قریة بالمغرب و فی سنة
احدی و اربعین ماجت النجوم فی السماء وتناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا مزعجا لم یعهد
و فی سنة اثنین و اربعین زلزلت زلزلة عظیمة بقومس عالیها والری وجرجان ونیشاپور وطبرستان
واصبهان وانقطعت الجبال وتشققت الارض بقدر ما یدخل فیه الشق ورجمت قریة السویدا بناحیة
مصر من السماء ووزن حجر من الاحجار فکان عشرة ارطال وسار جبل بالیمن علیه مزارع لاهله حتی اتی مزارع
آخرین ووقع بحلب طائر ابیض دون الرخمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا الله الله الله حتی صاح
اربعین صوتا ثم طار وجاء من الغد ففعل کذلک وکتب البرید بذلک واشهد خمسمائة انسان سمعوه
و فی سنة خمس و اربعین عمت الزلازل الدنیا وخرب المدن والقلاع والقناطر وسقط من انطاکیة
جبل فی البحر وسمع اهل تنیس من ناحیة مصر ضجة هائلة فمات خلق من اهل تنیس وغارت عیون مکة فارسل
المتوکل مائة الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیها انتهی ملخصا یعنی در سنه دویست و سی و سه هجری
در عسقلان آتش ظاهر شد خانهای بسیاری بسوخت و در سنه چهل صیحه عظیمه در جو آسمان شنیدند
خلقی از آن صیحه هلاک شدند و در عراق تگرگ بقدر بیضه مرغ بارید و سیزده قریه در مغرب زیر زمین
خسف شدند و در سنه چهل و یک باضطراب و جنبش در آمدند ستارگان و اکثر شب کواکب
مانند ملخ میریخت و این امر عجیبی بوده مخوف بوده و در سنه چهل و دو زلزله عظیم در قومس و اعمال
آن وری و جرجان و طبرستان و اصبهان واقع شده جبال منقطع و زمین منشق شد بقدر
آنچه داخل شود در شق و قریه سویدا از ناحیه از آسمان سنگسار شده و سنگی از آن سنگها
وزن کرده شد بقدر ده رطل بوده در یمن کوهی که بر آن مزارع اهل آن بوده سیر کرده تا
مزارع دیگران رسید و در حلب جانوری مرغ در رمضان ظاهر شده آواز کرد یا معاشر الناس

الغوث الله ای گروه مردم خبر رسید از خدا و غضب و جهل بار همین آواز کرد لیکن هر دو از آن نبوده روز
دیگر پیش باز آمده همچنین آواز کرده بود یا اسمعی نداء الشهادت بالشهید کیس بدار الخلافه آمد و زلزله عظیم
زلزلها عموم همه دنیا را فرا گرفته و مدینها و قلعها و قلعها خراب شدند و در انطاکیه کوهی در دریا افتاد
و اهل تلبیس از ناحیه مصر صیحه ها را شنیدند خلقی از آن صیحه ها هلاک شدند و آب چشمهای مکه فرو رفت و
متوکل صد هزار دینار به مکه فرستاد تا آب را از عرفات بمکه جاری ساختند الحاصل که متوکل
در عداوت اهلبیت و تعصب اسبق از اقران خود بود و اهلبیت علیهم السلام را آزرده و قطعی نموده چنانچه
از ابن سکیت که معلم اطفال او بود پرسید که پسران من نزد تو محبوب ترند یا حسنین علیهما السلام آن
سعادتمند گفت قنبر غلام ایشان نزد من دوست تر از ایشان است از استماع این حرف بغیظ آمده
حکم کرد که زبانش را از قفا بر آرند شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میفرماید و فی سنة اربع
و اربعین قتل المتوکل یعقوب ابن السکیت امام فن العربیة فطلبه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل
یوما الی ولدیه المعتز والمؤید فقال لابن السکیت من احب الیک هما او الحسن والحسین فقال قنبر یعنی
مولی علی خیر منهما فامر الاتراک فداسوا بطنه حتی مات و قیل امر بسل لسانه فمات این کلام از نص صریح است
درین که متوکل پسران خود را بهتر از حسنین علیهما السلام میدانست بلکه حسنین علیهما السلام نزد آن
ملعون مقدار کنیز سیاهی نداشتند فلعنة الله علیه و علی من والاه و من رضی بافعاله و اعماله
و نیست که چون متوکل حکم کرد که قبر مقدس آنحضرت را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن بریزند
و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع
این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد و با دیده
گریان و حال پریشان چون بکوفه رسید با بهلول که او نیز بکمال عقل دیوانگی برای اختیار
نموده بود از شر حکام زمان در پناه دیوانگی گریخته بود ملاقات کرده باتفاق متوجه آنحضرت شدند
چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن حوض بسته اند زید از آنجا بسر من رای رفت
بعد از دو روز بجا ماند روز صدای نوحه و گریه بسیار شنید زنان و مردان بسیار دید که نوحه می

پریشان کردند و گریبانها دریدند و روها سیاه کرده از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر دور آن جنازه
احاطه کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زبیده گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
این جنازهٔ کیست گفتند این جنازهٔ ریحانه یکی از کنیزان متوکل است که او را بسیار دوست میداشت
پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبهٔ عالی بر قبر او بنا کردند
چون زبیده اینحال را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک کرد و فریاد برآورد
که وا ویلاه وا اسفا امام حسین علیه السلام در کربلا غریب و تشنه و گرسنه کشته شود و فرزندانش را
بکشند و زنانش را اسیر کنند گریه نمیکنند و بعد از آن سعی میکنند که آثار قبرش برطرف کنند و او جگر
گوشهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیدهٔ علی مرتضی علیه السلام و سرور سینهٔ فاطمه زهرا علیها السلام
است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین احترام دفن میکنند الی آخر القصه
و از آنجمله عبدالمومن خان اوزبک ولد عبید الله خان پادشاه ترکستان است و در هنگام محاصرهٔ
مشهد مقدس جمعی از سادات و علما و خدام و مدرسان سرکار فیض آثار و صلحا و اتقیا را که در مشهد
مقدس بودند آستانهٔ مقدسه را ملجای خود دانسته بآنجا جمع شده اوزبکیه اطراف و جوانب صحن را
احاطه کرده طائران تیر و تفنگ از جانبین در پرواز آمده عبدالمومن در دین محمد سلطان مشهور
به تیم سلطان با جمعی از بهادران نامی لشکر آمده در صحن آستانه در آمده تیغ یمانی آغاز سر فشانی
کرده در صحن آستانهٔ مقدسه از کشته پشتها پیدا آمد چون از ارباب جلادت پرداختند دست جفا
بفضلا و سادات و خدمهٔ آستانه و جمعی که پناه بروضهٔ مقدسه آورده بودند گشتند عبدالمومن شیوهٔ ابن
زیاد پیش گرفته شعلهٔ غضبش جز بخون سادات و علمای شیعه اطفا نپذیرفت و از مضمون لا
یرحم الله من لا یرحم الناس احتراز ننموده با کمال قساوت قلب در صفهٔ میر علیشیر آستانه جمعی
اوزبکیه را باندرون روضهٔ مقدسه فرستاده یک یک از بیچارگان مظلوم را از دار السیاده و
دار الحفاظ بیرون کشیده بدرجهٔ شهادت میرسانیدند و مصاحف از دست حفاظ گرفته از
همان شربت می چشانیدند تا آنکه میر محمد حسین استرابادی مشهور بمیر بالای سر که در صلاح و
تقوی و عبادت درجهٔ عالی داشت و همیشه بالای سر ضریح مبارک نماز و طاعت و تلاوت

قیام نموده کمتر از آن مقام شریف حرکت کردی در آن روز هولناک بدستور معتاد در بالای سر نشسته بتلاوت مشغول بود یکی از آن زنگیان از غضب خنجر دست در کمر او زده بیرون میکشید میر بیچاره از هول جان و کشاکش و اضطراب دست بر پنجره ضریح مبارک زده محکم گرفت اوزبکی دیگر شمشیری انداخته قطع ید او نموده دستش در پنجره ماند او را کشیده پاره پاره کردند مجملا در آن روز غم اندوز که ثانی روز عاشورا و نمونه دشت کربلا بود خون کشتگان در صحن آستانه متبرکه بر مثال آب جریان یافته سفینه حیات آن مردم غریق بحر فنا گشت مولانا شانی مرثیه در این باب نظم کرده این بیت از آنجاست

هنوز ار بفشارند خاک مشهد را	سفینه از شط خون تا بکربلا برده

عورات این طبقه که ستر پوشیدگان حریم عزت و پرده نشینان سرادق عفت بودند و با آستانه جمع شده ملتجی گشته بودند از ازواج و پسران و برادران خود را غرقه دریای خون دیدند و خود را در دام محنت و بلا افتاده بدست اوزبکان بیحیا اسیر و مبتلا شدند روضه مقدسه بباد غارت و تاراج رفت قنادیل مرصع طلا و نقره و شمعدان که از حیز تعداد بیرون بود مفروشات و ظروف و اوانی چینی و کتابخانه سرکار فیض آثار که در تمادی ایام از اقصی بلاد اسلام جمع شده از مصاحف بخطوط شریف حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و استادان ماتقدم مثل یاقوت مستعصمی و استادان دیگر و دیگر کتب علمی تازی و فارسی از حیز احصا بیرون بود بدست اوزبکان بی تمیز نادان در آمده آن گوهر گرانمایه چون خزف ریزه بی بها بیکدیگر میفروختند عبدالمؤمن خان حاکمی در مشهد مقدس تعیین نموده در وقت رفتن میل کلان بالای گنبد مبارک که شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی از هفت من طلا ترتیب داده بودند تصرف نموده کذا فی التواریخ المعتبرة سبحان الله اهل سنت قرادنی شیخی از مشایخ متصوفه را که بغلامی معروف کرخی دربان حضرت امام الانس و الجن حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا افتخار و مباهات دارند حریم حرم تصور نموده دقیقه از دقائق اداب فرو گذاشت نمیکنند و در تعظیم و توقیر خدام مزارات باقصی الغایه میکوشند و نذور و اوقاف بر آن امکنه بهزاران نیاز پیشکش میکنند این مدعیان اسلام با مزار فایض الانوار حضرت ابی عبدالله الحسین و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام چنین هتک حرمت تقدیم رسانیدند با وصف آن مخدومی او عامی نمایند که رؤسای

اهلسنت محاربات سیفی و سنانی و مجاهدات علمی و لسانی بجا آورده اند و لنعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و اگر مستعتی در صدد مجادله بر آمده در معرض جواب بگوید که اشخاص مذکوره نزد اهلسنت در عداد سحره حیین و مقلد حیین محسوب اند در جواب میگویم که این قولیست که اسامی اهلسنت در آن بانه با نهامها آنها مطابق نیست و باطن آنها با ظاهر موافق نه و در حقیقت این قائل از اقوال علمای اهلسنت اطلاع ندارد

اما حقیقت ریاست و خلافت شیخین نزد اهل سنت به بیان احتیاج ندارد و در خلافت و ریاست معاویه بن ابو سفیان نیز نزد علمای اهل سنت شکی و ریبی نیست در صواعق محرقه میگوید فالحق ثبوت الخلافة لمعاویة من حینئذ و انه بعد ذلک خلیفة حق و امام صدق الی اخر ما قال و همچنین در بودن یزید و هشام بن عبد الملک از جمله رؤسا و ملوک اهلسنت ریبی نیست و محققین این فرقه آنها را در جملهٔ اثنی عشر خلیفه معدود نموده اند در صواعق میفرماید عن ابن مسعود بسند حسن انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة فقال سالنا عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اثنا عشر کعدة نقباء بنی اسرائیل قال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینهم الفتنة زمن الولید بن یزید فاتصلت تلک الفتن بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا امرهم قال شیخ الاسلام فی فتح الباری کلام القاضی هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث و ارجحه لتاییده بقوله فی بعض طرقه الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس فالمراد باجتماعهم انقیادهم لبیعته و الذی اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فتسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید و لم ینتظم للحسین امر بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر ثم علی اولاده الاربعة الولید فسلیمان فیزید فهشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فهؤلاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین و الثانی عشر الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لوقوع الفتن بین من بقی من بنی امیة و لخروج المغرب الاقصی عن العباسیة

فتغلب و رواتين حظ الاندلس ان يسموا بالخلافة و انقرضت الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا الاسم بعد
ان كان يخطب لبني العباس في جميع اقطار الارض شرقا و غربا يمينا و شمالا مما غلب عليه المسلمون و لا يتولى احد في
بلد امارة في شئ الا بامر الخليفة انتهى و عمر بن سعد بن ابي وقاص را بعضي از علماي رجال اهلسنت
توثيق نموده اند در تهذيب الكمال مسطور است قال احمد بن عبد الله العجلي كان يروي عن ابيه احاديث
و روى الناس عنه و هو الذي قتل الحسين و هو تابعي ثقة و شعراي اين فرقه مرثيه او گفته اند ابياتي
از انجمله است در تهذيب الكمال آورده در عمر بن سعد يقول ابو ظلف عدي بن حنظلة العامري

لقد قتل المختار لا در دره فتى لم يكن كز انجيلا و لم يكن	ابا حفص المأمول و السيد القمر رد المحراب مدت عن مواجهها عمر

روى النسائي ايضا نسائي صاحب سنن كه از يكي صحاح سته است ازو روايت كرده و محمد بن مسلم زهري و ابو اسحق
سبيعي كه از رواة رجال صحاح سته اند نيز از اين ثقه جليل القدر روايت ميكنند و متوكل را شيخ محي الدين عربي
كه از اعاظم مشائخ اهل سنت است از جمله اقطاب شمار كرده و عبد المؤمن خان ازبك و ديگر سلاطين ماوراء النهر را فاضل نا
باعث افتخار اهلسنت دانسته ميگويد كه ملجاء و ماواي اهلسنت اين شمه از احوال بعضي از رؤساي
اهلسنت است و استيعاب حالات نصب و تشريح تمامي اين فرقه را دفاتر طوال وفا نميكند
اما علماي اهلسنت با آنكه شناني و اعداء و اعانت اينها در بارهٔ اهلبيت رسالت نيز ظاهر و باهر
و محتاج به بيان نيست جمهور ايشان براي ادني شيخ مجهولي كه متخلي از فضائل و فواضل
نفساني و متحلي برذائل روحاني باشد هزاران مناقب روايت ميكنند و روايات موضوعه
را بكمال انشراح صدر تصحيح نموده اثبات فضائلش ميكنند چون نوبت بحضرت امير المؤمنين عليه السلام
ميرسد احاديث صحيحه را تحريف و تضعيف مينمايند و هرگاه از تضعيف عاجز ميشوند تاويلات بارده
ركيكه بكار مي برند چنانچه بر ناظران كتب كلاميه آنها واضح و لائح است و ذكر آن درين مقام
موجب اطالت كلام است بفحواي ما لا يدرك كله بر يك حديث اكتفا نموده شد ترمذي و حاكم
و طبراني باسانيد خود روايت كرده اند كه آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم فرموده انا مدينة
العلم و علي بابها و بروايت ديگر ترمذي چنين روايت كرده انا دار الحكمة و علي بابها تا آنكه حاكم نيز حديث

را تصحیح نموده و بعضی علمای متاخرین تحسین فرموده اهل سنت بنابر عادت مستمره خود [illegible]
بوضع نموده و بعضی علمای آنها بلحاظ تصحیح حاکم و تحسین بعضی متاخرین شیعه دیگر [illegible] کرده و [illegible]
در معنی حدیث نموده که مراد از علی معنی لغوی آن است یعنی من شهر علمم و علی بلند مرتبه دروازه آن
شهر ابن حجر در صواعق محرقه میفرماید و شذ بعضهم فاجاب بان معناه و علی بابها ای من العلو علی حد
قراءة هذا صراط علی مستقیم برفع و تنوینه کما قرأ به یعقوب انتهی بر فطن خبیر مخفی نیست ضعف این تاویل بلکه
مضحک و واضح است بعضی متنبه بر ضعف این توجیه شده در صدد معارضه آن [illegible] آمده در
مقابله آن حدیث دیگر وضع نموده‌اند و آن این است انا مدینة العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان
سقفها و علی بابها و مخائل وضع آن کالشمس رابعة النهار روشن و منجلی است چه سقف خانه موجود است
و سقف شهر در نهایت غرابت است مگر اینکه از شهر سقیفه بنی ساعده بوده باشد که اساس آن بحیلها
شهر را سقیفه چنین در کار است محمد بن اسحق و موسی بن عقبه و امام شافعی قول غریبی احداث
نموده میگویند قاتل مرحب محمد بن مسلمه است نووی در تهذیب الاسماء میگوید قال محمد بن اسحق و موسی
بن عقبه محمد بن مسلمه هو الذی قتل مرحب الیهودی نیز نووی در کتاب مذکور گفته قال الشافعی
فی مختصر المزنی فی اول کتاب السیر ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطی محمد بن مسلمه سلب مرحب یوم خیبر
و هذا دلیل علی انه قاتله انتهی با آنکه در جمیع کتب معتبره سیر و آثار و احادیث و اخبار اهل سنت غزوه
خیبر بتفصیل تمام مذکور است و قتل مرحب را در کتب مذکوره مستند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند
چنانچه ابن عبد البر در استیعاب فرموده الصحیح ان قاتله علی بن ابیطالب و ابن اثیر میفرماید و الصحیح الذی
علیه اهل السیر و الحدیث ان علیا هو قاتله و در صحیح مسلم تنصیص واقع شده که آنحضرت قاتل مرحب است
و در کتب معتبره دیگر همچنین است بلکه این امر بحد تواتر معنوی رسیده علمای اهل سنت و امام ایشان
بخوشامد خلفای معاصرش که در صدد اخفای آثار آنحضرت بودند ابداع احتمال ضعیف نموده
قتل مرحب را بمحمد بن مسلمه مستند ساخته و استدلال اعطاء نمودن حضرت سرور کائنات سلب
مرحب بمحمد بن مسلمه بر تقدیر صحت روایت و محفوظ بودنش از تطرق وهم راوی بسیت در کمال
وهن و ضعف است که بحد سماع رسیده که جناب حضرت امیر المؤمنین ع جهاد را خالصاً لوجه الله تعالی

سپر نمودند و بلوث زخارف دنیویه آنرا ملوث و خوشتن نساختند و بگرفتن سلب کمتر متوجه میشدند
چنانچه در غزوهٔ احزاب مشهوره و در کتب احادیث و سیر ماثوره است که آنحضرت علیه السلام عمرو بن
عبدود را بدرک اسفل فرستاده باخذ سلب او التفات نفرموده چنانچه کتب سیر و احادیث بآن
ناطق است تحرزا عن التطویل بذکر عبارت معارج النبوة اختصار نموده میگوید نقل است که شاه مردان
آن شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید التفاتی بر زره و جامه و سلاح او ننموده خواهر عمرو
بیامد و بر بالین برادر بنشست و او را همچنان ملبس دید بجامه و سلاح او بحال خود گفت ما قتله
الا کفو کریم کشنده او را مگر کفو کریم انگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی بن ابیطالب علیهما السلام
انگاه این بیت گفت ؎

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ... لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به ... من کان یدعی قدیما بیضة البلد

انتهی و بر فرض تسلیم و صحت عطای امر حسب بیوده محتمل است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التفات
بگرفتن سلب او نفرموده جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة و السلام سلب او را بجهت مصلحة
عطا فرموده باشند مجرد عطای سلب بغیر دلیل قوی که معارض اخبار مستفیضه بلکه متواتره باشد معنی
بوده باشد مقبول و مسموع نیست نظائر آن از حیطهٔ احصا بیرون است مقام گنجایش استیعاب آن
ندارد و ملخص کلام اهلسنت در اخفای مآثر اهل بیت نبوی علیه الصلوة و السلام متتبع آثار امام خود
والی شام اند که همواره همت طغیان نهمتش بر قلع آثار آنحضرت مصروف و معطوف بوده چنانچه
در شرح نهج البلاغه از ابو عثمان حافظ روایت کرده که قومی از بنی امیه در خدمت معاویه عرض
کردند که یا امیر المؤمنین ع انچه بآن آرزو داشتی رسیدی اگر اسحال خود را از لعن این مرد باز
داری بهتر است معاویه در جواب گفت لا والله حتی یربوا علیه الصغیر و یهرم علیه الکبیر و لا یذکر
له فضلا انتهی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون التعجب است که
فاضل ناصب ندیده و دانسته در صدد مکابره در آمده با این همه مشاجرات و حق پوشیها
که علما و رؤسای اهلسنت در بارهٔ اهلبیت نبوی علیهم السلام نموده اند آن همه را امداد

و اعانت تصویر نموده صنادید خود را بآن ستایش میکند انتهی هذا من عجائب الجمله بودن فاضل ناصب و
صنادید خلاف از شیعیان مخلص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خلاف محض و مکابره صریح است و اگر تشیع آنها
مخدومی را بنابر مصلحت دنیاوی موسوم شدن بشیعه لازم است تسمیه ایشان بشیعه مصلحی انسب و اصوب نزدیکتر است
از شیعه مخلص که آن کذب محض است و تلقیب بعضی از اهل سنت بشیعه مصلحی از بعضی سلاطین اهل سنت
بوقوع آمده در تاریخ فرشته در ضمن احوال دلاور خان که یکی از سلاطین دکن است رقم نموده که چون
دلاور خان از بارگاه بمحل خاص تشریف فرموده امر بکفی الجمله ابتدا در هشت روزی نموده بود [illegible]
حنفی مذهب بود و شعائر مذهب شیعه برطرف کرده خطبه را بنام [illegible] اگر [illegible]
خواهد بود برخی منطبق آن که چون عم آنحضرت علی عادلشاه در پادشاه طهماسب شیعه مذهب بود
او نیز بر ملت ایشان خواهد بود و شق اخیر طلبه میخواهم اقرب به الیقین کردند که پادشاه
شیعه است پس اکثر اهل سنت جماعت که کمال تعصب داشتند خود را شیعه باز نموده
سعی کردند که موذنان در آن روز اذان بانگ غیر طریق شیعه اشهد ان علیا ولی الله را داخل اذان
گردانیدند شاه ستوده خصال که حنفی بود از شنیدن آن در غضب شده حکم کرد تا کسانی را که باعث این
امر را اهانت نموده مواخذه سازند اما در آخر چون بر حقیقت حال اطلاع گشت تبسم فرمود از سر جرائم
ایشان در گذشت و مدتها ایشان را شیعه مصلحی خوانده خوش طبعی با ایشان میفرمود این زمان
سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه اصحاب میخوانند و نام حضرات ائمه معصومین نیز بر زبان
یوسف عادلشاه مذکور بسازند انتهی از مخدومی نیز نظیر این واقعه صادر شده مصداق آن
گردیده اند چه در ایام تسلط و اقتدار امیر الامراء ذو الفقار الدوله بهادر مغفور بسبب گاهی
مقدس آن امیر پادشاه نشان بنابر شدت تعصب و نواصب خروج از مخدومی اخراف
بهم رسانیده بود فاضل ناصب تو هم بخود راه داده رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را داخل
خود را از جمله شیعیان و محبان اهلبیت علیهم السلام قرار داده از مذهب خود ابرا نموده بعضی از
افاضل عظام را شفیع خود ساخته رساله مذکور را بوساطت بعضی از سادات بنظر فیض منظر امیر الامرا
بهادر رسانیده از توهم هلاک بساحل نجات رسید بعد از ارتحال امیر الامرا بهادر و انقراض زمان

دولت عثمانش بفحوای من همان احمد پارینه که بودم هستم باز خود را در سلک نواصب داخل کرده بتصنیف این کتاب پرداخته بزعم ناقص خود انتقام حضرت ممدوح از شیعیان حیدر کرار گرفته خاطر خود را باین امر تسلی نموده فاعتبروا یا اولی الابصار دیگر آنکه تلقیب اهلسنت بشیعهٔ اولی و شیعهٔ خاص امیرالمومنین علیه السلام اصطلاح جدیدیست که از محدثی و بعضی اسلاف جابر بعضی اغراض و کمال وقاحت بوقوع آمده و نعم ما قیل اذا لم تستحی فاصنع ما شئت و در حقیقت خلاف واقع و از قبیل تسمیه زنگی است بکافور و توصیف شب داج دیجور بجسمه نور است چنانچه سبق ذکر یافت فتذکر و آنچه گفته لفظ ناصب در عرف شیعه قاطبه برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد ممنوع است و باندک فاصله معروض بیان آمد که مطلق مخالفت در تحقق نصب کفایت نمیکند بلکه نصب عداوت اهلبیت یا عداوت صاحبان مذاهب امامیه در حقیقت نصب معتبر است و در واقع این همه تسویلات ناشی از جهل و حماقت او ست نعم قال

لکل داء دواء یستطب به		الا الحماقة اعیت من یداویها	

و دیگر آنکه آنچه گفته که شیعهٔ اولی عبارت از جمیع مهاجرین و انصار است الی آخره کلیت این دعوی چنانچه انص بران نموده ممنوع و کذب محض و خلاف واقع است نظر در احوال عبید الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن زبیر و ابوهریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمر و عمار و مغیره بن شعبه و غیر انهما مکذب اوست و جزئیت همین دعوی امامیه است و نفعی باو نمی بخشد تعلیل تقاعد برخی از صحابه و تابعین از نصرت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بورع و احتیاط علیل و ممنوع است ابوهریره که شریک توجیه و حریف قصه بود در جنگ صفین نماز با حضرت امیرالمومنین علیه السلام میگذارد و طعام همراه معاویه میخورد و هنگام جنگ برفراز تلی بنظاره گستیز و آویز مبارزان مشغول می بود و داد انصاف داده شریک نشدن در محاربه را باسلمیت اعتزال از حرب تعلیل نموده علامه جرجیوری در حاشیه فرائد فرموده روی انه کان یصلی ایام صفین خلف علی رض و یاکل من سماط معویه و یعتزل القتال فسئل عن ذلک فقال الصلوة خلف علی اتم و طعام معویة ادسم و التل یوم الحرب اسلم قال الفاضل الناصب بعد از حدوث تشیع در زمان امیرالمومنین افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت و جماعت

اند در عهد ائمه [illegible] من الصحابة والتابعین لهم باحسان تشیع را جاده شاهی نه دیگر هم هست و سبب
افتراق فرق شیعه [illegible] انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میگرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر
این انقلابات [illegible] شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
[illegible] رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام
شخصی که [illegible] سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی
که مشهور [illegible] بحنفیه است اختیار نموده بود و غرائب علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی
امام شهید [illegible] مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی
و رفاعه [illegible] از شیعه سبئیه متابعت و مطاوعت او نمودند و یک دو بار با ابن زیاد و عمال او
در آویختند که [illegible] ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبئیه که نامش مختار
بن ابی عبید ثقفی [illegible] در فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک
[illegible] ریاست برپا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند
[illegible] جنگ [illegible] سپاه ابن زیاد نگونسار را شکست داده بجهنم رسانیده و مذهب
[illegible] کیسانیان [illegible] اهل منکر امامت حسنین بود محمد بن حنفیه را بلا واسطه
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود
[illegible] کیسانیان [illegible] امامت [illegible] افتاده بود و امام اصغر [illegible] بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر [illegible] امامت بود از لیاقت امامت [illegible] ناچار محمد بن علی را
[illegible] امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه [illegible]
مظهر العجائب والغرائب [illegible] روایت میکرد مختار چون [illegible] مذهب [illegible] نفس او خواهان
ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد
[illegible] که آنحضرت امامت امامین نماید گفت که بعد از امام شهید خاتم
آل عبا امر امامت [illegible]

موافق خود شناخته دعوی مساخت و باین حیله قدیم مردم بسیاری را در ربقهٔ اطاعت خود داخل کرده
بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر که
داماد شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح او بود بجهت تنبانجی که از مختار بظهور آمد
بر سر او فوج کشید و او را بقتل رسانید و سر او را [illegible] فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب
کرده و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب
نکوهش و نفرین شد طائفه را این لقب اگذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و صف
الحواقع مختاریه [illegible] لغایت خبیث العقائد بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت
که جبرئیل پیش من می آید و مرا از احوال لشکریان خود و امراء و صوبه داران مطلع میکند و محمد بن
حنفیه [illegible] بیزار شده بزبان اظهار بیزاری عقائد خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
[illegible] که از [illegible] ماتم [illegible] او [illegible] براورد مختار است و این همه حیله برای
اغوای شیعه کوفه [illegible] لوا نصب شام بود تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود
ورنه او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا
سب و تبرای صحابه مینمودند انتهی کلامه **اقول** بخندند چه مرده بوده است اول آنکه بیعت نمودن
سلیمان بن صرد که از جملهٔ اصحاب کبار بود و اتباع او با کیسانیان که [illegible] قائل با مامت محمد
بن حنفیه [illegible] صریح است و مخالف کتب معتبرهٔ تواریخ اگرچه اصمعی بر وفق ان فن سیر
[illegible] تمام [illegible] اطمینان قلب عوام را بذکر عبارت روضة الصفا بطریق اختصار
مبادرت نموده [illegible] طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند و با امیر المؤمنین
حسین نامها نوشته بودند و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد
و بعد از آن [illegible] عمر سعد بکربلا رفته حسین بن علی را و اهلبیت او را بقتل رسانیدند
و بعد از چند گاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر
میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلبیده [illegible]
[illegible] تا از بیوفائی ما رسید باو انچه رسید و در رسوائی این جماعه [illegible]

نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و
عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید
تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته
میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید خدای تعالی توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت
کند و هر کس از آن جماعه که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها از
شما مسموع نیست گفتند پس ما چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانیم جز آنکه خویشتن
را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی و تقدس انکم ظلمتم انفسکم
باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون مجموع شیعه بزانوی
استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر آبان
راست کرده جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کنیم و همه برین معنی یکجهت گشته که
قتله امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این
پسندیده او بوده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه برین موجب
قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز ننماید آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین
را بر سریر خلافت نشانیم و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها داشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوی چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت در کوفه مجتمع گردند
تا بانتقام اعدا از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین
که سال قتل امیر المؤمنین حسین بوده روی نموده و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود
مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده نزد عبد الله بن وال التیمی

جمع میگردید و امر بود و سلیمان بن صرد ضبط می‌نمودند تا وقت خروج در تهیهٔ اسباب لشکر جد کردند و چون یزید
بدرک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه عرض سلیمان کردند که [illegible]
عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست و حالا
با ما آنقدر لشکر نیست که بمدد ایشان با این جماعه مقاومت توانیم کرد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب
داعیان فرستاد تا تجدید بیعت مردم بوده آمدند و خلقی نامعدود در رابطهٔ متابعت سلیمان بن صرد درآمدند
و در رمضان سنه اربع وستین مختار بن عبید الثقفی که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه
آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کردن گرفت شیعه باو گفتند که ما سلیمان بن صرد را بر
خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
هرگز فرصتی به ازین دست نخواهد داد که یزید پلید مرده و پسرش ترک خلافت کرده و [illegible]
نشسته است هم خود را تشتیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است اما رستگاری او نیست چه فرصتی چنین را از دست میدهد
و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد بن حنیفه بمردم نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین ع
زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب اکثر مردم از سلیمان [illegible]
چون سلیمان بن صرد شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان بن حکم حاکم شام [illegible] عبید الله بن زیاد را
از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده شیعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میخواهد که [illegible]
بن حنیفه بیرون آید معذالک نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم [illegible]
و در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد چون هلال محرم سال مذکور [illegible]
از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه لشکر شدند
با آنکه زیاده از صد هزار کس بیعت کرده بودند عدد سپاه او از ده هزار تجاوز نکرد سلیمان [illegible]
متأثر شده با اصحاب خود مشوره کرده [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد ابتدا باید کرد سلیمان [illegible]

بر سریر سلطنت متمکن شده بود بسعی عبید الله بن زیاد که در آن ولایت مقیم بود با پنج امیر دیگر و بیست
هزار مرد نامزد حرب سلیمان بن صرد نمود و سلیمان بن صرد با اهل کوفه و نصرت امیر حج نموده تیغ تیز کشید
روز دیگر شامیان [illegible] سپاه شام نیز [illegible] الی آخر [illegible] تلاقی
و یقین [illegible] مبارزان هر دو طرف آهنگ جنگ ساز دادند آن روز تا شب از جانبین مرتبه
کشش و کوشش نمودند آخر سپهسالار اقلیم [illegible] مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نموده روز دیگر سردار دیگر
با هشت هزار کس نامزد نموده عبید الله بن زیاد بفوج سابق ملحق گشت و درین روز هزیمت قتال اتفاق
افتاده جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر سردار دیگر با ده هزار کس از جانب شام بمدد افواج رسید و سران
هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا انگیختند درین اثنا تیری بمقتل سلیمان بن صرد
آمده کوفیان منهزم و خاطر و دل شکسته شدند القصه و هم آنکه در روضة الصفا میگوید مختار پسر
ابو عبیده بن مسعود ثقفی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر سپهسالار لشکر عراق شده در واقعه جسر
در زیر پای فیل کشته شد چنانکه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت
آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و در ایام خلافت ذی النورین
بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند بود و او
در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد باوی گفت صلاح آنست
که حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا تعلیم عیب میکنی که فرزند رسول صلعم
آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و بعد از آن شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را از
انگیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه
در عقب هر نمازی بر وی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه
آمد از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد عماره
بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محبت عثمان می ورزید بعد از آن
در زمره شیعه ابو تراب منتظم گردیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها کرد عبید الله
بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی امروز نیز [illegible]

از محبت علی و اولاد او میرزنی مختار گفت من بواسطهٔ محبت رسول الله اهلبیت او را دوست
میدارم آماده‌ام مسلم بن عقیل بیگناهم در اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من دران روز
از کنج خانه خود بیرون نمی آمدم عمرو در شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد
بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار ازین تهمت مبراست در سیاست او تعجیل نمی باید نمود چه
وی کسیست که در دوستی مصاف بولایت عراق وشام همعنان خالد بن الولید بوده و بنابر سخن
عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین
حسین مختار آمده بن قامه را پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب که صفیه خواهر مختار در قید نکاح
داشت فرستاده احوال خویش باز نموده والتماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید بنابر اضطرار
صفیه عبد الله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی
سببی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس
بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نداشت
با بن زیاد پیغام داد تا مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار
را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت ترا سه روز مهلت دادم
اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت میزنم مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز
آورده هرگاه عبد الله بن زبیر در مکه معظمه خروج کرده مختار نیز با او بیعت کرده ملازم او شد و چون
عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار بکر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار
نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وطائف
جرات وجلادت بجای آورده داد مردی ومردانگی داد و بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام
از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد
و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده بیرامون مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل دگرگون
کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن جبیر الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره
گزارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند یا نی هانی جواب داد

که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار را بعد از استماع این خبر در
جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده در اثنای ایجال شخصی دید از اهل کوفه که او را سلمة بن
کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج و بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند
بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه منهج رعایت نسبت با جماعت بجای خواهم
آورد سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی کوفه رسیده در ظاهر شهر فرود آمده
غسلی بجای آورده جامهای پاکیزه پوشیده شمشیر حمائل کرده چاشتگاهی بشهر در آمد بعشیرة المسلمین بن
مسیب فرود آمد باخذ بیعت اشتغال نمود عمر بن سعد بن ابی وقاص با عبد الله بن یزید [illegible]
که از قبل عبد الله بن زبیر والی آن ولایت بود از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده
مکر و فتنه کرده جمعی از شیعه با وی تردد مینمایند من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در محبس باز
دارید که روی بیرون آمدن نداشته باشد عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را گفت تا
مختار را در زندان کردند پس طائفه از اهل کوفه التماس استخلاص با عامل کوفه نموده در حاجت
نیافت عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبد الله بن عمر
برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص
او اشارت فرماید آنجناب مسئول مختار را مبذول گردانید نامه باین عنوان بایشان نوشت
که اما بعد شما خود خویشی سببی مرا با مختار میدانید بمودتی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما
بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد چون
نامه آنجناب بعبد الله بن یزید و ابراهیم برسید مختار را سوگند داده از زندان بر آوردند و در
بعضی کتب سواد نامه مختار بعبد الله بن عمر و سواد نامه عبد الله بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد چنین ذکر
کرده اما بعد انی حبست مظلوما و ظن بی الولاة ظنونا کاذبة فاکتب فی رحمک الله الی هذین الظالمین
و هما عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابا عسی الله ان یخلصنی من ایدیهما بلطفک و برکتک والسلام
علیک پس عبد الله بن عمر بایشان نوشت اما بعد فقد علمتما الذی بینی و بین المختار من الصهر والذی
بینی و بینکما من المودة فاقسمت علیکما بما خلیتما سبیله حین تنظران فی کتابی هذا والسلام علیکما و رحمة الله

و برکات سوم آنکه آنچه گفته مصعب بن زبیر بحیثیت قبایحی که از مختار بظهور آمده در حیز [illegible]
مردود است زیرا که اگر مرادش اینست که از مختار در ایام حکومتش انواع فسوق و قبایح دیگر
مانند زنا و لواطه و شرب خمر و ظلم و مایماثل الظهور می آمد یعنی در حیز منع است چه هنگام استیلای
او بر عراق همواره همتش بر بسط بساط عدل و احسان و ترویه امتنان بر رعایا که بدایع
وودایع آفریدگار تعالی شانه معروف بود چنانچه کتب سیر و تواریخ شاهد آنست و در روضة الصفا
فرموده چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد
و عبدالله بن حارث را ایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین بر امر حل و عقد
ولایات و ممالک دیگر را کسی [illegible] که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند
کاردان در آورده بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تا [illegible] عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را برانداخت و شریح را امر کرد بالقضای آن ولایت
قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف
داشته مختار شغل قضا و منصب سزا را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس شریف خود
در ایوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا انتهی کلامه و اگر مراد
از قبایح قتل قاتلان حضرت سیدالشهدا علیه السلام و صنادید آنها مانند عمر بن سعد و عبدالله
بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن و امثال ایشانست مما لا یخفی کثرة که نزد هواخواهان بنی امیه
و بنی مروان این قبایح است مسلم است چه باعث بر فوج کشیدن مصعب بن زبیر بر مختار
انتقام و تلافی حساب نیست که دولت زبیریه از مختار بوقوع آمده بود چه مختار صوبه دار کوفه را
که از قبل عبدالله بن زبیر در کوفه قیام داشت اخراج نموده بر کوفه تسلط یافته و دیگر ملک
آن ضلع را نیز از احکام ابن زبیر انتزاع نموده در تحت تصرف خود در آورده بود و استظهار
و معاونت بعضی قاتلان حضرت امام همام مانند شبث ربعی که در واقعه [illegible] سرخیل بدنهادان

لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد او در مانده محمد بن اشعث الکندی خبر محاربه این عزم گردیده در دفع
آورده چون شبث ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته بصره رفتند مصعب بن زبیر را
بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد
متوجه کوفه نمیشوم چون بمبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاد و مهلب را طلب داشت چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک
جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب
فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان
کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران من
اسیر اند و من از ضعیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده ام و نیت
آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریقی که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا باین طرف برم
چون مهلب از طرف عبد الله بن زبیر باطاعت مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول
گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار
باز داشته در سر ایشان ارادت بیعت عبد الله بن زبیر دعوت کند و مهلب و مصعب هر دو روی
بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار کس بمقابله آنها نامزد نمود بین الفریقین محاربه
مصعب روی داد اکثر امرا و اعیان لشکر مختار در آن معرکه مقتول شدند ابن شمیط که سردار
لشکر بود نیز بقتل رسید بقیة السیف منهزم گردیدند بعد از وقوع این واقعه مختار خود
با فوجی که در رکابش حاضر بود بدفع مخالفان متوجه شده محمد بن اشعث با عامه اصحاب
خویش گرفتار اعمال سیئه خویش گشت مختار جد و جهد بلیغ در قتال و جدال بتقدیم رسانید
چون کوکب اقبالش روی برجعت نهاده بود بمساعی او اثری مترتب نگشت بعد چندی
خود نیز مقتول گردید محصل سخن آنکه آل زبیر در عداوت خاندان علوی با مروانیه مساوی الاقدام
بودند چنانچه متتبعان اخبار واضح و لایح است تسلط شیعیان و استیصال یزیدیان
مکروه طبایع ایشان بود لاجرم مصعب بن زبیر که معاونت استظهار شبث ربعی و محمد بن اشعث

بر میان جان بسته بر سر مختار فوج کشید باعث مصعب بن زبیر بر قتال و جدال رفع تسلط شیعه و انتزاع
ملک از دست متغلبه بود لا غیر و نعم ما قیل شعر

از حسد دیر و زنزاهد منع ما از باده کرد ورنه کی آن بی حمیت راغم فردای ماست

و استیصال دشمنان و قاتلان عترت طاهره اگرچه در نظر اعدای اهلبیت علیهم السلام اقبح قبایح بود
لیکن در نفس الامر از محاسن خصال مختار بود و در حقیقت بغیر این حسنه مختار از دیگر محاسن عاری بود شعر

چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر

و اگر مراد از قبایح اقاویلی ست که مدعی ظهور آن از مختار است ظهور آن از مختار از روی عقل و نقل
خارج از سداد است اما عقلا بجهت آنکه مختار بسیار حازم بود تا بحدیکه با وجود آنکه خود بنصب عداوت اهلبیت
اتصاف داشت و بنا بر روایت صاحب استیعاب کینه حضرت امیر المومنین علیه السلام در سینه اش مدخر
بود چون دید که مردم کوفه اراده انتقام و طلب خون امام همام حضرت سید الشهدا علیه السلام دارند بنا بر
حب جاه و طلب ریاست با آن قوم سازش و آمیزش نمود تا او را بسرداری قبول نمودند و از آن
باز تا حین حیاتش گاهی باظهار ما فی الضمیر خود نپرداخت پس باظهار امریکه ناپسندیده و مخالف دعوی
ریاست اهل اسلام است چگونه اقدام مینمود اما نقلا باین جهت که ارباب فن سیر و تواریخ درین باب اختلاف
دارند کلام برخی از علمای معتبر این فن صریحست درینکه دعوی تنبی و آمدن وحی براو از مختار صدور نیافته
بلکه او بنا بر فراستی که داشت احیانا از وقوع بعضی سوانح در زمان مستقبل اخبار مینمود چون مطابق اخبار
او واقع میشد بعضی جهال فرومایه را گمان میشد این اخبار بطریق وحی صدور یافته شعبی که از اجلۀ روات احادیث اهلسنت
است و در مسلک فقهای و متکلمین بود ازالۀ این شبهه از اذهان جهال باین وجه مینمود که این امر از فراست مومن است
در روضة الصفا آورده نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان
غالب آمده پسر زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد جمعی از جمله آن دیار صدق
قول مختار را مشاهده کردند گمان بردند که بر او وحی نازل میشود شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسده
رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن میباشد چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که فراسة المومن لا یخطی اشیئ و مرزبانی از کتاب الشعرا آورده که مختار را غلامی بود که جبر نام

داشت و در محاورات خود میگفت جبرئیل بمن چنین گفت من با جبرئیل چنین گفتم مردم بمال را منظنه خلاف واقع
بیشه مؤید این قول آنست که محمد جمی در همین باب رقائم دوم مرقوم نموده که در اصطلاح برخی از غلات
لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند ولا مشاحة فی الاصطلاح ولا فی التسمیة بهذا الاسم چه تسمیه
بجبرئیل و میکائیل در اہل اسلام شائع است منهم الشیخ جبرئیل الکردی تلمیذ نووی و شیخ یافعی و ابوطالب
محمد بن میکائیل بن سلجوق اول الملوک السلجوقیه این تسمیه مستلزم ادعای الوهیت نیست چه درین
جزو زمان شایع و ذایع است غلامان را جمشید و افراسیاب و اسفندیار و خسرو و نظائر آن موسوم
میسازند و هیچکس از صاحب غلامان موسوم باین اسماء دعوی شاهنشاهی ملک سلطنتی این پادشاهان عظام
غلامش باشند نمیکند مگر اینکه مرض مالیخولیا مبتلا بوده باشد و محتمل است که امثال هفوات اعداد
مخالفین افترا نموده شایع و ذایع نموده باشند تا باین حیله مسلمین قتال و استیصال او راغب گردید
او را مستاصل سازند چه مختار یا دو صاحب خروج مزور مکار غدار طریق جدال و شقاق سلوک داشت
یکے از آنها عبد الله بن زبیر بود که شهادت زور در اسلام از مخترعات جناب وست بیانش اینست
که چون ام المومنین عائشه صدیقه بصوب بصره نهضت فرموده عسکر آنجناب و عسکر او برلب جواب سگان آمیگان
آغاز صیاح نباح نمودند ام المومنین نام آن آب استفسار فرموده چون تحقیق پیوست که آن آب حواب است فرمود
انا لله وانا الیه راجعون و حدیثے که از سرور کائنات صلے الله علیه و آله شنیده و بود بیاد ش آمد که
آنحضرت فرمود گویا می بینم زنی از زنان خود را که سگان جواب برو بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش
از خدا از آنکه آن زن تو باشی عزم مراجعت مصمم فرمود عبد الله زبیر جمعی از اعراب البطایا بخصوص
گردانید تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضعے دیگر است نه جواب و اول شهادت زور که
در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که بر ساقه
لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی ابن ابیطالب رسید
عائشه از بیم مخافت و لطرق آفت مراجعت نتوانست نمود و چون صدیقه دلیل الطلبیه تا بار دیگر از حقیقت حال
استطلاع نماید طلحه جواب داد که دلیل از الفعال آنکه راه غلط کرده باز گشت کذا فی روضة الصفا وغیره دوم عبد الملک مروان
آمد و احوال بنی امیه که در مکر و تزویر ثانی اثنین ابلیس تلبیس بودند ظاهر هویداست تخصیص عبد الملک و پسرش که در مکر و غدر و تزویر

از اسلاف خود بود بوده در روضة الصفا آورده از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود
چنانچه کشته شد از عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصداق این قولست و اول شخصی از سلاطین
اسلام که بخل ورزیده او بود و ویرا از جهت امساک رشح الحجاره میگفتند. و او نخستین کسی بود که
از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمده بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله
بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده عن الکلبی قال کان
مروان بن الحکم ولی العهد عمرو بن سعید العاص بعد ابنه فقتله عبد الملک وکان اول غدر فی الاسلام
انتهی مختصراً یکی از تزویر پسرش این بود که سلیط امولی ابن عباس را برانگیخت تا دعوی بنوت
ابن عباس کرده بازین بهت علی بن عبد الله بن عباس را ایذای تمام رسید تفصیل این واقعه چنان است
که عبد الله بن عباس رض جاریه داشت که خدمت او میکرد عبد الله نوبتی بآن جاریه مباشرت نمود
ترک [illegible] داد بعد از آن برخصت عبد الله غلامی از مدینه آن کنیزک را بخواست و از آن غلام
حامله شد پسری آورد عبد الله پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرده چون عبد الله بن عباس وفات یافت
سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبد الملک کمر بست و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس
ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبد الله بن عباس ام
و چند کس بر اقرار عبد الله بنوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف
رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله بن عباس است بعد از آن ولید
سلیط را تحریص نموده که از علی ابن عباس میراث طلبید و ازین ممر ایذای تمام بعلی بن عبد الله رسید
کذا فی روضة الصفا ذکره فی احوال ابو مسلم المروزی بالجمله ازین گروه مکار مزور و فرقه
غدار بعید و مستبعد نیست که این هفوات را بر مختار افترا بسته مشهور نموده باشند چهارم آنکه قول
اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عشورا نوحه و شیون برآورده مختار ست در حیز منعست چه اول کسیکه
رسم نوحه و شیون و عزاداری حضرت سید الشهدا علیه السلام بنا گذاشته بنابر آنچه از کتب
تاریخ دریافت میشود سلیمان بن صرد صحابیست رضی الله عنه در روضة الصفا مرقوم نموده
چون هلال محرم سال مذکور شده سلیمان بن صرد از کوفه برآمده نخیله را لشکرگاه ساخت بعد چند روز

ازنخیله کوچ کردند بعد از قطع منازل وطی مراحل چون قریب بقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند باهم
گفتند که سزاوار اینست که نخست بزیارت حسین رویم و دست در دامن توبه وانابت زده از
روان او عذر خواهیم وآنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته توجه بتربت منور آنحضرت گشتند چون
چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمده اغاز اب
بیقراری آغاز کرده فغان وزاری باوج آسمان رسانیدند انتهی بعد از مدتی بعضی از سلاطین
بویهیه که آنها را دیالمه نیز گویند در عهد سلطنت خود تجدید این رسم نمودند قال الفاضل الکاتب
هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابوکریب
که از رؤسای این گروه بوده است گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چندی
مختفی شده است بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب
سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحق که رئیس دیگر از آن گروه بود در رسل و رسائل ربط
خود را با ابو هاشم بن محمد بن حنفیه اظهار نموده گفت حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است
و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت او شده اند و این حرب کندی یکی از رؤسای اسحاقیه بود و برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از چیله ها و چیله زاده های عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از
ابو هاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفه اتباع
ایشان نمودند و یک جماعت از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال
کرده باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او
سلسلهٔ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانیقی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال
صورت گرفت و طرفه تر آنکه اینهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها بیعت
میکردند تبرای تمام ازین دعوی مینمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه
انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا میساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل
تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و در زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت
شده بود و جماهیر شیعهٔ کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند

ارمی این کیسانیه باهم افتراق واختلاف فاش بود وگروه ها شده بودند **اقول وبه نستعین**
واقع شدن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت منصور درخیز منع است چه بتواتر بثبوت
پیوسته واجماع مورخین برین واقع شده که وقوع آن موهوم وصورت گرفتن آن خیال در نوبت
ابوالعباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه که اولین خلفای عباسیه بود اتفاق
افتاده هرچند این معنی از غایت اشتهار احتیاج باستشهاد ندارد واطمینان قلب عوام را بذکر مختصر
آنچه درین باب در روضة الصفا مذکور است مبادرت نموده می آید میگوید که ابراهیم بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس ابومسلم مروزی را که عنقریب احوال ومجملاً مذکور میگردد داعیه شیعه خود ساخته
بجانب خراسان گسیل کرده علم دولتش ارتفاع یافته امراء مروانیه که در ممالک عجم بودند مستاصل
گردانید بنهجیکه در تواریخ مذکور است ایراد تفاصیل آن خارج از طور این عجاله است عریضه متضمن
این امر بخدمت ابراهیم امام ارسال نمود اتفاقاً رسول بدست ملازمان مروان بن محمد
بن مروان که اورا مروان حمار میگفتند ودران آوان امر خلافت بوی متعلق بود گرفتار
گردیده بر مضمون مکتوب اطلاع نمود مروان رسول را بعطایای جزیل مشمول ساخته بر آن
معنی آورد که از جواب مکتوب او را مطلع سازد رسول حسب الفرموده عمل آورده مضمون جواب
ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلاء اعلام دولت ماجد واجتهاد نماید واز شرائط حزم و
احتیاط غافل نباشد وبهر حیله که تواند دفع اهل طغیان وعدوان نماید مروان بعد از اطلاع بر
مضمون مکتوب وجواب آن ابراهیم را که دران حین در قریه حمیمه بود بعنف طلبیده در زندان
محبوس داشت واز آنجا هواخواهان مروان ابراهیم را بزندان عدم فرستادند وچون ابراهیم
امام را گرفتند وبرادران او ابوالعباس سفاح وابوجعفر منصور وعبدالله واسمعیل وعیسی وداود
وصالح وعبدالصمد وغیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند وابوسلمه وزیر آل محمد
که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را پنهان ساخت وقحطبه بن شبیب را که ابراهیم
او را در سنه ثلثین ومائه بالوای که انرا لواء الظل گویند نزد ابومسلم فرستاده بود واورا امیر الجیوش
ساخته بود بعزم استیصال مروانیان متوجه عراق عرب شد وابن هبیره که از اعاظم امراے

مروان حمار و سپه سالار لشکر یزید و هم بجو دراه داده بازگشت بجانب کوفه روان شد قحطبه از فرات
عبور کرده نزدیک با بن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ بایستاد قحطبه با اصحاب گفت او را بگذارید با وی
که معم با مروانست بهنگام شام قحطبه خواست تا از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکریان از آب گذشته
با سپاه ابن هبیره نزدیکی بودند جنگ میکردند اسپش در آب فرو رفته قحطبه غرق شد سپاه لشکر با حسن
بن قحطبه بیعت کردند حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت ابن هبیره ازین احوال آگاه شده
بجانب واسط توجه نمود چون عبد الرحمن بجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن
خبر یافت شهر را گذاشته با بن هبیره ملحق شد حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هرچه
تمام تر بکوفه در آمده دران آوان خراسانیان در طلب امام میبودند ابو حمید طوسی که از عظمای
سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمد سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید
او را میشناخت دیده پرسید که امام ابراهیم چه شد گفت کشته شد ابو حمید گفت ولیعهد خود را اگر دانید
گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت کجاست سابق جواب داد که او با برادر و اعمام و اهلبیت
خویش بشهر است روز دیگر ابو حمید بوساطت سابق در مجلس عباسیان رسیده پرسید امام کدام است
داود بن علی اشاره بابو العباس سفاح کرد ابو الحمید پیش رفته و بخلافت سلام کرد و دست
او را بوسیده تعزیت ابراهیم رسانید بعد ازان ابو حمید ازان خانه بیرون آمده امرا و اعیان
سپاه ایشان را از موضع و مکان امام ایشان واده مجموع ایشان بخدمت شتافته بابو العباس سفاح
بیعت کردند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین
و مائة دست داده بعضی دوازدهم سنه مذکور گفته اند و در روایتی آنکه در نصف جمادی الآخر سال
مذکور واقع شده بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد
از انجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
چون از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد بنا برآنکه دران وقت ضعفی
داشت زیاده بالای منبر نشست و عمش داود بن علی بیک درجه پایان تر استاده خطبه را تمام
کرد بعد ازان سفاح داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند روز دیگر سفاح موضع

حاکم اعلین که ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه بعم خود داود
و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را بدفع مروان نامزد کرد عبدالله بن علی بجزم رزم مروان حمار روان
شد بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب در میان آمد سپاه عبدالله بن علی غالب آمده لشکر مروانیان مانند
بنات النعش متفرق شدند روایت آنکه چون صفها راست شد مروان جهت الفت بول بگوشه
فرود آمد اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد مردم تصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند
بعضی از ظرفا گفته اند که زهبت الدولة ببولة چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله نوشت
که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بجنگ آرد عبدالله اکثر ولایت شام را در تحت تصرف
آورده دمشق را نیز مفتوح ساخت و افواج که در تعاقب مروان متعین شده بود در موضعی که آنرا
ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش
بینداخت سرش را پیش سفاح فرستاد قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین وثلثین ومائه واقع شد مروان
شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت ازین جهت او را جعدی میگفتند و جعد میگفت
که قران مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر درین از جعد نقل میکنند چون سر مروان
در پیش سفاح رسید سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و
داد قیام نمود در سنه ست وثلاثین ومائة با برادر خود ابوجعفر دوانیقی و ابومسلم مروزی
بحج بیت الله الحرام استسعاد یافته بعد ادای مناسک حج در سیزدهم ذیحجه در موضع انبار
درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند بعد از
ارتحال او برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی بر سریر خلافت متمکن شد پس ثابت شد که صورت
گرفتن این خیال موهوم در وقت ابوالعباس سفاح که اولین خلفای عباسیه است اتفاق شده
در وقت ابوجعفر منصور که بعد او بر تخت سلطنت جلوس نموده بالجمله ازین قول و امثال آن
معلوم میشود که جناب مخدومی قطع نظر از کشف و کرامات تاریخ دان عدیم النظیر اند دوم
آنکه آنچه فرموده طرفه تر اینکه آنهمه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدهند و بنام آنها
بیعت میکردند تبرای تام ازین دعوی مینمودند و خود را دور میکشیدند کلمات این ورچیز منع است

چه برخی ازین اشخاص بر دعوت داعیان انکار نمیکردند و خود را دور نمیکشیدند چنانچه بر واقفان
فن سیر واضح است درینمقام بذکر چند مثال مبادرت نموده میشود از آنجمله ابراهیم بن محمد بن علی عباسی
است که ابومسلم مروزی را تربیت کرده بخراسان فرستاد و امیر اتباع خود گردانید و قحطبه را نیز
بدعوت مردم آن ضلع تعیین فرموده و عرایض ابومسلم بخدمتش میرسیدند و او تحریض و ترغیب بر
امر دعوت و استعمال اعدا میکرد و انکار بر داعیان خود نمیکرد و خود را دور نمیکشید لیکن زمانه او را
مهلت نداد در روضة الصفا در ضمن احوال ابومسلم مروزی میگوید مورخان در نسب ابومسلم
اختلاف کرده اند حمزهٔ اصفهانی گوید که اول حمزه بن عماره است ولادتش در قریه از قری اصفهان
بود در سنه مائه هجری در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز و هم حمزه گوید که نسبت وی بگودرز منتهی میشود
و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده و در غیر جنگ نخندید ابومسلم نیز
در حین ظهور لباس سیاه پوشیده و در غیر جنگ نخندید کمترین مخلوقات گوید که یک وجه شبه دیگر میان گودرز
و ابومسلم نیز تحقیق پذیرفته و آن اینست که چنانچه گودرز بقول بعضی مورخین کینهٔ بنی اسرائیل
بخواست کرد ابومسلم نیز کینهٔ بنی هاشم از بنی مروان بازخواست نموده نیز در روضة الصفا
برخی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم است پدرش مسلم نام داشته نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش
ابو اسحق بود در اصفهان متولد شده در کوفه نشو و نما یافت در نوزده سالگی بخدمت
ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغیر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن
نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور
بابو النجم بود در حبالهٔ نکاح ابومسلم در آورده او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخراسان فرستاد و چون
علم دولت وی ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم
انتهی و فرستادن ابراهیم قحطبه را با لوای ظل نزد ابومسلم و تعیین نمودن او بدعوت عنقریب
بوضوح پیوسته و از آنجمله زید بن علی شهید و یحیی بن زید است رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ
بر دعوت داعیان خود انکار نداشتند و خود را دور نمیکشیدند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است
من شاء فلیرجع الیها قال الفاضل الناصب انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون

حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین
که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون
در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم
فعال عظیم الشأن قابل ریاست هم نمانده بودند و دوازده هزار کس تا سی هزار کس از شیعه بسیار که
اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قائل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند
و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید
چون رسید و برای از آنها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رفیقان آنها را تقیید شدید نمود و اتباع
خود را از این امر شنیع ممانعت نمود چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا که شلیک سیف و سنان
انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهلبیت رسید بهانه آنکه با ما از سب و تبرای صحابه منع میفرماید
ترک رفاقت او برافضی شده او را بدست دشمنان خونخوار او سپرده پدست و قضیه حضرت امام حسین
علیه السلام بجا نمای خود خزیدند تا آنکه شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعتی
که با زید شهید ماندند خود را بالشیعه خالص ملقب کردند قائل شدند که امام برحق بعد از حضرت
حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب وشد و جان خود را در راه امامت
باخت و امام را همین میباید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروا از رفاقت و ترک رفاقت
کس نکند و جماعت دیگر از جمعیت او جدا شده بکوفه برگشتند و رافضی لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق
آن بیوفایان دروغ زن فرمود رفضونا فهم الروافض و این جماعت را نیز بعد از رجوع
بجانب خود و گنکاش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی
قائل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی علیه السلام بود و اکثرے قائل شدند بامام محمد باقر
علیه السلام که افضل اهلبیت آن زمان و اعلم و اورع و اعبد الشأن بود و جمیع شیعه کسانیه و
مختاریه را این مذهب دعوت آغاز نهادند و دعات این مذهب که رؤسای این گروه
اند هشام ابن حکم و احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن
اعین کوفیست بعد از وفات حضرت محمد باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد

بعضے او گفتند او حی لایموت است و جمعے بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسرے زکریاست و او را
حی لایموت اعتقاد کردند و بعضے بامامت حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شدند
جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ برائے خود خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدیہ نامیدند باز
امامیہ را بسبب تعدد رؤسائے خود اختلافات در مذہب بہم رسیدند و ہر یکے از رؤسائے مذکورین موافق
خواہش خود مذہبے برائے اتباع خود تراشیدہ و مذہب علیحدہ قرار داد و ہشامیہ و سالمیہ و شیطانیہ و میثمیہ
و زراریہ فرق ایشان بودند انتہی کلامہ **اقول بہ نستعین** محل تامل است چہ ظاہر سیاق
کلام او مشعر است کہ خروج حضرت زید شہید رضی اللہ عنہ بعد از ارتحال حضرت امام
زین العابدین علیہ السلام و قبل از وفات حضرت امام محمد باقر علیہ السلام واقع شدہ اینہم خطاے فاحش
است زیرا کہ خروج و شہادت حضرت زید چنانچہ کتب معتبرہ سیر و تواریخ بآن ناطق است بعد ارتحال
حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در عہد سلطنت ہشام بن عبد الملک مروانی در سنہ یکصد و بست و یک
یا بست و دو باختلاف روایات اتفاق افتاد در عمدة الطالب گفتہ و کان قتلہ علی ما قال الواقدی
سنة احدی و عشرین و مائة و قال محمد بن اسحق بن موسی قتل علی راس ما تہ ست و عشرین سنة و شہر
و خمسة عشر یوما و قال زبیر بن بکار قتل سنة اثنتین و عشرین و مائة و ہو ابن اثنتان و اربعین سنة
و قال ابن خرداذبہ قتل و ہو ابن اثنتان و اربعین سنة حضرت امام محمد باقر علیہ السلام پیش
ازین واقعہ چند سال در سنہ یکصد و چہاردہ و در لب التواریخ در سنہ یکصد یازدہ نوشتہ
از دار فانی بعالم جاودانی انتقال فرمودہ بودند ہر چند این قدر بر ہر کہ اندک اطلاعے از فن
سیر و تواریخ دارد واضح و لایح است بنا بر اطمینان قلب اجارہ واو باش کہ کلام محدثے را
کالوحی المنزل من السماء میدانند بذکر عبارات کتب معتبرہ مبادرت نمودہ میشود در عمدة الطالب
در ذکر احوال حضرت امام محمد باقر علیہ السلام آوردہ محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب علیہم السلام یکنی ابا جعفر و لقب بالباقر لما رواہ جابر بن عبد اللہ
الانصاری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انہ قال یا جابر انک ستعیش حتی تدرک رجلا
من اولادی اسمہ اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایتہ فاقرأہ منی السلام فلما دخل محمد الباقر علی

جابر سلام وعن اسمه فاخبره فقام الیه واعتنقه وقال له جدک رسول الله صلی الله علیه وآله یقرا علیک السلام و
دخل اخوه زید بن علی علی هشام بن عبد الملک فقال هشام ما فعل اخوک البقرة یعنی الباقر فقال زید لشد ما خالفت رسول
الله صلی الله علیه وآله سماه رسول الله صلی الله علیه وآله الباقر وسمیت انت البقرة تخالفه یوم القیمة
یدخل هو الجنة وتدخل انت النار وامه ام عبد الله فاطمة بنت الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام وهو اول من اجتمعت له ولادة الحسن والحسین کان اوسع العلم واوفر الحلم وجلالة قدره
اشرف من ان ننبه علیها ولد سنة تسع وخمسین بالمدینة فی حیات جده الحسین علیه السلام وتوفی فی
ربیع الاخر سنة اربع عشر ومائة فی ایام هشام بن عبد الملک وهو ابن خمس وخمسین سنة ودفن بالبقیع
محصل معنی آنکه حضرت امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام کنیتش ابو جعفر
ولقب او باقر است ووجه تلقیب اینست که جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله روایت کرده که آنحضرت صلعم بجابر فرمودند نزدیک است که تو زنده بمانی تا آنکه ببینی یکی
از اولاد مرا که نامش نام من باشد بشگافد علم شگافتنی چون او را ببینی سلام من باو برسان و چون
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در پیش جابر تشریف فرما شدند جابر از نسب آنحضرت استفسار کرد آنحضرت
نسب شریف خود را بیان فرمود جابر برخاست و معانقه با آنحضرت نمود و گفت جد تو رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند و چون زید بن علی نزد هشام بن عبد الملک رفت هشام از وی پرسید
برادر تو بقره را چه در پیش آمد و مراد آن ملعون ازین قول کنایه آنحضرت محمد باقر علیه السلام بود
حضرت زید در جواب گفت بنابر شدت مخالفتی که با حضرت رسول خدا صلعم داری آنجناب را
بقره نامیدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله او را باقر نامیده بود و در قیامت نیز مخالفت آنحضرت
خواهی کرد و او در بهشت داخل میشود و تو در دوزخ داخل میشوی و والده ماجده آنحضرت
ام عبد الله فاطمه بنت حضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب است و آنحضرت اول حسنی حسینی
است و واسع العلم و وافر الحلم بود و جلالت قدرش ازان مشهورتر است که تنبیه بران نموده
آید در سنه پنجاه هجری در مدینه منوره در حیات جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شده و در ربیع الاخر سنه یکصد و چهارده در زمان سلطنت هشام بن عبد الملک در سنه

بجری

پنجاه وپنج سالگی بریاض رضوان خرامید و دربقیع مدفون شد قال الفاضل الناصب بعد از حضرت صادق علیه السلام انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق نمی‌میرد و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند اسماعیل خاتم الائمه است لا امام بعده واو حی لا یموت است و بعضی بموت او و امامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قایل شده اند باز این فرقه باهم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت امام جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جدا و میشد ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی نقش دقاق و دستکاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با و ملاقات کرد و بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با و گفت که نزد من بعضی اسرار مکنونه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرمود و پس بیان مقطعات قرانی موافق کلام فلسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات و تسخیرات مر او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بندی ازان ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنحوی در دین فساد نماید قابو نمی یافت اینوقت او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشا تشیع است تملس الکلام که بعد از طول صحبت و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیله دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را بمبارکیه و قرامطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان و خوش مشرب را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری

پنهان دارد و استر و سیاست و نیابت و مذهب او گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد و چون از کوهستانیان
خاطر خود جمع کرد بار دیگر باز دعای اسمعیلیه نمود و شخصی خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان
رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلق اول
بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است و اهل البیت ادری بها
و جمهور فرق مسلمین از خود مذهب تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات
محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در عین خارستان کشید و در بعضی دیهات نیشاپور اقامت
گزید چون خبر برؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری متوجه شد و
مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از و
احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی که غیاث نام داشت نایب خود کرده بملک عراق فرستاد و این
غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار اول مصنفین باطنیه وست او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن
استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة و دیگر احکام بطریق باطنیه
بیان کرده و بشواهد لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید مراد شارع همین ست و آنچه فهمیده اند محض
خطا و غلط است و در زبان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید
سهل که بکمال بیباکی و اباحت در آن یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار جاهل
و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دویدند و
این حادثه در سنه دوصد و ده اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول و براز و خون حیض
آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد و در همین اثنا
که غیاث باوج ضلالت رسیده و در اغوا و سحر کاری بها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت
که هیچ در چه خیالی رؤسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث
بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید

لیکن در حین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی قصد آن کرد باز او
را وا همه از طرف اهل سنت پیدا شده باز گریخت در اثنای راه جان بقابض ارواح سپرد و عبد الله
بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بحال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده از پدر داد شرارت اضلال
داد اول از بصره بشام رفت در انجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری از پیش نبرد
بعد از ان بمغرب زمین رو نهاد و در انجا جمعی را از راه برد و بشام آمد و از انجا به بصره مراجعت نمود
و بپدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و عزت
پدر را افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیاری باین بیان از جا رفته متابعت او
کردند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد
مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دو فرقه شدند سبب آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر
و مغرب بود اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که
مستعلی بود نص کرد جمعی بمقتضای نص اول قائل شده نزار را امام دانند که گفتند که نص ثانی لغو باشد زیرا
که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد
کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و
پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از
علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن
علوی منسوب کرد و بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را
ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد
در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد او و اتباع
او بعد جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد او را بکشت
و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هشتاد و هشت یکی دیگر از اسمعیلیه پیدا شد نام او حکیم بن هاشم که او را
بمقنع ملقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل طلسمات و دیگر نیرنجات

واکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست وغرائب بسیار ازو ظاهر میشد با آنکه چاهی در نخشب ساخته بود واز آنجا
وقت مغرب ماهی برمی‌آمد که شعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد وقبل از طلوع فجر غائب میگشت واو خود را بجهار
الهیه ربوبیه میگفت وشیعه او تصدیقش مینمودند وجمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند
آخر خلیفه بغداد وامرای خراسان وملوک ماوراءالنهر لشکریان بر سر او فرستادند واو با ایشان باثبات اقتدار داد
مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف برو احاطه نمود با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز بنیاد
بر قله کوهی ساخته وپرداخته بود متحصن شد مسلمین او را دران قلعه محاصره کردند علف ودانه تمام شد و[illegible]
اهل واتباع خود را زهر داد که [illegible] از زهر کشتند [illegible]
جثه های آنها را در آتش سوخت وخاکستر ها را بباد پراگند بعد ازان خود در خمی که دران شراب [illegible]
خاصیتش آن بود که هر چیز که دران اندازند آب شود درآمد وفانی شد وهنوز مردم حصار را گمان آنکه
او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض وبیهوش افتاده بود بعد دو روز
که بهوش آمد قلعه را خالی از یار واغیار میبیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه آمده فریاد میکند که در قلعه
جز من کسی نیست مردم بالای برج وباره برآیند ومی بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند ومردم
فوج فوج درآمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه های محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در
اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او
دانسته کمال فرحت وشادی نمودند که او بلا شبهه با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم
وباین ترقی فائز میشدیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود گاه گاه بر احوال
درد وبیان بصدا وآواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت وحیله سازی آن خبیث در عین وقت
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت ونیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه
برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام خالی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته
بر هجر واحسا وقطیف وسایر بلاد بحرین دست یاب شد ومردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نمود
وتابعان خود را بجنابیه ملقب ساخته وآئین این گروه بعینه آئین سلمان گروه بود معاش وکسب
ایشان غارت کردن دیهات وجی کردن مواشی مردم وتاختن قوافل وقتل مسلمین بود آخرها یکی

از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سته صد و یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابو طاهر
بود قایم مقام او شده قوت مکنت بسیار پیدا کرد و بر حاجیان کعبه در سنه سته صد و هفده تاخت آورد و
مذهب باطنیه ارواج عظیم داد چون صولت وی فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه
برآمده که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت انه حی لم یمت
و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را
بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجدے غالب آمد که بعد از وے کسے بسیار که قرامطه میگفت محض
اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب بسیار کیه است چنانچه در محل خود مذکور شود
انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی السمط بر خاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمعیل
امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از وی برادر او که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادر او که
عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن
اسمعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمطیه لقب کرد پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهاے باطنیه اند و در اصول عقاید باهم خلافی
ندارند مگر در بعض فروع و اصول اعتقاد کل باطنیان آنست که عمل بر باطن نصوص فرض است نه بظواهر
آن و لهذا الملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کردند که قائل بالوهیت مقنع شده
اند ؛ اهل تاریخ چنین گویند که درمیان برقعی و مقنعی و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و باهم
موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین بود و بر هم زدن شرایع و استیصال
اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بهر رنگے که ممکن باشد و بهر نحوی که میسر آید و اول کسیکه
احداث مذهب نمود برقعی است بعد از ان مقنع و جنابی یا زحسن ز بزاریه و اولاد او غیر مهدویه
که ابتداے تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولات مصر
و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار در ظواهر شریعت تقیه بسیار
دارند و اجراے احکام شریعت بمبالغه تمام مینمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه
نیز دلالت میکردند انتهی کلامه اقول و به نستعین بحثه وجه مردود است اول آنکه قول او

این انقلاب رابع است قولیست سخیف چه بنا بر دعوی که کرده است و تمهید یکه نموده که بعد از وفات هر
امام انقلابی در تشیع پدید آمده از روی تفصیل این انقلاب انقلاب خامس است نه انقلاب رابع پس اجمال با تفصیل
مطابق نباشد بالجمله این قول موجب حیرت نظارگیان گردیده معلوم نمیشود که غلط در اجمال است یا در تفصیل دیگر
آنکه سیاق قول او در بغداد مرد موهم آنست که لا ولد مرده حالانکه در اقوال آینده تصریح بآن فرموده
و اینمعنی در خبر بنعمت علمای فن انساب بخلاف آن تنصیص نموده اند در عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب فرموده
و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشاعر انتهی دیگر آنکه حکم بزندیق بودن عبدالله
بن میمون قداح کذب محض است در کتب رجال امامیه مذمت و قدح او مروی نیست بلکه نجاشی توثیق
او نموده علامه حلی در خلاصة الرجال میفرماید عبدالله بن میمون القداح مولی بنی مخزوم روی ابوه عن ق
وروی هو عن ق وکان ثقة حیث آنچه جبرئیل بن احمد از محمد بن عیسی روایت کرده کان عبدالله بن
میمون یقول بالزید موجب قدح او نمیتواند شد چه اولا جبرئیل راوی اینقول غیر موثق است معارض
قول نجاشی نمیتواند شد زیدی بودن منافی توثیق نیست بر تقدیر تنزل میتوان گفت که مراد ازینقول
آنست که عبدالله بن میمون معتقد بود بجواز خروج بسیف بغیر اذن امام علیه السلام هرگاه غرض ازان
ترویج مذهب حق و ابطال باطل بوده باشد مانند زید شهید رضی الله عنه که معتقد آنجناب هم چنین بود
بر منصف خبیر مخفی نیست که درین قول اصلا حجت قدح نیست فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین بعد ذکر
روایت جبرئیل بن احمد فرموده ویمکن ان یکون ذلک لتالیف قلوب العوام ویؤیده انه لم ینقل احد
ویمکن ان یکون لاعتقاد الجهاد وامثاله لم یصل الیه شیء فیهما من المعصومین والله تعالی یعلم
والعلامة رده بالضعف فهو اما لجبرئیل فانه لم یرو به توثیق واما لمحمد بن عیسی کالظنه مع معارضته قول النجاشی
له وان کان الحکم بالثقة لا ینافی الزید لکن الظاهر انه ان کان زیدیا لذکره آنچه از کتب معتبره معلوم
میشود آنست که عبدالله بن میمون قداح در اکثر فنون عقلیه و نقلیه و علوم فلسفه حکمیه و سائر علوم
غریبه مانند نیرنجات و طلسمات و غیر ذلک مهارت و توغل بسیار داشت ظاهر البعض از علمای متقشفه قشریه
مخالفین که اعدا عدوی حکمت و معرفت اند باینجهت حکم بزندقه او نموده باشد وبهمین جهت بعضی از علمای عامه
حکم بزندیق محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول را که از محدثین اهلسنت است نموده اند

عبد الرؤف مناوی در شرح جامع صغیر در احوال حکیم مذکور مینویسد سمع الکثیر من الحدیث بالعراق و غیره من ابن سعید و غیره وهو من القرن الثالث من طبقة البخاری قال السلمی نفوه من ترمذ و شهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیل الولایة علی النبوة و انما مراده ولایة النبی انتهی کلامه و قاضی ابو یوسف که یکی از اصحاب حنیفه است فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقه و امام غزالی در رسالهٔ المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر علماء اسلامیه اند فرموده و در زمان حیات ابو علی نیز تکفیر او نموده بودند و در معرض جواب او گفته شعر

کفر چو منے گزاف و آسان نبود | محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکے و آن هم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود

بر منصف خبیر مخفی نیست که قول متقشفه قشریه مناط اعتبار نیست بلکه تکفیر این جماعه دلیل کمال تشخیص است که حکم بزندقه او نموده باشند و نعم ما قیل شعر و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل اما تزندق عبد الله بن میمون قداح و قدح او مقدوح است روایت از و در کتب معتبره اهل سنت و جماعت بلکه در صحاح اینها مانند ترمذی و ابن ماجه در دو یافته و صاحب تقریب نیز باین تصریح نموده و ابن عساکر نیز در تاریخ خود در ترجمه عبد الرحیم تیمی از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اغسلوا ثیابکم و خذوا شعرکم و استاکوا و تزینوا و تنظفوا فان بنی اسرائیل لم یکونوا یفعلون فزنت نساؤهم و در اسناد این روایت عبد الله بن میمون قداح است چنانچه مناوی در فیض القدیر تصریح بآن فرموده و نیز در تفسیر معالم التنزیل بغوی در ضمن تفسیر کریمهٔ ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسسک بخیر فهو علی کل شئ قدیر تخریج نموده انا عبد الله ابو احمد الملیحی انا عبد السلمی انا ابو العباس الاصم انا احمد بن شیبان الرملی انا عبد الله بن میمون القداح انا شهاب بن خراش عن عبد الملک بن عمیر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال اهدی للنبی بغلة فرکبها بحبل من شعر ثم اردفنی خلفه ثم سار بی ملیا ثم التفت الی فقال یا غلام فقلت لبیک یا رسول الله صلعم قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة و اذا سالت فسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله قد مضی القلم بما هو کائن فلو جهد الخلائق ان ینفعوک بما لم یقضه الله تعالی لک لم یقدروا علیه و لو جهدوا ان یضروک بما لم یکتبه الله علیک ما قدروا

علیه ما قدر و اعلیه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل فان لم تستطع فاصبر فان فی الصبر علی ما یکره خیرا کثیرا و ان مع الکرب الفرج و ان مع العسر یسرا دیگر آنکه آنچه گفته که مطمح نظر عبد الله بن میمون قداح از بن همه سعی و تلاش هدم اجتهاد و افساد دین اسلام بود در حیز منع و افترای محض است بلکه غرض او برهم زدن دولت نواصب عباسیه بود که عدو خاندان نبوی علیه و آله الصلوة و السلام بودند و با نواع فسق و فجور مانند شرب خمر و امثال آن اقدام مینمودند و استیصال و تخریب ملک آنها در حقیقت مقتضی تقویم دین مبین بود نه تخریب آن رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی نیز در صدد تخریب دولت نواصب عباسیه بوده با ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن حسن مثنی بن الحسن سبط ابن ابیطالب علیهم السلام بیعت نموده مردم را بنصرت و اعانت ایشان و خذلان عباسیه ترغیب و تحریص میفرمود چنانچه کتب سیر و اخبار ناطق است بآن ملا حسین کاشفی در ضمن احوال ابراهیم بن عبد الله بن حسن میگوید او از کبار علما بود و در شب دو شنبه غره رمضان سنه خمس و اربعین و مائه به بصره خروج کرد بسی از اکابر با او بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباس بن منصور بصحبت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او و خروج با وی و معاونت و نصرت او فتوی داده پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه بوی نوشت و در انجا یاد کرد حفظ امانت و ودائع مردم که نزدیک من است مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و آن نامه بدست دوانقی افتاد و رای ابو حنیفه متغیر شد انتهی دیگر آنکه اسناد تجویز اباحت بعیاث که اول مصنفین باطنیه است در حیز منع است بلکه مذهب او جمع در ظاهر و باطن و تطبیق تنزیل و تاویل بوده و معتقد او آنست عمل بظاهر بغیر موافقت با باطن نفعی در سلوک نمیبخشد و بسر منزل مقصود که معرفت الهی است نمیرساند و غرض اصلی شارع علیه و آله السلام جمع است و مراد از انکار عمل بظاهر انکار بآن در صورت انفراد است نه در صورت جمع که آن اکمل افراد اطاعت و امتثال است و این معنی محذوری ندارد بلکه محققین فریقین بحسن آن تصریح نموده اند و مراد از قول او مراد شارع همین است انیست که مراد اصلی و مقصود اولی شارع همین است و اقتصار بر یکی از ین دو امر نمودن خطا و غلط است و از اعمال آن تزکیه نفس و تهذیب باطن که وسیله قویه فوز مطلوب است حاصل میشود چون مخترع امر جدید شده ارجاع ظاهر بباطن کرد در بیان تاویلات بانفراده کتابی تصنیف نموده نظر باینکه بیان ظاهر که در تفاسیر مشهوره و دیگر کتب اهل اسلام مندرج است مغنی از ذکر آنست تحریر آن

عن التطویل ظواهر را در ان کتاب بیان نکرده مردم غیر واقف را اشتباه واقع شد انکار ظاهر را مطلقا
باو اسناد کردند در حقیقت ساحت ذمتش ازین هفوات منزه و مبرا است چنانچه محقق کاشی تفسیر تاویلات
نوشته با آنکه مذهب وی جمع بین الظاهر والباطن است بالجمله افراد تالیف بذکر و بیان باطن و تاویل
مستلزم انکار ظاهر نیست من ادعی فعلیه البیان دیگر آنکه قول وی اینجا تشنیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته
و بول و براز و خون حیض آمیخته طرفه معجون بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد حرفی است که
موافق مذاقش که قشریه محض و متقشفه بحت است و دیده باطنش از ادراک حقایق کور و چشم بصیرتش
از دریافت دقایق عور است سر زده والا بر هر که دیده بصیرتش از غشاوه تعصب و عناد صحیح و سالم
کالشمس رابعة النهار لایح و روشن است که جمع ظاهر با باطن و تطبیق نقل با عقل منصب محققین است
و مهتدی شدن بآن در حقیقت آیتی است از آیات الهی بلکه اعظم و اجل آیات است که در حدیث
ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده اند در حقیقت درینجا بتدبیر محققین که طبیبان نفوس اند
از ترکیب عقاقیر عقل و نقل و ادویه قلبیه ظاهر و باطن برای اعلای بیمارستان جهل و سوداز دگان تیه
غوایت بدست عطاران دکاکین دین مبین طرفه معجون نجاحی بهم رسید که ساکنان عالم بالا و قاطنان
ملاء اعلی بصد دل رشک آن میبرند ناصب که قول و نظیر بول و دیده بصیرتش هم چشم بصارت
اوست اگر مهتدی باین امر نشود معذور است قال الله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا و قال عز من قائل من لم یجعل الله له نورا فما له من نور دیگر قول وی رهین
اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده اغوا و سحر کاریها مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که ای
در چه خیالی روسای اهلسنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر الخ خلاف واقع و
منافی قول اوست که بعد در بیان فرق شیعه گفته چه اهل سنت و جماعت که درین ازمنه سائر و
دائر اند در آن زمان وجودی نداشتند چه در آنوقت زمان منصور دوانقی عباسی و
پسرش بود و مذاهب اربعه هنوز تحقق و تقرر نیافته بودند و متابعان و شیعیان منصور را دی
مباحث ایشان از فرق کیسانیه قرار داده میگویند عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را وصی
ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال در اولاد او با منصور عباسی اعتقاد کنند و دیگر

آنکه سلاطین مهدویه علویه را در نسب عبد الله بن میمون قداح منسوب ساختن چنانچه صریح کلام او
ممنوع است محققین فن انساب سیر بخلاف آن تصریح نموده اند در [illegible] مناسبه بمعرض بیان
آید ان شاء الله تعالی دیگر آنکه آنچه در منشاء حدوث قرامطه رقم زده بهتان بحت و افترای محض است
و کتب معتبره تاریخ مانند روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیره
[illegible] از آن نیست خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب بخلاف آنچه مخدوم نوشته تفصیل فرموده
و بعد عبارته و القرمطی بکسر القاف و سکون الراء و کسر المیم و الطاء هذه النسبة الی المذهب المذموم و الرای الخبیث
وهم جماعة من اهل الحجر و البحرین و الاحساء قیل لهم القرامطة قتلوا حجاج بیت الله عز و جل فی حرمه و انما نسبوا الی
رجل من سواد الکوفة یقال له قرمطه و قیل حمدان بن قرمط و کان من رؤسائهم صار راسا فی الدعوة و قد دمره الله
تعالی علیه و الحقه باخوته عاد و ثمود و القصة فی القرمطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جور کانوا اجتمعوا
[illegible] فذکروا آباءهم و اجدادهم و ما کانوا فیه فی العز و الشرف و الملک و زوال ذلک عنهم الیه و کان هذا فی ایام
ابی مسلم صاحب الدعوة فقالوا ان ابا مسلم کیف نقل الخلافة من بنی مروان الی بنی عباس کان من [illegible]
و نحن من اولاد الملوک فاتفقوا اخذلهم الله تعالی علی ان یسعوا فی رفع الاسلام فقالوا ینبغی ان یفرق
دعوتهم و یحرض بعضهم علی بعض و قالوا ان ملوکهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم
و انتشار [illegible] ذلک و شوشوا امر الرعیة علی الملوک و قسم الدنیا علی رباع اربعة و اختاروا اربعة من
الرجال و فرقت [illegible] الارباع و الاقالیم فنفذوا واحدا الی الکوفة فاول من اجابهم حمدان بن قرمط
[illegible] علی الدعوة [illegible] لا یحصون فنسبوا الیه یعنی این نسبت بسوی مذهب مذموم و رای خبیث است
و ایشان جماعت اند از اهل هجر و بحرین و احسا اند ایشان را قرامطه گویند قتل کردند حاجیان خانه خدای عز و جل را در حرم
و نسبت کرده شده اند بسوی مردی از سواد کوفه که او را قرمطه میگفتند و بعضی گفته اند منسوب اند بحمدان بن قرمط
و او از رئیسان ایشان بود پس راس و رئیس در دعوت گردیده و تحقیق هلاک کرد خدا تعالی او را
و لاحق کرد او را [illegible] که عاد و ثمود اند و قصه قرامطه و سبب ظهور آنها اینست که جماعت از
اولاد بهرام گور [illegible] بودند روزی آبا و اجداد خود را و آنچه آنها را حاصل بود از
عزت و شرف و ملک و [illegible] و مآل کار خود را ذکر کردند و بیاد آوردند و این امر در زمان دولت ابو مسلم

مروزی بود پس گفتند که ابومسلم چگونه خلافت را از بنوامیه انتزاع کرده بر آل عباس قرار داد و با آنکه
او مردی از موالی و حیله‌ها بود و ما اولاد ملوکیم پس اتفاق نمودند بر اینکه در رفع اسلام سعی نمایند و گفتند
سزاوار است که اجماع و دعوت اهل اسلام متفرق سازیم و بعضی را از اینها بر بعضی دیگر بیرون آریم و گفتند
ملوک سلاطین ظالم بودند و اولاد رسول را بشهادت رسانیدند و اشعار متضمن این مضمون انشا کردند و رعیت
را بر پادشاهان بشورش آوردند و عالم را بچهار ربع منقسم ساختند و چهار کس اختیار نموده هر یک را بهر ربع
روانه کردند و یک کس را بکوفه فرستادند اول کسیکه اجابت دعوت آنها نموده آنها را بر دعوت
اعانت کرد حمدان بن قرمط نام داشت و عالمی بحد و بیشمار در متابعت او در آمدند پس این فرقه باو منسوب
گشتند و دیگر آنکه قول و تا از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد و راه او از خروج کرد تا بعد وجه مجمل الظاهر
اول آنکه از رجوع بکتب سیر و تواریخ معلوم میشود که برقعی نام مقنع بود که با بند که فاصله احوال هر دو مرقوم
نموده است در لب التواریخ در ذکر مهدی عباسی مینویسد که در زمان او مردی در خراسان خروج کرد نام او
حکیم بن هاشم ساخته بود ماه نخشب از دیده کارزه بولایت بادغیس در جنگ تیری بچشمش آمده کور شد برقعی
بر چشم فرو گذاشت بدان سبب او را برقعی خوانده شکلی عظیم بدید داشت و دعوی خدائی کرده خلقی بسیار
بر او گرد شدند و در ولایت کش و نخشب بلاهی چند فرو گرفت و کار او عروجی تمام یافت مهدی سعید
بن نصیر را بجنگ او فرستاد چون بتنگ آمد زهر با خود و اهل حرم خود داد و تمامت آنها مردند و خود در میان آتش دویده بسوخت چنانچه از اجزا و جوارح
او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه شدند و گفتند او باسمان رفت دوم آنکه بر فرض تسلیم معاصرت
برقعی با مقنع معاصر بودنش با معتضد عباسی ممنوع و خلاف واقع است و لوحیت دو صد و شصت و سه و منافی
معاصر بودن او ست معتضد را چنانچه بر اتقان فن سیر و اخبار کالشمس رابعة النهار روشن است چه معتضد
در سنه بر سریر خلافت متمکن گشته در سنه تسع و ثمانین وفات یافت طرفه تر آنکه بعد ذکر مقنع میگوید نیز در عهد
معتضد مردی از همین فرقه بر آمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی گویند اول خروج او در بحرین
بود آخر یکی از خدمتکاران او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد ضمیر این واقعه
خالی از دو شق نیست اگر راجع بقتل ابوسعید باشد در این صورت هرگاه ابوسعید در سنه سه صد و یک
مقتول شده باشد باز لشکر کشیدن او در سنه سه صد و نوزده بر سر کعبه معظمه است و قتل حاجیان

خانه خدا چنانچه بعد از این بچند ورق در احوال ابوسعید مذکور نوشته منصور نیست و اگر راجع بخروج
ابوسعید باشد خلاف واقع و منافی معاصرت با معتضد است در روضة الصفا فرموده در ربیع الاخر سنه
تسع و ثمانین معتضد وفوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز بود انتهی عجب تر
از همه بودن هر دو واقعه است در زمان معتضد چه این فرض و تقدیر مستلزم آنست که زمان خلافت معتضد
قریب بسی سال بلکه زیاده از صد و چند سال بوده باشد و آن خلاف واقع است چنانچه دانستی که زمان
خلافتش از ده سال کم بوده از امثال این هفوات بوضوح می انجامد که مجدی را در فن سیر و اخبار
اصلا مدخلی نیست و کثرت وقوع اقاویل متهافته درین باب شاهد عدل این دعویست با وصف این همه
نخود را در جمیع فنون عقلیه و نقلیه سرآمد روزگار تصور میکنند ان هذا لشیء عجاب دیگر آنکه قول او بانه در سنه دو صد
و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد حکیم بن هاشم نام که او را المقنع لقب کرده و نزاد الخ بچند وجه مردود است
اول آنکه از لب التواریخ دریافت میشود که برقعی و مقنع یک شخص است تعدد اسما باعث اشتباه
غیر محصل گردیده دو شخص قرار داده و واقعه پیدا شد و نظائر این بسیار است چنانچه بر ناظران
فن سیر و رجال مخفی نیست **دوم** آنکه بر فرض تسلیم تعدد اشخاص بودن این واقعه در عهد معتضد چنانچه
سباق و سیاق کلام او دلالت بر آن دارد در حیز منع و خلاف واقع است چه ابتدای خلافت معتضد در سنه بود
و وفات او در ۹ سنه **سوم** آنکه خروج مقنع در سال دو صد و هفتاد و هشت نیز قول شاذ است و خلاف تصریح
علمای معتبر فن سیر و تواریخ ابن خلکان وقعه در سنه یک صد و شصت نوشته اند و در لب التواریخ در سنه
ست و ستین و مائه و بروایتی در ثلاث و ستین آمده و در روضة الصفا اگرچه توقیت خروج او نفرموده است
لیکن در وقائع ایام مهدی مرقوم نموده است و تصریح فرموده است که مهدی در ذیحجه سنه ثلاث و خمسین و مائه
در روز وفات منصور بر سریر خلافت جلوس نموده و در سنه تسع و ستین و مائه وفات یافته و گفته
مدت سلطنتش بقولی یازده سال بود ازین قول تحدیدی که در خروج مقنع مستنبط میشود نیز مخالف تصریح
مجدی و میست **چهارم** آنکه عد نمودن مقنع از جمله فرق اسماعیلیه بلکه از فرق اسلامیه محل بحث است
و مجرد خروج او در دوره اسلامیه مستلزم بودن آنها از زمره اهل اسلام نیست خروج سلمان
و دیگر فرق غیر اسلامیه که در دوره اسلامیه بوقوع آمده شاهد عدل این دعویست در روضة الصفا

وقایع زمان مهدی آورده در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل کریه المنظر
بود چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی
الوهیت میکرد و با بعضی از یاران که بزرگتر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم و
از آنجهت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما
میگشت تا با بومسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم
شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم در چاه نخشب شکل مه مدور روشن ساخت که هر شب
بر می آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتوی می انداخت و او از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعهٔ [illegible]
متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان خواندند او را معاونت کردند و کافران با او یار شدند
و اعتقاد مقنع بدعقیده این بود که ابومسلم از محمد مصطفی فاضل تر است الخ ما قال این کلام دلیل
صریح است بر کفر و خروج او از اسلام دیگر آنکه قوال و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسمعیلیه
برآمد الخ محل نظر است بدو وجه اول آنکه قول او این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد اگر
قول او این واقعه اشاره بخروج ابوسعید باشد درینصورت این توقیت خلاف واقع است زیرا که
خروج ابوسعید در سال دویست و هشتاد و پنج واقع شده است یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ذکر وقائع
سال دویست و هشتاد و پنج میگوید فی السنة المذکورة ظهر بالبحرین ابوسعید القرمطی فقویت شوکته الی
ما قال و اگر اشاره بقتل ابوسعید باشد چنانچه ظاهر متبادر است بنا برین تقدیر این قول منافی قول
اوست که بعد از چند ورق گفته که در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا
سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان
ابوسعید الخ چه هرگاه ابوسعید در سنه سه صد و یک مقتول گردیده باشد باز لشکر کشیدن او بر
خانه کعبه و نهب و غارت و قتل و اسیر نمودن متصور نیست مگر قائل برجعت او شود و این [illegible] واقع
و منافی مذهب او بلکه مخالف اجماع مسلمین است دوم آنکه معدود نمودن قرامطه در فرق اسمعیلیه
محل نظر است و صاحب روضة الصفا نیز تصریح نموده است که قرامطه فرقه دیگرانند [illegible]
و در موضع مناسب انشاء الله تعالی عبارت کتاب مذکور ذکر شود بلکه [illegible] اهل اسلام

محل نظر است چه در بعضے کتب سیر وتواریخ تصریح واقع شده که فرقهٔ مذکوره بیت المقدس را قبله میدانستند
قال الفاضل الناصب ازین حکایت که مذکور شد سامعان فهیم وارباب ذهن مستقیم را چند فائده
حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق ودشمنی اسلام بود که عبداللہ بن سبا واخوان
او انسته حب اهلبیت ولحوق مذلت وعار بر آن آوردو ثانیا طلب ملک وریاست که مختار وکیسان
... مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین اقران آنها را اتفاق افتاد در ابطال الحاد وزندقه ورفع تکالیف
مثل عبداللہ بن میمون قداح آنرا اندیشیدند دوم آنکه اصول مذهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعهٔ اولی وغلاة وکیسانیه
وزیدیه وامامیه شیعهٔ اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقهٔ اولی مخلصین که اهلسنت وجماعت اند از صحابه
وتابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضے وناصران وی بودند از اخیار مهاجرین وانصار وغیرهم ومذهب
ایشان آنکه حضرت مرتضے امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان وطاعت او بر کافهٔ انام فرض است
واو افضل زمان خود بود وهرکه با وخلاف نمود در امر خلافت مخطی وباغی بود وهرکه او را لائق خلافت
ندانست مبطل وضال وام المومنین وطلحه وزبیر باو در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله
عثمان وتاخیر آن نزاع داشتند وقریب بود که بصلح انجامد همین عبداللہ بن سبا وامثال وی بی مرتضے
روسای طرفین جنگ وقتال آغاز کردند وشد آنچه شد ولهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضے
مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند ومدائح آنجناب را بر ملا روایت
میکردند ومذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضے را محمول بر ظواهر آنها باید داشت نه بر تقیه
وخلاف نمائی چنانچه کلام اللہ وکلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است
ونصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضے از تفضیل بعض اصحاب بر خود ومدائح ومناقب
سایر اصحاب که مخالفان ومقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه وبی شک یقین باید کرد وماخذ
اعتقاد وعمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضے بر همه را
تصویب فرموده وجمیع صحابهٔ کرام را بپایه پایه ستوده کما سیجئ تفصیله انشاء اللہ تعالے ولهذا آن فرقه ملقب
باهل سنت وجماعت شده ولهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضے میروند وهمه را
بر مرتبه که در ... معتقد اند فرقهٔ دوم تفضیلیه ... هرچند این فرقه داخل شیعهٔ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل

موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله
تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعهٔ اولی مینمایند تقلیلاً بلا اکثار و ضبطاً بلا انتشار مذهب ایشان اینست
که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین
را اتفاق افتاد و خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که درین کار
مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابهٔ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و
ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقهٔ اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب بگردانید
در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و باید دانست که شیعهٔ اولی که فرقهٔ سنیه و تفضیلیه اند در زمان
سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند
و مصدر قبائح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقهٔ سنیه و تفضیلیه این
لقب را برخود نه پسندند و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیم
واقع میشود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حال آنکه او از اهل سنت و جماعت است راست است فی تاریخ
الواقدی والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلات و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر آنها
اختلافست والحق التفصیل سیجیٔ انشاء الله تعالی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مدفوع است
اول آنکه بودن جمعی از صحابهٔ عظام و تابعین کرام از شیعیان حضرت امیر المومنین علیه السلام مسلم
و عین دعوی امامیه است لیکن بودن آن بعض از اهل سنت و جماعت در حیز منع است چنانچه در مباحث
سابقه باستیعاب بعرض بیان آمده **دیگر آنکه** دعوی اینکه حضرت عایشه و طلحه و زبیر با آنحضرت بوجه
و تاخیر قصاص مناقشه و منازعه داشتند نه در امر خلافت ممنوع است چه اولاً واجب فوری بودن
استیفای احکام قصاص بر امام در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم وجوب طلب اجرای قصاص از امام
بر رعیت و وجوب مجبور ساختن رعیت امام را درینباب غیر مسلم است و بر تقدیر تسلیم وجوب
مقاتله با امام و نکث بیعت او هرگاه امام بنا بر مصالح ملکی و دینی قصاص را چندی [illegible]
انداخته باشد ممنوع است و بر تقدیر تنزل و تسلیم همه این امور طلب نمودن حضرت عایشه

وطلب قصاص حضرت عثمان را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمکابرهٔ صریحه غیر مسموع است چه جناب عایشه وطلحه ومعظم صحابهٔ عظام سر حلقهٔ جماعت بودند که موجب آثار فتنه وباعث اغواے مردم بر حضرت عثمان وداعی بر قتل آنجناب شدند چنانچه کتب سیر وآثار وصحف احادیث واخبار بران دلالت دارد وسابقاً برخے ازان مذکور شد از انجمله ابن اثیر در نهایه میفرماید ومنه حدیث عایشة رضوان الله علیها اقتلوا نعثلا اقتلوا نعثلا یعنی عثمان انتهے یعنی بکشید نعثل را بکشید نعثل را یعنی مرد احمق دراز ریش را واز نعثل درینقول حضرت عثمان را اراده میفرمود وابن عبد البر در کتاب استیعاب وارد وروی معاذ بن هشام عن ابیه عن قتادة عن جارود بن ابی سبرة قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبید الله یوم الجمل فقال لا اطلب بثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله انتهے یعنی مروان بن الحکم که ابن عم ووزیر وداماد جناب عثمان بن عفان وبا آنجناب در دار محصور بودند واز کوائف سوانح اطلاع تام داشت در روز جنگ جمل نظرش بر طلحه بن عبید الله افتاد تیرے بجانبش انداخته بقتلش پرداخته گفت بعد از امروز طلب خون عثمان نکنم یعنی قصاص از قاتلش گرفتم نیز عبد البر در کتاب استیعاب میفرماید ولا یختلف العلماء الثقات فی ان مروان قتل طلحة یوشد وکان فی حزبه اختلاف ندارند علماے ثقات درینکه مروان طلحه را در روز جمل کشت بالجمله از تامل در وقایع قتل خلیفهٔ سوم که از روے کتب سیر واخبار مرویست بوضوح انجامد که باعث بر عزل وقتل جناب عثمان بن عفان برخی از صحابهٔ عظام بودند وعایشه صدیقه وطلحه از پیش قدمان این واقعه اند وبا آنکه این جماعت خود مردم را بر قتل جناب عثمان تحریص وترغیب نموده خونش را هدر ساختند بعد از ارتحال آنجناب براے تحصیل جاه واعتبار طلب خون آنجناب را دستاویز اسعاف مرام خود نمودند ولنعم ما قیل بیت

خوش آنکه شب کشی وروز آئیم بر سر | که آه این چه کس است وکه کشته است این را

ودیگر آنکه قول او قریب بود که بصلح انجامد این عبد الله بن سبا وامثال او بی مرضی روساے طرفین جنگ وقتال آغاز کردند ممنوع ومخالف کتب صحاح است قسطلانی در شرح صحیح بخاری اثناے شرح احادیث باب دوم بعد از باب الفتنة التی تموج موج البحر میگوید وعند الطبری ان اول ما وقعت الحرب ان صبیان العسکرین تسابوا ثم تراموا ثم تبعهم السفهاء فنشبت الحرب کانوا اخندقوا علی البصرة

فقتل قوم وجرح آخرون وتطلب اصحاب علی ونادی منادیه لاتتبعوا مدبرا ولا تجهزوا جریحا ولا تدخلوا دارا احد ثم
جمع الناس بالبیعة واستعمل ابن عباس علی البصرة ورجع الی الکوفة انتهی محصل معنی آنکه آغاز جنگ اینست که
صبیان و اطفال لشکر سبب اهل بصره آغاز نمودند بعد از طعن و جرنعات لسان کار باستعمال تیر وکمان رسیده سفهای
قوم بمتابعت و معاونت صبیان نموده هنگامه کارزار را گرم ساختند و عساکر ظفر قرین بصره را قتل نموده
بودند جمعی مقتول گشتند و جمعی زخم برداشتند و اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام غالب آمدند منادی آنحضرت
ندا در داد که تعاقب گریختگان نکنند و کار زخم رسیده را باتمام نرسانند و در خانهٔ هیچکی داخل نشوند بعد از آن
آنحضرت علیه السلام مردم را جمع نموده بیعت از ایشان گرفت و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را والی
بصره نموده خود بکوفه مراجعت فرمود دیگر آنکه آنچه فرموده این بزرگواران عدم لیاقت مرتبهٔ خلافت را
اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود میدانستند مجادل را میرسد که بگوید اینمعنی باعث فضیلت
این بزرگواران نمیتواند شد بلکه از آنجا که دیده و دانسته قرابت قریبهٔ آنجناب با سرور کائنات و سبق
اسلام و کمال جد و اجتهاد در اعلای کلمهٔ اسلام و سائر کمالات و فضائل و فواضل آنحضرت علیه السلام
برای العین مشاهده نموده چشم پوشیده بطریق جحود و لداد و لجاج و استبداد در صدد معارضه و مقابله
آنحضرت علیه السلام درآمده بودند نزد و بال آنها زیاده از جنایت آن اشخاص خواهد بود که از حقیقت
آنحضرت واقف نبوده معارضه با آنجناب مینمودند از اینجاست که چون ابلیس لعین از سجود و امتثال
امر الهی نمود مطرود رحمت الهی ماخوذ و معاتب گردید و توبهٔ این بزرگواران بصحت پیوسته دیگر آنکه
حمل نمودن کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام بر ظاهر فرع محمول بودن نصوص حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله است بر ظاهر است و کلیت این قول در حیز منع است بسیاری از نصوص آنحضرت
محمول بر ظاهر نیستند از آنجمله در مشکوة از عائشه صدیقه رضوان الله علیها روایت کرده ان رجلا استاذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ائذنوا له بئس ابن العشیرة او بئس اخ العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا رسول الله
قد قلت ما قلت ثم لنت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیمة من یکره الناس اتقاء فحشه
یعنی بدرستیکه مردی دستوری خواست که بحضور فائض النور حضرت سید الکائنات علیه و آله
الصلوة والسلام حاضر شود آنحضرت فرمود دستوری بدهید او را بد پسر قبیله است یا بد برادر قبیله است

چون در گفتگو جمعی مشاکل استعداد یافت آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام با گفتگو را الزام نمود پس گفتم ای پیغمبر خدا
آنچه فرموده بودی بیشتر الزام نمودی گفتگو را با وی پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بدترین مردم از روی
منزلت در روز قیامت کسی است که مردم از وی اکراه بترسند خوف فحش او داشته باشند و فقیه ابو اللیث در
معاریض الکلام از کتاب خود میگوید در روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال فی معاریض الکلام مندوحة
عن الکذب ومعاریض الکلام ان یتکلم الرجل بکلام یضمر خلافه روایت است از عمر بن خطاب که فرموده در
معاریض کلام چاره است از کذب و معاریض کلام آنست که تکلم کند بکلامی که خلاف آن مضمر داشته
باشد هرگاه جناب سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام بنابر مقتضی مصلحت عمل نموده باشند که مستوجب
تحریر بود طاعت ایشان باشند و جناب خلفا را وقت تعریض را تجویز فرمایند اگر کلمات حضرت امیر المومنین
علیه السلام نیز بر تعریض و حالی از ان مشتمل بوده باشد استبعادی و محذوری ندارد و محذوری نیز
در کلیه شود و بهشتم از باب وهم در معرض جواب آنچه در صحیح بخاری روایت کرده که ان ابراهیم کذب
ثلاث کذبات الحدیث پیغمبر یاد کذب درین روایت یعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت
صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرموده العجائز لا یدخلن الجنة وانی حاملک
علی ولد الناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر المومنین نیز این قسم تعریضات
بسیار مرویست و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت
خوف جباری خواهر گفتند و مراد اخوت اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیماری دل کدورت
و حالی که بالاتر از مرض جسمانیست اراده فرمودند و فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کردند پس
اطلاق کذب برین معنی بنابر مشاکلت و مشابهت و بر تقدیر تسلیم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر
برای دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال
میگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از عبادت اصنام بالجمله
خود اعتراف فرموده که در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام تعریض بسیار واقع شده و کلمات
طیبات بسیار از آنحضرت بر خلاف ظاهر محمول اند پس قول او که کلمات طیبات مرتضی را
محمول بر ظواهر آن باید داشت کلامیست متهافت ساقط الاعتبار باشد دیگر آنکه آنچه فرموده

که مرتضی امر همه را بتصویب فرموده و جمیع صحابه را پایه بپایه ستوده و کلیه منقول و جز منعت و بر تقدیر تسلیم
و فرض صحت روایت و محفوظ بودن آن محتمل است که امثال این روایات که بطریق اهلسنت وارد شده
اند بر تعریض محمول باشد لابد لنفی هذا الاحتمال من دلیل از انجا که فاضل مخاطب تفصیل روایات [illegible]
بودند لاجرم در جواب نیز طریق اجمال مسلوک گردید و تفصیلا ان شاء الله تعالی در جای دیگر [illegible]
سابقه مشروحا بوضوح انجامیده که تسمیه اهلسنت و جماعت بشیعه اولی علی علیه السلام [illegible]
است مستحدث مبتدع و تسمیه ایست جدید مخترع و تلمیح ایست ناشی از کمال ناحقی حیای [illegible]
آنچه محققین علمای اهل سنت مانند عبد الکریم شهرستانی که از فحول علمای اهلسنت است و محقق شریف
مستغنی از تعریف است و دیگران تصریح و تنصیص نموده اند که شیعه عبارتست از ان جماعت است که آنحضرت
علیه السلام را بعد پیغمبر خدا صلعم [illegible] علیه الامام بلافصل میدانند و اعتقاد میکنند که امامت از و
و از اولاد او بیرون نمیرود و متابعت و اقتدای آنجناب را [illegible] و هذه
عبارة شرح المواقف الشیعة الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما جلیا
او خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم و اما
بتقیة منه و من اولاده انتهی و ظاهر است [illegible] اهلسنت و جماعت مفقود است چنانچه مخفی نیست بلکه اینها فرقه
شیعه شیخین و معاویه اند چه سابقا بمعرض بیان آمده که مراد از سنت محبت شیخین است و از
جماعت جماعت معاویه و انکار این امر که از قبیل انکار بدیهیات است و مکابره که قابل جواب
نیست پس تاویل عباراتی که در کتب تاریخ قدیمه و استیعاب و تاریخ واقدی واقع شده فلان
من الشیعة و فلان من شیعة علی که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و از باب توجیه کلام القائل
بما لا یرضی به قایله است مدفوع و مضمحل باشد تفصیل مقام آنکه شیعه شخص چنانکه دانستی بمعنی تابع شخص
است و تابع را تبعیت متبوع لازم است و از جمله ضروریات است که اهلسنت و جماعت اگرچه
ادعا میکنند که ما تابع حضرت امیر المومنین و اولاد آنحضرت علیه السلام هستیم لیکن در مسایل کلامیه اصولیه
و فقهیه فروعیه تبعیت عترت طاهره علیه السلام را منظور نظر نمیدارند بلکه در مسائل اصولیه تابع
ابو الحسن اشعری و ابو منصور ماتریدی اند و در مسایل فروعیه فقهیه تابع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد

ابن حنبل و صاحبین یعنی امام محمد و قاضی ابو یوسف و دیگر تلامذهٔ رئیس الفقها ابو حنیفه مانند زفر
و شیبانی و غیر ذالک ثبت است چنانچه بر ناظران و متتبعان کتب اصولیه و فروعیه ایشان کالشمس رابعة
النهار ظاهر و باهر است و از مذهب خود مسائل را مستند بائمهٔ معصومین علیهم السلام نمیسازند بلکه در اصول
و فروع اقوال حضرات ائمه علیهم السلام را مطروح ساخته اصلاً و مطلقاً عمل بر آن نمیکنند و شواهد
آن بسیار است از انجمله قیاس فقهی ست که بعرف اهل میزان آنرا تمثیل خوانند که مشهور از اهلبیت علیهم
السلام انکار قیاس است و فقها و ائمهٔ اهلسنت اعمال قیاس را واجب میدانند در شرح منهاج در بحث قیاس گفته
الحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم اجمعین انکار القیاس کما
اشتهر من ابی حنیفة و الشافعی و مالک القول بوجوب العمل به کما ذکره العبری انتهی نیز از حضرات ائمهٔ معصومین
علیهم السلام ابطال آن بحد ثبوت ورود یافته دیلمی در فردوس از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود لا دین لمن لا تقیة له و اهلسنت خصوصاً جناب مخدوم ملی تقیه را حرام میدانند
از انجمله غسل قدمین و مسح خفین است که علمای اهلسنت در منقول با حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه
السلام مخالفت نموده اند و آنحضرت و ائمهٔ اهلبیت بمسح قدمین و عدم جواز مسح خفین قائلند چنانچه از عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از علی مرتضی علیه السلام پرسیدم که مسح بر خفین رواست یا نه فرمود سبق فی
الکتاب المسح علی الخفین نیز فرمود والله ما ابالی علی الخفین مسحت ام علی ظهر عنز فی البیدآء یعنی قسم بخدا مبالات ندارم
اینکه مسح بر موزه کنم یا بر پشت گوسفندی در صحرا نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود ما نزل القرآن
الا بالمسح نیز فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان امام رازی در تفسیر کبیر آورده اختلف الناس فی مسح الرجلین و فی
غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و عکرمة و الشعبی و ابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما
المسح و هو مذهب الامامیة من الشیعة انتهی از انجمله در شرح الشرح علامه تفتازانی از آمدی روایت کرده انه قال ان
مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة انتهی از انجمله گوشت خرگوش ست که ائمهٔ اهلبیت
علیهم السلام حرام میدانند و اهلسنت آنرا حلال میدانند و علی الرغم جناب حضرات علیهم السلام در اکل آن
مولع اند مولوی جامی در نفحات آورده که علاء الدوله سمنانی وقتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت
خرگوش نمود گفت من نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق علیه السلام حرام ست چون یکی از بزرگان

دانسته احرام الله تا خوردن آن بهتر است و از آنجمله گوشت ماهی بی‌فلس است که اهلسنت علی الرغم ائمه اهلبیت
علیهم السلام بر اکل آن بسیار مولع و حریص اند و از ائمه علیهم السلام تحریم آن مروی و مشهور است و آنچه ما قلت فی هذا

الباب فی النظم بیت

هرکه غمت در دل نبود در خور عشاق	او در مشرب ما ماهی بی‌فلس حرام است

امثال این مسائل بسیار است مقام از احصای آن آبی بلکه اهلسنت و محدثین ایشان از روایت بعضی ائمه
هدی علیهم السلام استنکاف دارند چنانچه مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آورده قال فی الکاشف عن القطان فی النفس منه شیء انتهی و ذهبی در میزان میگوید جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین الهاشمی ابو عبدالله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشأن لم یحتج له البخاری قال یحیی بن سعید مجالد احب
هو یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری احب منه فی نفسی منه شیء و قال مصعب عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن
جعفر حتی ظهر امر بنی العباس و قال مصعب بن عبدالله کان مالک لا یروی عنه حتی یضمه الی آخر یعنی جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبدالله یکی از ائمه اعلام است نیکوکار و راست گو و کبیر الشأن است بخاری باو احتجاج
نکرده و شیخ سعید القطان که شیخ بخاری است گفته می یابم از آنحضرت در دل خود چیزی و مجالد نزد من احب است و مصعب از دراوردی
روایت کرده که گفت مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نکرده تا آنکه ظاهر شد امر و حکومت بنی عباس
و مصعب بن عبدالله گفته که مالک از حضرت صادق علیه السلام روایت نمیکرد مگر آنکه دیگری با آنحضرت منضم
نمیساخت یعنی اعتقاد و اعتماد بوثوق و صدق آنحضرت نداشت و مناوی شرح جامع صغیر در ترجمه حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام آورده جناب امام رضا علیه السلام از پدر خود عجایب روایت میکرد و امام رازی در نهایة
العقول میگوید العجب انهم یزعمون فی التقی و النقی و الحسن العسکری انهم کانوا عالمین بجمیع المسائل الاصولیة
والفروعیة مجملها و تفصیلها مع انهم کانوا فی زمان کثر خوض العلماء فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع
ذلک لم یظهر من احد منهم شیء من العلوم لا بالقلیل و لا بالکثیر و لم یحضروا محفلا و لا تکلموا فی شیء من المسائل
مع المخالفین و لم یظهر منهم تصنیف ینتفع به کما ظهر من الشافعی محمد بن الحسن و غیرهما من الفقهاء و المتکلمین و
المفسرین سبحان الله علما و محدثین اهلسنت در حق ائمه اهلبیت علیهم السلام که عدالت و تقدس و ورع و زهد و
فضل و کمال الشان در فرق اسلامیه شایع و ذایع است این گمانهای فاسد دارند که امام الائمه محدثین ایشان مالک

بن انس تا وقتیکه شخص دیگر را با حضرت صادق علیه السّلام منضم نمیساخت روایت از آنحضرت نمی نمود و همچنین رئیس المحدثین آنها ابوعبدالله بخاری که کتاب جامع او را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند آنحضرت را قابل احتجاج نمیدانست با آنکه از بسیاری از خوارج مانند عمران بن حطان مداح ابن ملجم روایت وارد و این ابیات او که در مرثیه ابن ملجم گفته معروف و مشهورست شعر

یا ضربة من شقی ما اراد بها ... الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
انی لاذکره یوما فاحسبه ... اوفی البریة عند الله میزانا

و از اقران او و از معاویة بن ابی سفیان که اعدا عدو حضرت امیر المومنین علیه السّلام بوده و عداوت او با آنجناب بمنزله مثل سائر گردیده از بسر ابن ابی ارطاة که عداوت او با آنحضرت و موالیان آنحضرت اشهر من الشمس و ابین من الامس و در وقت تسلط بر یمن عبدالرحمن و قثم پسران صغیر عبیدالله بن عباس عم الرسول را که از جانب آنحضرت والی یمن بود بدست خود کشته بود و بقتل فرزند صغیر حضرت زینب خاتون بنت حضرت سیدة النسا علیها السّلام مبادرت نموده بود و این قصه نیز از مشاهیر قصص است در کتب سیر و احادیث واقع است از آنجمله مناوی در فیض القدیر گفته بسر بن ابی ارطاة بضم الموحدة و سکون السین المهملة ثم الرا المهملة العامری القرشی مختلف فی صحبته ولاه معاویة الیمن فافسد و عتی و تجبر و ضل قال ابن عساکر له بها آثار غیر محمودة قتل عبد الرحمن و قثم ابنی عبیدالله ابن عباس رضی الله عنهما و خلقا حتی من لم یبلغ الحلم کولد زینب بنت فاطمة بنت علی کرم الله وجهه و قال یحیی کان بسر رجل سوء و اهل المدینة ینکرون سماعه من النبی صلی الله علیه و سلم انتهی ملخصا و مروان الحکم طرید رسول خدا بود و آنحضرت در حق او و پدرش فرموده علی ما رواه الحاکم فی المستدرک الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و عداوت او با حضرت امیر المومنین علیه السّلام از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست و از دیگر اعدا حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و اولاد امجادش روایت میکنند و محتج به بلکه بعضی را مقتدای خود و متبوع خود میدانند همچنین از نهایت وقاحت پرده حیا و آزرم از رخ برافگنده خود را و علمای محدثین خود را بالشیعة علی الملقب نموده بلکه آنها را از مخاصمین شیعه می پندارد و حال آنکه این اصطلاح را متقدمین اهلسنت وضع نکرده اند چنانچه بر متتبع کلام آنها واضح میشود ابن اثیر در جامع الاصول در اثنای شرح غریب المتون در اثنای شرح ان الله سیبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها سیقر ما نحن نذکر الآن المذاهب المشهورة فی الاسلام التی

علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض وهی مذهب الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد ومذهب الامامیة ومن کان
المشار الیه من هؤلاء علی راس کل مائة سنة وکذلک من کان المشار الیه من الطبقات واما من کان قبل هذه المذاهب
المذکورة فلم یکن الناس مجتمعین علی مذهب امام بعینه ولم یکن قبل ذلک الا المائة الاولی وکان علی راسها من
اولی الامر عمر بن عبد العزیز ویکفی الامة فی هذه المائة وجوده خاصة فانه فعل فی الاسلام مالیس یخفی وکان
من الفقهاء بالمدینة محمد بن علی الباقر والقاسم بن ابی بکر الصدیق وسالم بن عبد الله بن عمر وکان بمکة منهم مجاهد بن جبیر و
عکرمة مولی ابن عباس وعطاء بن ابی رباح وکان بالیمن طاؤس وبالشام مکحول وبالکوفة عامر بن شراحیل الشعبی
وبالبصرة الحسن البصری ومحمد بن سیرین واما القراء علی راس المائة الاولی فکان القائم بها عبد الله بن کثیر و
اما المحدثون فمحمد بن الشهاب الزهری وجماعة کثیرة مشهورون من التابعین واما من کان علی راس المائة
الثانیة فمن اولی الامر المامون بن الرشید ومن الفقهاء الشافعی والحسن بن زیاد اللؤلؤی من اصحاب ابی حنیفة
واشهب بن عبد العزیز من اصحاب مالک واما احمد بن حنبل فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنة احدی واربعین
ومائتین ومن الامامیة علی بن موسی الرضا ودر مائة ثالثة محمد بن یعقوب کلینی را از مجددین شیعه امامیه شمار کرده
ودر مائة رابعه سید مرتضی علم الهدی را شمرده فاضل شهرستانی در ملل ونحل گفته ان ابا عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ع فهو ذو علم غزیر فی الدین وادب کامل فی الحکم وزهد بالغ فی الدنیا وورع تام عن الشهوات وقد اقام بالمدینة
مدة یفید الشیعة المنتسبین الیه ویفیض علی الموالین له اسرار العلوم انتهی وشیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء در احوال مامون الرشید میگوید وکان معروفا بالتشیع وفی سنة احدی ومائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد و
جعل ولی العهد من بعده علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق حمله ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه هم
ان یخلع نفسه ویفوض الامر الیه وهو الذی لقبه الرضا وضرب الدراهم باسمه وزوجه ابنته وکتب الی الآفاق بذلک
وامر بترک السواد ولبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی وظاهر است که مراد از شیعه در قول
شهرستانی یفید الشیعة المنتسبین الیه وهمچنین در قول شیخ جلال الدین سیوطی کان معروفا بالتشیع اهل سنت نیست
پس تنزیل این عبارات بر اهل سنت از قبیل توجیه کلام القائل بما لا یرضی به قائله خواهد بود قال الفاضل
الناصب وغلاة وکیسانیه وزیدیه در روافض یعنی امامیه مفترق اند لفرق بسیار که تعداد اسامی ومذاهب
آنها در ملل ونحل ودیگر کتب مبسوطه مشحون وخالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال فروع وفساد اصل مستلزم

فساد فرع ست امّا بجهة تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال بندی از تفصیل سیر کنیم و منصف را
فرقهٔ اول
خالی از فائده نیست امّا غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اوّل آنها سبائیه اند از اصحاب عبد الله بن سبا قالوا
ان علیّا هو الاله حقًّا و میگویند حضرت مرتضیٰ شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که مصوّر بصورت
آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهرهٔ او متمثل تواند شد و میگویند آنجناب در ابر مختفی میماند
و آواز رعد از وست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد میشنوند در جواب میگویند الصّلوة والسّلام علیک
یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد مدّتی نزول خواهد فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و درین کلمات
ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر ست زیرا که با آواز تند رعد القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا
فرقهٔ دوم
چرا صرفه میفرماید و چرا انتظار میکشد فرقهٔ دوم مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع مذهب
سبائیه طور دیگر گرفتند که گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حقتعالی نسبت مسیح ست با او تعالی موافق قول
نصاریٰ باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع
نمیشود هر کرا اتحاد لاهوت حاصل شد نبی ست و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول ست
فرقهٔ سوم
در میان ایشان مدعیان نبوت و رسالت گذشته اند فرقهٔ سوم سریغیه اند اصحاب سریغ بفتح سین مهمله و کسر
فرقهٔ چهارم
رای مهمله آخره غین معجمه مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند یقین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقهٔ چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ
بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آید و بصورتیکه مردم
او را جعفر صادق گفتند متشبح شده بود و گفته اند ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و
فرقهٔ پنجم
معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقهٔ پنجم از غلاة کاملیه اند میگویند که ارواح متناسخ میشود یعنی
انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الٰهی اوّل در بدن آدم پس از آن در شیث درآمد و هم چرا در سائر انبیاء و
ائمه انتقال نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود با تناسخ میکنند ترک طلب حق از ینجا معلوم شد که حلول روح
فرقهٔ ششم
الٰهی در بدن شخص و امامت او شرط ایمان نیست نزد ایشان و الّا تکفیر جناب علی کرّم الله وجهه چرا امکان
فرقهٔ هفتم
داشت فرقهٔ ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی میگویند که حق تعالیٰ بر صورت مرد یست نورانی
و بر سر او تاجیست از نور و دل حشیمه حکمة است فرقهٔ هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح

الهی را در بدن آدمؑ و شیثؑ و جمیع انبیاؑ منتقل میدانند تا به پیغمبر آخر الزمان آن روح را در بدن مرتضیؑ و
حسنینؑ و محمّد بن حنفیه و بعد از آن در بدن عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت
را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهیست در بدن شخص و معاد را
انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ هشتم از غلاة بیانیه اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدای تعالی
را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمّد باز در بدن علیؑ باز در بدن محمّد بن حنفیه
باز در بدن ابو هاشم بن محمّد بن حنفیه باز در بدن بیّان بن سمعان و گویند لاهوت متحد شد بناسوت او
بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند
اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت هم مخترعات ملایان ست
و بهشت و دوزخ هیچ نیست بعد از امام محمّد باقرؑ قائل بامامت منصور شدند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند آنها را ربیعیه نیز
گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پردهٔ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود
مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقهٔ یازدهم امویه اند گویند مرتضیؑ
شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد پیدائش دنیا امور
دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هرچه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضی
تفویض فرمود و بعضی بهردو فرقهٔ سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمّد بن زینب الاجدع الاسدی گویند
که جمیع امامان پسران خدا اند و جعفر صادقؑ نیز آله است مرتضیؑ را آله اکبر و جعفر صادقؑ را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
را پیغمبر انگارند و گویند جمیع انبیای ماضیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافهٔ انام
فرض نموده و ابن ابو الخطاب یاران خود را وصیت بلیغ مینمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقهیه مینویسند که لا یجوز شهادة الخطابیّة فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند به نبوت
امام جعفر صادقؑ بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض به پیغمبر دانند و گویند که
معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط نمود و رفع تکلیفات نموده و اینها گروهی از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند
گویند که جبرئیلؑ را حق تعالی بوحی برای علیؑ فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرده بمحمّد رسانید گویند که علیؑ را در صورت
با محمّد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیلؑ را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید

فرقهٔ هشتم
فرقهٔ نهم
فرقهٔ دهم
فرقهٔ یازدهم
فرقهٔ دوازدهم
فرقهٔ سیزدهم
فرقهٔ چهاردهم
فرقهٔ پانزدهم

س ۵ ÷ نَکَطَ الامین فجاز ہا عن حیدرہ ÷ و بفارسی گوید ÷

	جبریل که آمد ز بر خالق بیچون		از بهر محمد شد و مقصود علی ع بود	

انتقدید کلام منصفان ایشان ست و جاهلان خود صریح لعنت جبریل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب
الریش فرقهٔ شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار نند و علی ع را اله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت
تمام بود و کان محمد اشبه بعلیؑ من الذباب بالذباب و آنها طائفه از غرابیه اند که از عقیدهٔ سابقه باین عقیده
رجوع نموده اند فرقهٔ هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس
محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلیؑ از ینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقهٔ هژدهم
اثنینیه اند گویند محمد و علی ع اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را ترجیح و تقدیم دهند و فرقهٔ خدائی علیؑ را غالب
و قوی داند اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع بشرکت محمد و علیؑ در الوهیت قائل شده اند فرقهٔ نوزدهم
خمسیه اند همه پنج تن را اله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص
واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بستم نصیریه اند بحلول اله در علی ع و در اولاد ایشان قائل اند
اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ اله بر حضرت علی ع اطلاق کنند مجازا العلاقة اطلاق اسم حال بر محل فرقهٔ بست و یکم
اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمیباشد و بحلول باریتعالی در حضرت علیؑ و ائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند
که بعد از حضرت وی کدام کس حلول نمود فرقهٔ بست و دوم علیانیه اند از اصحاب علیا بن ابدع اسدی و قبل او سنی
مذهب ایشان الوهیت حضرت علیست و گویند علیؑ افضل ست از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت کرده
و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بست و سوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضی بمحمد حنفیه و بعد از و
با بوهاشم پسر او و بعد از و بعلی بن عبدالله بن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی برسانند و از ابومسلم مروزی که صاحب
دعوت عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و آنها ترک فرائض کنند و استحلال
محرمات نمایند فرقهٔ بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین ع مقنع را اله دانند و گویند الاله اربعة و ذکر حال
مقنع سابق گذشت و او در اصل از اسماعیلیه بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب
پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام
همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر ند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة

فرقهٔ شانزدهم
فرقهٔ هفدهم
فرقهٔ هژدهم
فرقهٔ نوزدهم
فرقهٔ بیستم
فرقهٔ بست و یکم
فرقهٔ بست و دوم
فرقهٔ بست و سوم
فرقهٔ بست و چهارم

زیرا که تا حال شنیده نشده که اهل این فرقه پای بسته چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید
شهید و اولاد او شده باشند انتهی کلامه **اقول و به نستعین** پیش از شروع در مقصود باید دانست
غلاة جمع غالیست و آنها دو صنف اند صنف اول فرقه هستند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام
غلو کرده جناب آنها را از حدود مخلوقیت برآورده احکام الوهیت بر ایشان جاری نمایند یا آنها را افضل
از حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دانند سید جعفر استرابادی در شرح جعفریه میفرماید والغالی هو
الذی یبالغ فی حب امیر المؤمنین علیه السلام بحیث یعتقد انه هو الله سبحانه او انه افضل من نبینا صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله و حق اینست که این فرقه چنانچه علماء اثنا عشریه رضوان الله تعالی علیهم تصریح بآن فرموده اند
مشرک و کافر و مانند سگ و خوک نجس اند شیخ علی رحمه الله در باب نجاسات جعفریه فرموده والکافر
بالانواع و منه الخوارج والغلاة انتهی شیخ ابو عمر کشی باسناد از عمر روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام
للغالیة توبوا الی الله فانکم فساق کفار مشرکون شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در رساله اعتقادات میفرماید اعتقادنا
فی الغلاة والمفوضة انهم کفار بالله جل اسمه و انهم شر من الیهود والنصاری والمجوس والقدریة والحروریة و من
جمیع اهل البدع والاهواء المضلة انتهی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از این فرقه تبرا فرموده اند شیخ
صدوق هم درین رساله از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء این دعا روایت کرده که آنحضرت میفرمود اللهم انی
ابرأ الیک من الحول والقوة فلا حول ولا قوة الا بک اللهم انی ابرأ الیک من الذین ادعوا لنا ما لیس لنا بحق اللهم
انی ابرأ الیک من الذین قالوا فینا ما لم نعلمه فی انفسنا اللهم لک الخلق و منک الامر و ایاک نعبد و ایاک نستعین اللهم
انت خالقنا و خالق آبائنا الاولین و خالق آبائنا الآخرین اللهم لا یلیق الربوبیة الا بک و لا تصلح الالهیة الا لک
فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک و العن المضاهئین لقولهم من بریتک اللهم انا عبیدک و ابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا و
لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا اللهم من زعم اننا ارباب فنحن الیک منه براء و من زعم ان الینا الخلق و علینا الرزق
فنحن الیک منه براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم انا لم ندعهم الی ما یزعمون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا ما
یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز در
مجمع الاقوال فی معرفة الرجال از حمدویه از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از ابراهیم کرخی از ابی بصیر روایت کرده
قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ابرأ ممن یزعم انا ارباب قلت برئ الله منه فقال ابرأ ممن یزعم انا انبیاء

قلت برّد الله مضجعه انتهی فرقهٔ دوم جماعه از متصوفه اند که نسبت واردهٔ اطلاء ائمه معصومین علیهم السلام را با حضرت بار
عزّ اسمه بیان میکنند تشخیص کنه معنی کلام آنها را نمی فهمیدند و از مصطلحات آنها واقف نبودند کلام آنها را بر غلو حمل
کرده اطلاق اسم غلاة بر آنها نمودند و حقیقت ساحت همت آنها از لوث اباطیل غلاة حقیقة منزه و مبرا است
فاضل مجلسی تغمده الله بغفرانه در رجال روضة المتقین در اثنای ترجمهٔ فرات بن احنف العبدی میفرماید فرات
بن احنف العبدی ابو محمد یرمی بالغلو والتفریط فی القول من فرق رح قال العقیقی انه کان زاهدا رافضا
للدنیا ثم قال عن بعض مشائخه من اهل الکوفه انه کان یقول ان فی محمد شیئا من القدیم صه ویظهر منه انه کان
متصوفا ویمکن ان یکون صوفیا وکان مراده ارتباطه بالله وفناءه بالله وبقاءه بالله وهذا المعنی موجود فی الروایات
الصحیحه ویظهر من کلام بعض الکمّل من الاصحاب کیونس بن عبد الرحمن وغیره لکن لا شک فی انه هذه الالفاظ من
الغلاة ولا یظهر ان اشارة کانت من هؤلاء او هؤلاء انتهی و توجیه اطلاق لفظ الله و سائر اسمای مقدسهٔ الٰهیه
بر جناب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که در کلام آنها بر فرض صحت نقل ورود یافته باشد آنست که فرقهٔ مذکوره
قائلند باینکه باریتعالی شانه وتقدست اسمائه مخلوقات را علی اختلاف مراتبهم از ذات مقدس و اسمای حسنی
و صفات علیا خلق فرموده و ایشان را مظاهر ذات اقدس و اسمای حسنی و مجالی صفات علیای خود ساخته و هر مخلوقی
از مخلوقات مظهر اسمی از اسمای مقدسهٔ الٰهی و هر موجودی را از موجودات مجلای صفتی از صفات ذات و هر
اوست انبیا را علی نبینا و علیهم السلام از اسمای ذات مبارک خلق فرموده و جمهور کائنات را از اسمای فعلیه
حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم و ذوات سامیات ائمه معصومین را علیهم السلام که متفرع و منشعب
از آن نوراند از ذات مقدس خلق فرموده از آنجا که ذات مقدس مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جمال و جلال است
مظهر آن که نور محمدی و نور ذریت طاهرهٔ آنحضرت است علیهم من الصلوة انماها و من التسلیمات ازکاها
متخلق بجمیع اخلاق ربانی و مظهر جمیع صفات علیا و اسمای حسنی خواهد بود و ذوات قدسیات که مظهر اسم
ذات اقدس اند هم بحسب تحقق بحسب تخلق قابلیت اطلاق اسم ذات و دیگر اسمای مبارکه خواهند داشت
لاجرم اطلاق اسم مبارک الله و سائر اسمای مقدسه بر جناب اقدس الشان میکنند آمیخته بعین تحقیقی است
که محققین صوفیه در حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله مثل آن قائلند شیخ عبد الحق دهلوی در آخر مدارج
النبوة از شیخ عبد الکریم جیلی کلام طویلی در فضائل جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده موضع حاجت

درینمقام بطریق اختصار نقل نموده میشود انبیا متخلق‌اند از اسمای ذات حق و اولیا از اسمای صفاتیه و بقیهٔ
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است الی آخر ما قال بعد از آن
میگوید کمالات معنوی شاهد است مر او را بعلو مکانت نزد خدای عز و جل و این منقسم بدو قسمت است یکی
قسم کمالی که متحقق و متخلق نور کمل رضوان الله علیهم اجمعین چنانچه فرموده است آنحضرت تخلقوا باخلاق الله
قسم دوم کمال کونی ست که متصف و متخلق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که مجموع آن مکارم
اخلاق است و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق چنانکه بوده بر آن محمد صلی الله علیه و سلم از مکارم
اخلاق و محامد صفات که در وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی ختم و اتمام یافته لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی
انک لعلی خلق عظیم و کتب سنت و احادیث مرویه مشحون است بدان و لا تعد و لا تحصی است و گفته است
شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس اقدم و این کلمات ملتقط از اینجاست و مکارم
اخلاق مذکوره در کتب قطره ایست نسبت بدریا از آنچه وارد شده و حکایت کرده نشده است و آنچه وارد شده
و جمع کرده نشد و جمع نکرده است هیچ هیکلی آنرا سوای وی و مخصوص نیست هیچ احدی غیر وی و معلوم گشته است
کمال معنوی خلقی وی اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه و مخصوص گردانیده است عظیم است از آنچه
درک کرده شود و دریافت نموده شود غور آن و شناخته شود مر آنرا غایتی و نهایتی از آنکه بود وی صلی الله علیه و سلم
متحقق بجمیع اخلاق الٰهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه نعت و صفت و اسم اسم در کتاب
موسوم بکمالات الٰهیه در صفات کونیه و ذکر کرده است از آنچه دلالت دارد کتاب عزیز بر آن تصریحاً و اشارةً
و تلویحاً و از انجمله اسم الله است و دلیل بر آنکه حضرت مظهر این اسم قول وی سبحانه و ما رمیت و لکن الله رمی
و قول وی و من یطع الرسول فقد اطاع الله و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و
گفته است شیخ قدس سره اینست معنی قول وی صلی الله علیه و آله و سلم انا عبد الله و این عبودیت خاص
عبارتست از تسمیهٔ وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار و میگوید شیخ و مستبعد مدار
این امر را در تعظیم حق مر او را چه این طعن نمیکند در نزاهت الله و چه نقصان میکند این در کمال الٰهی وی گفت
بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین عجب است از شیخ که اعتذار میگوید از چیزی که گویا که در تعظیم شان
آنحضرت با نمقدار ایهام تنقیص کلام الٰهیست که این چنین ذاتی ابراز نموده اظهار کرده است و تحقیقت

محمدی را کمال فیوضات الٰہی و مظہر کمال نامتناہی ست والا درین اسم جز تعلق حاصل نیست و تحقق مکن
کلام شیخ ناظر در آن ست که آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم تخلق بدان حاصل است در مفہوم این استجماع جمیع
کمال ماخوذ ست و حقیقت محمدیہ را حاصل شدہ جمیع کمالات چنانچہ از بیانی کہ ذکر کردہ شد واضح گشت
و شک نیست کہ مرتبۂ الوہیت مخصوص ست بذات الٰہی خدا خدا است و بندہ محمد میگویند این بندگی خاص
مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع کمال و تسمیہ او را باسم پروردگار و ا
این مبنی است بر فنا و بقا و چون وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فانی شدہ است در ذات و صفات الٰہی ا
باقی شد بآن و متصف گردید بدان و شیخ در دریائی فضل حقیقت محمدی کہ وحدت عبارت از آن ست
غرق شدہ کہ نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شدہ است واللہ علم و از آنجملہ اسم النور ست و این اسم ذاتی
لقد جاءکم من اللہ نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی قرآن و از انجملہ اسم الحق است قال اللہ تعالیٰ
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءہم یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ و از آنجملہ اسم الرؤف
و اسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم و از آنجملہ اسم الکریم قال اللہ تعالیٰ انہ لقول رسول کریم یعنی
محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اسم العظیم و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اوست پس وصف
کرد بعظمت و اسم الشہید و الشاہد گفتہ است وی تعالیٰ در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسیٰ
علیہ السلام مراد را تعالیٰ و انت علی کل شئ شہید و گفت در حق محمد ص و یکون الرسول علیکم شہیدا و گفتہ است
کہ ذکر کردہ است قاضی عیاض در حق تعالیٰ تسمیہ کردہ محمد را باسم الجبار و باسم خود الخبیر و باسم الفتاح و باسم
خود الغفور و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول والآخر و القوی و الولی و الہادی
والمؤمن و المہیمن الداعی العزیز و غیر آن از اسمائے الٰہیہ مخصوص بوی آوردہ است قاضی عیاض دلیل
بر ہر اسم از قرآن عزیز چنانکہ دفع نکند آنرا دافعی و نیاید در آن مدخل منازعی انتہیٰ کلامہ مختصراً بالجملہ وجود و
حیات و سائر صفات و کمالات در واجب تعالیٰ بالذات حاصل اند و حصول این صفات و کمالات در
مخلوقات بواسطۂ افاضہ فرمودن اوست تعالیٰ شانہ این صفات و کمالات را بر ذوات ممکنات و ذوات
ممکنات بافاضۂ واجب تعالیٰ باین صفات متصف اند اگر بر بعضی کاملین نظر بر بودن آنہا مظہر
اسم پروردگار و استہلاک و استغراق آنہا در دریائی معرفت و باقی بودن آنہا ببقائی الٰہی بطریق مجاز

بعضی از اسمای مقدسه را اطلاق بکنند بغیر از اطلاع بر عقیدهٔ قائلین حکم تعالی بودنش نتوان نمود و تکفیر او
نتوان کرد مثلاً لفظ واجب را که اخص صفات او تعالی است اگر بلحاظ اینکه بفحوای اینکه الشیء ما لم یجب لم یوجد ما دام
ممکن با اجتماع جمیع شرائط وجود و ارتفاع موانع با فاضهٔ خلعت وجوب مشرف نشود و واجب بغیر نگردد موجود
نشود اطلاق لفظ واجب بر ممکن باین معنی بکنند موجب تکفیر قائلش نمیشود از اینجاست بعضی علما لفظ امکان
را از وجود را منقسم بدو قسم ساخته اند واجب بالذات و واجب بالغیر و امکان را نفی کردند و اثبات دو چیز
بیش نکردند واجب بالذات و واجب بالغیر وقس علی هذا سائر الاسماء المقدسة و در کلام الهی نیز اطلاق بعضی
اسمای مبارکه بر جناب حضرت سید المرسلین علیه و آله الصلوة والسلام واقع شده چنانچه از کلام عبد الکریم
بتصحیح پیوسته پس اگر بر جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که صاحب ولایت مطلقه و نفس رسول
حضرت ختمیت مرتبت اند اطلاق اسمای مقدسه بکنند بطریق مجاز باین معنی موجب تکفیر قائلش نخواهد بود و
قول او میگویند آنجناب در ابر مختفی است الخ توجیه اینکلام بنا بر آنچه از شرح خطبة البیان تصنیف سید محمد
دهدار که از کمل صوفیه است مستفاد میشود آن است که مراد از ابر در کلام آنها مرتبهٔ عمائی است که مقام حقیقت
آنحضرت است علیه السلام و عما در لغت عرب ابر تنگ را گویند و باران امدادات فیوض ربانی و رشحات اسما
و اثرات نفحات الهی و تائیدات غیبی بوساطت حقیقت آنحضرت بهمه رسیده و میرسد و صورت آنحضرت
آواز رعد است یعنی آنحضرت واسطهٔ اصطکاک نسبتین فاعلیت و قابلیت است که آواز رعد وجود اثر از آن
بیرون حصول نتیجهٔ آنرا اصطکاک مقدمتین بصماخ زمان مفروع میگردد و سوط آن قائد المحجلین برق آسا است
که برق طالب و حصول بکمال استعدادی همه را از آفات قابلیات بشرع بعد آنحضرت میسر شده قروع آنکه
بر تقدیر تسلیم تنزل میگوئیم هر چند غلاة حقیقی کافر محض اند و مشرک و علمای اثنا عشریه حکم نجاست ایشان
مانند سگ و خوک نموده اند و بداهت عقل بر بطلان عقائد فاسدهٔ ایشان شاهد است و از اینجاست که
بعضی ظهور خارق عادت را بر دست مدعی الوهیت جائز دارند بخلاف متنبی چه صورت ترکیبی بشریت
او تغیر تجسم دلیل مبطل دعوای فاسد اوست و خرافات این گروه سزاوار تر و قابل استماع نیست و
متکفل جواب از طرف آنها شدن تضییع اوقات بلکه سفه است لیکن حق اینست که اعتراض ناصب که
فاضل ناصب بر سابقه نموده وارد نمیشود چه تقریر مذهب آنها در مقام اینست که قسمی که در تقدیر او

یهود قتل حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام او تعالی القای شبح آنحضرت بر شخص النسی نمود که او را
بقتل رسانیدند و آنجناب بر آسمان صعود فرموده هنگام موعود نزول اجلال خواهد نمود همین مثال
در وقت قصد ابن ملجم قتل حضرت امیر المؤمنین ع را القای شبه او بر شخص جنی شده آن ملعون او را بعوض
قتل رسانیده و آنجناب صاعد مصاعد اعلا گردیده در حجاب سحاب متواری گشت در وقت مقدر
رجعت خواهد فرمود و عدم جواز تشکل جنی بصورت مبارک آنحضرت غیر معلوم است و فرق است میان
جنی و شیطان در حکمة اشراق و شرح آن چنین واقع است ومن هذه الصورة المثالیة المتعلقة فی
المظاهر الجن و هو عند المتکلمین عبارة عن حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شأنه ان یتشکل باشکال
مختلفة والشیطان و هو صنف او نوع من الجن و امام رازی در کتاب حدائق الاسرار که مشهور بستین است
میفرماید که بیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند انتهی و تسمیه
جنی بشیطان درینمقام از خیانات ناصب و اقران اوست و فی الواقع که تشکل شیطان بصورت
اقدس آنحضرت نزد ارباب حق و تحقیق همت جواز ندارد چنانچه ناصب اعتراف بآن نموده عجب که باآنکه خود
درینمقام بمقالهٔ اهل حق قائل شده مشابه نمودن شیطان آواز خود را با آواز مبارک حضرت رسالت پناه
علیه السلام بنهجی که موجب خلل و فساد در ابلاغ وحی باشد جائز میدارد چنانچه در مباحث آینده بوضوح
خواهد پیوست ان هذا لشیء عجاب و اقتدار آنحضرت بر قتل اعدا علت تامه استیصال آنها نیست
تا اعتراض ناصب وارد شود چه جائز است که موانع و شرائط دیگر که عدم حلول وقت مقدر استیصال
آنها یکی از آنجمله است مانع قلع و قمع اعدا و حالت منتظره قتل آنها باشد و قادر متعال با کمال احاطهٔ
قدرت او بر مخلوقات کفار و اعدای خود را امهال فرموده تا وقت مقدر آنها را فرصت داده و ازین
اهمال و امهال هیچگونه نقصی بقدرت کاملهٔ او راه نمی یابد دیگر آنکه شهرستانی فرقهٔ مفضلیه را از فروع
خطابیه شمار کرده میگوید و زعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی و کان یقول بربوبیة
جعفر دون نبوته و رسالته انتهی لیس ایراد این فرقه در مقابله خطابیه قسیم شیٔ را قسیم شیٔ دیگر گردانیدن است
مفضل بن عمر چنانچه احادیث کثیره بآن ناطق است از اصحاب اسرار حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام است و شیخ اجل ابو عبد الله المفید قدس سره العزیز میفرماید که او از شیوخ اصحاب آنحضرت

وخاصه وصاحب اسرار آنجناب بوده واز ثقات وفقهای صالحین ست واز مشایخ ثلثه رضوان الله
علیهم که در اخبار اصول دین وفروع آن اعتماد بر اقوال آنهاست چیزی که دلالت بر ارتفاع قول او داشته باشد
منقول نیست فکیف الغلو وشیخ کشی وابن غضائری که قدح در و نموده اند باعث آن افترای غلاة ست
بر و با آنکه غضائری خودش مجهول الحال قلیل المعرفت است جرح او مناط اعتبار نیست وکشی مستقیم
اوست بالجمله او از رواة ممدوح جلیل القدر است ونسخهٔ توحید که او از حضرت صادق ع روایت کرده ومشتمل است
بر دلائل ساطعه بر ابطال ملاحده وقائلین بتعطیل واهمال وثنویه بدمآل وبراهین قاطعه بر اثبات وجود وعلم و
قدرت ولطف وحکمت قادر ذو الجلال ومحتوی است بر بیان غرائب حکم ومصالحی که حکیم علیم در خلق آسمان و
زمین وکواکب وعناصر ومو الید از انسان وحیوان ونبات وجماد مرعی داشته وبنای نظام عالم کبیر وصغیر
بر آن گذاشته در معرفت اقدس الهی کافی است وخاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی تغمده الله بغفرانه ترجمهٔ
آن نموده شاهد عدل استقامت حال اوست عجب است که ناصب با وجود ادعای او کمال اطلاع از کتب
اثنا عشریه برین نسخه جاندار وهدایت که مانند آفتاب علم اشتهار بر افراشته مطلع نگشته مقالاتی که ناصب که باو
نسبت داده وبحسب ظاهر باطل است ظاهر اینست که از مفتریات غلاة است لعنهم الله چنانچه افضل
المتاخرین مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله تعالی در شرح فهرست من لا یحضره الفقیه در ترجمهٔ معلی بن خنیس
میفرماید والذی حصل لی من التتبع التام وعسی ان یحصل لک ما حصل لی ان جماعة من اصحاب الرجال
رووا ان الغلاة لعنهم الله نسبوا الی جماعة اشیاء ترویجاً لمذهبهم الفاسد کجابر والمفضل بن عمر والمعلی و
امثالهم وهم بریئون مما نسبوا الیهم التزموا ان یضعفوا هولاء لکسر مذاهبهم الباطلة حتی لا یمکنهم الترویج باخبارهم
الخ وبر تقدیر تسلیم میگوئیم که این اقوال هر چند بظاهر باطل است لیکن محامل صحیحه دارد اما آنچه نقل کرده که این
فریق میگویند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی کنسبت مسیح است باو تعالی موافق نصاری باین معنی
که لاهوت با ناسوت متحد گشته یکجسد شد پس بدانکه سبق ذکر یافته امثال این جماعة غلاة غیر حقیقی ومتصوفه
بوده اند ومقصود ایشان در مقول بنا بر آنچه بعضی از عرفای محققین تصریح فرموده اند اینست که اول موجودات
واقدم متعینات بفحوای اول ما خلق الله نوری نور محمد است علیه السلام که در عرف حکما تعبیر از آن بعقل
اول میکنند وخلیفهٔ حق وامام مطلق ومقصود کائنات آن نور است که لولاک لما خلقت الافلاک وحقیقت

محمدی علیه السلام صورت و مربوب اسم کلی الله است و الله رب او و چنانچه اسم کلی الله که مستجمع جمیع
اسماء و صفات و مشتمل بر حقائق کل اسماء و مقدم و متجلی بر همه است و از الله فیض و امداد بجمیع موجودات میرسد
حقیقت آنحضرت نیز مشتمل بر جمیع مراتب و مظاهر است و جمیع موجودات از عقول و نفوس و افلاک و املاک
و جز آن از انوار او مستفیض اند و همانا نور محمدی علیه السلام بمثابه نیر اعظم است که بسبب طلوع او از افق شهادت
ذوات وجود اعیان ثابته بمنصه شهود جلوه گر گشته بمقدار قابلیت و استعداد مورد هر یک اقتباس انوار
وجود و کمال و صفات جلال و جمال او و مشکوة انوار او کرده خصوصاً ذوات کاملان که بنا بر کمال قابلیت و تمامیت
استعداد زیاده از ذوات دیگر اقتباس اشعه انوار جلال و جمال و اختلاس صفات کمال از آن معدن انوار
نموده باخلاق حمیده اش متخلق و بحلیه مبارکش متحلی گشته اند پس ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا علیهم
السلام مظهر اعظم انوار جمال و کمال آنحضرت باشند و هر چند بحسب تعین و صورت امتیاز در میان کاملان
واقع است و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد اند علیهم السلام فاما باعتبار حقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمد اند
علیه السلام و مرکز دائره وجود من الازل الی الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی علیه السلام نیست
و چنانچه سیر آفتاب و حلول آن در هر درجه از درجات دائره ارتفاع مقتضی ظهور ظلی است از اظلال که هر دم و
هر ساعت سایه دیگر از و ظاهر میگردد و درجات ارتفاع مقنطرات معراج آفتاب است و در وقت طلوع سایه در نهایت
درازیست و هر قدر ارتفاع زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدائره نصف النهار که نهایت ارتفاع
آفتاب است میرسد بنهایت انتقاص و کوتاهی میگراید و هرگاه مسامت رؤس اهل بلدی باشد مفقود
و منفی میگردد و سیر نیر اعظم ختمی بر دائره شهود و حلول آن در درجات آن نیز مقتضی تعین و ظهور شخصی از اشخاص
اهل کمال که ظلال آن آفتاب سپهر کمال اند میگردد و درجات دائره شهود و ظهور بمنزله مقنطرات و نردبانها اند
که یک یک بالا باید رفت تا بمرتبه محمدی توانند رسید و از ابتدائی طلوع و ظهور نشأ آدم علیه السلام در هر دور و قرن در نشأ
کاملی بحسب مراتب ظهور و بروز مینماید تا بدائره نصف النهار فلک هدایت که غایت ارتفاع آفتاب
حقیقت است برسد درین نشأ جلباب اختفا از رخ زیبا برکشوده بصورت محمدی علیه السلام جلوه گری
[illegible] حاصل سخن آنکه خورشید نور محمدی علیه السلام که از عینیت و وحدت و خفا در مراتب ظهور و کثرت
از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم السلام بدرجات ارتفاع برآمده و قوانین

شرعیه وسیله وصول بحقیقت که مستلزم معرفت یقینی است تعیین فرموده تا زمانی که بدرجهٔ استوا سے نشا
آنحضرت کمال یافت و بغایت ارتفاع رسیده برزخ نبوت و ولایت و مشرف بر جمیع احکام کثرت و وحدت گشت
چون دورهٔ نبوت و رسالت بذات اقدسش مختتم گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا
جلوه گری فرموده و از کثرت بوحدت و از ظهور به بطون سیر و از انوار او اظلال تعینات اولیا پدید آمد و مشا
و مغارب برابر بوده که شرقی و غربی محاذی یکدیگر گشت پس هر آئینه در مقابله هر شخصے از اشخاص انبیا علیهم السّلام
تعینے از تعینات اولیائی امت مرحومه واقع باشد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و چنانچه از افق شهادت
ظهور یافته بود در افق غیب مخفی شود و مبدا و معاد یکی شود و دائرهٔ کمال با تمام رسید و چون در مقابلهٔ نقطهٔ
شرقیه نقطهٔ از نقاط غربیه واقع میشود و نزدیکترین نقطه بمرکز دائره وجود جناب ختمی علیه السّلام از جانب مشرق
تعین حضرت مسیح است علیه السّلام که سلسلهٔ نبوت از و بآنجناب بلا واسطه منتهی میگردد و از جانب مغرب
تعین حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که سلسلهٔ ولایت از آنجناب بیواسطه بجناب ختمی علیه السّلام میرسد
پس آنجناب مشابه و مضاهی حضرت مسیح علی نبینا و علیه السّلام باشد نزد ارباب کشف و شهود و تساوی زاویهٔ
شعاع و زاویهٔ انعکاس نیز رمزی باین معنی میتواند بود چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست صاحب گلشن راز قدس سره

العزیز در معنے فرموده **ابیات**

ز نورش شد ولایت سایه گستر / مغارب با مشارق شد برابر
مراتب جمله اندر پایهٔ اوست / وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز هر سایه که اول گشت حاصل / در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت / رسولی را مقابل در نبوت

شارح آن سفرماید چنانچه از سیر دوره خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق
نبوت از هر نقطه سایه تعین کاملی را ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوائی نور در رسیده سایه‌ها پنهان
شد چون آن خورشید از استوا درگذشت در روی بجانب انحطاط کثرت که زمان ولایتست آورد هر آئینه در دائره
ارتفاع و انحطاط هر شخصے از اشخاص انبیا علیهم السّلام تعین شخصی از اشخاص اولیا تواند بود چه در دائرهٔ مقابل
و محاذی هر نقطهٔ از نقاط شرقی نقطهٔ از نقاط غربی میباشد مثال آنکه نسبت با زمان حضرت رسالت علیه

السلام در جانب که بمثابهٔ شرق تصور نموده شد هیچ نبی از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که انّ اولی الناس
بی لعیسی ابن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف
ولایت تصور نموده شد مبدأ سیر ولایت ظهور حضرت مرتضی علیه السلام گشت و حضرت رسالت فرمود انّ علیاً
منّی وانا من علی وایضاً لکلّ نبیّ وصیّ ووارث وانّ علیاً وصیّی ووارثی وایضاً انا اقاتل علی تنزیل القرآن وعلیّ
علی تاویل الفرقان وایضاً قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر کفی وکف علی فی العدل سواء وایضاً قال انا مدینة
العلم وعلیّ بابها فمن اراد العلم فلیأت من بابها وایضاً انا وعلیّ من شجرة واحدة والناس من اشجار شتّی و دلیل آنکه مرتضی
علی علیه السلام مبدأ سیر ولایت است آنست که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیاء الله تعالی کرم الله وجهه میرسد و
از و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام اتصال مییابد پس هر آئینه مرتضی علیه السلام در مقابل عیسی علیه
السلام باشد و مصداق این معنی اینست که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه
السلام قائل نشده اند در خلفا نیز بالوهیت هیچ خلیفه سوای او کسی معتقد نشده دیگر آنکه چنانچه در قرآن
کریم مذکور است که عیسی علی نبینا وعلیه السلام میفرماید و انبّئکم بما تأکلون وما تدّخرون فی بیوتکم از ثقات
مرویست که مرتضی علیه السلام فرموده است اگر نترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار تمام مینمودم بهر چه
شما خورده اید و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از ینجا قیاس سائر اولیا با باقی انبیا که مناسبت بینهما
تحقیق میکن انتهی کلامه ملخصاً ظاهراً همین است سر حدیثی که در میان عامه و خاصه مستفیض است و احمد و حاکم و
بزار و ابو یعلی و ابن عدی و ابو نعیم در فضائل صحابه از علی روایت کرده اند وقال دعانی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال انّ فیک مثلاً من عیسی ابغضته الیهود حتّی بهتوا امه واحبته النصاری حتّی انزلوه بالمنزل الذی
لیس به الا وانه یهلک فیّ اثنان محب مفرط یقرظنی بما لیس فیّ ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی اینست تقریر
محل تشابه و مضاهات حضرت ولایت مرتبت با جناب عیسی علی نبینا وعلیه السلام اما توجیه تشابه آنجناب
با حضرت مسیح در اتحاد لاهوت با ناسوت بر فرض صحت نقل از مفضل پس بدانکه مراد از اتحاد درین مقام معنی حقیقی
نیست تا موجب تکفیر شود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً وجلّ قدر المفضل من ان یتفوه بامثال هذه الاباطیل
بلکه این قول کنایه از مقام صحو بعد المحو و بقا بعد از فناست چنانچه بعضی از عرفا گفته اند **شعر**

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد
این خانه پر از دوست ولیکن نه از حلول

بسبب ضیق عبارات وتنگی الفاظ احیاناً در کلام عرفا تعبیر از آن باتحاد و عینیت واقع میشود و مسامع از غلط
می افتد و بیان وصول انسان بدین مرتبه بسبیل اجمال آنست که شرف انسان و فضیلت او بر بهائم و غیر آن
تکمیل قوت نفسی و روح نطقی است که بآن از حضیض عالم سفلی بذروه عالم علوی مشرف میگردد و طریق حصول
این کمال و فضیلت و سبیل وصول او بدین شرف و مزیت حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت نموده کلید سعادت
و شقاوت و نقصان و تمامت بدست کفایت او باز داده و او را دو قوت عطا فرموده اند یکی قوت شهوانی بمعنی
اعم که شامل قوت غضب باشد که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم عاقله که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حرص
میشود بر کسب کمالات عقلیه و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن
فوز بسعادات ابدیه و نیل بمقامات علیه باقیه است و کلام معجز نظام الهی که هدیناه النجدین اشاره است باین دو قوت
و قوت عاقله را دو شعبه است قوت عملی و قوت علمی و کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و
منتظم گرداند چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال عین که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت
افتد منتظم گردند و کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بمقتضای آن شوق
احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف گردد و کمالیکه تعلق بقوت علمی دارد بمثابه صورت
و کمال قوت عملی بمنزله ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا او عمل تمام باشد پس اگر انسان را قائد توفیق الهی یار دیا و رگردد و بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله ساخته
همگی همت و تمامی نهمت خود را مصروف تکمیل این قوت گرداند و بتدریج بسوی علوم و معارف و آداب و فضائل
گراید و در صدد تکمیل هر دو شعبه او در آمده بحسب قوت و طاقت خود هر دو را بکمال رساند از ابتدای این سیر
شروع در کمالات خاصه انسانی کند و اسم عقل برو افتد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و
قابلیت فیضان صورت خلقی انسان بهم رساند و بحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه

باطلاق اسم خرما بر طلع وانگور بر غوره تواند بود بالجمله شروع درین سیر ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب
ملائکه مقدس وعقول ونفوس مجرد وچون انسان بدین منزلت ومقام رسد ملکات وصفات ملکی در نفس او رسوخ
یابد صورت انسانی خلع نموده بصورت روحانی وکروبیان مصور گردد وچون ازینمقام پا فراتر نهد وبمقام وحدت
واتحاد فائز گردد آنجا دائره وجود واتحاد بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باز بدان نقطه رسد پس
وسائط منتفی شود ومبدء ومعاد یکی گردد وتجلی ذات او را فانی گرداند وبحق باقی غیر حقیقت حقائق ونهایت مطالب
که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دل او جمیع ذات شود ونفس او مظهر صفات از بحر ذات
جدول صفات ونعوت از مجاری صفات او جریان یابد وتخلق باخلاق باری وتشبه بحضرت او عز اسمه متحقق شود
وقامت قابلیتش بخلعت والای صورت واخلاق الهی شرف اختصاص پذیرد ومسجود ملائکه مقربین گردد وبمرتبه که
بالاترین مرتبه‌هاست فائز گردد ولنعم ما قیل

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا — وز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا — زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

ونیز تواند بود که حدیث خلق الله آدم علی صورته اشاره باین معنی باشد هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی
نیست وکمال این منزلت حضرت رسول را بود علیه السلام که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت وبعد
از آن صاحب این منزلت سر دفتر عرفا وخاتم الاولیا حضرت امیر المؤمنین وباقی اولیای کرامست صلواة الله و
سلامه علیهم اجمعین اینست حاصل آنچه اکثر محققان بیان نموده اند وتحقیق این مقدمات ببیانی وافی ان شاء
الله تعالی در محل مناسب ازین کتاب بیان شود فلتنتظر ومصدق این معنی است حدیث قدسی مشهور که عامه وخاصه
بطریق صحیح روایت کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب
وما تقرب الی العبد بشیء احب الی مما افترضته علیه ومایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش به ورجله الذی یمشی به ان سألنی لاعطینه وان استعاذنی لاعیذنه
وما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح المؤمن یکره الموت واکره مسائته ولابد له منه دیگر آنکه قول او
ایشان اینست که نبوت ورسالت منقطع میگردند الخ اگر مراد او ازین کلام اینست مذهب فضلیه اینست نبوت و
رسالت تشریعی منقطع نمیگردد غیر مسلم است واگر مراد نبوت ورسالت تعریفی است مسلم است لیکن محذوری ندارد

چه محققین فن رجال تصریح نموده اند که این جماعت صوفیه بودند صوفیه نبوت و رسالت را بدو قسم منقسم ساخته اند تشریعی و تعریفی تشریعی را منقطع و تعریفی را غیر منقطع میدانند شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده فان الرسالة والنبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته تنقطعان والولایة لا ینقطع ابدا الی آخر ما قال سید علی همدانی در شرح فصوص میفرماید یعنی نبوت و رسالت دو قسم است یکی تعلق بتشریع دارد که آن اوامر و نواهی است از حق بر خلق بواسطهٔ انبیا و آن انقطاع پذیر است و قسم دیگر خبر دادن از اسرار غیب و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت و آن منقطع نیست و آنرا انبا گویند انتهی کلامه و دیگر آنکه قول به حلول و اتحاد بلکه غلو در حق مشایخ خود منحصر درین رجال متصوفه نیست برخی از محدثین اهل سنت نیز درباره مشایخ و مقتدایان خود غلو میکنند و قائل بحلول و اتحاد اند امام رازی در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر کریمهٔ اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وما امروا الا لیعبدوا الله الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون میفرماید القول الثانی فی تفسیر هذه الربوبیة ان الجهال والحشویة اذا بالغوا فی تعظیم شیخهم وقدوتهم فقد یمیل طبعهم الی القول بالحلول والاتحاد وذلک الشیخ اذا کان طالبا للدنیا بعیدا عن الدین فقد یلقی الیهم ان الامر کما یقولون و یعتقدون وشاهدت بعض المزورین ممن کان بعیدا عن الدین کان یامر اتباعه و اصحابه بان یسجدوا له و کان یقول لهم انتم عبیدی و کان یلقی الیهم من حدیث الحلول والاتحاد اشیاء ولو خلا ببعض الحمقی من اتباعه فربما ادعی الالهیة فاذا کان هذا مشاهدا فی هذه الامة فکیف یبعد ثبوته فی الامم السالفة انتهی دیگر آنکه ربعیه را و معمریه و بیانیه و مغیریه مقابل خطابیه ذکر کردن لغو محض است و قسم شیٔ را قسیم آن گردانیدن است چه عبد الکریم شهرستانی این فرقها را از فروع خطابیه شمرده و هذه عبارته فی کتاب الملل والنحل الخطابیة اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب الاسدی الاجدع وهو الذی عزی نفسه الی ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام فلما وقف الصادق علی غلوه الباطل فی حقه تبرأ منه ولعنه وامر اصحابه بالبراءة منه وشدد القول فی ذلک وبالغ فی التبری منه واللعن علیه فلما اعتزل عنه ادعی الامر لنفسه وزعم ابو الخطاب ان الائمة انبیاء ثم آلهة وقال بالهیة جعفر بن محمد والهیة آبائه وهم ابناء الله واحباؤه والالهیة نور فی النبوة والنبوة نور فی الامامة ولا یخلو العالم من هذه الآثار والانوار وزعم ان جعفرا هو الاله فی زمانه لیس هو المحسوس الذی یرونه ولکنه لما نزل الی هذا العالم لبس تلک الصورة فرآه الناس ولما وقف عیسی بن موسی صاحب المنصور علی خبث دعوته قتله فی سبخة الکوفة وافترقت الخطابیة بعده فرقا فزعمت فرقة ان الامام بعد ابی الخطاب رجل یقال له معمر و

دانوا به کما دانوا بابی الخطاب وزعموا ان الدنیا لا تفنی وان الجنة هی التی تصیب الناس من نعمة وعافیة وان النار
هی التی تصیب الناس من شر ومشقة وبلیة واستحلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بترک الصلوة والفرائض
وتسمی هذه الفرقة معمریة وقالت طائفة بامامة البزیع فزعم ان کل مؤمن یوحی الیه وتاول قوله تعالی وما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله ای یوحی من الله تعالی الیه وکذلک قوله واوحی ربک الی النحل وزعم ان فی اصحابه من هو افضل من
جبرئیل ومیکائیل وزعم ان الانسان اذا بلغ الکمال لا یقال انه مات ولکن الواحد منهم اذا بلغ النهایة قیل رفع الی الملکوت
وادعی کلهم معاینة امواتهم وزعموا انهم یرونهم بکرة وعشیة وتسمی هذه الطائفة بزیعیة وزعمت طائفة ان الامام بعد ابی
الخطاب بیان بن عمر العجلی وقالوا کما قالت الطائفة الاولی الا انهم اعترفوا بانهم یموتون وکانوا قد نصبوا خیمة بکناسة
الکوفة مجتمعین فیها الی عبادة جعفر الصادق فرفع خبرهم الی یزید بن عمر بن هبیرة فاخذ فصلبه فی کناسة الکوفة وسمی هذه الطائفة
العجلیة وزعمت طائفة ان الامام بعد ابی الخطاب مفضل الصیرفی وکان تقول بربوبیة جعفر دون نبوته ورسالته
وتبرأ من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم وطردهم فان القوم کلهم حیاری جاهلون بحال الامامة تائهون انتهی
یعنی ابو الخطاب قائل بنبوت ائمه والوهیت آنها بوده واعتقاد داشت که الهیت نوری است ساری در نبوت
ونبوت نوری است مودع در امامت وعالم ازین آثار وانوار خالی نمی باشد وحضرت جعفر صادق در زمان خود آله است و
درصورت وشکل محسوس که مردم بآن صورت او را می بینند نیست لیکن چون درین عالم نزول نموده متشکل باین شکل
شده ومردم او را باین صورت معاینه کردند وچون حضرت صادق علیه السلام ازو تبری نموده ادعای این امر برای
خودش کرد وهرگاه عیسی بن موسی صاحب منصور بر خبث دعوای او مطلع شد بقتل آن ملعون مبادرت نموده در
کوفه او را بدار البوار فرستاد وبعد ابو الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب شخصی است
معمر نام واعتقاد کردند درو عقیده را که در ابی الخطاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی نمیشود وجنت عبارت از خیر و
نعمتی وعافیتی است که در دنیا بمردم میرسد ونار کنایه از شر وبلیه ومشقتی است که مردم بآن مبتلا میگردند وارتکاب
سائر محرمات مانند شرب خمر وزنا وجز آن وترک نماز ودیگر فرائض مباح دانند واین فرقه را معمریه گویند وفرقه میگویند
که امام بعد ابو الخطاب بزیع است وگمان کرد که وحی بهر مؤمن میرسد وقول خدای تعالی وما کان لنفس ان تموت
الا باذن الله بوحی خدا تاویل نمود وگمان میکرد که در اصحاب او افضل از جبرئیل ومیکائیل اند وگمان میکرد
که انسان هرگاه کامل میشود بملکوت اعلی میرسد ونمی میرد ومدعی معاینه اموات خود شد گمان میکردند که هر صبح وشام

اصوات خود را معاینه میکنیم و این فرقه را بزیغیه گویند و طائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابی الخطاب بیان بن
عمر عجلی است مقالهٔ آنها مانند مقالهٔ طائفهٔ اولی است مگر آنکه اعتراف خود می نمایند و این گروه در کناسهٔ کوفه
خیمه زده بعبادت حضرت صادق علیه السّلام مشغول و مجتمع بودند که خبر اینها به یزید بن عمر بن میسر رسید او را
گرفته در کناسهٔ کوفه بردار کشید این فرقه را عجلی خوانند و طائفهٔ گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب مفضل صیرفی است
و بربوبیت حضرت جعفر صادق قائل بود و اعتقاد نبوّت و رسالت آنحضرت نداشت و از همه این گروه شقاوت
پژوه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام تبرّی و لعن فرموده اینها را مطرود ساخته بودند و همهٔ اینقوم
جاهل و حیرت زدگانند بالجمله این فرق ضاله نزد اثنا عشریه بجهت ادّعای ربوبیت و ترک فرائض و ارتکاب
محرمات در عداد کفار محسوبند لیکن قول او که آنها گمان کردند حقیقت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بنظر
نمی آید موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که در حقیقت حقیقت جمیع اشخاص انسانی مبین است چه انسان عبارت است
از نفس ناطقه که تعبیر بانا و من واقع میشود و در موضعش مبین شده که نفس ناطقه جسم و جسمانی و قابل رؤیت نیست
بلکه اجسام هم بالذات بغیر توسط امر دیگری مرئی نیستند چه مرئی بالذات اضواء و الوان و اشکال اند و اجسام بتوسط
آنها مرئی میشوند و بر تقدیر تسلیم که در کلام آنها بر باطن آنحضرت علیه السّلام که منبع انوار و مرآت تجلیات رحمانیه
است اطلاق رب در کلام آنها واقع شده باشد مراد از آن ربوبیت اضافی است این معنی منافی عبودیت و ربوبیت
نیست چه باطن آنحضرت را از حیثیت اتصاف کمال ربوبیت حاصل بود اگرچه دائما استفاضهٔ کمالات
از رب مطلق میفرمودند این معنی موجب تکفیر نمیتواند شد زیرا که مثل آن در کلام محققین صوفیه واقع شد شیخ محیی
الدین عربی در فصوص الحکم میفرماید ثم لیعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن فاوجد العالم عالم غیب و
شهادة لیدرک الباطن بغیبنا و الظاهر بشهادتنا و وصف نفسه بالرضا و الغضب و اوجد العالم ذا الخوف
و الرجاء فیخاف غضبه و یرجو رضاه فوصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاوجدنا علی الهیبة و الانس و هکذا جمیع ما
ینسب الیه تع و یسمّی به ثم عبر عن الصفتین بالیدین اللتین توجهنا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه
الجامع لحقائقه و مفرداته فالعالم شهادة و الخلیفة غیب و لهذا احتجب السلطان و وصف الحق نفسه بالحجب
الظلمانیة و هی الاجسام العنصریة الکثیفة و النورانیة و هی الارواح اللطیفة و العقول و النفوس و عالم الامر
الابداع فالعالم بین کثیف و لطیف فهو عین الحجاب علی نفسه فقد یدرک الحق احد ادراکه نفسه فلا یزال [illegible]

حجاب لا یرفع ولا یدرک فی حجاب لا یدرک مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لاحظ له فی الوجوب الذاتی
الذی للحق فلا یدرکه ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک فما
جمع الیه لادم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه
بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق وابلیس جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة فان لم یکن
ظاهر الصورة من استخلفه فیه فما هو خلیفة وان لم یکن فیه جمیع ما یطلبه الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه
فلابد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صحت الخلافة الا للانسان الکامل فانشأ صورته
الظاهرة من حقایق العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة علی صورته تعالی ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره
وما قال کنت عینیه واذنیه ففرق بین الصورتین وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک الموجود
لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم
وجود کما انه لولا تلک الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر فی الموجودات العینیة ومن هذه الحقیقة کان الافتقار
من العالم الی الحق فی وجوده فالکل مفتقر بالکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی فان ذکرت غنیا
لا افتقار له فقد علمت الذی نقولنا یعنی فالکل بالکل مربوط فلیس عنه انفصال خذوا ما قلته عنی فقد علمت
حکمة نشاة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشاة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق و
الخلق وقد علمت نشاة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة فادم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا
النوع الانسانی وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء بقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة ربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان
الامر ذم ومدح فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادبا کما ینبغی ثم ان الله اطلعه علی ما اودع
فیه وجعل ذلک فی قبضته الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری ادم وبنوه وبین مراتبهم فیه تحصیل معنی آنکه
پس باید که دانسته شود که حق تعالی صفت کرده است ذات خود را و بیان نموده است که ظاهر است و باطن
پس پیدا کرد عالم را عالم غیب و شهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را بالغیبت و باطن خود و ظاهر حق را
بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی
و باطن داد چون روح و قوای روحانی تا باطن حق تعالی را با باطن خود بدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود منطبق شود

کل کل العینی بدانیم که باطن با باطن اوست وظاهر با ظاهر او چنانچه گفت بالا فما وصفناه بوصف الا کنا نحن فی ال
الوصف پس بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را با وصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم الٰهی و تلقین
که بدانیم که همه حق است و بس و هو الاول والآخر والظاهر والباطن وصفت و بیان کرد حق تعالی ذات
خود را برضا و غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت رحمتی غضبی و پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف
و ترس و صاحب رجا و امید پس بترسیم از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشیم برحمت و لطف او
که صفت او باشد و ایمان نتیجه خوف و رجاست پس صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل اوست
و صاحب جلال ان الله جمیل یحب الجمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت
هیبت و انس و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی
بدان یعنی جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما
موصوفیم ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد بیدین
یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت ابلیس را ما
منعک ان تسجد لما خلقت بیدی پس انسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد و مفردات او یعنی
کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی شریک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت
است و مشهود و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنابرین که خلیفه غیب است
سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و رایات عالیه او دائم حجاب عوام باشد
و از برقع عزت بر همه کس ظاهر نگردد چه سلطان نائب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت
کرد حق تعالی ذات خود را بحواجب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و
ظلمت وی نور و ظهور حق را فرو پوشیده و صفت کرد ذات خود را بحواجب لطافی نورانی که آن ارواح لطیف
باشند و عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشد هر چند این چیزها نورانی اند الا با تعینات خود حجاب نور
حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم
عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی
پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی تا نگوئی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان بر خیزی

او ظاهر گردد پس نمی یابد و نمیدانند حق تعالی را هیچ کلی چون دریافتن و دانستن حق مر حق را چه ادراک حق مر ذات
خود و میباشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم پس دائم عالم ظلمانی
و نورانی در حجابیست که برداشته نشود چه اگر چه برداشته شود عارف و معروف نماند بآنکه برداشتن عالم بالکل و
ساختن آن معدوم صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین
معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه بگذشت و دریافته نمیشود حق تعالی در حجابی که برداشته شود و عالم دائما در
حجابست با وجود آنکه میدانند عالم که عالم متمیز است از موجد عالم محتاج بودن آن بسوی حقتعالی و لیکن مراد را
نصیبی از وجود ذاتی که مختص بجناب اوست هست چه وجود فائض از جناب اوست هرگز ذات ما اقتضای
وجود ما نکند پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از و ممتازیم که ما محتاج اوییم و او مشتاق ما لیکن برای ما
نصیبی از وجوب وجود ذاتی هرگز نیست که او واجب الوجود ما ممکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود ما هرگز واجب نشویم
پس در نمی یابد عالم حقتعالی هرگز بذوق وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان
هیچ چیز را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه سمیع و بصیر و اراده علم او هستیم بذوق و وجدان پس ما عالم
بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و وجوب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت پس همیشه حق تعالی نظر بوجوب وجود ذاتی
غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود بخلاف علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و علم ذوقی
نداریم چه هیچ نسبتی که نیست مر حادث را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بذوق روی نماید پس جمع نکرد الله تعالی
مر آدم را او جامع نگردانید او را در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر بخاطر تشریف و مشرف
ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه مشرف گردد و نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن
میان دو صورت معهود که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس جزئی است
از عالم حاصل نشد مر او را جمعیت آدم بلکه جزئی است از آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر
بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد در آن پس نیست آدم خلیفه و
اگر باشد در آدم جمیع چیزی که طلب کنند آنرا رعایا که آن خلیفه است برآنها چه استناد و رجوع رعایا بسوی خلیفه
باشد و ضروریست که از خلیفه حوائج خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچار است و ضروری که قیام نماید و
فرماید خلیفه بر رعایا جمیع چیزی که بوی محتاج باشند پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود باداء

داخل رعایا پس خلیفه نیست رعایا که شان خلیفه ادای حقوق رعایاست پس صحیح و مستقیم شد خلافت حق تعالی اگر
مر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقائق و صورتهای عالم پس صورت ظاهر
انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود عز شانه و جل برهانه
پس صورت انسان کامل صورت حق آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و
بنابرین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق
آن انسان کنت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوائی
و بینائی انسان کامل و سامعه و باصره وی گفت و نگفت کنت عینیه و اذنه یعنی هستم من چشم او و گوش او که
هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصرش فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن
انسان کامل است نه صورت ظاهر اگرچه ظاهر مظهر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجود لیست از موجودات
عالم لیکن بحسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد و قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد
آن موجود موجود نباشد لیکن نیست مر هیچ یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که خلیفه را باشد پس فائز نشد و ظفر نیافت
خلیفه مگر بمجموع صورت حق و صورت خلق و بجامع شدن در میان جمع اسمائی الهی و حقائق کونی بخلاف غیر خلیفه
که فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر نبذی از حقائق الهی و نیامد او مگر مظهر اسمی از اسمائی الهی که مقتضای
حقیقت او همان آمده و خلیفه مظهر ذات آمد که جامع جمیع اسما و صفات است که مقتضای حقیقت خلیفه
چنین بود و اگر نبودی سریان حق تعالی بالصورت و بالهویة او در جمیع موجودات نگفتیم مر عالم را وجود هستی چه وجود هستی مر حق
رانیست و بس و دیگری نظر بذات خود ندارد و مارا موجود از آن گویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید را مضروب
از آن گویند که متعلق است بضرب ضارب و چنانچه بدرستی که اگر نبودی حقائق معقولیه کلیه که مذکور شد در
سابق ظاهر نمیشد حکمی در موجودات خارجی یعنی هیچ موجودی را پس سریان حق در وی وجودی نمی باشد چنانچه اگر
حقائق معقولیه کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت شود و بر عکس حکم بعالم نکنیم و قادر نگوئیم و مکون نخوانیم و
رزاق و غفار نگوئیم پس اسمائی حق تعالی ظاهر نشوند همچنین اعیان ثابته که مراد او راست وجود عینی و قابل فیض
حق تعالی امور معقولیه کلیه اند پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نمیشود مثلا اگر مرزوق نباشد اسم رازق

ظاهر نگردد واگر عاصی نباشد غفار و منتقم و قهار پیدا نشوند فانظر الکل بالکل واز این حقیقت در این امر که هیچ
موجودی بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق نه در ذات که اعیان مجعول
جاعل نیستند اگرچه فائض نا شند از حق تعالی بفیض اقدس پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر و محتاج اند بدیگری
و نیست هیچ یکی از دیگری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و حقیق بالقبول که بتحقیق گفتیم آنرا د پوشیده میداریم چه پوشیدن
حقیقت حال بر اهل شنیع تر باشد از کشف آن بر نا اهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی غنی است و هیچ چیز محتاج
نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوئیم که بتحقیق دانستی آنچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج
است بما در ظهور احکام و اسما چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم بانتقام
منتقم پیدا شود و این منافی غنائی حق نبود چه غنائی او بطریق خود وی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است
و مرتبط بجهات مختلف یعنی هر یکی از این دو بدیگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی
بگیر ای طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتم پس بتحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت نشار جسد
آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و بتحقیق دانستی حکمت و سر نشار روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی
صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد بباطن خود و خلق بظاهر خود و بتحقیق دانستی
نشار رتبه آدم و آن مجموع است بوی مستحق و سزاوار خلافت و صمایت حق تعالی اشد چنانکه گذشت که اگر خلیفه
بصورت مستخلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحده است که خلق و ایجاد
کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم آدم
خود همان نفس واحده است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا
باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید مر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد و پیدا کرده از وی زوجه او و ظاهر و
پراگنده کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صفی باشد و خلق منها زوجها تا آخر بیان
پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه حضرت حوا باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد یعنی آن اجعلوا
ما ظهر منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را
که باطن است از شما که رب شما باشد وقایه و حافظ خود چه بدرستی که امری و کاری که از شما صادر می یابد مذموم
است و ممدوح پس بکنید در ذمائم ظاهر خود را که جسم باشد و نفس در وی منطبع وقایه رب خود که باطن شما است

پس هر ذمیمه که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شما است از ذمیمه و انتساب ذمیمه
محفوظ و مبرا دارید و بکشید مر باطن خود را که رب شما باشد وقایه ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر شود آن را
نسبت بباطن و رب خود بکنید و ظاهر و جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما
وقایه و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب برب تعالی و بگردانید باطن رب را وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده
و آنرا بخود نسبت نکنید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراتب و حفظ مراتب پس بدرستی که الله تعالی
واقف و مطلع گردانید آدم را بهر چیزی که گرو نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الٰهی و اسرار
نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گرو نهاده شد در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. در قبضه
دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گرو مراتب ابنای آدم را که هر یکی از دیگری امتیاز یافت مراد
از وحی در کلام آنها اعم است و شامل الهام چنانچه استدلال بکریمه اوحی ربک الی النحل قرینه قویه برین اراده است
و وقوع وحی باین معنی محذوری ندارد و مراد از معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک ما هٰذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند ابن جوزی در تلبیس ابلیس فرموده و انکر اهل بسطام علی
ابی یزید البسطامی ما کان یقوله حتی انه ذکر الحسین بن عیسی انه یقول لی معراج کما کان للنبی معراج فاخرجه من
بسطام و اقام فی مکة سنین ثم رجع الی جرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن عیسی ثم رجع الی البسطام یعنی
انکار کردند اهل بسطام بر سر آن بایزید بسطامی از انچه میگفت تا آنکه بحضور حسین بن عیسی مذکور شد که ابا یزید
میگوید مرا معراج است چنانکه پیغمبر را معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال اقامت نمود
باز بجرجان معاودت نمود تا آنکه حسین بن عیسی وفات یافت پس ببسطام مراجعت فرمود و در نفحات الانس در
احوال جلال الدین محمد بلخی رومی آورده میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی از صور روحانی و اشکال غیبی یعنی
سفره ملائکه و بررة جن و خواص که مستور آن قباب عزت اند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه چند کودک دیگر بر بامهائی خانها سیر
میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که باشد که بیا تا ازین بام بآن بام بجهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع
حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی بآن مشغول شود اگر در شما قوتی هست بیائید
تا سوی آسمان بر پریم در آنوقت از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد آوردند بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند
و بگرد آسمانها گردانیدند و عجائب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند
انتهی بالجمله مراد از معراج در قول آنها معراج روحانی است و آن مخصوص انبیا نیست اولیا و خواص اهل
اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیهٔ عظمی نصیبی و بهرهٔ وافر دارند تفصیل مقام بنا بر آنچه در معارج النبوة بیان
نموده آنست که طریقهٔ اول معراج خاص اولیا است طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان را اما بیان معراج خاص
اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم
چون بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید باین کرامتش از سائر انبیا ممتاز ساخت و مقرر است که هر چه
با نحضرت انعام فرموده است اولیا را نیز از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نموده اند
بمعراج سید انبیا است صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مر این معراج
را دو عضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دارد که عبارت از طاعت و عبادت است
و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج تا بدان مقام
ممکن نیست و اکمل انبیا را بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شق صدر نگردید
و دل مبارکش را باب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نگردید بمعراج سموات نبردند و خبر است که چون حقتعالی
خواهد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند و او را بالقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق طاعت ثابت قدم
بود و دامن استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود را الم نکرد بلکه بیفزود خدای تعالی فرماید که ای
ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این
بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده
بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید هذا عبد یتعرض للمزید آن بنده آنست که مزید دولت و مرتبهٔ عظمت
می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد او واصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن او را
بالسلسبیل قطع تعلق از غیر بشکافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و سکینه و ایقان و طمانینت اگر مملو سازد
بعد از آن بر براق رشدش بنشاند و در طریق تحقیق تیزش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع

منازل کند تا او را در راه بوساوس نفس و تزیینات شیطان او را می آزماید چنانکه خواجه را در راه شام بداعی بیهوده و قضای
دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که وسواس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانکه مثلاً در
دل سالک میکند که هوا سرد است و جامهٔ خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض
نیست و بنده بترک آن ماخوذ نی و بی اینها وصول بدرجات جنّت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه آیین و امثال این همه تسویلات نفس و
تخیلات شیطان است چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از بیت
المقدس تعبد انحراف نگردانید و چون خواجه بناز و نیاز و ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت
بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشانیده در فضای
هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است
استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش درگذرانید و بملکوتش درآرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجایب
آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا باستقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت
مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علی اعتبار او از سائر خلق تعجبها نماید بعده از آن مقامش بگذرانند تا
آسمان حجاب دنیا مر او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذراند و در ملکوت
او درآرد و از غرائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند تا تقدم نسبت بآن فراموش کند چون
از آنجاش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید رسول فکرت از آنجاش استفتاح نموده بگذرانند
آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بطریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید
چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد
حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواجه علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدم تبه
او مشاهده فرموده که آن قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که مبین شد متوقف
بینند که از آن مقام در گذشتن نتوانند چنانکه ابراهیم در آسمان هفتم که اعلی درجات انبیای ما تقدم است علیهم
السلام متوقف بوده و از عالم جهت ترقی ننموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الآفلین بر جبین محدثات
نهد و بمدد لیقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد و اما اگر عاقبت

عاشق صادق محقق محمدوار از اطباق سموات درگذرد واز سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرت است ترقی کند و انچه ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید واز آنجا درگذرد و به سول فکرت که قائم مقام جبرئیل است همانجا بماند دیگر آنجا درگذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده ستر قوی شود ولبقوت تمام در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران باز ماند واز خود فانی و در قبای عرش خود را مرده بیند آنجا باشد که بنظر رحمت الٰهی منظور گشته بخطاب آدن منی سر سروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بانماند و حقیقت دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد واز مطلع صفات که آئینهٔ ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد واز درون عارف این معنی سر زند ابیات

صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم — بهر چه میگذرم جز خدا نمی بینم

مگر که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند — همین بس است که من خویش را نمی بینم

زمن مپرس که آنماه را لحب او دیده — چو من نجای بر فتم بجا نمی بینم

بهر بلا که تو خواهی بیاز مای مرا — که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم

هر انچه میدهی من راضیم بتو حقا — که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم

عروج جان میتن بر اوج او ادنی — بجز متابعت مصطفیٰ نمی بینم

[illegible] آنجا که محمد صلی الله علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان [illegible] و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بدولت سعادت [illegible] بال مشرف گردد و جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد که [illegible] سزاوار نیست که بندگان من طرفة العینی از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انسان بواسطهٔ غفلت فوت میشود هر آئینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف ازین معراج باز گردد با جائزهٔ قبول و خلعت بهاد نور باز آید واز شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد واز طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول اما بیان طریقهٔ ثانی که درین معراج سالکان مسالک شریعت

بمقتضای الصلوة معراج المؤمن پی بمقام حقیقت برده اند و آن معراجی است که عوام و خواص از معمران
بحسب استعداد و بذروهٔ اختصاص رسیده اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام
الائمه کاشف الغمه علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون
خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت الهی ما النصیب امتی من هذا الشرف
ازین دولت و سعادت که بآن مستسعد گشتم نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امت
نماز بجماعت است حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود بایاران چنین خبر داد که الصلوة
معراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است بر افعالی
که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری که تعلق بروح دارد و بیان این معراج چنان است که خواجه علیه السلام چون
عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بطهارت میسر نگردد جبرئیل
از حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر
با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسید حاضر آورد کذلک چون بنده
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر خود را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبین آمد
و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان دو ابریق خوف
و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که سر او را
چهار گوشه است یکی علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعینیت هویت باز
همراه گردد چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت برین مودت تزیین داده پیش
کشید که مر آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین درمیگذرد و بیک طرفة العین
به بیت المقدس توجه بجناب خود رساند تا از درون جان ندای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
برآید بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل [illegible]
میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریائی مضمحل دیده بنده مصلی نیز چنانچه
از نظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن [illegible]
عتاب و ملال و بر و بحر سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طول [illegible]

باسدرة المنتهی و سکان آن در لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه
و سماویه و ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطهٔ نظر همت در آرد و پرتو عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا
همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود ببیند و از روی یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن
سدی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است
که نقطهٔ کان دل است بزند و محسوسات نفسانی بلطائف روحانی تعرض خواهد نمود القصه چون خواجه
قدم از صخرهٔ بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و
کلمهٔ سبحانک اللهم و بحمدک تا آخر بر زبان راند که معراج آدم صفی این بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این
کلمه آمد بلکه معراج ملائکهٔ مقدسه بر همین کلمه بود نحن نسبح بحمدک لاجرم عروج فسبح همه عالمیان همین کلمه آمد که ان من شیء
الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف
شیطان محفوظ دید که حفظناها من کل شیطان مارد کذلک چون مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد
که اطوار هفتگانهٔ دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکائد و وساوس پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر از اطباق سموات در گذشت به بهشت رسید و هر یک از
ابواب ثنا این ابواب را مفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر بود و مفتاح سوم
شکر بود و مفتاح باب چهارم رجا و مفتاح پنجم خوف و مفتاح ششم اخلاص و مفتاح هفتم دعا و مفتاح هشتم اقتدا
کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت مکاشفه میرسد و مر آنرا هشت در می بیند از برای
هر در کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان می کشاید و
در دوم که باب الاکبر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سوم است بمفتاح الحمد لله رب
العالمین فتح می نماید و باب الرجا به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را
بکلمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب
الاقتدا را در هشتم است به بندکشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده
میگرداند و هو المراد بقوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من
القرآن مجرد وار ببساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه ع بر

بساتین نبات اقتدا را مثل آن در دل آنحضرت صلعم القا فرمود نمانند نور تجلی مشغوف گردانیدند که لذلک مصلی را
بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم را ورد زبان سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی معانی گفته اند و در ظهور آن
تجلی بود که آنحضرت ناظر آثار شده گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نیاز و
تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز مقام استقامت قرار
میدهند تا بشکر این نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی می کشاید و بقبول حمد خود مژده
که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل است تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد کما قال علیه السلام
اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله بنظر الرحمن و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و سبب مزید
زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل تجلی اعلی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنحضرت اظهار فرمود اعوذ برضاک
من سخطک و چون سر از سجود بر میدارد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این کنایت است
از قرب ثمره شجره خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجده اول چنانکه فرمود فاسجد و اقترب و این بلندترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن این است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی
بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد یکی رکوع و
دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود بظاهر این دو تجلی نیز از همدیگر جدا نگشتند و سجده
یک رنگ آمدند هر دو تواضع بر نهج واحد مسود می گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که
اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب یک
سوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون
معراج آنحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رکعت
دوم معراج ارواح و اشباح در جلوس که وسادت سیادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانکه آنحضرت
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنائی معروض جناب اقدس الهی گردانید که هیچ کس
مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز بآن ثنا مامور شد و چون آن فتاح این ابواب
مغلقه و تصاعد برین درجات متعالیه مسبوقه بشرف قدوم محمدیه میسر گشته بود لا بد سلامی بروح پرفتوح محمدی

باید گردانید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع
نمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوئیا سائلی از این مصلی سوال میکند که وصول باین جات
عالیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیلت و بکدام عطیه یافته آدمی گوید که بدولت شهادت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سائلی گوئیا میگوید که این سید که برق آسا بطرفة العین
از ناحیه ام القری بمقصد اصلی رسید و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی الشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء سر برکشید و از صدره سدره میوه دنی فتدلی اچیده و بلبل وار بر اشجار امر لدن قاب
قوسین او ادنی بام سبحان الذی اسری پر بریده چون هزاردستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
چه نالها زار نالیده و از معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ای بلبل گلزار معانی که تو محرم اسرار نهانی
که تو آن کس که آن شاه ان دوست محبت بیافت هم از تو باید آن نشانی حاصل از برای این سید [illegible]
این نور دیده [illegible] بدلیل آنحضرت نمود زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کشاید باز گوئیا سائل
میگوید که شرف متابعت از این خواجه به برکت دعوت خلیل جلیل میسر گشت که او برای نور رسالت آنحضرت سوال
نمود که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای این دعا و پاداش آن استدعا است میگوید کما صلیت و بارکت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بعد از آنکه خواجه صلعم در آن بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جل اله
احدیت خطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آن حضرت استدعا نمود همه غفران امت بود دعا
نیز [illegible] بعد از دولت قربت الهی می باید که برهان و تیر دعا بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین و مؤمنات [illegible]
از موائد خاص از برای ارباب اختصاص نزد محبت و اخلاص برآرد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله نموده لاجرم باید دعا و استغفار اقدام نماید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات [illegible]
بعد از آن که آنحضرت ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع گردانید امر بمراجعت
آمد اول عبور آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و بنابر آن فرمود که از آنکه مصلی را نیز
رجوع از سفر معراج حاضر از جهت سلام اول بر تربیت ملائکه کرام [illegible] بخواص [illegible] استسلام
افتاد [illegible] الشاملیه [illegible] التسلیم بلکه [illegible] قائل بود [illegible] ملیه بتناسخ و حلول [illegible] است

کلام قاضی عیاض [illegible] شفا [illegible]

بلکه مانند قول بتکفیر کافهٔ صحابه باعث تکفیر آنها گردیده چنانچه در فصل معقود بجهت بیان مقالاتی
که موجب کفر اند وانچه منجر بکفر می شود بعد تکفیر قرامطه واصحاب حلول وتناسخ وباطنیه طیاره میگوید و
کذلک من ادعی مجالسة الله والعروج الیه ومکالمته وحلوله فی احد الاشخاص کقول بعض المتصوفة
والنصاری والباطنیة والقرامطة انتهی وبعد از تکفیر قائلین بقدم عالم والفاظ جاحد نبوت ومدعی آن
برای خود وتکفیر جماعت بسیاری فرموده وکذلک نقطع بتکفیر کل قائل قولا یتوصل به الی تضلیل الامة
وتکفیر جمیع الصحابة کقول الکاملیة من الرافضة بتکفیر جمیع الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم اذ لم یقدموا
علیا وکفرت علیا اذ لم یتقدم ویطلب حقه فی التقدیم لانهم ابطلوا الشریعة باسرها وقد انقطع نقلها
ونقل القرآن اذ ناقلوه کفرة علی زعمهم ثم کفروا من وجه آخر لسبهم النبی صلی الله علیه وسلم علی مقتضی
قولهم وزعمهم انه عهد الی علی وهو یعلم انه یکفر بعده علی قولهم لعنة الله علیهم وصلی الله علی رسوله وآله انتهی
ظاهرا وحق آنست که این فرقه را از شعب خوارج معدوده نموده شود وادراج آن در فرق شیعه از خیانات
نواصب وجهل یا تجاهل آنهاست از مفهوم شیعه چنانچه بر فطن خبیر مخفی نیست نیز باید دانست در کلام
بعضی رجال وروات غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات والفاظ که موهم حلول در تناسخ است
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالی هو الساری فی مسمی المبدعات والمکونات ولولا ذلک لما کان لها
رائحة الوجود یعنی خدای تعالی ساری است در حقائق مبدعات که وجود آنها مسبوق
بزمان نیست و در حقائق کائنات که مسبوق بزمانند واگر سریان حق نبودی هیچ موجود را وجود نبودی
ولقولهم فی تفسیر قوله تعالی الله نور السموات والارض ان النور اسم من اسماء الله وتجلیه باسم الظاهر
فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صور تمامی مخلوقات
ومانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه وتنزلات روح بمواطن متکثره الی غیر ذلک مما لا یسعها
المقام وذکر بعضی که واقف بر مقصود آنها نبودند امثال این الفاظ وعبارات بر حلول وتناسخ حمل نمود
و دامن ساحت [illegible] آنها از این اعتقادات باطله منزه ومبرا است نظیر این در کلام [illegible]
نیز واقع شده [illegible] تناسخ وحلول نموده اند از آنجا قیصری در شرح فصوص [illegible]
[illegible] فی کلام الاولیاء [illegible] التناسخ [illegible] احدیة الحقیقة وسریانها فی صور مختلفة [illegible]

الکلی فی صور جزئیاتها وظهور هویته فی مظاهر اسمائه وصفاته لذلک نفوا التناسخ عن حسد عنه فی مثل هذا الکلام
کما قال الشیخ العارف المحقق ابن الفارض قدس الله روحه ممن قال بالنسخ والنسخ لایة بها ابرا ولکن
مما یراه بعزله وللروح من اول تنزلاته الی الموطن الدنیاوی صور کثیرة بحسب المواطن التی تعبر علیها فی
التنزول وصور برزخیة علی حسب سیئاتها الروحانیة وصور جنانیة وجهنمیة لیلبسها الاعمال الحسنة و
الافعال القبیحة لیظهر فیها عند الرجوع واشاراتهم کلها راجعة الیها لا الی الابدان العنصریة بعد ما یخص الاعوام
ولولا مخافة التطویل لذکرت تلک المراتب مفصلة لکن الشرط املک والیه البئیس توجه هذا الظهور بعد الانتقال
الی الغیب الا للکمل المسرحین فی العوالم لا المقتدین فی البرازخ والمحبوسین فیها کما قال حاکیا عنهم ولو تری
اذ وقفوا علی النار الآیة وقال ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وقال ربنا ابصرنا وسمعنا الآیة وقال انظرونا نقتبس
من نورکم الآیة وکما انهم عند کونهم من الشهادة لا یمنعون من الدخول فی عوالم الغیب لذلک عند کونهم فی
الغیب لا یمنعون من الظهور فی الشهادة اذا طلبوا من الله بلسان استعدادهم بعد تکمیل النشأة
وبقدر خلاصهم من التقیید والتعشق بالبرازخ الظلمانیة للتغایر بینهم وبین الروح الاول فیحصل لهم السرایة فی
المظاهر ونعلم بما اشرنا الیه من تعلم سر دخول النبی علیه السلام فی جهنم لاخراج امته منها ... باقی الانبیاء
والاولیاء لذلک کما دل علیه حدیث الشفاعة وغیره من الاحادیث الصحیحة فان فهمت ما قررنا لنفسه لک
الفرق بینه وبین التناسخ اذ بینهما فوارق کثیرة ذکرها یؤدی الی الاسهاب والله الهادی والیه المآب آری
وتخصیص حضرت شیث علیه السلام در امداد و ترتیب علوم لدنیه وافاضه عطیات الهیه باین جهت است
که آنحضرت موسوم بهبة الله است نزد این فرقه مظهر اسم وهاب بوده ومواهب علوم لدنیه از جمیع ارواح رسل غیر
حضرت خاتم علیه وآله الصلوة والسلام وشرح مقام در فصوص الحکم در نقش حکمت نفثیه در حکمت شیثیه بتفصیل
مذکور است می فرماید در هذا العلم کان علم شیث علیه السلام در وجه هو الممد لکل من یتکلم فی مثل هذا من الارواح
علم الاسرار الالهیة التی یترتب علیها الاعطیات کان مختصا بشیث علیه السلام من بین اولاد آدم من الانبیاء
والاولیاء ما عدا روح الخاتم فانه لا یاتیه المادة الا من الله لا من روح من الارواح وبهذا العلم سمی شیثا لان
معناه هبة الله ای و بسبب ان شیث علیه السلام کان مختصا بالعلم الاسرار التی هی مفاتیح العطایا ومعنی
شیث هبة الله بالعبرانیة وسمی به لتطابق اسمه مسماه الذی هو مظهر الوهاب والفتاح فبیده مفاتیح العطایا علی اختلا

اضافتها ونسبها ولمّا کان علم الاسمآء التی ہی مفاتیح العطایا مختصّا بہ علیہ السّلام
ولا یعلم احد شیئا بالذّوق والوجدان الّا بما فیہ منہ صحّ انّہ بیدہ مفاتیح العطایا اذ ہو
مشتمل علی الاسمآء کلّہا ومظہر الوہّاب فصار روحہ مظہر العطایا والمواہب الآلہیّۃ
فمن روحہ لفیض العلوم الذّاتیّۃ والکمالات الوہبیّۃ علی اختلاف اضافتہا و
نسبہا علی الارواح کلّہا الّا علی روح الخاتم فانّہ یاخذہ من اللّٰہ بلا واسطۃ انتہی
دیگر آنکہ قول او ابو الخطّاب یاران خود را وصیّت بلیغ مے نمود کہ براے موافق
مذہب خود شہادت دروغ مے دادہ باشند ولہذا در کتب فقہیّہ مے نویسند
لا تجوز شہادۃ الخطّابیّۃ بدو وجہ محلّ نظر است اوّل آنکہ وصیّت ابو الخطّاب بر اشہادت
دروغ غیر مسلّم است وعدم قبول شہادت خطّابیّہ چنانچہ در کتب معتبرۂ اصول فقہ اہل سنّت
وارد است ازین جہت نیست کہ خطّابیّہ دروغ گفتن وشہادت زور را مباح وجائز میدانند
بلکہ ازینجہت است کہ فرقۂ مذکورہ مرتکب کذب را کافر میدانند پس ہرگاہ از شخصی کہ مذہب
او مذہب این فرقہ بودہ باشد دعوی مسموع شد وعلم بحال قائل حاصل باشد کہ او ارتکاب
کذب را کفر می پندارد درین صورت اعتماد بر حقیّت وصدق او نمودہ اخبار او را بمنزلۂ شہود
وحضور خود در آن واقعہ قرار دادہ باداے شہادت مبادرت باید نمود دوم آنکہ مسموع نبودن
شہادت خطّابیّہ مطلقا در حیز منع است چہ اگر شخصے از فرقۂ مذکورہ مشاہدۂ خود در امر
مذکور سازد وبگوید کہ من دیدم کہ فلان کس فلان کس را کشت یا قرض داد یا فلانکس
بجہت فلان کس چنین چنین اقرار نمود درین صورت در قبول شہادت خطّابیّہ حرفے
نیست در کشف الاسرار شرح بزودی آوردہ وتہمۃ الخطّابیّۃ وہم قوم من الروافض
نسبوا الی محمّد بن زینب الاجدع فانّ شہادتہم لا تقبل لانّہم یتدیّنون تصدیق المدّعی
اذا حلف عندہم ویقولون المسلم لا یحلف کاذبا فاعتقادہ ہذا یمکن تہمۃ الکذب
من شہادتہ کذلک فی المبسوط وفی التّہذیب لمحیی السّنّۃ ولا تقبل شہادۃ اہل
الاہوآء الّا الخطّابیّۃ فانّہم یرون الکذب کفرا فربّما یسمع ممّن یوافقہ فی الاعتقاد انّ

علی فلان کذا فلیشهد علی موافقة قوله لما یری انه لا یخبر الکذب الا ان یقول اقر فلان
بفلان بکذا او رأیت فلانا اقرض فلانا او قتل فلانا فیقتل انتهی بر تقدیر تنزل و قطع نظر
ازین مناقشه می گوئیم که خطابیه درین امر مستقل و مستند نیستند بلکه متتبع و مقلد اند در
حقیقت این سنت سنیه حضرت عبد الله ابن زبیر و سائر اصحاب جمل ابتداع نموده اند
بیانش بر سبیل اجمال آن ست که در کتب معتبره سیر و اخبار مانند روضة الصفا و غیره
منقول ست که چون عسکر صدیقه و عسکر آنجناب بر لب حوأب رسید سگان آنمکان
صیاح و نباح آغاز نمودند و بسمع صدیقه رسید که حوأب است بموجب حدیثی که
از سرور کائنات علیه السلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی
از زنان خود را که سگان حوأب بر وی بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدا از آنکه آن زن
تو باشی عزم مراجعت مصمم نمود تا آنکه عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد
تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حوأب نیست و در کتب معتبره وارد ست که آن
اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد او لقولیکه در حق
غلاة محل نظر است زیرا که غالی عبارت است از کسی که در حق ائمه علیهم السلام غلو بکنند و
جناب آنها را از حدود بشریت برآورده احکام الٰهیه بر آنها جاری بکنند فاضل شهرستانی
در ملل و نحل گفته الغالیة هولاء هم الذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم عن حدود
الخلیقة و حکموا فیهم باحکام الالٰهیة انتهی و شکی نیست که در تفویض امور دنیا بعد از خلق دنیا
بحضرت سرور انام و حضرت امیر المومنین علیهما و آلهما الصلوة و السلام اجرای احکام الٰهیه
بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر خصوص احکام شریعت مراد است چنانچه قول او در
باب نبوت مشعر از آنست بنابرین تقدیر عدم غلو ظاهر است چه محققین اهل سنت نیز بهمین
قائلند که احکام مفوض بجناب حضرت رسولخدا است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة میفرماید مذهب صحیح مختار آن است که احکام مفوض ست بحضرت
رسالت صلعم که هر که هر چه خواهد حکم کند بل یک فعل بر یکی حرام کند و بر دیگری مباح گرداند و نیز امثله بسیار

است کالا یخفی علی المتتبع حق جل و علا عالم پیدا کرده و شرح [illegible]
خود سپرده است انتهی و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلوی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده
اند که آنحضرت چنانچه واسطهٔ افاضهٔ وجود از جانب مبدء جلت اسمائه بر ماهیات اعیان
ثابته است افاضهٔ کمالات آنها نیز مفوض و موکول بآنحضرت است که مظهر اسم اعظم الٰهی است
صلی الله علیه و آله و سلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع ما فی الصورة الالٰهیة من
الاسماء فی هذه النشاة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة
لله تعالی علی الملائکة فتحفظ فقد وعظک الله لغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه فان
الملائکة لم تقف مع معطیه لسان هذه الخلیفة و لا وقفت مع ما یقتضیه حضرة الحق من العنایة الالٰهیة
انتهی قیصری در شرح می فرماید و هذا الکلام اشارة الی ان جمیع الموجودات ما یاخذون کمالاتهم
الا من مرتبة الانسان الکامل و لا یحصل التجدد فی کل آن الا بسببه لان الاسماء مستمدون من الاسم
الذی هذا الکامل مظهره نیز قیصری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطة لوجوداتهم فی العلم و
العین ماهیة و وجودا کذلک کان واسطة بکمالاتهم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و محمد الکل عین و بهما باتصالهما الی کمالها کفرا کان او ایمانا و من ربه یفیض ما الفیض بحقائق
العالم انتهی دیگر آنکه این بیت را

غلط الامین فجازها عن حیدرة   والله ما کان الامین امینا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی متتبع صاحب مواقف فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور
چنانچه بعضی اکابر تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از امین درین بیت ابوعبیده جراح است
که بزعم اهل سنت در شان او وارد شده است امین هذه الامة ابوعبیدة الجراح و ضمیر جازها راجع
بخلافت است نه نبوت چنانچه جناب فهامی فهمیده اند و بهترامی [illegible] ابوعبیده در نقل خلافت
از حضرت امیر المومنین علیه السلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبره سیر [illegible]
و مدعای شاعر این است که ابوعبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المومنین علیه
السلام انتزاع نموده بخلیفهٔ اول قرار داد و بیت فارسی یعنی

جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود

نیز از غلاة نیست بلکه بنا بر مشهور از کلام مولوی روم است و در بعضی نسخ دیوان شمس تبریز در قصیدهٔ مشهوره مندرج است و آن این است

قصیده

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن	هم عابد و هم معبد و معبود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هارون ولایت که پس موسی عمران	والله علی بود علی بود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه این است	تا هست علی باشد و تا بود علی بود
عیسی بوجود آمد و فی الحال سخن گفت	آن نطق فصاحت که بدو بود علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوت	در مصر بفرعون که بنمود علی بود
ان لحمک لحمی بشنو تا که بدانی	آن یار که او نفس نبی بود علی بود
جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون	در پیش محمد شد و مقصود علی بود
آن قلعه کشائی که در قلعهٔ خیبر	بر کند بیک حمله و بگشود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس	بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام	تا کار نشد راست نیاسود علی بود
در هر دو جهان هست ز پیدا و ز پنهان	شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

جناب افادت مآب از راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیانش این است که مقصود اصلی و غرض اولی از ارسال رسل و بعثت هادیان سبل بلکه از خلق عالم و ایجاد آدم بفحوای حدیث قدسی مشهور کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف الحدیث و بمقتضای کریمهٔ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که بعضی مفسرین بر لیعرفون تفسیر نموده اند معرفت مبدأ و آفریدگار المبادی و اول الاول است تعالی شانه و عم برهانه و تکمیل و حصول این مقصد اقصی بدو طریق است

یکی راه باطن که اقوی است واز و بخدا توان رسید دوم راه ظاهر که باو خدای تعالی را توان دانست واز
دانستن راه بسیار است تا رسیدن واین هر دو طریق بر عکس همدیگراند باین معنی که سالک راه ظاهر
استدلال از اثبات اشیا می کند مرتبه بمرتبه تا منتهی بشود باثبات سببی که آن را هیچ سبب نبود مثلاً
از مشاهده اثر اثبات کند که وی را سببی و موثری نیست و در آن موثر چون آثار معلولیت بیند گوید
که آن را نیز موثری دیگر بود و علی هذا القیاس تا باثبات موثری رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود
و سالک راه باطن اشیا را مرتبه بمرتبه نفی نماید تا بموجودی باقی رسد که فنا و زوال را در آن راه نبود مثلاً
چون سالک بدلیل دانسته که علت وخالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجمله آثار
معلولیت نباشد پس هر چه در وی اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا بکاملی رسد که هیچ نقص در آن
نبود و بعد از آن نظر از وی بر نتواند داشت و بالطبع تمام هر چه او را از ملاحظه کاملی باز دارد دشمن شود
و همت بر نفی آن خود دگمارد و همیشه در لذات مشاهده مستغرق باشد واز لذت جسمانی که عین
خود است نیز دارد تا بغیر چه رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول
و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و همین
مقام مقام ولایت است که عارف هستی پندار خود را و جمیع اشیا را که مستلزم وهم اثنینیت بود محو
و فانی یافته متحقق به بقا بعد الفنا گردد و این مرتبه قرة العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض
از بعثت و ارسال رسل همین است که مردم را باین لذت دعوت کنند و باین مرتبه عظمی سیاقت نمایند
لیکن انبیای سابق علی نبینا و آله و علیهم السلام چون جهت نبوت در آنها غالب بود دعوت
خلق بطریق باطن نمی فرمودند واین منصب در عهد آنها بعهدهٔ اکابر حکما تعلق داشت بلکه
دعوت باطن موکول بعهد کرامت مهد حضرت ختمیت مرتبت علیه و آله الصلوة والسلام
میداشتند چنانچه در هیاکل النور مسطور است کما انذر بعض النبوات انی ارید ان افتح فاهی
بالامثال فالتنزیل الی الانبیاء والتاویل والبیان الی المظهر الاعظم النوری الارحی الفارقلیطی وکما انذر
المسیح عیسی علیه السلام حیث قال انی ذاهب الی ابی وابیکم لیبعث لکم الفارقلیطا الذی ینبئکم
التاویل وقال فارقلیطا الذی سیرسله ابی [illegible] حضرت [illegible] علیه [illegible] صلوات الله وسلامه

علیه و آله باآنکه اشاره بولایت آنحضرت بر اشاره بنبوّت غالب و اظهار اسرار بر ذات اقدسش موکول بود و باد ضعف
اشتمال قرآن مجید بر اصول توحید و معارف آن باتم وجوه بفحوای نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم دعن تکلم بالظاهر نیز بیان حقایق و اسرار الطریق رمز و امثال فرموده بتفصیل
آن را بفحوای حدیث مستفیض بین الفریقین انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی
تاویله آن عمده را بجناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که والی خطه ولایت
است تفویض فرمود بالجمله از تمهید این مقدمه بوضوح انجامید که غرض کلی از ایجاد آدم و انشای
عالم و مقصود اصلی از ارسال انبیاء و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل امین بر حضرت خاتم النبیین
علیه و آله الصلوة و السلام اتصال بمقام ولایت است و صاحب این مرتبه و هادی بمقتضای
انا المنذر و انا الهادی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس متحقق گشت که مقصود اصلی
از ارسال رسل و فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوائی سبیل ذات اقدس حضرت علی بود
علیه السلام و همین است مراد و مقصود شاعر و هیچ گونه ارتفاع و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق
محققان صوفیه همین است چنانکه بر فطن خبیر مخفی نیست والله ولی التوفیق از این جا شعر فهمی علم
بالا معلوم شد و مرا از صاحب ریش هم بعضی از صحابه اند که اهل سنت آنها را از مفسدین خود
می دانند روایت اللهم سدد املیه در شان او وضع نموده اند و در ریش عبارت سهو است تسمیة
للکل باسم الجزء دیگر آنکه مخدومی را در نقل مذهب خمسیه با اقتفای همشهریان او خبط واقع شده
چه ظاهر این است خمسیه و مخمسه یک فرقه اند و مذهب تخمیس را چنانچه در فهرست شیخ تصریح بآن
وارد شده علی بن احمد ابو القاسم کوفی ابداع و اظهار نموده و او خود را از آل ابوطالب دعا می
نمود و در اوائل حال مستقیم الطریقه بود در آخر عمر فساد در مذهبش راه یافته مائل بغلو و زندقه گردیده
غلاة درباره او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمه ادعا نمایند و او کتب بسیاری تالیف
نموده اکثر آن محتوی بر مذهب فاسد او و مشتمل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیف او منهاج
الاستدلال است و او در جمادی الاولی سنه سیصد و پنجاه و دو ۳۵۲ در قریه کرمی از مضافات فسا که
پنج فرسخی فسا و از آنجا تا البشیر از بلیست و چند فرسخ است وفات یافته و همان موضع مدفون

الشّست جزاه الله بعمله سوء جزاء آورد در خلاصة الرّجال در ترجمهٔ او بعد نقل کلام ابن غضائری که گفته
علی بن احمد بن ابو القاسم الکوفی یدعی العلویّة کذّاب غال صاحب بدعة و مقالة رأیت له کتبا کثیرة
لا یلتفت الیه می فرماید اقول هو المخمّس صاحب البدع المحدثة و ادّعی انّه من بنی هرون بن الکاظم و
معنی التخمیس ان عند الغلاة لعنهم الله تعالی انّ سلمان الفارسی و المقداد و عمّار و اباذر و عمرو بن
امیّة الضمری هم الموکّلون بمصالح العالم تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا از تقریر این کلام معلوم
می شود که نا صواب و اقران او را در نقل مذهب خمسیّه اشتباه واقع شده از اصل مذهب ایشان مطلع
نبودند چون نام آنها منسوب بخمس یافتند آن را حمل بر خمسهٔ آل عبا علیهم السّلام نموده مذهب
مخترع خود را با آنها منسوب ساختند چنانچه بر متتبع مخفی نیست بنا بر این تقدیر عدّ خمسیّه در
عداد غلاة محل نظر است و در میان محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب و ابدال و اوتاد مثل این قول
قائل اند شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیّه در باب سی صد و هشتاد و سیوم می فرماید اعلم انّ
بالقطب یحفظ دائرة الوجود کلّه من عالم الکون و الفساد و بالامامان یحفظ الله الجنوب و الشمال
و المشرق و المغرب بالابدال یحفظ الاقالیم السبع و بالقطب هو لا انّه هو الذی یدور علیه عالم
الکون انتهی لبعضی شعرا نظم کرده

	سبب انتظام دورانند		این جماعة که اهل عرفانند	
	طعمه درد و ابتلا نوشند		کسوت اجتهاد در پوشند	
	بمهمات خلق پردازند		کار خلق خدای را سازند	
	عالمی را به نیم جو نخرند		در ره عشق یار جان سپرند	

و آنچه شهرستانی گفته که شاعر این فرقه بلحاظ مذهب خود تاء تانیث از لفظ فاطمة درین بیت حذف
کرده بیت این است

	بثنا و سبطیه و شیخا و فاطم		تولیت بعد الله فی الدین خمسة	

محل تامل است زیرا که لا نسلم که حذف تا بلحاظ مذهب خمسیه باشد بلکه حذف تای تانیث درین بیت
بنا بر ضرورت قافیه است و شمول بیت لسبب لغایة داد [illegible] [illegible] ادعا

بآن کافهٔ مسلمین را فرض عین است آری نواصب که نصب عداوت اهل بیت را علیهم السلام مرمایهٔ
نجات خود می دانند محبت و موالات آن بزرگواران کفر انگارند اگر قائل بغلو و کفر ناظمش شوند
مستبعد نیست ولنعم ما قیل نظم

حب الیهود لآل موسی ظاهر	وولاهم لبنی اخیه باد
وکذا النصاری یکرمون محبة	بمسیحهم نجرا من الاعواد
ومتی یوالی آل احمد مسلم	قتلوه او سموه بالالحاد
لم یحفظوا حق النبی محمد	فی آله والله بالمرصاد

قال الفاضل الناصب اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف
بسیار است صاحب صحاح اللغه یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است واکثر لغویان
مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدین ارباب تاریخ
صحیح آنست که او حیلهٔ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و
مجموع کیسانیان شش فرقه اند اول کربیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی با مامت
محمد بن حنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی علم نشان لشکر
در بصره بوی تفویض نمود این نص امامت وی اند و گویند محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در دره از
دره های کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده
و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیر عزه که شاعر مشهور
است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد نظم وسبط لا
یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب زمان شده و گفته که امام بجهت
خوف اعدا پنهان می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب
امام مفقود از همین ابوکریب آموخته اند و جابجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر الیثا
امامت از محمد بن الحنفیه بابو هاشم منتقل می دانند و بعد از ابو هاشم باولاد وی رسانند وجمعیه

الآباء للابناء حربیه وایشان را کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله بن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبدالله بن حرب را امام دانند بوصیت ابوهاشم عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند بعد از ابوهاشم عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه ایشان با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد انتهی کلامه اقول به نسق این بچند وجه مردود است اوّل آنکه آنچه در تحقیق کیسان اختیار نموده که کیسان نام چیله حضرت امام حسن مجتبی است علیه السلام مخالف اقوال محققین فریقین است چه عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل و امام رازی در محصل تصریح فرموده اند که کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است نه مولای حضرت امام حسن علیه السلام و هذه عبارة الملل و النحل الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه السلام و قیل تلمیذ محمد بن الحنفیه یعتقدون فیه اعتقاداً بالغاً کاحاطته بالعلوم کلها و اقتباسه من السید المولی بجملتها من علم التأویل و الباطن و علم الآفاق و الانفس الخ فاضل اجل میرزا محمد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب رجال خود می فرماید سموا الکیسانیة و هم المختاریة و کان لقبه کیسان و لقب کیسان لصاحب شرطه المکنی اباعمرة و کان اسمه کیسان و قیل انه سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب و هو الذی حمله علی الطلب بدم الحسین علیه السلام و دله علی قتلته و کان صاحب سره و الغالب کان لایبلغه عن رجل من اعداء الحسین علیه السلام انه فی دار او فی موضع الا قصده فهدم الدار باسرها و قتل کل من فیها من ذی روح فکل دار بالکوفة خراب فهی مما هدمها و اهل الکوفة یضربون بها المثل فاذا افتقر انسان قالوا دخل ابوعمرة و امام رازی در محصل فرموده فصل فی شرح الکیسانیة هم اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اعتقدوا فیه الاعتقاد العظیم فانه اخذ علم التأویل و الباطن و الآفاق و الانفس عن ابن الحنفیة و انتهی الامر بهم الی رفض الشرائع و انکار القیمة و القول بالحلول و التناسخ و کان المختار بن ابی عبیدة الثقفی الکوفی القائم بثار الحسین علیه السلام خارجیاً اوّلاً و زبیریاً ثانیاً و شیعیاً ثالثاً و کیسانیاً

الراية يوم الجمل ان عليا كان يسمى المختار بالكيسان انتهى دیگر آنکه آنچه در بیان معتقد ابو کریب و کربیه نقل
کرده که این فرقه قائل اند بامامت محمد بن حنفیه بعد حضرت امیر المومنین علیه السلام و مختاریه را قسیم کیسانیه
گردانیده نیز خلاف مصرحات محققین ست اگرچه محققین مختاریه را فرقه از کیسانیه شمرده باین نهج کیسانیه
را اولا منقسم بدو قسم ساخته که بعضے قائل اند بامامت آن جناب بعد حسنین فرقه اول را حیانیه نامیده
و فرقه دوم کربیه و مختاریه را در قسم دوم داخل کرده اند امام رازی در محصل می فرماید فهذه الفرقة یقال
لهم الکیسانیة وهم المتفقون علی امامة محمد بن الحنفیة ثم اختلفوا فذهب الحیانیة اصحاب حیان بن
السراج الی انه کان اماما بعد علی بن ابی طالب علیه السلام و احتجوا علیه بان علیا دفع الرایة
الیه یوم الجمل و قال له اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد وهذا یدل ان علیا اقامه
مقام نفسه و هو یوجب الامامة والاکثرون منهم اثبتوا الامامة بعد قتل الحسین علیه السلام و احتجوا علیه بوجهین
الاول ان الحسین ع لما عزم علی الکوفة اوصی بالامامة الیه الثانی الذی بقی من ولد الحسین هو زین العابدین
کان صبیا ولم یکن اهلا للامامة فتعین محمد ثم ان المختار دعی الناس الی ابن الحنفیة و زعم انه من دعاته ثم
تنبی فلما عرف محمد ذلک تبرا منه ثم ان مصعب بن الزبیر لما قتل المختار استولی علی خراسان والعراق
والحجاز والیمن لعبد الله بن الزبیر قد دعی ابن الحنفیة الی طاعته فهرب منه الی عبد الملک بن مروان و
کره عبد الملک بن مروان کونه بالشام فامره بالخروج الی الیمن فخرج الی الیمن فغاب فی طریقه ثم اختلفت
الکیسانیة فمنهم من قال انه حی فی جبل رضوی وانه بین اسد و نمر یحفظانه و عنده عینان نضاختان
تجریان بماء و عسل و یعود بعد الغیبة فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و هو المهدی المنتظر
وانما عوقب بالحبس هناک بخروجه الی عبد الملک بن مروان و میله الی یزید بن معاویة و هذا هو قول الکربیة
اتباع ابی کریب الضریر و کان السید الحمیری علی هذا المذهب و هو یقول شعر الا قل للوصی فدتک نفسی
اطلت بذلک الجبل المقاما فی ابیات انتهی و حیان بیای تحتانیه است چنانچه میرزا محمد استرآبادی در
رجال وسیط و غیر آن ذکر کرده نه بنون چنانچه تحریر طاوسی واقع است و چند حدیث متضمن احتجاج
حضرت صادق علیه السلام با او در باب محمد بن حنفیه مروی است در این جا بر یک حدیث اکتفا
نموده شد حدثنی الحسین بن الحسین بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی

قال اخبرنا احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبد الجبار الباهلی عن العباس بن معروف عن عبد الله بن
الصلت ابی طالب الانباری عن حماد بن عیسی عن الحسین بن المختار القلانسی عن عبد الله بن
مسکان قال دخل حیان السراج علی ابی عبد الله فقال له یا حیان ما یقول اصحابک فی
محمد بن علی الحنفیة قال یقولون انه حی یرزق فقال ابو عبد الله علیه السلام حدثنی ابی
انه کان فیمن عاده فی مرضه وفیمن اغمضه وفیمن ادخله حفرته وزوج نساءه وقسم میراثه قال فقال یا
انما مثل محمد بن الحنفیة فی هذه الامة مثل عیسی علیه السلام فقال ویحک یا حیان شبه علی اعدائه
فقال بلی شبه علی اعدائه فقال تزعم ان ابا جعفر عدو محمد بن علی لا ولکنک تصدف یا حیان و
قد قال الله عز وجل فی کتابه سنجزی الذین یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون فقال
ابو عبد الله علیه السلام فتب الی الله من کلام حیان ثلثین یوما و آنچه بعضی ازین فریق در
معرض احتجاج ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حین شهادت حضرت
سید الشهدا علیه السلام صبی بود باطل است چه آنحضرت در آن وقت بیست و سه ساله بودند
و بسبب بیماری که بذات اقدس ایشان عارض بود محاربه با اعدا نفرمودند و آنچه امام رازی
ذکر کرده که محمد بن الحنفیة در راه یمن ودیعت حیات سپرده محل نظر است چه آنجناب در مدینه
منوره علی هاجرها التحیة والسلام وفات یافته چنانچه محقق طوسی و دیگران تصریح بآن نموده
اند میرزا محمد معتمد خان بدخشی در مفتاح النجا روایت کرده مات ابن الحنفیة رضی الله عنه سنة ثمانین
او احدی وثمانین ودفن بالبقیع وصلی علیه ابان بن عثمان بن عفان باذن ابنه ابی هاشم وله
یومئذ خمس وستون سنة دیگر آنکه اسناد ابیات به کثیر عزة عاری از سداد است بلکه ابیات مذکوره
از سید حمیری است در ایامی که قائل بامامت محمد بن حنفیة رضی الله عنه بود گفته چنانچه دمیری
در حیوة الحیوان در باب العین در لفظ عکرمه بعد از نقل اسناد این ابیات بکثیر عزه می گوید قلت
والصواب انهما للحمیری محقق طوسی نیز در نقد المحصل این ابیات بسید حمیری اسناد کرده تمام
ابیات را این قسم ذکر کرده نظم

الا ان الائمة من قریش … لذی التحقیق اربعة سواء

علیٌّ والثلاثة من بنیه		هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبطٌ سبط ایمان و برّ		وسبط غیّبته کربلاء
وسبطٌ یملأ الارضین عدلاً		امام الجیش یقدمه اللواء
توارى لا یرى فیهم زماناً		برضوى عنده عسل وماء

نیز محقق میفرماید که سید حمیری آخرها بدعاء توفیق الهی ازین مقاله برگشته در عداد شیعهٔ جعفری منسلک گردیده می گوید

تجعفرت باسم الله والله اکبر		وایقنت ان الله یعفو ویغفر

ودر غنیة الطالبین ذکر کرده قول غریبی در مذهب سید حمیری نقل کرده در عداد فرقهٔ سبائیه
می فرماید ومنهم السید الحمیری انتهی ولا یخفى ما فیه دیگر آنکه آنچه فرموده این ابوکرب اول کسی
است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهة خوف اعدا پنهان
می شود و باز بعد مدتی ظهور می کند وجمیع فرق شیعه باین مسئله شده خاطر خود را در باب امام
مفقود از همین ابوکرب آموخته اند وجا بجا قائل باختفا شده اند بحسب ظاهر منافی ارد
بآنکه خودش در احوال فرقهٔ سبائیه گفته که می گویند حضرت امیر المؤمنین در ابر مختفی می ماند و
آواز رعد آواز وست وبرق چابک اوست الخ چه بنابرین تقدیر اول کسانی که قائل باختفای
امام زمان شده اند سبائیه اند نه کربیه صاحب ملل ونحل با آنکه خود در احوال سبائیه گفته هم
اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة باز در احوال کیسانیه منافات قول خود نموده
می گوید وهذا اول حکم بالغیبة والعود بعد الغیبة انتهی ان هذا الشئ عجاب ودر حقیقت نسبت
ابتداع این قول بکربیه وسبائیه خلاف واقع است چه اول کسی که قائل بغیبت ورجعت
شده جناب عمر فاروق است چنانچه کتب سیر واحادیث ناطق بآن است ابن ابی الحدید معتزلی
نیز در شرح نهج البلاغه گفته جمیع اصحاب سیر روایت کرده اند هرگاه سرور عالم ازین عالم ارتحال
فرمود ابوبکر در خانه اش که در سنح واقع بود متمکن داشت پس برخاست عمر وگفت آنحضرت وفات
نیافته ورحلت نخواهد فرمود تا آن که دین او در تمام عالم ظاهر و باهر گردد هر آئینه رجعت

خواهد فرمود و دست و پای مردی که قائل بموت او شده اند قطع خواهد نمود و نمی شنوم کسی را که بگوید
که آنحضرت ارتحال نمود مگر آنکه بشمشیرش می زنیم پس ابوبکر آمد و چهره مبارک گشود و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد پاکی و خوشی در حال حیات و در حین ممات و گفت بخدا خدای تعالی دوباره
مزه مرگ بتو نمی چشاند پس برآمد و مردم بر گرد عمر بودند و او می گفت که آن جناب ودیعت حیات
نسپرده و سوگند برین دعوی می خورد پس ابوبکر باو گفت هی سوگند خوانده بر جای خود باش کسی که
بعبادت محمد قیام می نمود پس بدرستی که محمد ازین عالم انتقال فرمود و کسی که بعبادت الهی قیام
می ورزد پس بدرستیکه او سبحانه تعالی زنده است نمی میرد و گفت قال الله تعالی انک میت و
انهم میتون و نیز فرمود افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم عمر گفت بخدا قسم هرگاه این را شنیدم عقل از
نفس خود گم شدم تا آنکه بر زمین افتادم و دانستم که آنحضرت برحمت ایزدی پیوسته فضل بن روزبهان
درکتاب خود گفته اقول فی الصحاح ان رسول الله صلعم لما توفی قام عمر فی المسجد فقال ان
اناسا یزعمون ان رسول الله صلعم توفی وانه ذهب یناجی ربه کما ذهب موسی یناجی ربه فی
الطور وسیعود ولیقطع ایدی رجال وارجلهم بما قالوا انه مات فدخل ابوبکر فقال لعمر اجلس فما جلس
وکان یتکلم بمثل ذلک الکلام حتی قام ابوبکر فی ناحیة اخری من المسجد فقال ایها الناس من
کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فهو حی باق لا یموت ثم قرأ هذه
الآیة وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة
فلما سمع عمر هذه المقالة رجع الی قول ابی بکر وقال کانی لم اسمع هذه الآیة دیگر آنکه هشیمیه غائب قول و
این فرقه امامت را بعد از ابوهاشم باولاد او منسوب ساخته اند بوصیة الآباء للابناء تعجب ظاهر
راجع بابوهاشم است و این معنی مشعر است از عدم اطلاع او برکتب انساب چه ابوهاشم چنانچه علمای
انساب تصریح بآن نموده اند ولدی نگذاشته در عمدة الطالب می گوید فالعقب المتصل
الآن من محمد حلیین علی وجعفر قتیل الحیرة واما ابنه ابوهاشم عبدالله الاکبر امام الکیسانیة وعنه تحکمت
البیعة الی بنی العباس فمنقرض انتهی آنفرقه را که فاضل ناصب اسحاقیه گفته شهرستانی در
ملل ونحل هاشمیه نامیده می گوید الهاشمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال

الامامة الی ابی هاشم قالوا فانه افضی الیه اسرار العلوم واطلعه علی مناهج تطبیق الآفاق علی الانفس و
تقدیر التنزیل علی التاویل وتصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا و
لکل تنزیل تاویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم والمنتشر فی الآفاق من الحکم و
الاسرار یجتمع فی الشخص الانسانی فهو العلم الذی استاثر علی علیه السلام ولده محمد بن الحنفیة وهو
افضی ذلک الی ابنه ابی هاشم وکل من اجتمع فیه هذا العلم فهو الامام حقا انتهی وابو هاشم از جملهٔ کبار علما
بود گویند واصل بن عطا شاگرد او بود شهرستانی در ملل ونحل گوید یقال اخذ واصل عن ابی هاشم
عبد الله بن محمد بن الحنفیة وآنچه در کلام بعضے از اعاظم واقع شده که بنا بر مشهور ابو علی جبائی که راس و
رئیس معتزله است شاگرد او است محل نظر است چنانچه بر واقفان فن سیر وتاریخ مخفی نیست قال
الفاضل الناصب آنکه زیدیه پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی
الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند وباهم افتراق نموده سه فرقه شده اند اول زیدیه جارودیه که
اصحاب زید بن علی بودند وبا وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان واصول مذهب از وی
آموختند بلکه بعضے از فروع نیز از وی روایت کنند وتبرا از اصحاب کبار نمایند ونصوص
متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند وهمه را بنیکی یاد کنند وگویند که امامت حق مرتضی بود واو خود برای
شیخین وذی النورین گذاشت ونیز گویند که بیعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضی بآن راضی بود
ومعصوم بخطا وباطل راضی نشود ومذهب ایشان موافق اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر
که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند وتفویض او دیگری را الزام قرار دهند وگویا اصل زیدیه فرقهٔ ثانیه
است از شیعهٔ اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله وشیعهٔ دیگر تحریف مذهب خود
کردند ونهایت دور افتادند گویند امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود وآنرا درین خروج تصویب نمود ومردم را بر رفاقت او تحریص میکرد ولهذا اکثر زیدیه در
فروع موافق مذهب حنفیه اند ودر اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن
ابی زیاد گویند امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنص خفی بتعیین نام وصحابه را تکفیر کنند بترک اقتدای مرتضی
وبعد از مرتضی حسن را امام دانند وبعد از حسن امامت را شوری در ذریهٔ حسنین اعتقاد

کنند پس هرکه از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گفته اند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس در گذشت موت او را انکار کنند و جماعة از ایشان گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین و او از اصحاب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرده بقتل رسید قتل او را انکار کنند سوم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضا مندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با ایشان با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند چهارم تبریه و توبیه نیز لقب آنهاست یاران مغیرة بن سعد که ملقب با بتر بود گویند بیعت ابو بکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بر آن سکوت کرده و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که برضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بر آن ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم یمانیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جامع خلافت را دیگری بود شد خروج بر وی واجب است و ایشان را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب جمعیت تا ائمند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند لیکن بعضی از ایشان تبرا نمایند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام

نمایند امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جائز است انتهی کلامه اقول و
در تشیید ثقلین سخنیند وجه محل نظر است اول آنکه آنچه گفته که امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیز بصحت امامت زید
بن علی قائل بود الخ خلاف مشهور است چه شخصی که امام اعظم مرحوم را بامداد و اعانت و تحریص ملتزم بود ابراهیم
بن عبد الله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب ع و برادرش محمد بود که شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائه در بصره خروج نموده منصور دوانقی لشکر بر سر وی فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون
آمده با عسکر دوانقی محاربه نمود بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمده شهید شد و قریه
باخمری که آن قریه ایست قریب بکوفه نه زید شهید چنانچه مخدوم قائل بآن شده در عمدة
الطالب آورده و ظهر ابراهیم لیلة الاثنین غرة شهر رمضان سنة خمسين و اربعین و مائة بالبصرة و بایعه
وجوه الناس بهم بشیر الرحال و الاعمش سلیمان بن مهران و عباد بن منصور القاضی صاحب
مسجد عباد بالبصرة و المفضل بن محمد و سعید بن الحافظ فی نظرائهم و یقال ان اباحنیفة بایعه
ایضا و کان قد افتی الناس بالخروج معه فیحکی ان امرأة اتته فقالت انک افتیت ابنی بالخروج
مع ابراهیم فخرج فقتل فقال لها لیتنی مکان ابنک و کتب الیه ابوحنیفة اما بعد فانی جهزت الیک
اربعة آلاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت
القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفین اقتل مدبرهم و اجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل
ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة و یقال ان هذا الکتاب دفع الی الدوانقی و کان سبب تغیره علی
ابی حنیفة انتهی ملا حسین کاشفی در احوال ابراهیم بن عبد الله میگوید که او از کبار علما بود در شب دوشنبه سنه
خمس و اربعین و مائه ببصره خروج کرد و بسی اکابر بر وی بیعت کرده بودند چون اعمش و عباس بن منصور و
بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی در بیعت او بود و بخروج با وی نصرت و معاونت وی فتوی داده
و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاده و نامه بوی نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و
ودائع مردم که نزدیک منست مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این نامه بدست
دوانقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد که سبب وفات او گردید و آورده اند که عجوزه به نزد
ابو حنیفه کوفی آمده و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت

کاشکلی من بجای البسر تو ابو دمی انتهی آنچه احمد معتمد خان حنفی در مفتاح النجا از احوال محمد بن عبد الله بن
الحسن بن علی میگوید و روی ان ابا حنیفة کان یفتی سرا بوجوب نصرته ونصرة اخیه ابراهیم انتهی و آنچه در
کشاف در تفسیر آیهٔ کریمهٔ لاینال عهدی الظالمین واقع است و کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید
بن علی وحمل المال الیه والخروج معه علی اللص المتغلب المسمی بالامام والخلیفة کالدوانقی واشباهه فقالت
المرأة اشرت الی ابنی الخروج مع ابراهیم ومحمد بن عبد الله بن حسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان
ابنک ظاهر آنست که لفظ زید بن علی در ینمقام از طغیان قلم آنست بغیر تعسف وتکلف تام که
ذهن مستقیم وذوق سلیم از آن آبی است درست نمیشود چنانچه علامهٔ تفتازانی ویحیی التمیمی در حواشی
کشاف ارتکاب آن نموده اند علامهٔ تفتازانی میگوید انه ای المنصور وزاد ابا حنیفة علی القضاء فابی و
امر بحبسه فمات فی الحبس وقیل انه سقاه السم لانه کان یفتی بامامة ابراهیم ومحمد بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی وهما اللذان ادعیا الامامة فی زمن الدوانقی واما زید بن علی بن الحسین بن علی فانما
ادعی الخلافة فی زمن الهشام بن عبد الملک بن مروان وکان قبل الدوانقی بمدة فقتله امیر الکوفة
من قبله یوسف بن عمر الثقفی علیه ما یستحق وعاش ابو حنیفة الی زمن المنصور الدوانقی وکلام المصنف
یجب ان یحمل علی ان ابا حنیفة کان یفتی بالخروج مع زید علی من هو لص متغلب شبیه بالدوانقی
فان هشاما الیه من هذا القبیل انتهی ویحیی تمیمی میگوید فلعل قوله کالدوانقی تشبیه ای کان یفتی بالخروج
علی اللص المتغلب هشام الذی هو کالدوانقی فی الظلم والعدوان وعجب نیست که این دو بزرگ
برای تصحیح کلام زمخشری ابداع افتای ابو حنیفة بنصرت زید بن علی نموده اند ومجرد بودن هر دو در زمان
او دلیل افتا بغیر نقل ارباب تاریخ نمیتواند شد کما لا یخفی **فائده** وجارودیه اسم جوبینیز گویند وجه تسمیه
مطاوی احوال ابو الجارود بوضوح خواهد پیوست ونام ابو الجارود زیاد بن منذر است واو همدانی
خارقی وحرقی زیدی مکفوف البصر اعمی القلب است وهمدانی بدال مهمله وخارقی بجای معجمه والف و
رای مهمله وقاف وتحتانی وحرقی بجای مهملهٔ مضمومه ورای مهمله وقاف وتحتانی است واو کور مادرزاد
بوده چنانچه نجاشی از محمد بن سنان روایت کرده قال قال ابو الجارود ولدت اعمی ما رأیت الدنیا
قط واو از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود در وقت خروج زید شهید تغیر وخلل در اعتقاد او

اداه یافته در ممالک یمن بسیار است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را سرحوب نامیده بنام شیطان
اعمی که ساکن دریا است و سرحوب بسین مهمله مضمومه و رای مهمله و حای مهمله مضمومه و واو موحده است و
احادیث بسیار در کتب اثنا عشریه در مذمت او وارد است از آنجمله شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از ابی بصیر
روایت کرده قال ذکر ابو عبد الله علیه السلام کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و ابا الجارود فقال کذابون مکذبون
کفار علیهم لعنة الله قال قلت جعلت فداک کذابون قد عرفتهم فما معنی مکذبون قال کذابون یاتونا
فیخبرونا انهم یصدقونا ولیس کذلک ویسمعون حدیثنا فیکذبون دیگر آنکه صاحب غنیة الطالبین فرقه
جریریه را بسلیمان بن کثیر نسبت کرده و نیز زعم این فرقه آن است که تقدیم مفضول بر فاضل جائز است و
گویند که جریریه مستحق امامت حضرت علی بن ابی طالب است علیه السلام و شیخین از این استحقاق
عاری اند لیکن امت ترک اصلح کرده بطریق خطا بیعت نمودند مگر آنکه این خطا منتهی بدرجه فسق نیست بلکن چون
اتفاق بیعت باینها واقع شده اعتقاد بامامت شان باید داشت فی غنیة الطالبین زعموا ان علیا
کان الامام وان بیعة ابی بکر و عمر خطاء لا یستحقان الفسق وان الامة ترک الاصلح انتهی دیگر آنکه تبریه بضم
موحده است اگرچه فیروزآبادی وجه تسمیه یاران مغیره بن سعید مطابق قول ناصب بیان کرده قال الابتر
لقب المغیرة بن سعید والبتریة ینتسب الیه لیکن آنچه در کتب رجال اثنا عشریه معلوم میشود که تبریه
اصحاب کثیر النواء و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عتیبه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد اند در مذمت
این گروه روایات کثیره وارد شده از آنجمله شیخ عمرو کشی بسند خود از ابو بصیر روایت کرده قال سمعت
ابا جعفر علیه السلام یقول ان الحکم بن عتیبه و سلمه و کثیر النواء و ابا المقدام والتمار یعنی سالما اضلوا کثیرا
ممن ضل من هؤلاء وانهم ممن قال الله عز وجل ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین
و کثیر النواء الکوفی است نامش کثیر و کنیتش ابو اسمعیل و نام پدرش قاروند است بقاف و الف و رای
مهمله مفتوحه و واو مفتوحه و سکون دال مهمله و بعوض قاف کاف نیز آمده عامی است دعوی اعتقاد
بجناب حضرت امام محمد باقر علیه السلام داشته اعلان عداوت بآنجناب می نمود چنانچه فاضل
کامل میرزا محمد استرآبادی تغمده الله بغفرانه در مجمع الاقوال از محمد بن یحیی روایت کرده قال قلت
لکثیر النواء ما الذی استخفاک بابی جعفر قال لانی سمعت منه شیئا لا احبه ابدا سمعته یقول ان ارض

البقیع لفقح محمد و عترته حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تبرا از وی فرموده چنانچه همین کتاب از ابو بکر
حضرمی روایت کرده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اللهم انی الیک من کثیر النوا بری فی الدنیا و
الآخرة و سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی مولای بنی عجل کنیتش ابو یونس و گویند ابو الحسن است و نام پدرش
علبه و از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام
روایت دارد و حضرت صادق علیه السلام تکفیر و تکذیب و لعن او فرموده و او از رؤسای زیدیه تبریه
است در سنه یک صد و سی و هفت ۱۳۷ در حیات حضرت صادق علیه السلام ودیعت حیات سپرده در
تلخیص الاقوال در ترجمه سالم تمار گفته والظاهر انه سالم بن ابی حفصة انتهی و حکم بن علتبه
کندی کوفی مولای شموس بن عمرو کندی است کنیتش ابو محمد و گویند ابو عبد الله و علتبه بعین مهمله
و تای فوقانی و بای تحتانی و موحده است و او از فقهای عامه و زیدی تبری بوده و بخدمت حضرت
سید سجاد و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام رسیده بود در مذمت او روایات کثیره در کتب
امامیه وارد است و در سنه یک صد و چهارده ۱۱۴ جان بتقاضی اجل سپرده و در عبر ذهبی در ترجمه
او آورده فقیه الکوفه عابد قانت ثقة صاحب سنة توفی سنة ۱۱۵ و سلمة بن کهیل بن حصین تابعی تبری
از رؤسای این فرقه است و کنیتش ابو یحیی حضرمی است و ادراک صحبت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام و حضرت امام محمد باقر علیهما السلام کرده در مذمت او روایات بسیار وارد شده و ابو المقدام
جد او عجلی کوفی نام او ثابت بن هرمز فارسی است بصحبت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسیده
زیدی تبری مذموم است و در تلخیص الاقوال وجه تسمیه تبریه باسناد خود از سدیر صیرفی روایت کرده
قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام و معی سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت الحداد و سالم بن
ابی حفصه و کثیر النوا و جماعة معهم و عند ابی جعفر علیه السلام اخوه زید بن علی علیه السلام فقالوا لابی
جعفر نتولی علیا و حسنا و حسینا و نتبرا من اعدائهم قال نعم قالوا انتولی ابا بکر و عمر و نتبرا من اعدائهم قال
فالتفت الیهم زید بن علی و قال لهم اتتبرؤن من فاطمة علیها السلام بترتم امرنا بترکم الله فیومئذ
سموا التبریة و عقیده این گروه در تلخیص الاقوال چنین ذکر کرده این جماعه با ولایت علی بن ابیطالب
ولایت ابو بکر و عمر خلط نموده اثبات امامت شیخین کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را دشمن دارند و [illegible]

از اولاد علی خروج کند او را امام دانند و خروج با او ملازم شمارند از تقریر این کلام ابو منصور بیوت که در بغض عثمان
جمیع تبرّیه متفق اند پس آنچه ناصب بنا نتی صاحب غنیة الطالبین تفریق این فرقه نموده بعضی را متوقف در
شان عثمان و بعضی را مبغض او دانسته خلاف واقع است چنانچه بر متتبع پوشیده نیست و نیز در کتاب
مسطور در مذمت تبریه از شیخ ابو عمرو کشی که او باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
فرمود لو انّ التبرّیة صنف واحد ما بین المشرق الی المغرب ما اعزّ الله بهم دینا دیگر آنکه دکین بضم دال مهمله
و فتح کاف و سکون تحتانی است و کنیت فضل بن دکین ابو نعیم است و او از معظم رُوات احادیث اهل سنت
است جمعی کثیر از ائمه این فرقه مانند عبد الله بن مبارک و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل
بخاری و دیگران از وی روایت دارند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة شریف می فرماید ابو نعیم اسم
الفضل بن دکین بضم الدال و فتح الکاف و سکون التحتانیة التیمی الملائی بضم المیم و خفة اللام و
بالمد و التحتانیة نسبة الی بیع الملاء نوع من الثیاب من اهل الکوفة مولی آل طلحة و دکین لقب و اسمه عمرو
بن حماد قال احمد صدوق ثقة ثبت و قال العجلی ثقة ثبت فی الحدیث و قال ابو حاتم ثقة سمع سلیمان
والاعمش و سفیان الثوری و مالک بن انس و سفیان بن عیینة و اهم و سمع منه عبد الله بن مبارک و احمد
بن حنبل و اسحاق بن راهویه و محمد بن اسمعیل البخاری و خلق کثیر من الائمة قدم بغداد و حدث بها و کان
مزاحا ذا دعابة مع فقهه و دینه و امامته و کان غایة فی الاتقان و الحفظ و هو حجة ولد سنة تسع و عشرین
و مائة و قیل سنة ثلثین و مات فی سنة ثمانی عشرة و مائتین فی آخرها و قیل تسع عشرة فی سلخ شعبان بالکوفة
فی ایام المعتصم بن الرشید و روی له الجماعة انتهی بخاری در صحیح خود بسیار از و روایت می کند
منها قال حدثنا ابو نعیم الفضل بن دکین سمع زهیرا عن منصور بن صفیة انه حدثته ان عائشة حدثتها
ان النبی علیه السلام کان یتکی فی حجری و انا حائض ثم یقرأ القرآن و از این قبیل بسیار است
دیگر آنکه در غنیة الطالبین مسطور است که یعقوبیه دو گروه اند برخی تولا شیخین نمایند و منکر رجعت اند و
بعضی تبرا از ایشان نمایند و اعتقاد برجعت دارند و هذه عبارته اما الیعقوبیة فیتولون ابابکر و عمر و
ینکرون الرجعة فهی منسوبة الی رجل یقال له الیعقوب و منهم من تبرأ من ابی بکر و عمر و یقول بالرجعة
پس نسبت قول رجعت و انکار امامت شیخین علی الاطلاق با نها چنانچه از فاضل ناصب واقع

شده خارج از سداد و دلیل عدم اطلاع یا عدم اعتنا به کلام بزرگان است دیگر آنکه آنچه از کتب رجال
فرقهٔ اثنا عشریه رضوان الله علیهم معلوم می شود که صالحیه منسوب به حسن بن صالح بن حی همدانی
ثوری کوفی است چنانچه علامه حلی رحمه الله در خلاصة الرجال می فرماید الحسن بن صالح بن حی
الهمدانی الثوری کوفی من اصحاب الباقر علیه السلام و هو صاحب ینسب الیه الصالحیة من الزیدیة انتهی
و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه در تهذیب الاحکام در باب میاه می گوید ان الحسن بن صالح زیدی
بتری متروک العمل بما یختص بروایته شهرستانی در ملل و نحل می گوید قول صالحیه در امامت مطابق
قول سلیمانیه است مگر آنکه اینها در امر عثمان متوقف اند که آیا مومن بوده یا کافر و گویند هرگاه احادیثی
را که در مناقب او وارد شده و بودن او از عشرهٔ مبشره می شنویم بصحت اسلام و ایمان او و بودن او
از اهل بهشت حکم می کنیم و هرگاه نظر می نمائیم بر بدعتهائیکه مخالف سیرت اصحاب احداث نموده
از تربیت و پرورش بنی امیه یعنی مروان فرموده حکم بتکفیر او می نمائیم پس در شان او حیران و متوقف ایم
و امر او را بحکم الحاکمین حواله کنیم اما علی پس او افضل الناس است بعد پیغمبر علیه السلام و بهترین
آنها با امامت لیکن اصحاب ترک حق خود نموده برضای خود امامت تسلیم آنها نموده و امر خود را
طوعا با آنها تفویض کرده پس ما نیز راضی هستیم با آنچه مسلمانان با آن برضا دادند سوای این عقیده بر اطلاق نیست
و اگر علی راضی نبودی ابو بکر هالک بودی و این گروه امامت مفضول و تاخیر افضل تجویز نمایند
هرگاه مفضول بتاخیر راضی شود و می گویند هر فاطمی که بزیور علم و زهد و شجاعت آراسته باشد و خروج بسیف
کند امام است و بعضی صباحت وجه را شرط دانند و هرگاه دو امام جامع الشرائط خروج بسیف
کنند هر که فاضل تر و زاهد تر باشد امام او ست و اگر هر دو در زهد و فضل مساوی باشند هر که رأیش
متین تر و عزمش استوار تر او مستحق امامت است و اگر در این صفت هم درجهٔ تساوی داشته باشند
با هم مقابله نمایند هر که غالب آید امامت حق او ست پس امام ماموم و ماموم امام گردد و اگر در دو قطر
باشند و هر یک در قطر خود متفرد باشد در قوم خود امام واجب الطاعة او ست و اگر یکی از آنها مخالف
دیگری فتوی دهد هر دو مصیب است هر چند باستحلال خون امام دیگر فتوی دهد الغرض این گروه در
زمان ما مقلد اند در اصول باعتقاد معتزله طابق النعل بالنعل معتقد ائمهٔ معتزله را زیاده

ازائمهٔ اہل بیت بزرگ می دانند و در فروع بر مذہب ابوحنیفه اند مگر در مسائل قلیل که در آنہا با شافعی
موافقت دارند چون در قول شہرستانی تفصیل عقائد آنہا در امر امامت بود لاجرم بذکر ترجمهٔ آن مبادرت
نمود قال الفاضل الناصب واما امامیه ایشان مذہب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان
آن است که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینہا سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبے متعلق دانند بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او و او در اضافه من
آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبدالله بود امام دانند و مناقشهٔ امام جعفر صادق با او در رد و بدلیکه
فیما بین واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و تقریر ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان
از کلینی نقل نموده و بعد از و پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه است و بعد از و برادر او را که ابراہیم
بن عبدالله بود امام دانند و این ہر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت
کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شہادت
چشیدند دوم نفسیه و اینہا طائفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غائب و مختفی است و
بعد چندی ظاہر خواہد شد سوم حکمیه و ایشان را ہشامیه نیز گویند اصحاب ہشام بن الحکم گویند
که امامت بعد از امام حسن بامام حسین و اولاد ایشان تعلق گرفت تا امام جعفر صادق بترتیب معتقد
امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل تجسیم صریح شنیع می گویند معبود ایشان بصورت جسم
است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باہم متساوی اند و صورتی از صور متعارفهٔ اجسام
ندارد چہارم سالمیه و اینہا را جوالیقیه نیز گویند اصحاب ہشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق
با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه و ایشان را نعمانیه نیز
گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب به شیطان الطاق است و امامت را بامام موسی کاظم
علیه السلام اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار ندارند و او را بعضی اثبات کنند ششم
زراریه اصحاب زرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند صفات باری
حادث اند و باری تعالی در ازل حیات نداشت نه علم و نه قدرت و نه سمع و نه بصر ہفتم
یونسیه اند اصحاب یونس بن عبدالرحمن قمی گویند باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه

برمے دارند هشتم بدائیه اند بدا را بر خدای تعالی تجویز کنند و گویند که باری تعالی بعضی
اشیا را اراده مے کند و نادم مے شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مدح
و منقبت ایشان را بر همین حمل نمایند نهم مفوضه اند گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد
تفویض فرمود پس ما فیها پیدا کردهٔ محمد است و طائفهٔ از ینها گویند که بعلی تفویض فرمود و طائفهٔ
گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شدند غلاة امامیه اند و همهٔ اینها باتفاق کفار اند و [illegible]
مشترک در مذهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه ستّه دهم باقریه گویند امام محمد باقر نمرده است و
هو حی لا یموت و هو المنتظر یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و اوی مختفی است در
کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد
الله بن ناوس بصری اند گویند امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شد و هو
المهدی الموعود و القائم المنتظر و طائفهٔ از ینها منکر غیبت کلّیه اند و گویند که اولیای او وی را
بعض اوقات در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و
بعد از و پسر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند و قدر مشترک فیما بینهم
آنست که بعد جعفر صادق کلان ترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر
صادق که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که
مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقهٔ اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک
که شمهٔ از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه
انکار ندو گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد
او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه ظاهر
آن سوم قرمطیه در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمط نام مبارک است
چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه [illegible] بعضی گویند
نام [illegible] بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام [illegible]
ساکن [illegible] بود پس او قرمط است [illegible] ایشان

آن است که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حی لایموت است و قائلند باباحت
محرمات ششم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق
علیه السلام امامت به پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی
کاظم و عبدالله افطح و اسحاق هفتم میمونیه اصحاب عبدالله بن میمون
قداح اهوازی گویند که عمل بظاهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد
نمایند هشتم خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده از صلاة و
صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی نیست معنی دیگر
دارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند نهم برقعیه اصحاب محمد بن
علی برقعی معاد و احکام شرائع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند
و نبوت بعضی انبیا را منکر شوند و لعن ایشان را واجب دانند دهم
جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی لعنه الله ایشان را در مذهب غلوی
زائد است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را
واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده
بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آن خانه و طواف آن ننمایند
و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه
در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده می شوند و باین حساب
فرقهای اسماعیلیه را هشت فرقه گفته اند و الا زیاده
می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیای
ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد و مهدی و مابین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت
سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بوده که
فیمابین محمد و مهدی اقامت شریعت نموده و نیز گویند در

[illegible] است از معرفت کسی که قائل است او ماخذ است [illegible]

فرقهٔ دهم از اصول اسمعیلیه مهدویه است
که طول و عرض بسیار پیدا کرده ارباب تصانیف و تواریخ
در آن فرقه بسیار رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین
در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلّط واقعی نصیب
ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسمعیل بمحمد
پسر او وصی او دانند و بعد از آن باحمد وفی که پسر اوست
بعد از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبد الله
رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم عبد الله که پسر
اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب
کرد بعد از آن به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسمعیل
ابن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسمعیل
معز لدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله
بعد از آن بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن
بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی بن منصور مستنصر
بالله بنص آبا بر ابنا اثبات می کنند و چون نوبت امامت
مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داده طلب بادشاهی
کرد و خلائق بسیار با وی جمع شدند پس اوّل بر بلاد افریقیه
مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مغرب دست یافت و در
دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند تا آنکه بعضی از اولاد او در دیار شام
نیز متفرق شدند و اهل این شهر مذهب [illegible] ایشان نمودند و
که مذهب ایشان [illegible]

راد تعیین امام اختلاف است و سببش آن که مستنصر اوّل بر امامت
نزار برادر خود نص کرد ثانیاً بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی بالله پس
بعضی نص اوّل را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی
قائل شدند و ایشان را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر
ابومنصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد
الحمید ابوالمیمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابومنصور محمد بن
عبدالحمید ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز بنصر الله و بعد
از و پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانستند
چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام
بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس در گذشت
و از اولاد او دیگر کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه
دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از
نص اوّل صدور یافته بود و بعد از نزار پسرش را که هادی بود و بعد از و
پسر او را که حسن نام داشت امام دانستند لیکن این همه اکاذیب ایشان
است مورّخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی
چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در مجلس انداخت و هر سه
کس در مجلس جان دادند و نسلی از و باقی نماند و نزاریه را صباحیه
حسنیه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز
نزاریه را اسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آن است
که امام مکلّف بعبادت و ورع نیست و او را می رسد که بعض تکالیف یا جمیع
تکالیف از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آن است که حسن بن
صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس

بود ملاقی شده یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل
پسر نزار است و او را گرفته اشهر برسانید و او را هادی نام کرد و بنام او
دعوت آغاز نهاد مردم گرد او نیز را همه آمدند و انبوه بسیار شد و بر
قلعهٔ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعهٔ الموت همراه هادی نگاه می داشت تا آنکه مرگ او در رسید
هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفهٔ خود ساخت و او را بتربیت هادی
و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که
محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح
بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را
شبق و العیاذ غلبه کرده بود زوجهٔ این کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که
بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که
هرچه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست اتفاقاً زوجهٔ این کیا
از آن وطی باردار شد پسری آورد که او را حسن نام کردند هادی درین اثنا درگذشته
بود این همه اظهار زوجهٔ این کیا است اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و
طائفهٔ شک نمودند و گفتند که موطوءهٔ هادی زن دیگر بود و زوجهٔ این کیا نیز بقران
این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد
زوجهٔ این کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی
ای حال بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی
قرار داد و دعوای امامت آغاز نهاد و شخصی خردمند عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش
محاوره بود خطب بسیار می گفت در آن خطب [illegible]
و تقریر بیان می کرد که امام را [illegible] هرچه خواهد بکند [illegible]
نابود و مرا امر الهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع

محرمات را مباح سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطیکه با هم اتفاق و تنازع نکنید و
از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از وی نبیرهٔ او
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما
جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و
مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ
آبای خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف
خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف
و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و
اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا
روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد
شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت
اوترکان یعنی تتار چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او بی آب ساختند چندی در قلعهٔ
الموت تحصن گزید و آخر حلقهٔ اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند و باثنای راه مرد و بعد مردن او پسر او که خود در قلعهٔ الموت
مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدولة لقب ساخت چون بدر سانی تتار از حال او خبردار شدند
لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان بحال اختفا مرد و
بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه
بظاهر احکام شریعت معتقد بودند و کفر را پنهان میداشتند [illegible] شد که اسماعیلیه فرقه اند و
فرقه از امامیه که رای اسماعیلیه [illegible] شد و بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند و فرقه بیست و چهارم فطحیه اند که
ایشان را عماریه نیز گویند زیراکه اصحاب عبدالله بن عمار اند قائل بامامت عبدالله بن جعفر صادق اند که
ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین [illegible] و در حقیقت اسماعیل بن جعفر بود [illegible]
[illegible]

بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه بپدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان
بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند و فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب
مفضل بن عمر و امثال ایشان را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع می کنند بموت او و فرقه بیست و
هفتم موسویه اند که در موت و حیات موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی
سلسله امامت را جاری نمایند و بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت
است و او است مهدی موعود و منتظر و تمسک کنند در این دعوی بسا لیهم فانهم یحیی صاحب التوبه [illegible]
ممطوریه از آن گویند که یونس با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن ایشان را گفت که انتم اهون
عندنا من الکلاب الممطورة از آن این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه اند قائل اند بموت
موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم وقف
می دارند فرقه سی ام احمدیه قائل بامامت احمد بن موسی کاظم بعد از موسی کاظم [illegible]
آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند اثنا عشریه اند قائل بامامت علی بن موسی الرضا
و بعد از وی بامامت پسر او محمد تقی ع معروف بجواد و بعد از وی بامامت پسر او علی نقی ع معروف بهادی و بعد از وی با
پسر او حسن عسکری ع و بعد از وی بامامت پسر او محمد مهدی ع و او را قائم و منتظر دانند و متوقع خروج او باشند و [illegible]
در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل
اند باین حساب عدد فرقهای امامیه بسی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری ع بامامت
جعفر بن علی ع که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری ع اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی ع اند اقول
و به نستعین این چند وجه محل بحث است اول آنکه مرادش اینست که هشامیه قائل بجسم حقیقی اند غیر مسلم
و اگر مراد او جسم غیر حقیقی بمعنی ما لکه است مسلم است لیکن این قول شناعتی ندارد زیرا که صاحب این قول جسم
و لوازم جسم را از خدای تعالی نفی می کند فقط اطلاق لفظ جسم معرا و منزه از لوازم جسمیت برو تعالی و تقدس
می کند و مرادش از جسم جوهر مستقل در وجود است اطلاق جسم باین معنی بر واجب تعالی مستلزم شناعتی
نیست با آنکه جمهور محدثین اهل سنت نیز مجسمه اند اطلاق جسم بر جناب اقدس الهی می نمایند چنانچه
علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه تصریح بآن فرموده و مراد از العباد در قول هشامیه معنی متعارف نیست

بلکه بمعنی است که لائق جلال و عظمت او تعالی بوده باشد و کلام آنها که بعد کلام ابی داود نقل شده است و تشبیه
پس تفرقه در میان مجسمه بالکفه و در میان این فرقه بکار برده صحیح و نعت تجسم است دیگر آنکه گفته سالمیه که
اینها را جوالیقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسم موافق با حکمیه اند مگر آنکه خدا را
بصورت انسان اعتقاد کنند غیر محل نظر است زیرا که هشام بن سالم جوالیقی جعفی مولی بشر بن مروان ابی
الحکم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و ثقه جلیل القدر است و
روایات بسیار در مدح او وارد شده چنانچه در موضع لائق بیان نموده خواهد شد و سید ابن طاوس رح در حق
او فرموده ظاهر انه صحیح العقیدة معروف الولایة غیر مدافع انتهی و شأنش از آن رفیع تر است در حق
باری تعالی قائل شود به تجسیم که منافی جلال و کبریائی او باشد و آنچه ناصب گفته که او معبود خود را
بصورت انسان اعتقاد کند و آنچه بعضی علمای رجال گفته اند بر تجسم او این است که خدای تعالی
صورت دارد و آدم مخلوق بر مثال رب است تعالی شانه مدفوع است بدو وجه اولاً آنکه این حدیث
ضعیف است زیرا که در طریق آن محمد بن عیسی همدانی و اسکیب بن عبدک و عبدالملک بن
هشام واقع اند و اول ضعیف و آخرین مجهول هستند با آنکه ابن عبدک کیسانی است و بودن او
ازین فرقه حنابله نیستی است لما ثانیاً آنکه لفظ صورت در اصطلاح علما سوای معنی که در عرف
شائع است یعنی شکل و مناقشت باشد مشترک است در چند معنی چه صورت را گاهی بر ماهیت
شی و گاهی بر وجود عقلی او و گاهی بر کمال شی و گاهی بر وجود بحت که تعلقی بجسم و جسمانی ندارد مانند
ذوات مفارق از مواد و اجرام اطلاق می کنند و میگویند ذات خدای تعالی صورة الصور و حقیقة
الحقائق است گویا مراد او تعالی ناقص الوجود و باطل الحقیقه است بحیثیتی که محتاج است بصورتی
که او را بمرتبه صورت بیار اید و از حد قوت و امکان بسر حد فعل و وجود رساند پس برین تقدیر اطلاق
صورت بر او تعالی اعتقاد بجسم لازم نمی آید خواه تسمیه بآن از طرف شارع ماذون باشد یا نه با آنکه
مثل این قول از صوفیای کاملین نیز صادر شده و نیز حدیث مشهور میانه عامه و خاصه وارد است
ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و مراد ازین حدیث بودن آدم است مخلوق بر مثال او سبحانه
جل شانه و میان مثال و مثل فرق است و اول مستلزم ثانی نیست چه مثل شی مشارک او است

درتمام حقیقت او ومثال مثل اوست در نسب واضافات وجناب اقدس الٰهی از مثل ذات و
صفات منزه است لیکن مثال که مضاهات در سلوب واضافات که خارج از ذات اقدس اوست در
حق او مستحیل نیست کما قال عزّ من قائل ولله المثل الاعلی فی السموات الآیة چنانچه صدر المحققین
شیرازی در شرح کافی بیان فرموده بآنکه این قول از خصائص هشام بن سالم نیست بلکه یونس
نمیری که یونسیه از فرقهٔ مرجئه باو منسوب‌اند نیز باین قول قائل است شهرستانی در احوال او میگوید
ودعم انّ الله تعالی علی صورة انسان وحمل قوله علیه السّلام خلق آدم علی صورة الرحمان انتهی
دیگر آنکه نعمانیه را قائل بتجسم دانستن غلط محض ومخالف تصریحات ارباب مقالات است چه
محققین تصریح نموده‌اند که مذهب محمّد بن نعمان این است که او تعالی جسم وجسمانی نیست لیکن
از آنجا که اطلاق صورت در احادیث صحیحه بر جناب باری تعالی وقوع یافته چنانچه در حدیث آمده
انّ الله خلق آدم علی صورة الرحمن وغیر ذلک اذعان وایمان بصحت این اخبار ما را لازم است
لاجرم تجویز صورت برو تعالی می کنیم وآن را از متشابهات می دانیم درین قول اصلا شناعتی نیست
بلکه مذهب فرق اسلام که قائل بصحت این اخبار ند همین است که این روایات را مانند دیگر متشابهات
ما تاویل کرده شود یا علم آنرا بجناب اقدس الٰهی تفویض نموده آید در ملل ونحل گفته النعمانیة اصحاب
محمّد بن النعمان ابی جعفر الاحول الملقب بشیطان الطاق وافق هشام بن الحکم فی انّ الله لا
یعلم شیئا حتی یکون والتقدیر عنده ارادة قوله تعـ وقال انّ الله تعالی نور علی صورة انسان ربانی یأبی
ان یکون جسما لکن قد قال قد ورد فی الخبر انّ الله خلق آدم علی صورة الرحمان فلا بدّ من التصدیق بالخبر
ویحکی من مقاتل بن سلیمان مثل مقالته فی الصورة وکذا لک یحکی عن داود الجواربی ونعیم بن حماد
البصری وغیرهما من اصحاب الحدیث انّه تعالی ذو صورة واعضاء وحکی عن داود انّه قال اعفونی
عن الفرج واللحیة واسئلونی عما وراء ذلک فانّ فی الاخبار ما یثبت ذلک وقد صنف ابن النعمان کتبا جمّة
للشیعة منها افعل لم فعلت ومنها افعل لا تفعل ویذکر فیها انّ کبار الفرق اربعة القدریة
والخوارج والعامة والشیعة ثم عین الشیعة للنجاة فی الآخرة من هذه الفرق وذکر عن هشام بن سالم و
محمّد بن النعمان انّهما امسکا عن الکلام فی الله ورویا عمن اوجبا تصدیقه انّه سئل عن قوله تعا

وان الی بحکم المنتهی قال اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا عن القول فیه والتفکر حتی تا تا دیلرا چه گفته
که زراریه قائل بحدوث صفاتند اگر مراد از صفات معنی مصدری است قائل بودن فرقه زراریه بحدوث
صفات باین معنی مسلم است لیکن محذوری ندارد چه معنی اضافی نسبتی بغیر تحقق منتسبین متحقق نمیشود
کما لا یخفی دیگر آنکه اگر مراد او این است که بدائیه قائل اند ببدا بمعنی اللغوی وبدا اند معنا یعنی ظاهر شدن
را بر جناب اقدس الٰهی بعد از آنکه خلاف آن ظاهر بود ودر حاشیه التعبیر از آن بر پشیمانی سابقاً مذکور
شده است و بغیر نقل از کتب معتبره آن فرق تصحیح نقل ممکن و معتبر نیست واگر مرادش این است
بدائیه قائل اند ببدا بمعنی مصطلح وآن سنوح مشیت واراده جدیده است در عالم نفوس یا در عالم اعیان
بعد از آنکه ظاهر نبود وبعبارت دیگر سنوح امری است که متوقع الوقوع نباشد بسبب عدم تقدم اسباب
ارضیه وسماویه یا هیچ یک از نفوس عالیه وسافله اطلاعی بر آن نداشته نباشد مگر نزد قرب وقوعش مسلم
است ومحذوری ندارد زیرا که ظهور واختفا وتردد ابتلا نزد قائلین باین قول چنانچه در مواضع عدیده
از کلام آنها بالنص وتصریح واقع شده در علم اجمالی عین ذات واجب تعالی ودر مرتبه قضای الٰهی ودر
بعضی علوم قدریه که عبارت از لوح محفوظ باشد محال وممتنع است ومحل ظهور آن بعضی از علوم تفصیلیه
قدریه است که نفوس منطبعه فلکیه ونفوس انسانیه وغیر آن باشد واز آنجا که نفوس فلکیه که عبارت از
لوح محو واثبات است ونفوس انسانیه وغیر آن از مراتب علم تفصیلی واجب است تعالی شانه و
تقدست اسمائه لاجرم اسناد آن بجناب اقدس الٰهی واقع شده ولا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور
المرام از آنجا که در بحث بدا با ستیعاب تمام در باب الٰهیات مذکور است بنا بر نظافت مقام در اینجا
بر قدر اکتفا رفت ومن شاء المزید علیه فلیرجع الیه ثالثاً تخصیص این قول ببعضی از امامیه غیر مسلم
است چه جمیع فرق امامیه ببدا بمعنی مصطلح قائلند واحادیث نبویه وامامیه بمضمون آن ناطق است
دیگر قول او لیس دنیا بمافیها بیدا کرده محمد است الخ اگر مرادش این است که مفوضه قائل اند باین که
حضرت رسول خدا وامیر المؤمنین علیه السلام بغیر از استعانه از جناب باری عز اسمه افاضه وجود
وسایر کمالات بر ممکنات می نمایند این معنی غیر مسلم است وبعد از ضرورت است هیچ عاقل قائل
باین نبوده تا بآن چه رسد که قائل باین قول قابل خطاب نیست فلعنة الله علی من قال بهذا القول

مستدل شد از همین آنچه که ایجاد فرع وجود است و ظاهر است که ممکن در حد ذاتش با قطع نظر از آن نسبت
بجاعل تعالی مجده هالک و فانی و معدوم محض است پس ایجاد و افاضه سائر کمالات چگونه از و
متصور تواند بود و اگر مدعای او این است که واجب تعالی شانه افاضه وجود و سائر کمالات بممکنات
بواسطه و وسیله آنحضرت سرور کائنات و امیر المومنین علیهما السلام می نماید مسلم است لیکن این
قول همین مذهب صوفیه است چه محققین این فرقه موافق محققین صوفیه تصریح نموده اند که واجب تعالی
پیش از خلق انسان کامل تصرف در عالم می فرمود بعد از خلق و ایجاد انسان کامل که حضرت رسول
مختار ... مقرر باشند افاضه وجود و سائر کمالات بجناب ایشان موکول و مفوض فرموده نه باین معنی
که ایشان موجد و محیی و ممیت و خالق و رازق اند تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا بلکه باین معنی
که آنحضرت وسیله فیضان وجود و حیات و خلق و رزق اند بهر یکی از موجودات را در خور استعدادات
... که لائق باو بوده ممتاز ساخته اند پس فکر جواب و تصحیح این قول که مختار مرشدین اوست بر ذمه
مخدوم است نه بر ذمه اثنا عشریه که مفوضه را کافر و مشرک میدانند مولوی عبد العلی در شرح سلم میفرماید
واعلم ان الله سبحانه قبل وجود الانسان فی النشاة العنصرية كان هو بنفسه متصرفا فی العالم ومبقيه
وكل واحد من اجزاء العالم مظهر لاسم اسم وكل اسم يطلب ظهور نفسه دون غيره وكل موجود ضد الآخر
يستدعی عدمه وانما يبقی كل بابقاء الله سبحانه ولما خلق الله الانسان الجامع لجميع الاسماء وحقائق
العالم وسائر الاشياء بالنسبة اليه كالقوی جعله خليفة يتصرف فی العالم بايصال فيضه علی حسب
استعداد كل واعطاء العطايا ويبقی العالم وليس المراد ان الجاعل والمبقی الانسان بل المراد ان
المبقی والجاعل والمعطی هو الله والانسان وسيلة فيه فجعله الله ختما علی خزائن العالم والخليفة
المتصرف سيدنا وسيد الاولين والآخرين محمد مقدم الانبياء والاولياء صلوات الله وسلامه
عليه وآله وازواجه واصحابه واتباعه اجمعين وقبل بعثته فی عالم العناصر كان سائر الانبياء و
الاولياء صلوات الله عليهم نوابا له عليه وآله الصلوة والسلام واذا بعث هو انشار بنوره العالم
وبعد وفاته الاقطاب نواب لهم لحفظ العالم واذا انتقل الانسان الفاضل بان يموت خاتم الولاية
المطلقة يفنی السماء و يقوم القيمة و تنتقل العمارة الی الدار الآخرة فهذه عقائد حقة عليها الاولياء

اللازم انتهی این کلام بر طریق مجادله بر مذاق مختار محققین مفوضه واقع نشده والا هر که باین قول قائل باشد
[illegible] اثنا عشریه کافر و مشرک است و در تبصرة العوام بعد ذکر عقاید مفوضه گفته معتزله و نواصب
این حکایات را بر علمای امامیه بندند و بایشان که از پیش یاد کردیم نسبت کنند چون سدیر صیرفی
و مفضل و غیر هم ایشان اگوئیم که هر که دعوی کند بر چیزی و بر آن حجت و بیان ندارد و اشارت نتواند
بکتابی از مصنفات این قوم حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف
می بینند و مطالعه می کنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سائر شرعیات حرام
است اگر گویند این معنی امامیه از برای آن در کتاب نیاورده اند که محل تشنیع بود و ترک آن بجهت دفع
تشنیع کردند گوئیم اگر کسی گوید ترا که اهل مذهب تو همه دهریه بودند و گفتند که عالم قدیم و انبیا را دروغگو
دانستند و دفع تشنیع را اینها در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو داری گوئی آن جواب تو باشد از آن
سؤالی که از ما کردی بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد بر رسول که حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا در آن موضع نصی نباشد از قبل خدا و این حدیث موجب علم و عمل
نباشد و یونس بن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر درین
حدیث علتی هست لازم شود که قیاس و رائی و استحسان خود کفر بود از فرق شیعه کسی نیست
که گفته باشد که خدا خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل و ائمه نزد ما کافر و ملعون
باشد و غیر از مغیره و ابو الخطاب و احمد و شریطه و غیر ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از
ایشان تبرا کرد اند هیچکس از شیعه این درست نشد خصم دعوی کند که بعضی از فرق شیعه می گویند
که نبوت باستحقاق بود و آن جزای عملی بود که از پیش کرده یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه
که نبوت باستحقاق بود معنیش آنست که هر کرا به نبوت فرستند او را اهلیت آن نبوت
باشد و آن وقت اهلیت دارد که بهترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاد چنانچه
گویند فلان مستحق امارت یا قضا است لازم بود که او را اهلیت آن باشد تا امر او را حکیم
توان خواند اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت
اینست که گفتیم انتهی کلام خاتمة المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی در حق الیقین فرموده اعتقادی

که بعضی غُلات دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفریده و خلق عالم را
بایشان گذاشته است کفر است انتهی در عین الحیات می فرماید قول جمعی از غلاة که ائمه علیهم
السّلام را خالق آسمان و زمین می دانند بر نفی این قول احادیث بسیار است چنانچه ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که بخدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض نمودم
که چه می فرمائید در مذهب تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض فرمود آنچه پیغمبر
بسوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید امّا خلق کردن و روزی
دادن را باو نگذاشت بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است چنانچه در قرآن می فرماید که
آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میراند شما را پس زنده می گرداند آیا این شریکها
که از برای خدا قائل میشوند هیچ یک ازین کارها میتوانند کرد منزّه و متعالی است خدا از آنچه ایشان
شریک او می گردانند و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السّلام
پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می دانند و مفوّضه که می گویند که خدا خلق عالم را با ائمه گذاشته است
حضرت فرمود که غلاة کافرند و مفوّضه مشرک هر که با ایشان نشست کند یا مخالطت نماید یا با ایشان
بخورد یا مهربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدهد یا ایشان را امین گرداند یا امانتی
یا تصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند به نیم کلمه از دوستی خدا و رسول و دوستی ما اهلبیت
بیرون میرود و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که هر که گمان کند که خدا امر خلق کردن و روزی
دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قائل شده است و هر که بتفویض قائل شود مشرک است شیخ
ابن بابویه در رسالهٔ اعتقادات می فرماید اعتقادنا فی الغلاة و المفوّضة انّهم کفّار بالله جلّ اسمه شرّ من
الیهود و النّصاری و المجوس و القدریّة و الحروریّة و من جمیع اهل البدع و الاهوآء المضلّة نیز در رسالهٔ
مذکوره می گوید و کان الرّضا علیه السّلام یقول فی دعائه اللّهمّ انّی ابرأ الیک من الحول و القوّة
فلا حول لی و لا قوّة لی الّا بک اللّهمّ انّی ابرأ الیک من الّذین ادّعوا ما لیس لنا بحق اللّهمّ انّی ابرأ
الیک من الّذین قالوا فینا ما لم نعلم فی انفسنا اللّهمّ لک الخلق و منک الامر و ایّاک نعبد و ایّاک
نستعین اللّهمّ ربّ خالقنا و خالق آبائنا الاوّلین و آبائنا الآخرین اللّهمّ لا یلیق الرّبوبیّة الّا بک

ولا یصلح الا لہیة الا لک فالعن النصاری الذین صغروا عظمتک والعن المضاهئین لقولهم من بنیک
اللهم انا عبیدک وابناء عبیدک لا نملک لانفسنا ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا اللهم
من زعم اننا ارباب فنحن الیک منه براء ومن زعم ان الینا الخلق وعلینا الرزق فنحن الیک منه
براء کبراءة عیسی بن مریم من النصاری اللهم لم ندعهم بما یدعون فلا تؤاخذنا بما یقولون واغفر لنا
ما یزعمون رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا الی آخر می فرماید روی عن زرارة قال قلت للصادق علیه السلام ان رجلا من ولد
عبد الله بن سبا یقول بالتفویض فقال وما التفویض قلت یقول الله عز وجل خلق محمدا و
علیا ثم فوض الامر الیهما فخلقا ورزقا واحییا واماتا فقال علیه السلام کذب عدو الله اذا رجعت
الیه فاقرأ الآیة التی من سورة الرعد ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل
الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار قال زرارة فانصرفت الی الرجل فاخبرته بما قال الصادق
علیه السلام فکانما القمته حجرا وقال فکانما خرس وقد فوض الله عز وجل الی نبیه امر دینه فقال عز و
جل وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا وقد فوض ذلک الی الائمة علیهم السلام انتهی
دیگر آنکه قول او این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند همه اینها باتفاق کفار اند محل نظر است
بدو وجه اول آنکه بودن این فرقها از جملهٔ غلاة در حیز منع است زیراکه غالی بنا بر اصطلاح کسی را
گویند که در حق ائمه معصومین علیهم السلام غلو کرده جناب ایشان را از حد مخلوقیه بر آورده اجرای
احکام الهیه بر ایشان نموده باشد واز حکمیه وسالمیه ونعمانیه وزراریه ویونسیه وبدائیه قولی که دلالت
بر غلو آنها دارد مروی نیست من ادعی فعلیه البیان واگر مراد از غلو معنی لغوی آن باشد که
در گذشتن از حد است درین صورت جمیع فرقهای باطله داخل در غلات باشند تخصیص چند فرقه
باین اسم تخصیص بلا مخصص دوم آنکه تکفیر این فرقها غیر مسلم است چه نهایت آنچه ازین فرقها
منقول گردیده اطلاق بعضے اسما والفاظ بر جناب اقدس الهی است که بغیر تاویل وصرف
از ظاهر اطلاق آنها بر جناب اقدس سمت جواز ندارد یا قول بحدوث بعضے از صفات الهی است
ظاهر ست که هیچ یک ازین امور موجب تکفیر نیست زیراکه معتبر در ایمان راوی بلکه در ایمان مکلف

ایمان

ایمان اجمالی است یعنی تصدیق واذعان بتوحید واجب تعالی وصفات ثبوتیه وسلبیهٔ او که
او تعالی شانه احد حیّ عالم قادر مرید سمیع بصیر ومتکلّم است واقرار بعدل وامامت ونبوّت ومعاد
وبجمیع ما جاء به النبی صلعم بطریق اجمال ومعرفت این عقائد بتفصیل که صفات او تعالی عین
ذاتند یا غیر ذاتند یا نه عین ونه غیر قدیم اند یا محدث وعلم او تعالی حصولی است یا حضوری یا نوع
ثالث وکلام او تعالی عبارت از کلام نفسی است یا کلام لفظی ودیگر دقائق که محقّقین علما در تحقیق
آن معترف بعجز وقصور اند واجب ولازم نیست بلکه الزام وجوب آن مودّی بحرج ودر بعضی
اشخاص تکلیف ما لا یطاق است ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله وسلّم
مردم را تکلیف بایمان تفصیلی نمی فرمود ودر صحّت اسلام بمجرّد ادائی شهادتین اکتفا می فرمود همین
مختار محقّقین فریقین است مانند رئیس حکمائی اسلام شیخ ابو علی سینا وامام رازی ومحقّق طوسی و
صاحب بزدوی ودیگر محقّقین ودعوی اتّفاق بر تکفیر این فرقها از عجائب است بلکه محقّقین اهلسنّت
برخلاف آن تصریح فرموده در شرح مواقف میفرماید لنا علی ما هو المختار عندنا وهو ان لا یکفر احدٌ
من اهل القبلة انّ المسائل التی اختلف فیها اهل القبلة من کون الله عالمًا بالعلم او موجدًا
لفعل العبد او غیر متحیّز ولا فی جهة ونحوها ککونه مرئیا اولا لم یبحث النبی صلّی الله علیه وآله عن اعتقاد
من حکم باسلامه فیها ولا الصحابة ولا التابعون فعلم انّ صحّة دین الاسلام لا یتوقّف علی معرفة تلک
المسائل وانّ الخطاء فیها لیس قادحًا فی حقیقة الاسلام الی آخر ما قال یعنی ما را آنچه مختار است
نزد ما یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله است که مسائلی که اهل قبله در آن اختلاف نموده اند مانند
بودن او تعالی عالم بعلم یا موجد فعل عبد وبودنش غیر متحیّز ونه در جهت ومانند آن مانند بودن او تعالی
مرئی وامثال آنها از آنجمله است که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم در حکم باسلام مکلّف
بحث وتفتیش ازین مسائل نفرموده اند وهمچنین صحابه وتابعین پس معلوم شد که صحّت دین
اسلام متوقّف بر معرفت آنچه حق است درین مسائل نیست وخطا در آن قادح در حقیقت اسلام نه
نیز در مواقف وشرح آن نصّ بر عدم تکفیر مجسّمه فرموده از معترض جواب مکفّرین می فرماید آنچه
محصّلش این است که مجسّمه را بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه مجسّم او تعالی جهل دارد وجهل بخدا

کفر است وجوابش منع کلیت کبری است چه جهل بخدای تعالی ببعضی وجوه مفضی بکفر نیست و مفضی
بتکفیر نمی گردد دوم آنکه مجسم عابد غیر خدا است پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که
مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد می کنند در حق خدای رازق عالم تا در آنچه اطلاق آن بر او
روا نیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و او تاویل نکرده است پس کفر او لازم نیاید
بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خدا است و پرستش غیر او می نماید سوم آنکه در
کلام الٰهی تکفیر جماعة که قائل اند باینکه خدا مسیح بن مریم است واقع شده و این از آنجهت است
که آنها غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید حال مجسمه چنین است چه مجسم جسم را که غیر خدا
است خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حیز منع است چه این فرقه غیر خدا را
خدا نگردانیده اند تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی
جائز نیست و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که فرق مذکوره مجسمه حقیقیه نیستند بلکه مجسمه بلکفه اند
یعنی می گویند او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و او را بعدی است نه مانند بعدهای دیگر
و او را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بسوی حیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها
نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است و بلاکیف است پس فرقهای مذکوره جمیع
خواص جسمیت را از او تعالی مسلوب و منفی میسازند بنوعی که سوای اطلاق اسم جسم
امری که منافی الوهیت باشد بر ذمهٔ آنها نمی ماند و تکفیر مجسمهٔ بلکفه بالاتفاق جائز نیست علامهٔ
دوانی در شرح عقائد عضدیه می فرماید و منهم من تستر بالبلکفة فقال جسم لا کالاجسام وله
حیز لا کالاحیاز ونسبته الی حیزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها وهکذا ینفی جمیع خواص الاجسام
عنه حتی لا یبقی الا اسم الجسم وهؤلاء لا یکفرون بخلاف المصرحین بالجسمیة واکثر المجسمة هم الظاهریون
المتبعون لظاهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون ولابن تیمیه ابی العباس احمد واصحابه میل
عظیم الی اثبات الجهة والمبالغة فی نفیها انتهی یعنی بعضی از مجسمه تستر نموده اند ببلکفه که مخفف
بلاکیف است یعنی می گویند او تعالی جسمی است بیچون و بیچگون و او جسمی است نه مانند دیگر اجسام
و او را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام باحیاز آنها نیست

وهمچنین نفی می کنند جمیع خواص اجسام را از و تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و این بعض
را تکفیر نموده نمی شود بخلاف مجسمه مصرحه و اکثر مجسمه اصحاب ظاهر اند که اتباع ظواهر کتاب
و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند و ابن تیمیه ابو العباس احمد و همچنانش اسمعیل عظیم
است در اثبات جهت و مبالغه هست در قدح نفی جهت و تکفیر قائل بدان هم محل نظر است
به اطلاق ید ابر جناب اقدس الهی در کلام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و
سلم روایت کرده تبارک الله ان یقلبهم پس این لفظ از جمله متشابهاتی باشد که در کلام مجید
اطلاق آن برو تعالی و تقدس وارد شده ایمان و اذعان بر اهل اسلام واجب است
و بر طبق دیگر متشابهات تاویل آن یا تفویض علم آن باو تعالی مجده یا بقائلش علیه و آله
الصلوة والسلام لازم هست بتکفیر قائلین آن که مخدومی بآن قائل شدند ناسیه آن
دل را از جناب دیگر گون نمی کند فان البلیة اذا عمت طابت و دیگر آنکه تقسیم اسماعیلیه
بباطنیه و قرامطه و سبعیه محل تامل هست زیرا که در مواقف و شرح آن تصریح واقع شده که
تغایر درین مقام در عنوان معتبر است نه در معنون و معبر عنه چنان یک فرقه اسماعیلیه است
که بجهات مختلفه ملقب گردیده اند هذه عبارته والاسماعیلیة لقبوا بالسبعة القاب الباطنیة
لقولهم بباطن الکتاب دون ظاهره فانهم قالوا القرآن باطن وظاهر والمراد منه باطنه دون ظاهره
المعلوم فی اللغة ونسبة الباطن الی الظاهر کنسبة اللب الی القشر والمتمسک بظاهره معذب
بالمشقة فی الاکتساب وباطنه مؤد الی ترک العمل بظاهره وتمسکوا فی ذلک بقوله تعالی فضرب
بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ولقبوا بالقرامطة لان اولهم
الذی دعا الناس الی مذهبهم رجل یقال له حمدان قرمط وهی احدی قری واسط وبالخرمیة
لاباحتهم المحرمات والمحارم وبالسبعیة لانهم زعموا ان النطقاء بالشرائع ای الرسل آدم
نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ومحمد المهدی سابع النطقاء وبین کل اثنین من
النطقاء سبعة ائمة یتممون شریعته ولا بد فی کل عصر من سبعة بهم یقتدی وبهم یهتدی فی
الدین امام یؤدی عن الله وحجة یؤدی عنه وذو مصة یمص العلم من الحجة والابواب وهم

الدعاة واکبر رفیع درجات المؤمنین وداع ماذون یاخذ العهود ومکالب نهم یحتج ویرغب الی الداعی کالکلب الصائد ومؤمن یتبعه قالوا ذلک کالسموات والارضین والبحار وایام الاسبوع والکواکب السیارة وهی المدبرات امر اکل منهم سبعة کما هو المشهور ولقبوا بالبابکیة اذ تبع طائفة منهم بابک الخرمی فی الخروج باذربیجان وبالمحمرة للبسهم الحمرة فی ایام بابک وبالاسماعیلیة لاثباتهم الامامة لاسماعیل بن جعفر الصادق ؑ وقیل لانتسابهم بزعمهم الی محمد بن اسماعیل انتهی مختصراً دیگر آنکه آنچه گفته که اسماعیلیه می گویند عمل بباطن کتاب واجب است نه بظاهر آن ظاهر این کلام مشعر است ازین که اسماعیلیه تجویز عمل بظاهر کتاب نمی کنند قصر و انحصار عمل بباطن کتاب می نمایند این معنی در حیز منع است چه مذهب اسماعیلیه جمع در ظاهر کتاب و باطن است نه قصر عمل در باطن بلکه جماعهٔ راکه عمل فقط بباطن کتاب می کنند ضال مضل می دانند چنانچه رجوع بکتب اسماعیلیه شاهد این دعوت است و در کتاب تنبیه الهادی والمستهدی که از کتب معتبرهٔ اسماعیلیه است تصریح بر این معنی کرده بلکه از رجوع بکتاب مذکور دریافت می شود که باطنیه سوائی اسماعیلیه فرقه از غلات اند چنانچه در باب معقود برای تنبیه بر ضلال غلات نصیریه واسحاقیه می گویند یقول ان اضل الضالین من حسب ان اعمال الشریعة عذاب وظن ان التوفر علی ما یهوی النفس ثواب وان کل الفرق قد تعلق من العبادتین علما وعملا غیر هولاء الغلاة علی ما ینقسمون الیه من الاسحاقیة والنصیریة وغیرهم ممن شبه بهم فلا جرم انهم قد انسلخوا من المعارف الدینیة وترکوا احکام الملة الحنیفیة وبعدوا من البرکات الابدیة وعدموا الخیرات السرمدیة بخروجهم من بین الرسل ولزومهم ما یورث نفوسهم رذالة واسفالا وعن الصراط السوی عماية وضلالا ابعد حینئذ فصل در بیان مطاعن غلاة می گوید فقیل ومن ضلالهم انهم یحیلون لکل قانون من قوانین الاسلام تاویلا علی شخص من الاشخاص ویعتقدون انهم اذا عرفوا هذه الاشخاص سقطت عنهم العبادة والتکلیف فبالعقول یعتقد ذلک ما استحقها وبالنفس یتصور هذه الرذائل من الله تعالی ما ابعد بالقد ضلوا ضلالا بعیدا ولو عرفوا فضیلة ما دعوا الیه من العلم والعمل لما قالوا ذلک الا انهم خصوا فی ترکه وبین فساد اعتقادهم ذلک قولنا لهم اعلمونا فضیلة النفس فیم ای فی الصدق ام فی الکذب ای فی الخشوع ام فی الکبر ای فی السخاء ام فی البخل ای فی الشجاعة ام فی الجبن ای فی

الحیاء

العفّة والطّهارة ام فی الهتک او النّجاسة ام فی الشّوق الی الملأ الاعلیٰ ام فی القساوة ام فی القربة الی
اللّٰه تعالیٰ ام فی البعد فسیقولون فی الصّدق والخشوع والسّخاء والشّجاعة والعفّة والطّهارة والشّوق
والقربة والاضحاک منهم ان یقولوا اضداد ذٰلک ثمّ یقول هٰذه الفضائل موجودة فی النّفس لا یحتاج
الی اکتسابها او یحتاج الی الاکتساب فسیقولون یحتاج الی الاکتساب والاکذبهم بالیشهده فی
خلو النّفس فی مبدأ وجودها من هٰذه الفضائل فیقول اذا کان النّفس محتاجة الی اکتساب الفضائل و
هی لا تخضع لاولیاء اللّٰه ولا میرنهم فتکتسب الخشوع والخضوع ولا یدل الشّهادة والاخبار بالصدق
فیکتسب فضیلة ولا یتقرّب الی اللّٰه تعالیٰ بالسّجود بین یدیه فیکتسب القربة من اللّٰه تعالیٰ ولا یعطی
ماله فی اللّٰه کما امر فیکتسب السّخاء ولا یصبر علی القیام باعمال العبادة فیکسب بذٰلک الشّجاعة
ولا یحج فیکتسب لمشاهدة بیت اللّٰه الحرام مشاهدة المناسک والمشاعر والشّوق الی النّبیّ محمّد
المصطفیٰ صلّی اللّٰه علیه وللملأ الاعلیٰ ولا یصوم فیکسب العفّة والطّهارة فهل فی ترکها بهٰذه
الاعمال الّتی یکسب الفضائل الّا اکتساب الرّذائل الّتی هی اضداد الفضائل اذ النفس اذا لم یکن خاشعة
فهی متکبّرة واذا لم یکن صادقة فهی کاذبة واذا لم یکن متقرّبة فهی مباعدة واذا لم یکن السّخیة فهی بخیلة
واذا لم یکن شجاعة فهی جبانة واذا لم یکن شائقة فهی قاسیة واذا لم یکن عفیفة فهی متهتّکة وهٰذه
کلّها امارات الهلاک والضّلال واذا کانت اعمال العبادة بهٰذه المثابة فی اکتساب
النّفس الفضائل فمن این یجوز ترکها والاخلال لها وهل فی اسقاط التّکلیف الّا جمع
الرّذائل الی النّفس نعوذ باللّٰه من الضّلال وسوء المقال ولو لا هٰذه
الاسباب کلّها لما کان الانبیاء والاوصیاء والائمّة الابرار یلزمون انفسهم
من امر العبادة رشد حالة ابتغاء للزّلفة والقربة فقد ظهر بذٰلک کونهم علی
ضلال مبین نعوذ باللّٰه من هٰذا ولا ینکر ان یکون لما جاء به النّبیّ صلّی اللّٰه
علیه تجاهه تاویل لکنّ الامر ان یکون موجبا للعبادة الظّاهرة فکلّ تاویل یؤدّی الی ابطال العمل
والعبادة الظّاهرة فذٰلک تاویل فاسد لا یحلّ لاحد استماعه والتّاویل هو معرفة الحدود والمؤدّیة
الی التّوحید وهی عبادة اللّٰه تعالیٰ کما انّ العمل من الصّلوٰة والزّکوٰة وغیرها عبادة اللّٰه هٰذه

ظاهره و تملک باطنه انتهی و ایراد شواهد دیگر موجب تطویل است لاجرم برین قدر اکتفا رفت پس
بوضوح پیوسته که انکار ظاهر شرع باسماعیلیه غلط است و منشأ آن عدم فهم مودای بعض عبارت
است که از بعضی از ائمه آنها در رو دیافته و عند وضوح المرام لا بأس بظاهر الکلام بالجمله مذهب
آنها درین باب بعینه مذهب محققین است که جمع در ظاهر و باطن باشد و توضیح این مقام بنابر
تحقیق بعضی اکابر افاده فرموده است هر چیز را صورتی و معنی و جسدی و روحی هست خواه اخلاق
و عبادات و خواه عادات و خواه غیر اینها و جمعی که حشویه اند بظاهر الفاظ دست زده اند و بیان
آن نمی‌کنند و خود را از بسیاری از حقایق محروم گردانیده اند و جمعی بسوی بواطن و معانی چسپیده اند
و از ظواهر دست بر داشته اند و بسبب این ملحد شده اند و صاحب دین آن است که هر دو را
بسمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در و
دیوار و درخت و انهار و حور و قصور است و معنی کمالات و معارف قرب لذات معنوی
است که در بهشت صوری می باشد حشوی می گوید که در بهشت بغیر از لذت خوردن و
آشامیدن و جماع کردن معنی ندارد و ملحد می گوید که در و دیوار و درختی نمی دارد و بیان لذتهای
معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند باین سبب منکر ضروری دین گردیده کافر شده است
اما صاحب یقین می داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوی
حاصل میشود و همچنین در باب صراط واقع شده است که صراط دین حق است و واقع شده
که اهل بیت صراط مستقیم اند انتهی بمطالعه تفسیر نیشاپوری و تاویلات کاشی دافع
استبعاد اهل عناد است در تفسیر قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود احلت
لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید و انتم حرم ان الله یحکم ما یرید یا ایها الذین آمنوا
لا تحلوا شعائر الله و لا الشهر الحرام و لا الهدی و لا القلائد و لا آمین البیت الحرام یبتغون
فضلا من ربهم و رضوانا و اذا حللتم فاصطادوا و لا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام
ان تعتدوا و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله ان
الله شدید العقاب حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة

والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام
ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون می فرماید اوفوا ايها
المشتاق بالعقود التي جرت بيننا يوم الميثاق ليوم التلاق فمن صبر على عهده فقد فاز
ببذل وجوده احلت لكم ذبيحة النفس التي هي كالانعام في طلب المراد الا النفس
المطمئنة التي تليت عليها ارجعي الى ربك فلينتقل من الدنيا بما فيها فهي كالصيد في الحرم
وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصل واحرام الشوق الى حضرة الجمال والجلال ان الله يحكم ما
يريد لمن يريد فيامر بذبح النفس اذا كانت متصفة بصفة البهيمية ويترك ذبحها اذا كانت
مطمئنة بذكر الحق ومتسمة بسمات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الضمائر فقال
يا ايها الذين آمنوا شهدوا القلوب فقصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وعبروا
عن ديار الاغيار لا تحلوا معالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة ومعظم القربان و
المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الرحمن الذين اهدوا للقربان انفسهم وقلدوها
بخيار الشجرة الطيبة ليأمنوا عن مكر الاعداء الخبيثة واذا حللتم من مناسك الوصول فاصطادوا
ارباب الطلب بشبكة الدعوة الى الله ولا يحملكم حد الحاد الذين يريدون ان يصدوكم عن الحق
على ان تعتدوا على الطالبين فتكونوا قطاع الطريق عليهم في طلب الحق حرمت عليكم يا اهل
الحق الميتة وهي الدنيا باسرها والدم ولحم الخنزير اي حلالها وحرامها قليلها وكثيرها لان من
الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اي كل طاعة هي لغير الله
والمنخنقة والموقوذة يعني الذين يخنقون انفسهم بالمجاهدات ويقذوها بالرياضات رياء وسمعة و
المتردية والنطيحة الذين يتردون انفسهم الى اسفل سافلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و
التفاخر بالعلم والتزيد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة الذين يتهارشون الدنيا تهارش الكلاب
الا ما ذكيتم بالكسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب اي يذبح عليه النفوس
في المطالب الفانية وان تستقسموا بالازلام اي يكونوا مترددين في طلب المرام فاذا انتهيتم عن
هذه المناهي وتخلصتم عن هذه الدواهي فقد صار ليلكم نهارا وظلمتكم انوارا اليوم يئس الذين كفروا من

النفس بعضنا بعضا والذین یشهدوا انها من دونکم فلا تخشوا به و اخشون فان کیدی متین انتهی ابطال نمود جز
درین مقام تحریریافت و تاویل هرگاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوای
قومی و مخصوص بقولی دون قولی نیست دیگر آنکه آنچه مذهب حنفیه بیان نموده که صلوة و صوم
و زکوة و حج و امثال آن سوای معنی لغوی معنی دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست و اگر
مذهب آن فرقه این است که باوجود عمل بمعانی مصطلحهٔ شرعیه مراعات لغویه نیز ضرور است مجدی
ندارد و انکار قیامت و بهشت و دوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر والد معاویه
با آنکه نزد اهل سنت از اجل صحابه و حسن الاسلام است همین اعتقاد داشت و منکر بعث و نشر و
بهشت و دوزخ بود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که طائفه روایت
می کنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده و در جاهلیت منسوب بمذهب
زنادقه بود و همچنان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان درآمد بر امیرالمؤمنین عثمان
وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود و بعرض رسانید که گردیده است
خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن و نیست مگر ملک و من نمیدانم
بهشت و نه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت با تو خدا آنچه بکند و بد کرد
از پیش خود و نیز شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمت
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتهی دیگر آنکه قول این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلیفیه و برقعیه در
اعداد قرامطه داخل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقهای اسماعیلیه هشت گفته اند و
الا زیاده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست کما لا یخفی علی المتامل دیگر آنکه قول او نزاریه را سقطیه
و مسقطیه گویند زیرا که مذهب ایشان آن است که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد که بعضی
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این است که جمیع نزاریه باین قول قائل اند
کذب محض و ممنوع است چنانچه بتعاقب از کتاب روضة الصفا مذکور میشود و اگر مراد حرمت است
که بعضی از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعضی باین قول تسمیه کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده بود مثل
قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر او را بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام
متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفهٔ دیگر اند و عباسیان
و هواخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند و مؤید این آنست
که چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی قصاید خود که طعن تعرض بآل ابیطالب نمود و تعرض بخلفای
علویهٔ مذکوره نمود بآنکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیدهٔ گفته
و در دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده بیت

اتنسب افعال القرامطة كاذبا الى عترة الهادى الكرام الاطايب

انتهی دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح
حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربع مائة تا سنه اربع و خمسین و ستمائة بود نوشته
است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند
مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری بادشاه یمن شیعهٔ اثنا عشری بود بعد از آن
بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت و شیعهٔ اسماعیلیه شد و نزار کودکی از فرزندان
خود بوی داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائة بر قلعهٔ الموت استیلا یافت
دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را بدست آوردند و در عمدة
الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده می گوید و هو المصطفى
لدين الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن على بن الحاكم كان صاحب الدعوة الاسماعيلية و من ولده
علاء الدين محمد بن ابى عبد الله حسن المصطفى لدين الله نزار المذكور و ابنه خورشاه قتله المغول و محمد
قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب صلعم
در رؤیای صادقه که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است
فرزند خوانده و هذه عبارته الغرض سیادت علویه مصر که نزد سایر مورخین مشکوک است اما چون حضرت
رسالت پناه صلعم بنا بر تقوم خامهٔ تحقیق خواهد گردید در عالم رؤیا به برهان شاه گفته که فرزند م

شیعه اول اسماعیلیه بود پس بران عمل نمایند نشیند و بمقتضی حدیث من ات ولی الناس فقد راق با آغاز جمهور
اسماعیلیه الثانی نمی توانند بود لیکن یکه سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعید
سیدی بطهر بهرحال بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المؤید مومن شاه بن شاه مومن بن محمد
شمس بن تبریز بن شاه قوام شاه بن ... السالم بن المؤید محمد بن جلال الدین بن حسن بن ... احمد بن حسن الحاکم
بن شاه ... احمد بن المستنصر احمد بن علی الظاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القائم بن عبد الله
المهدی و نسبت عبد الله المهدی با امام جعفر صادق علیه السلام برین نهج است عبد الله بن المرضا
بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و الله اعلم بحقیقة
الحال انتهی ان شاء الله تعالی بعد ازین که احوال شاه طاهر و رویای بران شاه بعرض بیان خواهد آمد
فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه از کتاب روضة
الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلیه
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت
می کنند بایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از روضة الصفا منقول شد قرامطه رای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف
و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچ کس بیع و شراء خمر و سائر مسکرات اقدام نمایند و اوانی و
ظروف خماران شکسته شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماندند و موکشادن
و بستن شانه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند
تا ایشان از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر
بر حمار و یا استر سوار شوند از رکاب چوب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساخته اسباب املاک فراوان بر آنها وقف فرمود اما حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است
جهول شد و بامیر المومنین علی ... شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران

والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام
ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون مى فرمايد اوفوا ايها
العشاق بالعقود التى جرت ههنا يوم الميثاق ليوم التلاق فمن صبر على عهده فقد فاز
عند بذل وجوده احلت لكم ذبيحة النفس التى هى كالانعام فى طلب المرام الا النفس
المطمئنة التى تليت عليها ارجعى الى ربك فينقل من الدنيا بما فيها فهى كالصيد فى الحرم
وانتم حرم بالتوجه الى كعبة الوصل واحرام الشوق الى حضرة الجمال والجلال ان الله يحكم ما
يريد لمن يريد فيامر بذبح النفس اذا كانت متصفة بصفة البهيمة ويترك ذبحها اذا كانت
مطمئنة بذكر الحق ومتسمة بسمات الملك ثم اخبر عن تعظيم الشعائر من صدق الضمائر فقال
يا ايها الذين آمنوا شهدوا القلوب فقصدوا زيادة المحبوب وخرجوا عن اوطان الاوطار وفروا
عن ديار الاغيار لا تحلوا معالم الدين والشريعة ومراسم آداب الطريقة والحقيقة وعظماء الزمان و
المكان والاخوان والقاصدين كعبة الوصول الى الرحمن الذين اهدوا المقربان نفوسهم وقلدوها
بمجار الشجرة الطيبة ليامنوا عن مكر الاعداء الخبيثة واذا حللتم اتممتم مناسك الوصول فاصطادوا
ارباب الطلب لشبكة الدعوة الى الله ولا يجرمنكم حد الحاد الذين يريدون ان يصدوكم عن الحق
على ان تعتدوا على الطالبين فيكونوا قطاع الطريق عليهم فى طلب الحق حرمت عليكم ايها اهل
الحق الميتة وهى الدنيا باسرها والدم ولحم الخنزير اى حلالها وحرامها قليلها وكثيرها لان مثل
الدم ما هو حلال والخنزير كله حرام والدم بالنسبة الى اللحم قليل وما اهل به اى كل طاعة هى لغير الله
والمنخنقة والموقوذة يعنى الذين يخنقون انفسهم بالمجاهدات ويقدوها بالرياضات ريآء وسمعة و
المتردية والنطيحة الذين يتردون انفسهم الى اسفل سافلين الطبيعة بالتناطح مع الاقران و
التفاخر بالعلم والتزيد بين الاخوان وما اكل السبع الظلمة المتهارشون الدنيا تهارش الكلاب
الا ما ذكيتم بالكسب الحلال ووجه صالح بقدر ضرورة الحال وما ذبح على النصب ما يذبح عليه النفوس
فى المطالب الفانية وان تستقسموا بالازلام اى يكونوا مترددين فى طلب المرام فاذا انتهيتم عن
هذه المناهى وتخلصتم عن هذه الدواهى فقد عاد ليلكم نهارا وظلماتكم انوارا اليوم يئس الذين كفروا من

النفس وصفاتها والدنیا وشهواتها من دینکم فلا تخشوا به واخشون فان کیدی متین انتهی الطریق انموذج
درین عام تحریر یافت وتاویل هرگاه مخالف قوانین شریعت مطهره نباشد مخصوص بقومی سوای
قومی و منحصر در قولی دون قولی نیست دیگر آنکه آنچه مذهب حنفیه بیان نموده که صلوة وصوم
وزکوة وحج وامثال آن سوای معنی لغوی معنی دیگر ندارند الخ بغیر تصحیح نقل خصم مسلم نیست واگر
مذهب آن فرقه این هست که باوجود عمل بمعانی مصطلحه شرعیه مراعات لغویه نیز ضرور هست [illegible]
ندارد وانکار قیامت وبهشت ودوزخ مخصوص باین فرقه نیست ابوسفیان بن صخر والد معاویه
باآنکه نزد اهل سنت از اجل صحابه وحسن الاسلام هست همین اعتقاد داشت ومنکر بعث ونشر و
بهشت ودوزخ بود شیخ عبدالحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که طائفه روایت
می کنند که وی کهف وپناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده ودر جاهلیت منسوب بمذهب
زندیقان ودهریان از حسن بصری مروی است که ابوسفیان درآمد بر امیر المومنین عثمان
وقتی که رسید خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود وبعرض رسانید که گردیده است
خلافت بسوی تو بعد از تیم وعدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن ونیست مگر ملک ونمیدانم
بهشت را ونه دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان رضی الله عنه وگفت باتو خدا آنچه بکند وبدکرد
از پیش خود ونیز شیخ دهلوی در کتاب مذکور آورده که آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمت
بر مسلمانان گفت بطل السحر انتهی دیگر آنکه قول این شیخ فرقه یعنی شمطیه ومیمونیه وخلیفیه وبرقعیه در
اعداد قرامطه داخل اند در ایشان شمرده می شود باین حساب فرقهای اسماعیلیه هشت گفته اند و
الا زیاده زیاده میشوند خالی از مناقشه نیست کما لا یخفی علی المتامل دیگر آنکه قول ونزاریه را سقطیه
وسفسطیه گویند زیرا که مذهب ایشان آن هست که امام مکلف بفروع نیست واو را می رسد که بعضی
تکالیف یا جمیع تکالیف از مردم ساقط کند اگر مرادش این هست که جمیع نزاریه باین قول قائل اند آن
کذب محض وممنوع است چنانچه متعاقب از کتاب روضة الصفا مذکور می شود واگر مراد آنست
که بعض از آنها قائل اند باین قول مسلم است لیکن قائل شدن بعض باین قول تسمیه کل باین اسم
لازم نمی آید دیگر آنکه تعداد نمودن قرامطه در فرق اسماعیلیه خلاف مصرحات ارباب تواریخ است

صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایسته از ایشان در وجود آمده بود مثل
قلع حجر اسود وغیر ذلک جوهر او را بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام
متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند و عباسیان
و بدخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند و مؤید این نسبت آنست
که چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی قصائد خود که طعن و تعرض بآل ابیطالب نموده و تعرض بخلفای
علویه مذکوره نموده بانکه ایشان قرمطی اند بعضی از اکابر ایشان در جواب آن بیتی قصیده گفت

و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده بیت

اتنسب افعال القرامطة کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب

منها دیگر آنکه آنچه در نسب سلاطین الموتیه حمیریه که اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح
حمیری است و ملک ایشان از ثلث و ثمانین واربع مائة تا سنه اربع و خمسین و ستمائة بود نوشته
است خرافاتی است که از کتب غیر معتبره نقل کرده است در کتب تاریخ خلاف آن نوشته اند
مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعه اثنا عشری بود بعد از آن
بشام نزد مستنصر اسماعیلی برادر نزار که ولیعهد بود رفت و شیعه اسماعیلیه شد و نزار کودکی از فرزندان
خود بوی داد حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه ثمانین واربعمائة بر قلعه الموت استیلا یافت
دعوت بنام مستنصر اسماعیلی آغاز کرد و همچنین دعات او بسیار [illegible]
الطالب نیز تصحیح نسب علاء الدین محمد که از سلاطین نزاریه الموتیه است نموده [illegible] المصطفی
لدین الله نزار ابن المستنصر بالله سعد بن علی بن الحاکم کان صاحب الدعوة الاسماعیلیة [illegible]
علاء الدین محمد بن ابی عبدالله حسن المصطفی لدین الله نزار المذکور و ابنه خورشاه قتل [illegible] محمد
قاسم فرشته در تاریخ خود در تصحیح سیادت سلاطین اسماعیلیه احتجاج بقول حضرت رسالت مآب صلعم
در رویای صادقه که برهان شاه پادشاه دیده بود آنحضرت صلعم شاه طاهر را که از سادات اسماعیلیه است
فرزند خوانده و هذه عبارته الغرض سیادت علویه مصر که نزد سائر مورخین مشکوک است اما چون حضرت
رسالت پناه صلعم چنانکه برقم خامه تحقیق خواهد گردید [illegible]

شاه طاهر آنچه بگوید بر آن عمل نماید چنین خواب بمقتضی حدیث من رآنی فی المنام فقد رآنی باتفاق جمهور
اسلام شیطانی نمی تواند بود و یقین که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسب شاه طاهر بعبد الله
المشهور بمهدی برین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شاه بن شاه مومن بن محمد
الملقب بشمس تبریز بن شاه خوارزم شاه بن احمد العالم بن المولی محمد المحی بن جلال الدین بن حسن بن کیا محمد بن حسن العالم
بن علی بن احمد بن المولی نزار بن المولی منتظر احمد بن محمد بن علی الطاهر بن الحاکم بن نزار بن العزیز بن اسماعیل بن محمد القائم بن عبید الله
المهدی و نسبت عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام برین نهج است عبد الله بن الرضا
بن التقی قاسم بن المولی احمد بن الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی انشاء الله تعالی بعد از ذکر احوال شاه طاهر در روایای برهان شاه بمعرض بیان خواهد آمد
فانتظر و خلاصه آنچه در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع الشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة
الصفا و غیره مستنبط می شود آن است که خلفای اسماعیلیه در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلیه
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل می نمودند و آنچه بقرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت
می کنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از روضة الصفا منقول شد قرامطه و رای
اسماعیلیه طائفه دیگر اند عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل
اسماعیلیان ساخته اند و نیز صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر بمعروف
و نهی از منکر بجائی رسید که حکم شد که هیچ کس به بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و
ظروف خماران شکسته شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماندند و موکشادن
دلبستن جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب
خوردن صبر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه نه دوزند
تا ایشان قطعاً از خانه بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر
بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب
ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود تا حسن صباح که از جمله اعیان ایشان است
تربیت شیعه امیر المومنین علی بود و ما اکثر شیعه اثنا عشریه را تعلیم داشت و آخر از خراسان و ایران

متوجه دار الخلافهٔ اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه و فاطمیه است فائز شده
از مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بمذهب شیعهٔ اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را بحضرت آن
خلیفه بهم رسید امرای لشکر بر وی حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار نتوانست ماند لاجرم حسن بحلب
رفت و در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت از خوزستان بخراسان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده
چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از مدت انقضای
سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و جمعی کثیر دعوت
او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده و از آنجا بولایت دماوند
رفت و از آنجا براه قزوین متوجه طالقان شد و از آنجا بقصبه‌ای که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد
و تعبد مشغول گشت بعد از آن حسن بتدبیر بلکه باراده ملک قدیر به قلعهٔ الموت صعود نموده بر
معارج سروری ارتقا یافت از جملهٔ آثار عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل
زمان القصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل در آورد و ناانصافان مدعی میگویند که غرض او ازین
آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از ریاست طلبی توریث نبود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند
در آن مقام می‌گویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چندان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمی‌دهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال می‌نمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی
را در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا انگیخت دیگرش بقلعه راه ندادند و در زمان
دولت بسیاری از رؤسای اهل خلاف با اسماعیلیه و سائر فرق شیعه در مقام منازعت بودند
بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که از اکابر اسماعیلیه است فدائیان جمعی دیگر از اعیان
خلاف را کشتند یکی از مقتولان قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگر دولتشاه رئیس اصفهان
و [illegible] بالله امیر المؤمنین مسترشد خلیفهٔ عباسیه و [illegible] حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و جمعی کثیر

از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید الراشد عباسی بر دست
فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل خلافت بقتل رسانیدند و همگی
مقتولان بتفصیل در بعضی تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث جمهور اهل سنت
و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باین جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان
مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر ایشان
ایشان کشادند و مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور
ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر
نوبتی بولایت ری سید رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند
آن جماعت در جواب گفتند عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و باید
دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود
در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجا باید آورد و بانچه خدای
تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول وی خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در حکم الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد
القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما این است اگر پسندیده سلطان
باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن
طائفه کوتاه گردانید این است تمام کلام صاحب روضة الصفا بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه با بر
عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که
[illegible] در زبان بر فضل او گواهی می دادند سخنان مزورانه بدروغ افترا می نمایند تا آنکه معویه و اصحاب
او [illegible] که روایت نمایند که این آیه ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا [illegible] فی قلبه وهو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علیه

علیه السلام نازل شده و آیهٔ دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شأن قاتل
او ابن ملجم وارد گشته عجب می نمایند از دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک که او به شیعی دو دعوی
با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و به السنهٔ جمهور مذکور حسن صباح
را که مردی مجهول الحال بود و مشهور بالحاد و زندقه سازند و او را به بدی در زبان عامهٔ اهل ایران اندازند و تفصیل
مزید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسماعیلیهٔ صباحیه بجلال الدین محمد نام که از متأخرین
آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا الی ما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد
تمام نمود و شیعهٔ اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع و
زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایات رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت
نماز جمعه و جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواعث تواریخ نظام الملکی بود
از باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسلهٔ اسماعیلیهٔ صباحیه بعضی بوده اند که
هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او را بلفظ
خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم
گشتند پسر او محمد بن حسن بمخالفت حسن صباح و سائر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و
الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائة بموجب فرموده حسن
بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعهٔ الموت
واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ متلون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید
و زرد و سبز بر چهار طرف منبر نصب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را
در ضلالت و غوایت افگند که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته
آورده که مبنی از تمهید و تأکید قواعد مذهب آن جماعت مشعر است بآن که ابواب رحمت و رأفت
بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده است
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از فعل و تفعل لا
مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت

نماز گذارده و روی بر آسمان نهاده و فرمود تا اصحاب مناهی ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و
حضور مشغول شدند الیقه صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه
خانه از خانهای الموت این بیت نوشته اند بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی   از گردن زمانه علی ذکره السلام

و بالجمله این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار
گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا می آوردند
بدنام شدند مؤلف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت
کما ینبغی بجا می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه
اطلاق نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت
را با طوائف شیعه می باشد و الا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت
و جماعت اند مثل یزید علیه من اللعن ما هو یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت
عمداً خود را بر خود مباح فرموده و از قصیده مشهوره که از منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این
بیت بیان اعتذار نموده که بیت

فان حرمت یوماً علی دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن مریم

و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف ساخته بود و او را بتجدید تهدید می نمود و لیکن ایشان
اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای
آنکه لفظ ملاحده را بر جمیع شجره ملعونه بنی امیه سازند و اگر احیاناً کسی گوید لعنت بر یزید تیمیه بنا بر عموم لفظ
بضرب و قتل قائل می پردازند با آن که آن طائفه عند التحقیق و الا معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز
ملحدین و لی نماز اند بلکه از افاضل الاعاظم بعضی گفته اند که حسن بن محمد از سلاطین الموتیه بمذهب
اباحت در آن فرق احداث نموده از جمله متصوفه بوده و بسبب ریاضت و مجاهدات عاکف مقام
جمع گردیده نقش دوبینی از پیش دیده بصیرتش مرتفع گشته چشم وحدت بینش کثرت را در مرآة وحدت
مشاهده می نمود لاجرم مردم را بوحدت مشرب لا الت میل داد و این مقام بسیاری از متصوفه را روی

بیچ

وارد ده چنانچه از مرآة الاسرار وغیره عنقریب ان شاء الله تعالی بمعرض بیان آید و در آمدن
علاء الدین محمد پسر جلال الدین محمد نو مسلم که بعد از پدرش تجدید مذهب اباحیه نموده بود در حلقه ارادت
شیخ جلال الدین گیلی نیز سوی این معنی است در روضة الصفا آورده که علاء الدین محمد بغایت
مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی
و شیخ آن وجه را بما کول خویش صرف نمودی مردم قزوین آن جناب الطریق سرزنش گفتند که
او را از ملک فارس بمردم می دهد و مال ملاحده می خورد این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود
که ائمه دین چون مال این جماعت را که بتغصب گرفته باشند حلال می دانند چون ایشان باراده
خود دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید الخ ما قال و سیجئ ان شاء الله تعالی نقلا عنه
بالجملة اطلاق اسم ملاحده بر جمیع پادشاهان الموتیه خلاف واقع و خلاف مصرحات ارباب تاریخ
است و نیز اطلاق اسم ملاحده بر بعضی از آنها که اعلان اباحت نموده بودند با وجود اشتراک بعضی
صوفیه با آنها در استحلال اباحت و عدم اطلاق لفظ ملحد بر آن صوفیه ترجیح بلا مرجح است بالجمله
تکفیر الموتیه باین امور محل نظر است زیرا که عارفان مقام جمع را ازین قبیل بسیار وقایع در پیش
می آید در تاویلات کاشی در ضمن تفسیر قوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر می فرماید ای
لیکن من جملتکم جماعة عالمون عاملون عارفون اولوا الاستقامة فی الدین کشیوخ الطریقة
یدعون الی الخیر فان من تعرف منهم حقیقة الخیر اذ الخیر المطلق هو الکمال المطلق الذی یکون
للانسان بحسب النوع من معرفة الحق تعالی والوصول الیه والاضافی ما یتوصل به الی المطلق او
الکمال المخصوص لکل احد علی حسب ما یقتضیه استعداده الخاص فالخیر المدعو الیه هو الحق تعالی
وانما طریق الوصول الیه والمعروف کل امر واجب و ندب فی الدین و یتقرب به الی الله تعالی
والمنکر کل محرم او مکروه یبعد عن الله تعالی و یحیل فاعله [illegible] فمن لم یکن له
التوحید والاستقامة لم یکن له مقام الدعوة ولا مقام الدعوة ولا مقام الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر لان غیر الموحد انما یدعو الی طاعة غیر الله و غیر المستقیم فی الدین
ان کان موحدا ربما امر بما هو معروف عنده منکر فی نفس الامر و انما نهی عما هو منکر عنده معروف

فی نفس الامر لمن راسخ فی مقام الجمع و تحجب بالحق عن الخلق فکثیراً ما یستحیل منه بالبعض المنکرات
والتصرفات فی اموال الناس و یکرمهم جهالا بل سفهاً و بالتواضع للخلق و مکافات الاحسان و امثال
ذلک و اولئک هم الامناء آه با صلاح الدین لم یبق لهم حجاب و هم خلفاء فی ارضه در مرآة الاسرار
در احوال شیخ جلال الحق و الدین آورده وی مرید و خلیفه و جانشین حضرت شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است از محبان و محبوبان این طائفه بوده شانی عظیم و طبعی کریم و لطفی
عمیم و جای مستقیم داشت و آنقدر ریاضات و مجاهدات برخود نهاده بود که از غایت شدت
رجوع نفس آماده بصورتی موهوم منقسم شده از بدن مبارکش جدا افتاده بر استقامت او
هیچ فتوری راه نیافته چندان استغراق در ذات مطلق بر احوال وی دست داده بود که هرگز بکاری
دیگر روی نمی آورد مگر در اوقات صلوة خمسه مریدان که طالبان بر آن می آوردند و هرگاه سر از مراقبه
بر می آورد هر چه از لطف و قهر بر زبانش جاری میگشت در ساعت بلا توقف بوجود می آمد و
سالکان مقام ناسوت را باندک توجه بمقام جبروت و لاهوت میرسانید و بعالم نیرنگ آشنا میگردانید
چنانکه از تربیت مریدان و به هدایت مستفیدان در آنوقت نظیری بوجود نداشت از اینجا قیاس باید
کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبدالحق شاه باز پرواز جمیع مشائخ دهلی و آن دیار را دریافت و دست تصرف هیچ یکی از
مشائخ وقت بروی کارگر نگشت الا آنکه بر کمند ولایت شیخ جلال الحق افتاد و بدام تربیت او پرورش یافت و
گویند که شیخ جلال الحق بنهایت مردی عالیشان صاحب دولت بود و در قصبه پانی پت سکونت داشت و سلسله نسب
او بچند واسطه بامیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه منتهی میشود و شیخ جلال الحق جمالی با کمال
داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و بساط و غیره بسیار میکرد و عیشی بیدغدغه میراند و بخشش
بی اندازه مینمود روزی از اتفاقات حسنه در عمر شباب جامهای فاخره پوشیده و عطریات بسیار
مالیده بر اسپ عراقی اراده حرم سوار بپیش خانقاه حضرت شیخ شمس الدین ترک بگذشت نظر کیمیا
اثر آنحضرت بر جمال شیخ جلال افتاد و از تصرف ولایت او را بخود جذب نمود چنانکه از اسپ فرود
آمده سر در قدم آنحضرت نهاد و بشرف ارادت فائض گردید و از جمیع مرادات صوری و معنوی
ترک و تجرید حاصل نمود با قدم صدق در خدمت آنحضرت در آمد و سالها بخدمتش قیام داشت

تربیتها یافت تا آنکه بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بعد از وفات شیخ شمس الدین ترک بر جای او بارشاد
متمکن گشت و گمگشتگان بادیهٔ ضلالت را بجادهٔ حق هدایت مینمود و جای کثیر و شهری عظیم و [illegible]
و از هر طرف از هر قسم مردم روی نیاز بدو آوردن گرفتند و تصرف در خرج سفره و بساط و بخشش بسیار
ظاهر شدن گرفت چنانچه حالا از شمار و قیاس گذشته بود در چند از تصرفات کوشش بلیغ مینمود
اما چون در وقت کلاه دادن او زبان فیض بخش شیخ شمس الدین ترک گذشته بود که ترا این هم
دادم و آنهم دادم بنابرآن هیچ نوع اسباب معیشت نمی‌ماند املاک و اسباب از اسپ و شتر وغیره
هر خرویات بلکه از پیش نظر بندگان می‌آمد و ذات با برکات او از همه مبرا بود و از غلبهٔ استغراق مدت
جذب بر روی کون و مکان و بطریق پیران خود مشرب قلندریه راه باطنیه بنفس خود بر پا
میداشت در هیچ موجودات التفات نمیکرد و چون حضرت شیخ احمد عبد الحق در حلقهٔ مریدان او در آمد
و کلاه ارادت از دستش پوشیده لیکن طبیعت او که از عالم تجرید و تفرید الفت گرفته بود از این اسباب
معیشت منحرف گشته چنانکه شیخ عبد القدوس در ملفوظ آنحضرت نوشته است که روزی بعضی
مریدان حضرت شیخ جلال الحق او را مهمان کرده بودند و همراه طعام چیزی مسکرات برآورده بودند
چون نظرش بر مسکرات افتاد فرمود این چه سخن است پس بی ذوق از مجلس برخاست پیش جلال
الحق آمده پس داده برآمد و از آبادانی شهر هم گذشته راه بادیه پیش گرفت و هر چند در بادیه گشت
هیچ طرف راه پدید نمی‌آمد بی علاج شده بر سر درختی برآمد و دو تن غریب نمود [illegible]
رسیده پرسید که راه کدام جانب است جواب دادند که راه بر در شیخ جلال الحق هم [illegible]
همین سخن تکرار کرده آن هر دو مرد از نظر شیخ عبد الحق غائب شدند پس او را معلوم شد که
رسولان حق بودند از امر حق بودند هدایت کرده اند که مشهود کار [illegible] حضرت شیخ جلال الحق و
الدین است پس از آنچه اعتراض نموده بود توبه کرد و در ملال [illegible]
گشت دید که آنحضرت طاقیهٔ مذکور بدست حق پرست خود گرفته منتظر [illegible]
و راه آن محبوب القلوب می‌بینند پس از اختیار سر در قدم آنحضرت آورد و از کمال مهربانی
او را برداشته در کنار خود گرفت و از سر نو کلاه ولایت را بر سرش نهاد و با سرار حق آشنا

آوازی و بلسان وحدت فرمود که بابا عبدالحق امروز مهمان من باشی بعد از آن بخادم خانقاه خود
امر فرمود که طعام از هر جنس موجود کن و مسکرات از هر قسم نیز حاضر آر چون وی طعام و مسکرات از
هر اقسام آورده بر سفره که اقصای آن آراسته ساخت شیخ احمد عبدالحق را با دیگر یاران محرم طلبیده
پیش خود نشاندند روی مبارک بسوی شیخ احمد کرده بزبان حالیت بنا فرمود که بابا عبدالحق
برآوردی که از حضرت احدیت او جدا دانی و بعید پنداری دست بر آن مزن دار روی اعراض گشته
بمجرد شنیدن این کلمه نظرش بر جمال توحید حق افتاده و افواج تجلیات الله نور السموات و
الارض بر دلش تاختن آورد در هر جا مشاهده که اینما تولوا فثم وجه الله روی نما گشت و از غایت
تجلیات ظهور حق متحیر شده بیخود در افتاد و از دار سکر لمیت و مدتی در گوشهٔ خانقاه افتاده
ماند و ماسوای حق مطلق از لوح سینه او محو گشت بیت

چو ممکن گرد امکان بر فشاند | بجز واجب دگر چیزی نماند

الغرض روزی حضرت شیخ جلال الحق والدین از کمال الطاف بر سر وقت او رسید و فرمود بابا عبدالحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آئی و بخور سر از استغراق بر آورده معروض داشت که تا غایت
نمیدانستم که چه میخورم و از کجا و کی میخورم و اکنون حیرانم که چه خورم و بر که روی آرم و از که اعراض
نمایم و میان پاک و ناپاک چه طور فرق کنم بزرگی درین مقام گفته است بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت | لاجرم عین جمله اشیا شد

روزی در عالم سکر بر زبانش گذشت که والله محمد حجاب آمد ورنه روی پاک حق را حجاب
نباشد و بعضی الفاظ شطحیات دیگر هم بر زبان آورد و در شرح لمعات فخر الدین عراقی
آورده چه گویم که درین روزگار ناهموار صوفیان بصفائی بی وفا بعضی پیدا شده اند چنانچه در
ملاقهٔ اسلام مشهور شده اند و خود را در صف محققان برنگ و تقلید زینت و لباس آراسته
اند لیکن از طریق معرفت و خداشناسی بشام ایشان نرسیده و کفر گفتن را اباحت و الحاد را
توحید نام نهاده اند چون وقت طاعت و عبادت در آید گویند خدائی را بطاعت ما چه حاجت
است او بی نیاز است و بعضی گویند چون تقدیر کرده است همان است عمل ما سود نمیدارد

وبعضی گویند ما از بهشت و دوزخ هیچ نخواهیم ما را دیدار میباید ما عاشقانیم چه پروای نماز و روزه داریم نماز
و روزه کار زاهدانست انتهی چون مکتوبیکه حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد هست با رقعهٔ سلطان
درینمقام مذکور میشود رقعهٔ سلطان اینست که تو که حسن بن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده
مردم را میفریبی و بیپروائی روزگار بر آن می آوری بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده و
سخنان ملائم طبع ایشان میگوئی تا ایشان بیرون روند و بی محابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای
بنی عباس که خلفای اسلام و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم
است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکر تعیین فرموده ایم
موقوف بآمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کند و
خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که
اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک
یکسان نمایم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین بدینگونه رسیده و مثال سلطان
را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده
را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم شرحی از احوال خود و اعتقاد
خود باز بنمایم امید میدارم که احوال رانندگان درگاه سلطان اصغا فرمایند و در آنجا
فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصم ایشان با من سلطان العلوم هست تخصیص
با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای سلطان از سخنان من
در دل قرار گیرد و بتحقیق بپیوندد بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد و اگر من که حسنم از آن
بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده فاما اگر سلطان
با من و در کار من بسخن خصمان بی عنایت شود و هر آئینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن
دانکه خصم قومی در برابر هست که حق را در محل باطل فرا توانند نمود و باطل را بموضع حق توانند
نمایند و همچنین بسیار کرده اند در حق بنده نیز اینحال واقع شد و شاید که برای

سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اوّل حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در
مذهب امام شافعی مطّلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید من از آنجا بهار سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصّه در علم قرآن و حدیث بعد
از آن درد دین پیدا آمد و در کتب شافعی بفضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و
امامت ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نمود دائم در جستجوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطهٔ تکلیف حکّام روزگار بدان رسید که در کارهای دنیا که خلایق
آنرا بزرگ شمرند افتادم و از آن جدّ و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت
مخلوق نهادم و کار خالق پس پشت انداختم حقتعالی آنکار از من نه پسندید خصمان
بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن بیرون انداختند من گریزان شدم و در بیابانها و
شهرها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بر روی من میرسید چنانچه برای سلطان پوشیده
نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حقتعالی مرا از آن ورطه سلامت بیرون آورد
دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد مرد نه
بکار دین و طلب آخرت برخاستم و از ری ببغداد شدم و مدّتی آنجا مقام داشتم احوال و
اوضاع آنجا باز دانستم تفحّص حال خلفا کردم پیشوایان دین مسلمانان خلفای عبّاسی
را از مرتبهٔ مروّت و فتوّت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری
امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر است و از بغداد بمصر شدم
خلیفهٔ بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عبّاسیان و
امامت او از امامت ایشان برحق تر دانستم و اقرار آوردم و از خلافت عبّاسیان بکلّ الوجوه
بیزار شدم و خلفای عبّاسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند
تا مرا در راه بگیرند حقتعالی مرا از آن ورطه خلاصی داد و سلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عبّاسیه سر انگشت و از زر با میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و الهامی دیگر پذیرفتند
که حسن صباح را با پسر ادر البغر بسپارید چون عنایت المستنصر بالله که خلیفهٔ بحق و امام مطلق

است شامل احوال من بنده بود از آن ورطهٔ خلاصی یافتم چون خلفای عباس امیر المؤمنین را من غائبانه
بودند مرا نامزد بجردم کردند تا کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش
گرفت بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت
خلفای مصر حقیقت ایشان بیاگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم در طالع باشد هر آئینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع و قمع ایشان
برخواسته بیخ و بن شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا روزگار را باید که کسی این کار کند و آن
ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه آنچه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله که من چه سنم دین و ملت نو
پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده تا
قیامت مذهب اهل سنت اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانیست اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله هر ابد بنیاد کار دنیا را هیچ اتفاقی نیست این کار
میکنم و این گفتار که میگویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان
پیغمبر علیه السلام بخلافت از پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد از فرزندان عباس
با مردمان نیکو زندگانی باشد لائق تر و برحق تر و اگر تو که ملک شاهی روا داری که بعد از این زحمت
و مشقت که بتو رسیده است و دست گرفته از اقصای مشرق تا اقصای مغرب و از محاذی
قطب شمال تا با قصای هندوستان لشکرکشیده و ممالکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان [illegible] ایشان خبر یابند بقتل ساختن [illegible]
ایشان نیز روا باشد تکلیف که فرزندان عباس کیانی اند این آنچه از فساد ایشان مشاهده
کرده ام شمه خواهم گفت که هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است [illegible]
باشند که از حال ایشان واقف نباشند بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان برحق دانند
من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را برحق دانم اگر حضرت سلطان بعد
ازین که بر این حال واقف شود بقصد دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان دفع
نکند شریک ایشان باشد تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب [illegible]

دین من این بوده وتا باشد چنین خواهد بود وانکار نداشته ام وندارم خلفای اربعه وعشره مبشره را
بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است وهست وخواهد بود وهیچ دین نو پیدا
نکرده ام ونداشته ام وهیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است اینمذهب که من دارم در وقت
رسول علیه السلام صحابه راهمین دین ومذهب بوده است وتا قیامت راه راست همین است
وهمین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من واتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان و
از دین ودیانت آگاه باشد چه گونه طعن وتشنیع نکند بر قومیکه بدایت ونهایت ایشان بر
تزویر وتلبیس وفسق وفجور وفساد بوده است وخواهد بود هرچند واقعات واحوال ایشان بر
همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوئیم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم
درآئیم که آنچنان مردی که چندان کوشش نمود وزحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه
بنی مروان از سرق دما واخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید ولعنت که لائق حال ایشان بود بر
خاندان پاک پیغمبر میکردند برانداخت جهان را بالعدل والانصاف بیاراست با او چه گونه غدری
کردند خون او بریختند وچندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف واکناف عالم
شهید کردند وجمعی منزوی که در گوشها وویرانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون
کشیده تا جان برکنار انداختن نشدند وبیستند که بشرب مدام وزنا واغلام مشغول بودند وبدین
روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل واعلم ایشان بود وخواهر بود یکی را در
مجلس شراب با خود حاضر میکرد وندمای خود را از دخول مجلس منع نمیکرد تا جعفر برمکی که یکی از
مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد او را از وی پسری شد وپسر او را از هرون پنهان کردند
تا آنسال که هارون بحج شد پسر را آنجا دید وجعفر را آنجا بکشت وخواهر دیگر محسنه نام خورد تر
بود ودر حسن وجمال بجمال هرون او را بخود نزدیک کرد ومیان ایشان فساد واقع شد
لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او
فساد کرد متصور امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید یا عمه تو بکر بودی چه
حالت است محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست لذا

دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون
حلاج مقتدای را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان
خلفای راشدین و ایشان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان
است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که
محق باشد یا مبطل پرسند کار آنکه جهان را فریفته ام تا در قصد کسان میشوند انمعنی بر
ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف تر نیست و هر کسی از سر جان برنخیزد خاصه
بسخن چون من کم بضاعت وکی تواند که متصدی چنین کار شوم از حدود خراسان جمعی از
غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقیکه پیشتر ازین در میان
مسلمانان رسم و عادت بود منحرف گشته اند و بعضے بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دراز دستی
میکنند و بی محابانه زنان را در حضور شوهران میکشند و بعضے در باب معاملات دیوان بی
انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه بمستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور
نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید نظام الملک که خدای ملک است خواجه ابو النصر کندری را که در هیچ عهد
از پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پای در میان کار نهاده بود بهتر و بر آنکه
در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوامان را با خود همکار
کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابو النصیر ده درم میگرفت بخزانه میرسانید و پنجاه درم میگیرد
و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بغوریان [illegible] یگذارد و باقی بخرج دختران و
پسران و دامادان خود میکنند و هر آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف ممالکت ضایع میکنند اظهر
من الشمس کجا آنکه خواجه ابو النصیر را پسر و دختر کدام روز بکدنیا صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار
را در چندین عجز و فرو ماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضے از اضطرار و عار ترک جان
خود گویند و دفع جور یکی یا دو ازین ظلمه کنند دور نباشد و اگر کنند معذور باشند بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع

بپویند که نه تقدیر آسمانی بحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع بکنید فبها والا ثبات
فرمایم نعوذ بالله که از من این جنس کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد اما
چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آوردم
و پناه خود ساختم باید که من حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان فراغ
حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست
من برآید در بهبود کار دنیا و پس افتادگان آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف
این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک
خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در
حق من چیزها افترا کنند که من از آن بعلم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد
به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک
و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام
الملک رنج دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید کرد از فرمان ایشان گریز
نیز نمیشود و منازعت ایشان بسلطان معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی
میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند
و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا اراده قصد من
کرد و اگر نه عیاذاً بالله المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و
آخر تا آن رسید که امیر الجیوش را با فرنگیان برراه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار
فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت
بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی
میشوند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه
در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیاری از رفیقان و مومنان

وشیعهٔ علویان بمن جمع شدند و عباسیان ازینهمه نوع از من خائف و ترسانند هرآئینه مزاج
مبارک سلطان را متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب
دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد از تشنیعی خالی نباشد
اگر سلطان اجابت ایشان کند بر آنها القا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور باشد و
اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان
دراز کنند که غاشیه بردوش انداختن و در سراب پیاده رفتن چه بود و ناداد حسن صباح و تحمل
امیان جانبین مکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که باآخر با چه آید اما حدیث از
سرسنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در منیعی مقیمان این
سرسنگ را از سخن محق روزگار وثوق هست که بعد تمامی ورا از دست ایشان بدر نخواهد
شد کار آن تعلق بعنایت اله دارد و حالا منکه درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت
گردانیده اند بجا می آوریم و از خدا و پیغمبر در میخواهیم تا سلطان و ارکان دولت براه راست
آیند و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بر دارد
و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله
را اینکار آمده بود و بدفع شر ایشان برخاسته و از ترمذ سید علاء الدین خداوندزاده را بیاورد
و بخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار بزرگ خیر دو این کار بزرگ بدست و کفایت شود و شر
ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند تا بروزگار باشد که پادشاه عادل
بازوی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی
بالجمله آنچه برجوع از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود آنست که نظام الملک که وزیر مشهور معروف
بود عداوت کلی با حسن صباح داشته فضلا و علمای آن عصر و سائر ارکان دولت ملکشاهیه
بپاس خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صباح در نظر خلائق مقابح و رذائل وانموده اولا تکفیر او
نموده و قدح در نسب نزاریه که دست آویز جاه و حشمت حسن صباح بود نموده تا طوائف
انام آنها را حقیر و ذلیل و کافر و بد مذهب دانسته در محاربه و مقاتله و دفع آنها متفق گشته

ودر استیصال آنها کمر سعی بمیان جان بسته دقیقه از دقائق جد و اجتهاد فرو گذاشت نمایند ظا
است که قول خصم بغیر بیّنه عادله مسموع و معتبر نیست هرگاه در مقدمات حسابیه که بدیهی اند
تشکیک مشککان او آن از بلیس میرود بنوعی تدلیس و تلبیس نمود که باعث اشتباه عوام
کالانعام گردیده دفتر جمع و خرج ممالک محروسه ملکشاهیه که حسن صباح ید بیضا نموده
کمتر از چهل روز بکمال جودت و متانت درست نموده بود ابتر کرده و آن همه مساعی جمیله و توغل
ادراکه در علم سیاق داشت و در نظر پادشاه ملکشاه که از عقل و شعور بهره نداشت و از احوال
ملک بیخبر بود و ابهه سر متدرب در حسابیات جلوه گر ساخت بحدیکه او را روی ماندن بحضور پادشاه
نماند اگر در مسائل نظریه که حسن صباح بآن قائل بود نیز تشکیک و تلبیس و تدلیس نموده
در تکفیر و تجهیل و تحمیق و تفسیق او و متابعانش جد و جهد نمایند استبعادی ندارد استبعاد در
است که متاخرین که مرهون احسان نظام الملک نیستند اینهمه هذیان سرائیها را که ساخته و پرداخته
نظام الملک و هوا خواهانش بود صدق و صواب انگاشته در کتب خود درج نموده بمنزله وحی منزل
تصور مینمایند و از آنجا که اینقدر بغیر ذکر احوال حسن صباح و باعث عداوت نظام الملک ملکشاه
با او واضح نمیشود لاجرم از تطویل نیندیشیده بذکر عبارت روضة الصفا و وصایای نظام
الملک که برای بعضی اغراض خود نوشته مبادرت نمود و بذکر مجملی از احوال سائر سلاطین حمیریه
نزاریه الموتیه نیز بطریق تذئیل اقدام نمود تا سبب عداوت و باعث افترا و بهتان نظام الملک و
متابعانش درباره حسن صباح و ملوک نزاریه بر بسته اند بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن
گردد در روضة الصفا میگوید حسن بن صباح بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بمحمد صباح
حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب قدح فرموده خواجه مذکور گفته که امام
موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بوده و بسیار عزیز و متبرک سن شریف از هشتاد و پنج
گذشته بود شهرتی تمام داشت که هر فرزند که پیش او قرآن بخواند و حدیث قرارت میکند بدولت
و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نشابور فرستاد تا در مجلس آن
بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمتش ارادتی

الفتی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن
صباح دو نو رسیده بودند هم در آن مجلس سبق من با جودت فهم و قوت طبع در غایت تحمل و با من
اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در رهگذر هرافقت می آمدند و با یکدیگر درس گذشته
اعاده میکردم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد و متشید بد مذهب
خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مرزبی والی آن ولایت بصفا
سریرت و حسن عقیدت متصف بوده چنانچه از عادات اهلسنت کند معادات تمام با آن
مفسد اظهار مینمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهلسنت و جماعت بود آن مدبر
جهت دفع تهمت رفض پسر را از نیشاپور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود
الطریق زهد زاهدیه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی نقل میکردند و قبح بکفر و
زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری
ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس برین سخن
انکار کرده میگفتند پدران او در روستاهای اینولایت بودند القصه آن مخذول با من و حکیم چون
الفت کلی اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر
همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه باشد گفتم هرچه شما گویید گفت عهد
میکنیم که هر کدام بدولت مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی [illegible]
[illegible] باشد برین جمله عهد و پیمان واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان
[illegible] بغزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دولت
سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد
بجا آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی
ترا لایق مجلس سلطان میباید بود چنانچه چون مجلس امام موفق منصب مشترک بحث شرح
فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که محسوب من
بدرجه اعتماد برسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تو الیها

این مکارم ترغیب میکنند والاحوال من ضعیف را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با من این تواضعها
کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بسبب علو شان و رفعت
مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو در حق من متکثر است و اگر همه عمر در مقام
شکر باشم از عهده آنکه اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و ملتمس آنست که همیشه با تو
در مقام حسن عبودیت باشم و اینمرتبه که مرا بآن ولایت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بسبب
غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشهٔ بتعلیم
و به نشر فوائد علمی و بدعای عمر و جاندرازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم
کما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا
براملاک نیشابور نوشتم داد بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصاً فن هیئت و
در آن بدرجهٔ رفیعه ترقی نمود و در نوبت جهانداری سلطان الپ ارسلان بمرو آمد و در علم حکمت
تعریفات یافت سلطان عنایتها فرمود و بمراتب عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما
آن مخذول را در ایام سلطان الپ ارسلان نام کم بود و در زمان دولت ملکشاه پیدا شد و
در آنسال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ شد و بتسکین مواد فتنهٔ او کرد و در نیشابور مخذول
نزد من آمد و آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال
و اکرام حق قدوم او بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطف مجدد و تفقدی مستجد باو واقع میشد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است
روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بینهایت مبذول میداری
ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب اسباب
سور و ثروت و مکتسب در میان نیست بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب
تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندانکه از وفور
دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و ا

نیز چون پدر شخصی متشعبد و مزوّر و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و دیانت نمود و ا
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف پیدا کرد و بدان رتبه رسید که رتق و فتق امور خطیره و
مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر حسن اعتقاد باو نهاده و در امضای
آن بقول او اقتدا کرد و غرض از این تمهید آنکه چون او بدین درجات رسانید هم بعاقبت
قبح سریرت او مفسدها پیدا گشته که بشاشت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء
منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او
به بدترین وضعی متولد شد و در اول که بنفاق میورزید تحقّر سهوی و جزئی خللی که در دیوان
واقع شدی با نواع تصنعات و حیل صورت انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تهییج کردی تا از روی
کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجّه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی
و از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام هست که از آن ظروف سازند مگر وقتی
آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده
شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از
مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف
دهم و هر یک از آن دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را
بر جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتران را مساوی
بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت
فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد
دینار و صاحب چهار شتر را چهارصد دینار دادم این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت
خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته
هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست دینار بمالک چهار شتر همانروز
این خبر بسلطان رسانیدند مرا طلب فرمود پیش او رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان چندان
شده قضیه پرسید مخذول جواب داده و خود را مقبوض و محبوس گرفته این سخن آغاز کرد که بال

سلطان بنا واجب داده اند حق مستحق بذمت سلطان باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند
بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد
و چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک هیژده میشود پس هر حصه را ده قسم کافی باشد
و باقی فاضل اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه خام
پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست به دو
قسم القصه این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی
که فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس را
شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر آن دیگر
نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد
من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست باین اگر از روی حساب و
راستی است دستوری غیر ازین نیست و الا که انعام است ملاحظه بار نمیباید کرد چون مخذول این
تقریر کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام
کرد و ازینگونه خباثت بسیار ازو صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود
بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در اندک
زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا و همه متفق بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون
عنایت الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی باو لاحق شد که بر
درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله در آن مجلس چنان انکسار نمییافت
تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله وصایا که نظام
الملک بجهت اولاد خود تالیف نموده مرقوم شد صاحب روضة الصفا میگوید بعضی مورخان
گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از مرحوم خواجه
نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتر

منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود
که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنابر التماس او مجموع
نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نمود
و در چهل روز دفتری منقح پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر شنیده مضطرب شده و بروایتی
غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفترش از هم فرو ریخته ابتر
گردد من هزار دینارت دهم و آزادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته
دفتر را منتشر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه
سلطان با جهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن بنما تا ببینم که چگونه دفتری
مرتب گشته و جهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تنقیح آن دفتر وقوف یافت
آن اوراق را بر زمین زد چنانکه پراکنده شد و گفت کلب خزه و مهملی چند درین دفتر نوشته شده و حسن
آن اوراق را بی ترتیب جمع کرده از بیم خواجه خویش این قصه را پنهان داشت و بعرض حسن
در وقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده
حسن در جواب بهان بهون میگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در
اتمام دفتری که دو سال مهلت طلبند و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب
آن جزبران چنان باشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافته بتنظیم و
ترتیب آن مشغول شد سلطان تعجیل مینمود و هرچند از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد
تا سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او طیشی
تمام است سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما
چون مربی دولت او بود درین معنی با در توقف داشت بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان
ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمد بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد
و در آن ولایت در خانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند

پنهان باشد و از آنجا بطرف مصر روانه شد چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر بالله که خلیفهٔ علویهٔ
اسماعیلیه در آن وقت حاکم مصر بود خبر یافته فرمان داد که اتباع داعی الدعاة ابو داود و شریف
طاهر قزوینی و غیرهم رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر در آمد منزلی قرار گرفته خواص و مقربان
خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و برّ و امتنان در بارهٔ او مبذول داشت و بروایتی حسن
یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر
پیوسته استکشاف احوال وی می نمود و زبان بمدح و ثنا و تحسین او میگشود و چندان ستایش و
مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اعتقاد گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش
که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب
خود که اعتبار نص اوّل دارد و نخست امام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را به بیعت او
دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطهٔ آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع فرموده آن
امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب
این دو شخص بسر حد افراط رسید حسن از آنجا براه دریا بحدود شام رسید و از آنجا بحلب رفت و
از آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت باز بخوزستان رفته و آنجا مدت سه سال بسر برد
جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت و سائر قلاع و بقاع
فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری
گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف می کرد که بهر وجه که باشد حسن را
بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عنان
عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بقصبهٔ که قریب الموت بود در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن حسن تدبیر بلکه باراده

ملک قادر بر قلعهٔ الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت حسن صباح که بحیله و تلبیس بنا
نهاده بود پیشتر از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده بود نام ... در ابتدا دعوت حاکم
مصر دعوت کرده حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر
سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب
فرمودهٔ سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب
الظاهر با اسمعیلیه میگفت من یکی از شما ام و در معنی منکر این طریقه بود عاقبت مهدی چون دید
که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله بر کسانی که دعوت داعیان حسن را
قبول کرده بودند بشلیب(؟) فرستاده در را بسته گفت که این قلعه از سلطان است شما سبب چیان ...
که از مخالفان او هیچ کس درینجا نباشد بعد از گفتگوی بسیار بالقلعه الموت راه داد و اسمعیلیان چون
بحصار درآمدند دیگر سخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام ... در دفتر ایشان
ثبت گشت و درین اثنا شخصی از هواخواهان ابن صباح او را بقلعه با امر دنیا الکلیه مهدی را
دیگر اختیار نماند و این واقعه در رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و مشهور است که
در قدیم آن قلعه را الاموت می گفته اند و الاموت عبارت از آشیانهٔ عقاب است و عدد ...
این کلمات بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار چون کار حسن ...
بمرتبهٔ اقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط گردد از این قلعه
بفروش مهدی ... بعد آمد حسن پوست گاوی بسان الفی راست کرده بر قلعه
کشیده بهای آن از احوال حاکم گردکوه که او را رئیس مظفر می گفتند و دعوت حسن را در خفیه قبول
کرده بود نوشته مهدی را از الموت ... اخراج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده با خود
اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمند عظیم الشأن است و چنان می نماید که ... این ... حال ...
وجه را تسلیم من نماید بنابرین در ایصال رقعه تاخیری نمود و چون بعد از مدتی که ... فقدان
فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتهٔ حسن به پیش رئیس مظفر برد و ... سه هزار دینار زر
سرخ بروی شمرده گویند حسن صباح رقعه را بغایت مختصر و موجز نوشته عبارت رقعهٔ مهدی

علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رساند علی
النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله چون حسن صباح بر الموت مستولی شد بحفر
نهری فرمان داد از دو دست بپای قلعه آب آورند فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانند و مردم بزراعت
اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود ابن صباح عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد
از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود و مجموع
دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف آورده حسین قاینی را که ذکر او گذشت با
طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاده و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته فتنهای
دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند
چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را به بند فریب برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد
گردانیده در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور
و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیتش
در حرکت آمده بآن مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر کرا یافت
از شیعه حسن صباح تیغ در وی نهاده و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد چون هنوز
آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تاخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد
ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار انجامیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند
و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام
یعنی المستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید از آن مکان نقل و تحویل نکنند که
در آن موضع الشان اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر
شدائد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلدة
الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده ایذاء و
اضرار او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و
ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود تا

الیه با طائفهٔ از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول
شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند
بسد رمق روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اجتهاد بجای می آوردند و درین اثنا دهدار
ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او فرود آورده
بودند بنابر التماس وی سی صد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی
خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر
سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه
افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق با
تمام روی بدفع ملاحدهٔ قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد
متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگ
می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسیده بالضروره از در حصار برخاسته لشکر
متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست
تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صباح
یکی از فدائیان بقتل آورد و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت
اسماعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف که بنابر عصبیت دین و مذهب
با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن
صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند چه سلاطین بر امان القلاع و قمع دوستان او فرمان دادند و
فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنان شیخ الجبل را از پای در آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه
برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر
گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داود حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیا رسیده بود
بحکومت دامغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس
نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را از کف کفایت وی نهد و امیر داود بن حبشی بعرض برکیارق

چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافت اندیشه‌مند شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده
اخفای آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان اراده خیر بودی
هر آئینه آن کارد که در آن شب در زمین درشت نشانده‌اند در سینه نرم استوار کردندی سلطان سنجر از
استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط است بشرط ثلث
یکی آنکه قلعهٔ مستحدث بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این مصالحه اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم
را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طائفه
متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی
هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق
باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان
بدست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ
این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز
بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت او خصوصیت نبود که پسرانش بعد
از وی حکومت کنند آورده‌اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدابیر ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که
شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در
ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان
کشته شدند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و
چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعهٔ لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای
خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدهدار ابو علی تفویض نمود و مراسم وصیت
بجای آورد و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن مصری بتنظیم و تنسیق مهام برایا
مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آمده سایهٔ التفات بر احوال رعیت افکند و در بیست و

شم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی منزلیکه برای او مقرر و معین بود شتافت بعد از وفات حسن
بن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان بهمان طریق مسلک
داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و
جوانب ولایاتی که قریب باو بود فرستاد همه را در حیطهٔ تصرف و ضبط و تسخیر خود در آورد در چهارم محرم سنه اربع
عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعهٔ لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند
بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان
بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر برا
بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند و در ایام حکومت کیا بزرگ امید
فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی است
دیگر امیر بیستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شده و دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین
جمعی دیگر از اعیان دین و دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
پسر خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات او محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال
یافته در بدایت دولت اقبال او راشد بالله پسر مسترشد بالله عباسی که بعزم انتقام خون پدر بهمت قلاع
اسماعیلیه نهضت نموده بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید هفت
شبانروز نقاره بشارت کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته
روی از مردم نهان کردند در زمان سلطنت و دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه الیشان نزار رفیقان را نجواندند
باطراف و جوانب تاخت کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داد در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای
سنن سید المختار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید احتمال آنکه در
اوان [illegible] محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاده [illegible] الحضرت
[illegible] انجا [illegible] گفته [illegible] آنست که خدا [illegible]

باید شناخت و باید دانست که نزد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلّت عظمته و مطابق فرموده
رسول او بود و جمیع احکام شریعت غرا بر وجهیکه کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای
آورد بآنچه تعالی در قرآن مجید فرموده است و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و
نشر ایمان آوردن از جمله واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و
حرفی از آن تغییر دهد القصه چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این است اگر
پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم
چون رسولان مراجعت نمودند این سخن بسلطان رسانیدند سلطان از ایشان پذیرا شد و دست از
تعرض آنها کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نمود جهان فانی
را وداع کرد در ایام دولت خویش چند قلعه مرتب و مستحکم گردانید در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان
و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از
تواریخ مسطور است بعد از ارتحال او حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید که در اعلی ذکره السلام گویند
بسریر حکومت متمکن گشت گویند که او چون بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و حیث و اقاویل پدر
مذهب اسماعیلیه دامن گیر او شد در آن امر شروع نمود بعد از آنکه مدتی بمراسم التعلم و تلمذ مسائل عقل
و نقل مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد چون پدر
او از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند گمان بردند
که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره
او بیشتر و زیاد پذیرفته در طاعت و متابعت و مبالغه مینمودند حسن نیز اراده آن میکرد که امام
زمان است چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داد بر وجه
انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من است من امام نیستم بلکه داعی از دعات
آنحضرتم و هرکه داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی
امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس بقتل آورد و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه
بیرون کرد و حسن نیز از این سبب خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که با آن

اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات وحش پدر خویش مبالغه
نمود و رسائل نوشت و الحاج حسن درینباب بجائی رسیده که این صورت بالکل از ضمیر بزرگ
امید محو گشت چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در اضلال و ا
غوا کوشیده هیچ کس را از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرده روز بروز آثار الحاد در
اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بوجهیکه مردم
ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله نصب کنند و چهار
رایت بزرگ که بالوان چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر
منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و
آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر بر آمده بجز
وایما سامعان را در غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه ایلچی و قاصدی آمده است و
بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و
مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این
طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خواطر
عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده
آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را
بر پایهٔ منبر نصب کرد تا ترجمهٔ آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند
و حکم او را محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جائز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند
و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عزوجل رسانیده حسن بن محمد
این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارده مائده بنهاد و قوم
را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرود و
فرح و سرور مشغول باشند و گفت امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده [illegible]

رمضان العید قیام خوانند و در آنروز بلهو و تماشا قیام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع
نموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که روزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشاهده
کرده نوشته دیدم

بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی　　مخدوم روزگار علی ذکره السلام

وبالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا
گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما
ینبغی بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار
آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد
گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که
مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد
مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس
مظفر است مردم آن دیار را باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود
که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و
سرور کردند و در پایه منبر دف و نی نواختند شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و
جماعتی از اهالی آن مملکت که اعرق اسلام در عرق ایشان ماده جلای وطن اختیار کردند و جمعی از اسماعیلیه
که در رودبار و قهستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از
ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن و بصعیدی بود بعد از فوت او بیکسال از
مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم الشیان مستقر امامت بود همراه خویش آورده ابو الحسن
این سر را جز با حسن صباح با هیچ کس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت
کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید
و امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمد بزرگ امید پسری او بطلعت که عبارت از علی
ذکره السلام باشد روشن گشت و حسب اتفاق درین روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتی که مجلس در
خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای کودک محمد
در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورد الی آخر ما قال القصه چون فضایح و قبایح علی
ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان
و اتقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای
در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلفش بجای پدر محمد بن حسن نشست
چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن آن زن را با تمامیت اقربا از ذکور و اناث بانتقام
خون پدر بکشت این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر
ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی در علم معقول
و منقول فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیاق تاریخ نسبتی
ندارد ایراد آنها بی تقریبی نمی‌نماید آورده اند که امام فخر الدین رازی که از تعریف و توصیف مستغنی
است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحلت اقامت
انداخت و بافاده علم مشغول گشت حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرد بلکه یکی از
دعاة ایشان شده این سخن بسمع امام رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشته بجهت
برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر شد و زبان طعن و لعن اسماعیلیه گشاد این خبر بالموت
رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاده تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال
کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین
استسعاد یافته معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و
مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از مطبخ طعام
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب
داد که جهت مولانا طعام می آرم فقیه فدائی گفت لحظه توقف نمای که مسئله چند مشکل دارم
میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول کرده فدائی بوثاق امام آمده در

خانه از حجره کرده خنجر برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینهٔ او نشست امام گفت ای فلان غرض تو
چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بر درم امام پرسید بچه سبب فدائی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت
کردی امام ازوی زنهار خواست فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم در ینباب
سوگند بر زبان آورد فدائی گفت ای چون از چنگ من خلاص شوی بهم خویش مشغول شوی سوگند
را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفاره یاد کرد فدائی از سینهٔ امام برخواست و گفت
بقتل تو مامور نبودم و الا التقصیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس
نموده که بقلعه تشریف حضور را ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت
و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت با ما بر مثال جوزی
است بر گنبد و باید که شما زبان بملامت و مذمت ما دراز مکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر
است امام جوابش داد که رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما من بعد از من هیچ امری صادر نگردد که
مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن باینمقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت دینار زر
سرخ از میان کشاده گفت که این وجه وظیفه یکساله شما است و هر سال از دیوان اعلی مقرر
شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون بروم ملازمان
آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه
غائب شد و امام زر و خلعت تصرف فرموده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین
رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده
بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی پیش از ملاقات با فدائی مذکور
در اثنای درس و افاده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم
الله و خذلهم و چون صحبت امام با او در گرفته چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی خلافا للاسماعیلیة
و برین لفظ کلمهٔ دیگر نیفزودی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک فرموده امام جواب داد که اسماعیلیه را نتوان لعنت کرد زیرا که ایشان برهان
کرده‌اند قاطع دارند یا الحجة محمد بن حسن ... سالگی برتق و فتق امور سلطنت مشغول گشت

۳ اهوازی

مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد یکی از شعرای اسماعیلیه در سال او گفته

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم | نام محمد بن علی ذکره السلام

تا در سنه سبع وستمائه محمد بن حسن درگذشت وبقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید وتشئید قواعد شریعت غرّا
کما ینبغی سعی واهتمام بجای آورده در سنه ثمان عشرین وستمائه که بلاد اسلام از حرکت لشکر
تاتار شور وآشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید بعد از وفات او پسرش علاء الدین در
نه سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بلهو ولعب وبازی وتماشا وگوسفند پروردن اشتغال داشت
تنظیم امور ملک منوط ومربوط برای ورویت زنان گشت چون علاء الدین بر روش پدر آن کارگر
بار دیگر شیوهٔ زندقه والحاد رواج یافت قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده
بود منهدم شد امور ملک وملت مختل گشت ودر زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق
ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بحیل کرده بقلعهٔ الموت برد تا ایام نزول رکن
الدین خورشاه خواجه آنجا بماند علاء الدین محمد بغایت مرید ومعتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و
هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر بپیش او فرستادی وشیخ آن وجه را بماکول خویش
صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که ادرار ملک فارس را بمردم میدهی
ومال ملاحده میخوری این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرموده که ائمهٔ دین خون ومال آنجماعت
را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه باراده خود دهند حلیت آن بطریق
اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت
درمیان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت
سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داد فرمود تا آن شخص را صد چوب زنند وباوی عتاب
کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از
حمام بیرون آمده هشیار شوم در سنه ثلاث وخمسین وستمائه مقتول شد بعد از ارتحال او رکن الدین
خورشاه بجای پدر نشست چندی در رودبار کارفرمان وکامروا بود تا آنکه در سنه خمس وخمسین وستمائه

بدست لشکر ہلاکو مقتول شدند و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل الناصب
فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه آن فوائد ضروریه
باید داشت فائده اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان
باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت
صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان
ماندند و اینها را شیعهٔ مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز
بعد از دو سه سال شیعهٔ تفضیلیه ظاهر شدند و از جملهٔ آنها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و تلمیذ
امیر المؤمنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از انجمله ابو سعید یحیی بن یعمر
عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرأت و
تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین
احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گفته کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین
بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضل من غیرهم و از جملهٔ آنها سالم بن ابی حفصه
است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جملهٔ آنها
عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است و از اہل سنت و جماعت و از جملهٔ آنها
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف با بن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق
بعد از آن ظاهر شدند شیعهٔ سبیه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنین را سب و طعن میکردند و اینها
مفترق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است و الا حدوث اینها همه در
عهد امیر المؤمنین بود باغوای عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه
در سنه شصت و شش و هشامیه در یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دوازده و جوالیقیه
و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناوسیه و عمائیه در سنه
یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از ینها در سنه یکصد و پنجاه
[illegible] و واقفیه [illegible] در سنه یکصد و [illegible] و [illegible] در سنه یکصد و نود و پنج

واثناعشریه از امامیه در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند با مامت
محمد بن عبید الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه
و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت میمنود و در سنه مذکور
در نواحی مغرب خروج کرد و برافریقیه در سنه سه صد مستولی گشت نسب خود را باینطریق
میرسانید هو محمد بن عبید الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر و علماء نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
وفات یافت سوای محمد اولاد نگذاشت و ابن محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت و سائر
شیعه نیز منکر نسب او بند و علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابه مغرب گویند
که از اولاد عبد الله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نان بائی بود و نسابه عراق گویند که او
از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه
آن بود که محمد بن عبید الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی
راس ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی وانند و از مغرب ملک مغرب
واصل حدیث هم از مفتریات ایشانست و تاویل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل
عقیده اسماعیلیه انکار شرائع و برهم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود
در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور بشود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی
با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای
مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام
شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد خویش کنند و بهمین اسلوب جمیع بنیزل
آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر معتضد عباسی خروج کردند
و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه با انبوه بسیار آمدند و از
حاجیان خانه خدا سه هزار کس را بتیغ بیدریغ ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود
و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در

موسم حج بمکه معظمه باخلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام براسب سوار داخل شد و پیاله شراب
در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد و اسب خود را صفیر کرد تا در میان
مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کندند و او را در کوفه برکناسهٔ مزبله
انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنهٔ سی صد و
سی و نه خلیفهٔ عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر
بن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان
شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی
روایت کرد که بعضی علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة
وله عینان یبصر بهما ولسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق وانه حجر یطفو علی
الماء ولا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و
دیر روی آب ماند و بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت
شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور
حمیریه از عهد ویه که آنها را المتوکلیه نیز گویند و سابق بتفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد
و سه بود و سقطیه از اینها هم بیشتر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنهٔ تاتار این سقطیه آخر فرقه اند
اند در ظهور انتهی اقول وبه نستعین آنچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه
مردود است اوّل آنکه قول او اول کسیکه بشیعه ملقب گردید جماعه از مهاجرین و انصار
و تابعین ایشان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند اگرچه این قول در نهایت صدق
و سداد است و علی مدعای شیعه است لیکن آنچه در تحدید این تسمیه و تعیین وقت آن گفته
غلط محض است چه شیوع اطلاق این اسم بر متابعان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام در سال پانزدهم هجرت نبویست زیرا که بعد ارتحال حضرت سرور کائنات علیه
وآله اکمل التحیات الافضل التسلیمات و وقوع قصهٔ سقیفه و تقرر خلافت بخلیفهٔ اوّل

صحابه دو گروه شده جمهور باتباع خلیفه کمر سعی بمیان جان بستند جناب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنابر وفور کمالات ظاهری وباطنی وفضائل
صوری ومعنوی ووقوع نص درباب خلافت خود خود را مستحق خلافت وشائسته
امامت دانسته دربیعت خلیفه ابا وامتناع فرمودند بنی هاشم وجمعی از صحابه درین باب
مشایعت ومتابعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلافصل بعد حضرت رسالتمآب علیه وآله
الصلوة والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر متابعان حضرت ولایتمآب شیوع یافت
درحقیقت واضع این تسمیه حضرت سرور کائنات اند علیه وآله الصلوة والسلام واحادیثی که از
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطرق اهلسنت وجماعت مروی است
ودرکتب این فرقه مذکور در مباحث سابقه سبق ذکر یافت فاضل ناصب بتبعیت بعضی از علمای اهل سنت
چون دید که ورود این احادیث منافی غرض ایشانست درصدد تاویل آن روایات درآمده
تهمت متابعت ومشایعت آنحضرت علیه السلام برخود بسته تقسیم شیعه باقسام ثلثه نموده خود را در
عداد شیعه مندرج ساختند اطلاق این اسم که درحقیقت از قبیل تسمیه زنجی بکافور است برخود کردند
ولن یصلح العطار ما افسده الدهر دوم آنکه قول او بعد از سه سال تفضیلیه ظاهر شدند
محل نظر است ودعوی ظهور این فرقه درین سنه محض اختراع وافتراست بغیر دلیل نقلی که شایان
اعتماد باشد ممنوع است معهذا لک شیعه تفضیلیه معنی محصلی ندارد زیرا که توصیف مذکور متناقض
ومتهافت است چه معنی تفضیلیه آنست انکس اعتقاد بحقیت خلافت خلفای ثلاثه داشته
باوصف آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشد این اعتقاد
منافی تشیع است زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلافصل بدانند
محقق شریف در شرح مواقف میفرماید الفرقة الثانیة من الفرق الاسلامیة الشیعة
ای الذین شایعوا علیا رضی الله عنه وقالوا انه الامام بعد رسول الله بالنص اما
جلیا واما خفیا واعتقدوا ان الامامة تخرج عنه وعن اولاده فان خرجت فاما

یظلم یکون عن غیرهم واما بتقیة منه او من اولاده یعنی فرقهٔ دوم از فرق اسلامیه
شیعه است یعنی آنهاکه بمتابعت و مشایعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام قائل اند
بانکه آنحضرت بعد رسولخدا امام است بنص جلی یا خفی و اعتقاد میکنند که از آنحضرت و از اولاد
امجادش خارج نمیشود مگر بسبب ظلم از اغیار یا بجهت تقیه از آنحضرت و از اولاد ابرارش
پس شیعهٔ تفضیلیه مفهوم تناقض و غیر محصل المعنی باشد و در حقیقت تفضیلیه از فرق اهلسنت
و جماعت اند نه از فرقهای شیعه سوم آنکه سبیه را فرقه علیحده شمردن محل تامل است زیراکه سب
و دشنام دادن نزد امامیه حرام و ممنوع است آری اشخاصی که نزد امامیه بتواتر ثبوت پیوسته
که آنها بر اهل بیت نبوی علیهم السلام ظلم و ستم نموده اند ذکر مطاعن آنها نمودن و دعای بد
در حق آنها کردن نزد این فرقه سمت جواز دارد معهذا این امر داخل در حقیقت تشیع نیست
بر تقدیر تنزل انچه در تعیین وقت ظهور اینفرقه بغیر دلیل نقلی که موجب اعتماد در کون نفس باشد
مسموع نیست دیگر آنکه قول او علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نموده اند الخ
کلامی است ناشی از عدم توغل او در علم سیر و انساب و عدم اطلاع بر فرقه بمقام بر وجه صواب
بالجمله این قول بدو وجه مردود است اول آنکه قائل شدن بانکه محمد بن اسمعیل لا ولد مرد مخالف
تحقیق علماء انساب است زیراکه در معقب بودن محمد بن اسمعیل بن جعفر در میان علمای
انساب اختلافی نیست در عمدة الطالب فرموده واعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر
من رجلین اسمعیل الثانی وجعفر الشاعر اباجعفر الشاعر بن محمد بن اسمعیل
فمن ولده هو البغیض وهو جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن اسمعیل بن
جعفر الصادق تا آنکه گفت وهو عدد کثیر بمصر بعد از ان فرموده قال الشیخ
ابو الحسن العمری ومنهم من هو بالمغرب وربما کان قد اولد فمن ثم یجب ان لا
یکذب من ینسب الیه بل یطالبه بصحة دعواه الی آخر ما قال و خلافی درین باب
ذکر نکرده و بعد بیان اخلاف جعفر شاعر گفته اما اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر الصادق فاعقب من رجلین محمد واحمد فمن ولد محمد بن اسمعیل الثانی

الحسین المنتوف واسمعیل الثالث ابنا احمد فمن بنی الحسن المنتوف جماعة کثیرة
بمصر وغیرها منهم نقیب الطالبین بمصر ابو علی عماد الدولة الحسین بن حمزة بن علی
لشجاع بن الحسین المحترق بن اسمعیل نقیب دمشق بن الحسین المنتوف ومنهم
نقیب الملك وهو عقیل بن علی بن محمد بن حمزة بن یحیی بن جعفر بن موسی بن علی
بن علی الاصم الملقب علوسه بن الحسین المنتوف و وهم آنکه انکار بعضی خلفای
عباسیه نسبت سلاطین عبیدیه اسماعیلیه را و مداهنه نمودن اعزه واکابر بغداد درین باب منافی
اعتبار نیست وقول خصم بغیر بینه و برهان غیر مسموع و از منهج صحت و سداد خارج است بیانش
آنست که چون تباشیر صبح دولت عبیدیان از مشرق اقبال دمیدن آغاز کرد و پرتو لوامع
انوار آن اکثر آفاق عالم را فرا گرفت و بسیاری از بلاد که در قلمرو خلفای عباسیه بود مانند مصر و
یمن و نواحی آنها در قبضهٔ اقتدار و تصرف امنای عبیدیهٔ مهدویه درآمد و روز بروز سطوت و شوکت
آنها متزاید و متضاعف گشت عباسیه متوهم شده صلاح کار خود در آن دیدند که از در حیله و کید
درآیند و در باب انکار نسب و سیادت عبیدیهٔ مهدویه محضری درست نمایند تا گروه انام از خاص و
عام از ایشان متوحش شده با امنای دولت عبیدیه رجوع نکنند باستصواب بعضی وزرا اولا از این
امر ممتنع شدند چنانچه در روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند
وخواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منبر بخوانند وزیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایات مغرب
بخوانند و هیچیک ازین دو طائفه شمارا در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قصه
درگذشت انتهی بعد مدتی بنهایت حسد و عناد و نهایت لجاج و لداد عزم قادر بالله عباسی در اعتنای
این مرام مصمم ساخت تا آنکه اشاره فرمود که در باب نفی سیادت مهدویه محضری نوشتند ارکان دولت
عباسیه و اعزه و اکابر بغداد که محکوم اوامر دیوان او بودند چار و ناچار بران خط مزور شهادت
زور خود ثبت نمودند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سائر سادات و اشراف
و قضات و علمای دار الخلافه بر آن مهر نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج ابن جوزی در آن محضر

نوشت که دلیل بر انکه این جماعت ادعیا اند وازاولاد علی وفاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطهٔ وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد بآنحضرت گفت
که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیك ان تقتل وان جدك قد خیر بین الدنیا و
الاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد
من اهل بیتك چه این کلام دلالت میکند بر انکه خلافت بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمد
بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود ومعلوم است که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر
الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب ومصر وغیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت
نبوت نباشند همچنانکه سادات وفقها وقضات وکبرا درین محضر بران رفته اند اینست حاصل
استدلال ابن جوزی بر نفی سیادت سلاطین مهدویه بر بصیر خبیر سخافت آن کالشمس فی رابعة النهار
روشن است بنا بر تنبیه طبایع عوام بر ذکر بعضی وجوه نقص مبادرت نموده میشود واز انجمله بعضی اعلام
چند وجه ذکر فرموده اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود وعجب است که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهند بآن التفات نمی نمایند ومیگویند که علم مشیت مخصوص خدای
تعالی است ودرین مقام قدح در نسب بعضی از سادات اهلبیت علیهم السلام میکنند وعبد الله
ابن عمر را در اخبار غیب عیب نمیکنند وآنرا حجت میدانند واز جملهٔ غرائب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی
شافعی در تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت
روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان ع
وبر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس
بیرون رفته هذا الکلام وقع فی البین فلیرجع الی ما کنا بصدده ابن کثیر در موضعی دیگر
از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده گفته در اول مرتبه که اکابر وعلما باستدعای خلیفه قادر
بالله عباسی خط مهر بران محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح واکراه خط بران
محضر نهاده چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن محضر واظهار آنچه در انجا
نوشته شده از روی اکراه قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه

داشت یک بیت او اینست بیت

البس الذل فی بلاد الاعادی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وبمصر الخلیفه العلوی

و خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید برآشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین در این باب سخن گفتند گفت من این قطعه را نگفته‌ام خلیفه گفت اگر او این قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و در این باب مکرر کس را نزد سید رضی الدین فرستاد و نداول قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و تجمل بودند خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را من نگفته‌ام آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستاد تا او را سوگند داد و در عمدة الطالب فرموده وقد کثر القول فی نسب الخلفاء الذین استولوا علی المغرب ومصر وتظاهر العباسیون وکتبوا بذلک محضرا اشهدوا فیه جل الاشراف ببغداد وانضم الی ذلک ما ینسب الیهم من الاحادیث وسوء الاعتقاد وقد تأملت بعض ما حکی من الطعن فیهم فوجدته لا یمشی لکونه بناء علی ان المهدی لم ینتسب الی انه محمد بن اسمعیل بن الصادق لصلبه وزمانه لا یحتمل ذلک والشریف الرضی النقیب الموسوی مع جلالة قدره صرح فی شعره بنسبهم حیث یقول نظم

ما مقامی علی الهوان وعندی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ مقول صارم وانف حمی

احمل الضیم فی بلاد الاعادی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ وبمصر الخلیفة العلوی

من ابوه ابی ومولاه مولای ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ اذا ضامنی البعید القصی

در انوار الربیع فی انواع البدیع در بحث افتنان فرموده ومن امثلته قول الشریف الرضی علیه من الله الرضا جامعا بین الحماسة والمدح والهجو والشکوی تعریضا لا تصریحا

قطعة

ما مقامی علی الهوان وعندی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ مقول صارم وانف حمی

وإباء محلق بي عن الضيم … كما راغ طائر وحشي

أي عذر له الى المجد ان ذل … غلام في غمده المشرفي

ألبس الذل في ديار الاعادي … وبمصر الخليفة العلوي

من ابوه ابي ومولاه مولاي … اذا ضامني البعيد القصي

لف عرقي بعرقه سيدا الناس … جميعاً محمد و علي

ان ذلي بذلك الجو عز … واوامي بذلك النقع ري

قد يذل العزيز ما لم يشمر … لانطلاق وقد يضام الابي

ان شرا علي اسراع عزمي … في طلاب العلى وحظي بطي

ارتضي بالاذى ولم يقف العزم … قصوراً ولم تعز المطي

تاركاً أسرتي رجوعاً الى … حيث عذبي قد ورعيي وبي

كالذي يخبط الظلام وقد … اقمر من خلفه النهار المضي

فتمنى ومدح الخليفة العلوي بمصر ومت اليه بالنسب وعرض بهجاء الخلفاء العباسيين والشكوى منهم بعد ان آوروه ولما ظهرت هذه الابيات وبلغت القادر بالله اقامته واقعدته وبلغت منه كل مبلغ فعقد مجلساً احضر فيه النقيب ابا احمد الطاهر والد الرضي وابنه ابا القاسم المرتضى وجماعة من القضاة والشهود والفقهاء وابرز اليهم هذه الابيات قال الحاجب للنقيب ابي احمد عن لسان الخليفة قل لولدك محمد يعني الرضي اي هوان قد اقام عليه عندنا واي ضيم راه من جهتنا واي ذل اصابه في ملكنا وما الذي يعمل معه صاحب مصر لو ذهب اليه وكان يصنع اليه اكثر من صنيعنا الم نوله النقابة الم نوله المظالم الم نستخلفه على الحرمين والحجاز وجعلناه امير الحجيج فهل كان يحصل من صاحب مصر اكثر من هذا وهل كان لو حصل عنده الا واحداً من افناء الطالبين فقال النقيب ابو احمد ان هذا الشعر مما لم نسمعه منه ولا رأيناه بخطه ولا يبعد ان يكون بعض اعداء الرضي عزاه اليه فقال القادر

بالله ان كان كذلك فليكتب محضرا يتضمن القدح من انساب ولاة مصر ويكتب محمد خطه فيه فكتب محضرا بذلك شهد فيه جميع من حضر في المجلس منهم النقيب ابو احمد وابنه المرتضى حمل المحضر الى الرضى ليكتب عليه خطه حمله اليه ابوه واخوه فامتنع من سطر خطه واقسم ان الشعر ليس له وانه لا يعرفه فامر ابوه على ان يسطر خطه في المحضر فلم يفعل وقال اخاف دعاة المصريين وغيلتهم فقال ابوه واعجبا تخاف من بينك وبينه ستمائة فرسخ ولا تخاف من بينك وبينه ست اذرع وحلف ان لا يكلمه وكذلك اخوه المرتضى فعلا ذلك تقية وخوفا من القادر بالله وتسكينا له ولما انتهى الامر سكت عنه على غل اضمره له وبعد ذلك بايام صرفه عن النقابة در عمدة الطالب بعد نقل ابيات سيد رضى آورده وقال ابن طباطبا جعفر بن محمد بن اسمعيل بن الصادق عقبه من محمد يقال له الحبيب وعقبه من الحسن المعروف بالبغيض وعبد الله بالمغرب وجعفر بالمغرب واسمعيل بالمغرب وهم من انساب القطع في صح واول الخلفاء العبيديين عبد الله ابو محمد واحد الروايات انه ابن محمد الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل اظهر بسلجماسة من ارض المغرب يوم الاحد سابع ذي الحجة الحرام سنة ست وتسعين ومائتين وبنى المهدية ثم انتقل اليها في شوال سنة سبع وثلثمائة ومات افريقية من اعمال مغرب وسير ولده فملك الاسكندرية والفيوم وبعض اعمال الصعيد وفي بعض الروايات انه ابن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل قال هو جعفر البغيض ثم بعده ابنه القائم ابو القاسم محمد ابنه المنصور ابو طاهر اسمعيل بن محمد ثم ابنه المعز ابو تميم معد بن اسمعيل وهو اول من ملك مصر منهم وانتقل اليها في سنة اثنتين وستين وثلثمائة ثم ابنه العزيز ابو منصور نزار بن معد ثم ابنه الحاكم ابو علي المنصور بن نزار ثم ابنه ابو طاهر الحسن بن المنصور ثم ابنه المستنصر ابو تميم معد بن علي ثم ابنه المستعلي ابو طاهر اسمعيل كذا قال الشيخ النقيب تاج الدين

وقیل ابو القاسم احمد بن معد ثم ابنه الامیر ابو الحسن علی بن الامیر ابو القاسم
محمد بن المستنصر فی قول الشیخ تاج الدین وقیل ابو علی منصور احمد بن معد
ثم ابنه الحافظ ابو المیمون عبد الحمید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر ثم ابنه
الظافر ابو منصور اسمعیل بن الحمید ثم ابنه الفائز ابو القاسم عیسی بن اسمعیل ثم
العاضد ابو محمد عبد الله ابن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ وهو آخرهم قبض
علیه الصلاح بن ایوب سنة سبع وستین وخمسمائة واخرج الملک منهم
بعد ان ملک هؤلاء الاربعة عشر وکانت مدة ملکهم منذ قیام المهدی الی
ان قبض علی العاضد مائتین واحدی وسبعین سنة منها بمصر مائتین وست
سنین ومنهم المصطفی لدین الله نزار بن المستنصر بالله معد بن علی بن الحاکم
کان صاحب الدعوة الاسمعیلیة ومن ولده علاء الدین محمد بن ابی عبد الله
حسین بن المصطفی لدین الله نزار المذکور وابنه خورشاه قتله المغول ولهم
اعقاب کثیرة بمصر والشام دیگر آنکه قول او اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدهٔ اسمعیلیه
انکار شرایع و برهم زدن دین است الخ غلطی است ناشی از کمال تعنت وعناد چه اکثر
پادشاهان اسمعیلیه چنانچه در کتب معتبر سیر و تواریخ مسطور است وخودش هم بر آن نص
فرموده در زهد و ورع و پرهیزگاری وصلاح وتقوی ودینداری وترویج مراسم ملت
بیضا و تنفید احکام شریعت غرا قصب السبق از اقران وامثال خود می ربوده اند و دعوی
اینکه اگرچه در ظاهر سلاطین مذکور بصلاح وتقوی آراستگی داشتند لکن در باطن ببرهم
زدن دین ساعی بوده اند بچند وجه مردود است اول آنکه بنای احکام ملت حنیفه بحکم
نحن نحکم بالظاهر بر امور ظاهریست از اینجاست حضرت رسول الثقلین مقتدای خافقین
بعضی از اصحاب را در باره کافری که زبان بکلمه طیبه گویا گردانیده بود بمظنه اینکه اسلام
او بنابر خوف جان و مال است کشته بود معاتب ساخته خاطر اقدس ازین حرکت
ناهنجار او بغایت آزرده گشته و در جواب اعتذار و طلب آمرزش او وهلا شققت قلبه

ولا غفر الله لك ولا عفی عنك ارشاد فرمود ونیز شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة
آورده آنچه مفادش اینست که آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام در بعضی از غزوات
عبد الله ابن رواحه را بر طائفهٔ امیر گردانیده بجانب اضم که دوازده گروه از مدینه است
فرستاده در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط در راه پیش آمد بر اصحاب تحیه
وسلام داد مسلمانان چون اعتقاد سلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت علیه السلام بر محلم عتاب کرده
گفت چرا مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار مسلمانی کرده
آنحضرت فرمود هلا شققت قلبه یعنی چرا نشگافتی دل او را تا قصد او را بدانی فرمود زبان ایلچی
و ترجمان دل است پس کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا
ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا الآیه ای آن کسانیکه ایمان آورده اید
هرگاه سفر کنید در راه خدا برای جنگ پس طلب کنید بیان امر او نگوئید کسی را که برساند
بسوی شما سلام را نیستی تو مومن تا آخر آیه درینجا نازل شد پس محلم آمد و در برابر آنحضرت
بدو زانو نشست والتماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ازان حرکت ناملائم کوفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله
لك ولا عفی عنك نیامرزد خدا ترا و نه عفو کند از تو پس محلم برخاست حال آنکه پاک
میکرد اشک ها را ببرد و چادر خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان
بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن
کردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین فرو میبرد کسی را که بدتر از وست اما خدای تعالی
خواست که پند کند شما را تا متنبه شوید انتهی نقلا عن تسهیله و از اسامه بن زید نیز مانند
این حرکت ناهنجار بوقوع آمده معاتب گردید بالجمله سلاطین اسمعیلیه دشمن خاندان
نبوت و رسالت بودند که در صدد انهدام اساس شرع متین و در پی برهم زدن

قواعد دین مبین میبودند بلکه ازانجا که سلسلهٔ نسب ایشان بجناب سرور کائنات علیه
وآله الصلوة والسلام منتهی میشد سلاطین مذکور خصوصاً قدماے آنها سعادت خود در
احیاے مراسم شریعت مطهرهٔ آنحضرت دانسته واجراے احکام کم سعی بمیان جان بسته
دقیقهٔ فرو گذاشت نکردند چنانکه کتب سیر وتواریخ بآن ناطق است وخود اعتراف بآن
فرموده درین امر ظاهر ایشان با باطن دمساز بود وزعم خلاف آن که ناشی از توهمات واهیهٔ
ظلمانیه است بغیر نقل از کتابی معتبر که شایان اعتماد تواند بود مسموع ومعتبر نیست تعجب
درین است که اهل شقاق وخلاف شنائع افعال وقبائح اعمال بنی امیه وبنی مروان
را که دشمن خاندان حضرت رسول کریم ومخرب بنیان شرع متین بودند باآنکه اکثر
آن کفر وزندقه بود ودر کتب معتبرهٔ اهلسنت مسطور هست کان لم یکن انگاشته بر محامل صحیحه
حمل میکنند وآن فجار نابکار را مروج دین مبین می پندارند وحکم بکمال اسلام وقوت ایمان
آن قوم سراپا لوم میکنند وخصائل حمیده وشمائل پسندیدهٔ اکثر سلاطین اسمعیلیه را حمل
بر نفاق وزندقه والحاد می نمایند آمعنی را بغیر از بغض وعداوت اهل بیت سرور انس
وجان ودوستی ومحبت خاندان بنی امیه وبنی مروان سببی معلوم نمی شود فاعتبروا
یا اولی الابصار درانیجا بعضی از اطوار نکوهیدهٔ رؤساے امویه ومروانیه وحسن ظن
اهلسنت دربارهٔ آنها رقم زدهٔ کلک بیان میگردد از انجمله احوال خسران مآل ابوسفیان
صخر بن حرب است که از مولفة القلوب وراس ورئیس مشرکان وسرگروه احزاب
وارباب طغیان وپشت وپناه منافقان بوده وبارها باجناب سرور عالم محاربات نموده
ابن عبد البر که از اکابر محدثین اهلسنت است در استیعاب در ترجمهٔ او آورده که طائفهٔ روایت
میکنند که وے پشت وپناه منافقان بود از ان باز که اسلام آورد ودر جاهلیت مذهب
زندیقان ودهریان بود از حسن بصری مرویست که ابوسفیان درآمد نزد امیر المؤمنین
عثمان بن عفان وقتی که رسید خلافت بوی ودرآنوقت نابینا شده بود وگفت گردیده
است خلافت بسوی تو بعد از تیم وعدی پس بگردان ارکان آن بنی امیه را ونیست آن مگر ملک

بن در نحوی یا بهم بهشت را دنه و دوزخ را پس بانگ زد بروی عثمان و گفت بکنند خدا بالو
انچه بکند و بد بکرد او را از پیش خود و شیخ عبدالحق در مدارج النبوة آورده که چون در روز
حنین هزیمتی بر مسلمانان واقع شد ابو سفیان گفت بطل السحر محصل کلام آن شقی آنست
که محمد که کار خود را بسحر و جادو از پیش برده بود اکنون باطل گشت با این همه عقائد مردیه اهلسنت
در حق او میگویند حسن اسلامهما ازانجمله والی شام معاویه بن ابو سفیان اهلسنت او را خال
المومنین گویند جنابش استخفاف شرایع اسلام می نمود چنانچه روزی برای خواندن
خطبه موعظه بالای منبر آمده گوزی رها کرد و گفت یا ایها الناس ان الله خلق ابدانا
وجعل فیها ارواحا فما تمالک الناس ان یخرج منها پس صعصعه بن صوحان که
دران مجلس حاضر بود برخاست و گفت اما بعد فان خروج الارواح فی المتوضآت
سنة وعلی المنابر بدعة واستغفر الله لی ولکم کذا فی ربیع الابرار للزمخشری
صاحب الکشاف و دیگری عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی جناب عثمان بن عفان که در
صدر اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای کتابت وحی معین فرموده بود و بعد چندی
گمراه شده میگفت که محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواستم مینوشتم و در روایتی آنکه
گفت چنانچه وحی بر محمد نازل میشود بر من هم وحی می آید بالجمله مرتد گشته بکفار پیوست و او
که هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر پس پناه جست بعثمان در
عفو و شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرچند خواست عثمان
روزی بیعت میگرفت آنحضرت صلعم از مردم عثمان او را درمیان مردم آورده ایستاده
کرد و گفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبدالله قبول کن بیعت او را پس روی آورد
آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود درمیان شما مردی رشید که برخیزد و بسوی وی
و قتلش باز داشتم دست خود را از دست وی و بکشد وی را گفتند ای رسول خدا
اگر اشارتی میکردی بچشم و ابروی کشتیم او را فرمود که نمی سزد پیغمبر را که خیانت زنی
از وی بوقوع آید کذا فی مدارج النبوة وغیره و بعد ازان خلیفه ثالث او را بصوبه دار

مقرر ساختند الواع ظلم و ستم بر رعایاے مصر از وے بظہور آمد از غایت اشتہار محتاج بیان
نیست در مباحث گذشتہ مشروحاً بمعرض بیان آمدہ باینہمہ قبایح اعمال وے
شیخ عبد الحق در ترجمۂ وے مینویسد آوردہ اند کہ بیرون آمد ابن ابی سرح بسوے رملہ
وچون وقت صبح شد گفت خدایا وند اگردان آخر عمل مرا از نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد وسلام داد
بدست راست پس میخواست کہ سلام بدست چپ دہد ناگاہ قبض کردہ شد روح او
شیخ محقق بعد این روایت ضعیف موضوع میفرماید کہ ازینجا معلوم میشود کہ توبہ وے
بود وعاقبتش بخیر گذشت کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد انتہی بر متامل زکی مخفی
نیست کہ قول او کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد در مقابلہ قبول نفرمودن آنحضرت
بیعت عبد اللہ را در کمال اعارت ادب است چہ این سخن بجبل موہم تعریض بآنجناب است
لیکن مسدود تحبک الشیٔ یعمی ویصم جناب شیخ را برین اسارت ادب آوردانّ
ھٰذ الشیٔ عجابٌ و دیگرے یزید بن معاویہ بن ابی سفیان ہست با قطع نظر از سفک دمار
وقتل شہیدان کربلا مباشرت عمۂ خود را بر خود مباح فرمودہ ودر قصیدۂ مشہورہ کہ از
منظومات اوست در استحلال خمر مضمون این بیت بیان عذر نمودہ کہ ؎

فان حرّمت یوما علیٰ دین احمد　　فخذ ھا علیٰ دین المسیح ابن مریم

دیگرے عبد الملک بن مروانست بنا غدر در اسلام اول نہادہ واول کسی ہست کہ نہی از معروف
نمود ابن اثیر در تاریخ کامل میفرماید وقال عبد الملک لسعید بن المسیب یا ابا
محمد صرت اعمال الخیر فلا اسرّبہ واعمال الشر فلا اساء لہ فقال الاٰن تکامن
فیک موت القلب وکان عبد الملک اول من غدر فی الاسلام وقد تقدم
قولہ لعمرو بن سعید وکان اول من نقل الدیوان من الفارسیۃ الی العربیۃ
واول من نہی عن الکلام بحضرۃ الخلفاء وکان الناس قبلہ یراجعونھم واول
خلیفۃ بخل وکان یقال لہ رشح الحجارۃ واول من نہی عن الامر بالمعروف
فانہ قال فی خطبتہ بعد قتل ابن الزبیر ولا یامرنی احد بتقوی اللہ الا ضربت عنقہ

انتهی دیگر ولید است که از خلفای بنی مروان بود اطوار نکوهیده واش زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله درینمقام بذکر بعضی اکتفا رفت در تاریخ خمیس گفته عن صالح بن سلیمن قال اراد الولید ان یحج وکان یشرب الخمر فوق ظهر الکعبة ونقل من کفریاته وفسقه کثیر من ذلك انه دخل یوما فوجد ابنته جالسة مع دادتها فبرك علیها وازال بکارتها فقالت له الداوة هذا دین المجوس فانشد ه

من راقب الناس مات غمًّا ... وفاز باللذة الجسور

یعنی از صالح ابن سلیمان مرویست که گفت ولید اراده حج نموده بر بام کعبه مجلس شراب آراسته بتجرع راح رحراح اقدام نمود واز کفریات وفسق او چیزهای بسیار منقول است واز انجمله اینکه روزی در نکبت سرای خود رخت ادبار برده بود در انجا دختر جمیله خود را یافت که با دادهٔ خود نشسته بود آن بد اختر در آویخت وازاله بکارتش فرمود ه

در طالع نحس ووقت منحوس	کافاق ز خیر بود مایوس
مه در الم محاق بوده	برجیس در احتراق بوده
در هر دو ستاره از نظرها	تربیع ومقابله مهیا
از زلف ورخ مه دل آرا	در عقرب بود ماه راجا

این قران النحسین در برج ناری اتفاق داد داده عرض کرد که این عمل شنیع از آئین مجوس است آن فاجر نابکار این بیت خواند که مضمونش آنست که هر که نگاه داشت مردم کرد بغم جان داد و مرد جسارت کنند و بلذت فائز گردید دمیری در حیوة الحیوان میفرماید قال الحافظ ابن عساکر وغیره انهمك الولید من شربه الخمر ولذاته ورفضه الآخرة وراء ظهره واقبل علی القصیف واللهو والتلذذ مع الندماء والمغنین وکان یضرب بالعود ویوقع بالطبل ویمشی بالدف وکان انتهك محارم الله تعالی قیل له الفاسق وکان اکمل بنی امیة [illegible] وظرفا واعرفهم باللغة والنحو والحدیث وکان جوادا مفضالا ومع ذلك لم یکن مستحقا حرمتین

للشراب السماع ولا اشد مجونا وتهتكا واستخفافا بامر الامة من الوليد بن يزيد يقال انه واقع جارية وهو سكران وجاءه المؤذنون يؤذنونه بالصلوة فحلف ان لا يصلي بالناس الا هي فلبست ثيابه وتنكرت وصلت بالمسلمين وهي جنبة سكرى وقيل انه اضطجع بركة من خمر وكان اذا طرب القى نفسه فيها ويشرب منها حتى يتبين النقص من اطرافها وحكى الماوردي في كتاب الدين والدنيا عنه انه تفأل يوما في المصحف فخرج له قوله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وانشأ يقول

الوعد كل جبار عنيد فها انا ذاك جبار عنيد

اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث الا اياما حتى قتل شر قتلة وصلب راسه على قصره انتهى

محصل معنی آنکه ولید در شرب خمر و لذات دنیا منهمک و آخرت را پس پشت انداخته بود و در لهو و لعب و صحبت و آشتی بانواع مغنیان مصروف بود و انواع مزامیر مانند دف و طنبور و نی مینواخت و هتک محارم الٰهی نموده تا بحدیکه ملقب بفاسق گردیده بود و در ادب و فصاحت و ظرافت کاملترین بنی امیه بود در لغت و نحو و حدیث عارف ترین آنها بود و صفت بود و بخشش اتصاف داشت با اینهمه در بنی امیه در مداومت نمودن بر شرب خمر و سماع و مسخرگی و هتک و استخفاف بامر امت کسی از وی زیاده تر نبود مرویست شبی در حالت مستی با کنیزکی مقاربت نموده بود و قت اداء موذن او را بقیام جماعت نماز اعلام نمود آن بد اختر سوگند یاد کرد که امروز نماز با مردم بغیر این کنیز کسی نگذارد پس آن کنیز پوشاک او پوشیده در حالت جنابت و سکر بامر امامت مسلمین نموده و گفته اند که ولید حوضی ساخته و ویرا از شراب پر کرده بود و هرگاه در طرب می آمد خود را در حوض می انداخت و آنقدر شراب میخورد که لبریزه در اطراف وی دیده می آمد و ماوردی که از اکابر شافعیه است در کتاب دین و دنیا روایت کرده روزی ولید مصحف مجید بطریق تفاول وا نمود آیت کریمه بر آمد و استفتحوا وخاب کل جبار عنید آن ناسعادتمند مصحف را پاره کرد و این ابیات اصل مضمون آنها اینست آیا هر جبار عنید را وعید میکنی پس اینک منم آن جبار عنید

خلیفة فعل

فانه قال فی

وهرگاه روز محشر بحضور پروردگار خود حاضر شوی شکایت من عرض عرض برسان و بگواهی پروردگار
من ولید مرا پاره کرد انتهی با اینهمه خصائل پسندیده و شمائل حمیده شان از اهلسنت آنها را از
اتباع عشر خلیفه میشمارند و وجود نامسعود شان را باعث تقویت و اعزاز دین متین می انگارند
از انجمله حجاج بن یوسف که قدوهٔ اشرار و عمدهٔ ظلمهٔ بدکردار و سپه سالار عبد الملک مروانی و حسنهٔ
از حسنات جنابش و در ظلم و جور ضرب المثل بود روزی جماعهٔ زوار را دید که بزیارت حضرت
رسول مختار مشغولند و بطواف حجره مبارکه مشغوف آن نابکار گفت انما یطوفون باعواد ورمة
یعنی بدرستیکه این گروه گرد چوبها و استخوانهای پوسیده را طواف میکنند هکذا نقل المبرد فی الکامل
ودمیری شافعی در حیوة الحیوان بعد ذکر این قول و بیان اینکه بعضی فقها تکفیر او باین قول نموده اند
کمر سعی در انتصار آن ظالم بسته میفرماید لکن یروی عن عمر بن عبد العزیز انه رای الحجاج
فی المنام بعد موته وهو جیفة منتنة قال ما فعل بك قال قتلنی بکل قتیل
قتلة الا سعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة فقال له لما انت
تنتظر قال ما ینتظره الموحدون فهذه ینفی عنه الکفر و یثبت انه مات علی التوحید
یعنی از عمر بن عبد العزیز مرویست که او حجاج را بعد مردنش بخواب دید حالانکه او جیفه بدبو بود
گفت خدا تعالی با تو چه کرد حجاج گفت مرا عوض هر مقتولی یکبار کشت مگر سعید بن جبیر که در قصاص
او هفتاد بار مرا کشت عمر پرسید اکنون منتظر کدام چیزی گفت منتظر آنچه موحدین انتظار آن مینمایند
ودمیری فرموده این خواب که بزعم او برهان قاطع است کفر را از وی نفی میکند و مردن او را بر توحید
باثبات میرساند ملخص کلام آنکه نواصب و اقران او خود را مالک القلوب و عالم الغیوب تصور نموده
میفرمایند که زهد و ورع و تقوی و مبالغه اجرای احکام شرعیه و امر معروف و نهی از منکر که از قدمای
سلاطین اسماعیلیه بوقوع می آمد و از روی کتب سیر و تاریخ ثابت است که ما بعلم غیب کشف میدانیم
که همه آن بجهت ریا و سمعه بود و در حقیقت مقصود ایشان هدم اساس شریعت بود و از خلفا و امرای
امویه و مروانیه اگرچه بظاهر انواع ظلم و جور و سفک دما و اقسام فسق و فجور و هتک حرمت حرمین شریفین

صادر می شد چه آن عند الله ماجور و عند الناس مشکور است اگرچه این جماعه بظاهر هتک
حرمت شریعت می نمودند لیکن غرض اصلی اینها ازین امر ترویج دین مبین بود انچه در بارهٔ حاکم
نوشته تخیند وجه مدفوع است یکی آنکه مراد از سجده مجرد انحنا بطریق خضوع و سجدهٔ تحیت و
تعظیم است نه سجدهٔ عبادت و آن مستلزم محذوری نیست و قریب این
از مبلا اصل دیگر نیز بوقوع آمده در سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ تیموریه در عهد سلطنت
جمجاه جلال الدین اکبر بادشاه و نور الدین جهانگیر بادشاه معمول بود که
وقت شرف اندوزی ملازمت باریابان بارگاه آسمان جاه بسجود مبادرت مینمودند و در خاندان
چشتیه نیز معمول بود که در وقت حضور بخدمت مشایخ عظام مانند شیخ قطب الدین بختیار کاکی
شیخ فرید الدین شکرگنج و سلطان نظام الدین معروف باولیا وغیرهم مریدان مراسم سجدات بتقدیم
میرسانیدند تا الآن این سنت سنیه در خاندان اکثر مشایخ متصوفه جاری است که در وقت حاضر
شدن بخدمت مشایخ متصوفه مریدان بسجده اقدام مینمایند و قبور این مشایخ عظام را مردم
سجده میکنند و از انجا که این بحث بتفصیل هرچه تمامتر در باب مقتدیات معرض بیان آمده درینجا
مقام در بیان اجمالی اکتفا رفت بالجمله نهایت انچه بر حاکم جرمیه اثبات نموده اند اینست
که مردم را بسجود و خضوع به بعضی افراد اشرف مخلوقات که انسان است و بعضی افراد
اشرف اصناف که سادات عظام اند تکلیف نموده بود و تعظیم آنها در حقیقت مقتضی
تعظیم و احترام جناب سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام است و در سلسلهٔ عباسیه شنیع تر ازین بوقوع
آمده و تکلیف مقتبس از مشکاة انوار آن مقتدیان است بیانش آنست که زبیده خاتون حرم
محترم هارون الرشید عباسی که از مشاهیر خواتین عظام است بوزینه پرورش نموده بود و برای او
جاه و خدم و خیل و حشم مقرر نموده بود و بعشر ناس را که اشرف مکونات اند امر فرموده بود که در پیش آن بوزینه
که از مسوخات و اخس مخلوقات است کورنش نموده باشند که نهایت مرتبهٔ تذلل و خضوع است و در حقیقت
این معنی محض اتباع رسوم جاهلیت است چه مشرکین هنود بنا بر آنکه این حیوان حسب معتقد شان مصور بصورت

هنوز مانست که یکی از صنادید کیش آنها بوده بسیار معظم و مکرم می پندارند ابو فراس بن حمدان
که یکی از مشاهیر شعراست در مدح سلاطین اسماعیلیه مصریه مهدویه بطریق تعریض بخلفای عباسیه میگوید **قطعه**

ما في ديارهم للخمر معتصر　　ولا بيوتهم للسوء معتصم

ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم　　ولا يرى لهم قرد له حشم

در انوار الربیع گفته الخنثى عبارة عن نديم المتوكل و بالقرد قرد اكان لزبيدة طالبت الناس بالسلام عليه وجعلت له حشما واتباعا حتى قتله يزيد بن مزيد الشيباني انتهى **اقول وبه نستعين** تمام قصیده برین نهج ست

قصيدة

الحق مهتضم والدين مخترم　　وفيء آل رسول الله مقتسم

يا للرجال اما لله منتصر　　من الطغاة وما للدين منتقم

بنو علي رعايا في ديارهم　　والامر تملكه النسوان والخدم

محلئون فاصفى وردهم وشل　　عند الورود واوفى شربهم لمم

للمتقين من الدنيا عواقبها　　وان تعجل فيها الظالم الاثم

لا تطغين بني العباس ملكهم　　بنو علي مواليهم وان زعموا

اتفخرون عليهم لا ابا لكم　　حتى كان رسول الله جدكم

وما توازن يوما بينكم شرف　　ولا تساوت لكم في موطن قدم

ولا لجدكم مسعاة جدهم　　ولا نثيلتكم من امهم امم

قام النبي بها يوم الغدير لهم　　والله يشهد والاملاك والامم

حتى اذا اصبحت في غير صاحبها　　باتت تنازعها الذؤبان والرخم

ثم ادعوها بنو العباس ملكهم　　ولا لهم قدم فيها ولا قدم

كم غدرة لكم في الدين واضحة　　وكم دم لرسول الله عندكم

انتم له شيعة فيما ترون وفي / اظفاركم من بنيه الطاهرين دم

هيهات لا قربت قربى ولا نسب / يوما اذا اقصت الاخلاق والشيم

يا جاهدا في مساويهم يكتمها / غدر الرشيد بموسى كيف يكتتم

يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم / لمعشر بيعهم يوم الهياج دم

خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا / يوم السؤال وعمالين ان علموا

لا يغضبون لغير الله ان غضبوا / ولا يضيعون حق الله ان حكموا

تنشى التلاوة في ابياتهم سحرا / وفي بيوتكم الاوتار والنغم

منكم علية ام منهم وكان لكم / شيخ المغنين ابراهيم ام لهم

ام من تشاد له الالحان سائرة / عليهم ذو المعالي ام عليكم

اذا تلوا سورة غنى امامكم / قف بالديار التي لم يعفها القدم

ما في ديارهم للخمر معتصر / ولا بيوتهم للسوء معتصم

ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم / ولا يرى لهم قرد ولا حشم

الركن والبيت والاستار منزلهم / وزمزم والصفا والخيف والحرم

شارح قصيده گفته قوله منكم علية هي علية بنت المهدي كان الرشيد لا يصبر عنها وعن اختة واختها عباسة وعن جعفر بن يحيى البرمكي وكان يخلوا الهوى في مجلس الشراب فكان ينزو بعضهم على بعض كالعير ولما ملك الرشيد بويع لابنه الامين قال لعمته لما انكحها السف بكرا فقالت له وهل ترك ابوك بكرا قال الشاعر
في المهدي يزني بعماته / يلعب بالدبوق والصولجان
ابدلنا الله به غيره / ودس موسى في حر الخيزران
وموسى هذا هو الملقب بالهادي والخيزران امه وكان مولعا بنكاحها انتهى

بتقدیر تسلیم میگوئیم که حاکم آخرها بمدد توفیق از امثال این امور توبه و انابت نموده تا
بجائیکه زمین بوس را که در وقت مشرف شدن بحضورش معمول بود منع کرده و مردم را
از دعا نمودن و صلوات فرستادن و از زمین بوس نهی نموده و ابن خلکان در وفیات الاعیان
میفرماید وفی سنة ثمان واربعمائة امر بهدم الکنیسة المعروفة بقمامة وجمیع الکنائس بالدیار
المصریة وذهب جمیع ما فیها من الآلات وجمیع ما بها من الارباع والاجناس المسلمین
وتتابع اسلام جماعة من النصاری وفی هذه السنة نهی عن تقبیل الارض له وعن الدعاء علیه
والصلوة علیه فی الخطب والمکاتبات وان یجعل عوض ذلك السلام علی امیر المومنین پس بمقتضای التائب من الذنب
کمن لا ذنب له از وزر و وبال این امر شنیع بری الذمه بوده باشد و تشنیع مشنعین که تدرب در فن سیر و تاریخ ندارند رواجی
نخواهد داشت و دیگر آنکه دعوی مناجات با او تعالی باعث تکفیر مدعی آن نمیتواند شد
چه بسیاری از مشایخ صوفیه دعوی مکالمه با جناب باری عز اسمه نموده اند و احدی از
اهل سنت ایشان را تکفیر نکرده در نفحات الانس آورده عین القضاة همدانی در مصنفات خود
آورده که شیخ احمد غزالی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی جواب آمد که
الحکمة فی خلقك رؤیتی فی مرآة روحك ومحبتی فی قلبك انتهی و در نفحات در ترجمه
شیخ الاسلام احمد جامی در واقعه طویلی مینویسد که بر دراز گوش بار کردم یعنی خم را و دراز گوش
در رفتن کندی میکرد و من سخت دیر میرنجیدم تا زود باز آیم که دل بحریفان متعلق بودم
ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمیدهیم
تا برود و از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نمیخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم
و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازان خمر نخورم انتهی و نظائر این بسیار اند مقام از تفصیل و استیعاب
ابی است و در رساله غوثیه جناب پیر دستگیر رضی الله عنه متضمن سوال و جواب باری جل شانه
سائر و دائر است شهرت آن غنی از ایراد آن درین مقام است الحاصل اگر مخدومی را اطلاع
بر این اقاویل حاصل است ایراد بر ادعای حاکم وجه محصلی ندارد و اگر این اقوال بنظر سامی

نگذشته است اولاً تحصیل اقوال مشایخ عظام ضروراست بعد از ان متوجه نقض و ابرام قول خصم
شدن دیگر آنکه اگرچه ادعای آن نیست که حاکم ادعای علم غیب بطریق استبداد و استقلال بغیر
استفاضه از جناب علام الغیوب میکرد و این معنی در حیز منع است و اگر ادعای بعضی از علم غیب
بطریق الهام اراده کرده مسلم است و محذوری ندارد زیرا که ادعای بر علم غیب بتعلیم و تلقین
علام الغیوب بالهام یا تسخیر روحانیست طبیعت کلیه عالم یا طبایع جزئیه که اخبار از سوانح و
وقایع امور مستقبله بآنکس نمایند بعید و مستبعد نیست نظائر آن مشایخ صوفیه را اتفاق افتاده استیعاب
آن درین مقام متعسر است لاجرم بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر برخی از ان اکتفا نموده
در نفحات در ترجمه شیخ سیف الدین عبد الوهاب نوشته وی فرزند شیخ عبد القادر است وی
گفته هیچ ماهی از ماهها نبوده مگر آنکه پیش از انکه نو شدی بیامدی پیش والد من اگر چنانکه
در وی بدی و سختی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر
شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ
در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی درآمد گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت بگویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در ماه رجب هیچ ندیدند
مردم مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در من افنای خلق در
بغداد و گرانی در حجاز و قتل و شمشیر در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود واقع
شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشایخ
پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بها و
وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که ترا اعتذار کنم از
آنچه مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که آخرین اجتماع منست با تو پس بازگشت در ربیع الآخر
سال دوم از دنیا رفت و رمضان دیگر نیافت انتهی نیز در نفحات از صاحب فتوحات آورده شیخ

خود ابو عبد الله الوان نقل کرده است که وی گفت روزی از پیش شیخ خود ابن غلیف برآمدم در صحرا
سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که فلان علت را نفع میرسانم و فلان ضرر را
دفع میکنم و از سر حال حیرتی روی داد و پیش شیخ خود باز گشتم و قصه را باوی گفتم شیخ فرمود
ما ترا از برای این تربیت نه کرده بودم این کان مسلک الضار والنافع
حین قالت لک انها نافعة ضارة فقال یا سیدی التوبة القصه و دیگر آنکه
آنچه گفته افاعیل منکره او را از تواریخ باید دید تا معلوم است نصیحت کننده آمر بالمعروف را به امتثالا
للامر الارفع الاشرف رجوع به کتب معتبره تاریخ نمودیم آنچه مصدق قول اوست در تواریخ مذکور
نیست بلکه صاحب روضة الصفا تصریح به تکذیب نموده می فرماید که در زمان الحاکم بامر الله امر
بمعروف و نهی از منکر بجائی رسیده که مقرر شد تا هیچکس به بیع و شرای خمر و سائر مسکرات اقدام
ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور را منهدم
کنند و موی کشادن روی و در پس جنازه و مجمر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور
است که چون مردم از شراب خوردن تارک نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد
تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا
بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس
بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و اینست
آنچه ارباب تواریخ در احوال حاکم نوشته اند ابن خلکان در وفیات الاعیان در سیر حاکم بامر الله مینویسد
منها انه نهى عن بيع الفقاع والملوخيا المتخذة بها والجرجير والسمك الذي لا قشر له وامر بالتشديد
في ذلك والمبالغة في تاديب من يتعرض لشئ منه ومنها انه في اثنين واربعمائة نهى عن بيع النبيذ
قليله وكثيره على اختلاف انواعه ونهى التجار عن حمله الى مصر ثم جمع بعد ذلك منه جملة كثيرة
النفقة
واهرق جميعها ويقال ان مقدار الذي غرموا على اهراقه كانت خمسمائة دينار وفي هذه
السنة منع عن بيع العنب وقطعوا كثيرا في كرومها ورموها بالارض وجميع ما كان

فی مجاذنها من العسل فکانت خمس جرة وحملت الی شاطئ النیل
وکسرت وقلب فی بحر النیل وفی هذه السنة امر النصاری والیهود
ان یلبسوا العمائم السود ویحمل النصاری فی اعناقهم الصلبان وفی اعناق
الیهود الجلاجل وان یکون رکبهم من الخشب ولا یستخدموا احدا
من المسلمین ولا یرکبوا شیئا من المراکب المحلاة وان یکون مرکبهم حمارا وفی سنة
اربع واربعمائة امر ان لا ینجم احد ولا یتکلم فی صناعة النجوم وان ینفی المنجمون من البلاد
[illegible] واجتمعوا الی القاضی مالك بن سعد الحاکم بمصر وعقد علیهم
توبة واعفوا من النفی وکذلك اصحاب الغنا وفی شعبان هذه منع
النسا من الخروج الی الطرقات لیلا ونهارا ومنع الاساکفة عمل الخفاف
للنسا ومنع عن دخول الحمامات ولم تزل النساء ممنوعات عن الخروج
الی ایام الظاهر المقدم ذکره کانت مدة منعهن سبع سنین واشهرا انتهی مختصرا
اگر بعضی معاندان بنابر پاس خاطر عباسیان افعال حمیده ایشان را بصورت اعمال نکوهیده
اظهار نمایند مناط اعتبار نیست بالجمله خلفای اسمعیلیه در ترویج احکام شریعت غرا بقدر وسع
دقیقه فرو گذاشت نمی نمودند چنانچه خود ایشان هم بآن تصریح کرده و آنچه بقرامطه و بعضی
از [illegible] نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و در کتب معتبره تاریخ
[illegible] وارد است چیزی که بر تخریب دین از سلاطین مذکور دلالت داشته باشد
[illegible] از اطالت کلام نیندیشیده برای اطمینان خاطر عوام بذکر برخی از احوال
سلاطین مذکور از روضة الصفا مبادرت نموده میفرماید نخستین کسی که از اسماعیلیه متصدی
خلافت گشت ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بوده واو در سنه ست وسبعین
ومائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبدالله صوفی خروج کرد و با هر که محاربه
مینمود مظفر و منصور میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد

نهاد و بمهدیه موسوم گردانید و در ایام دولت خویش با نحاء و اطراف ولایت مغرب
لشکر با فرستاد مجموع را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده ضبط اندلس و قیروان و طرابلس
و امثال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد مقتدر عباسی
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاده محاربات روی نمود و مونس در آن معارک
مردانگی ها بجای آورده گویند ده نوبت با قایم حرب کرد آخر الامر روی بفرار نهاد و بار
و بمهدیه بلدیه استخلاص گشت چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار
مهدیه رو بعالم آخرت آورد و در زمان عمر او شصت و دو سال بود و بعد از وی پسرش قایم بامرالله
بر سریر خلافت جلوس فرموده پدرش مهدی در ایام حکومت خویش از مردم مغرب بر بیعت
او ستانده بود بعد از ارتحال پدر خود در ممالک موروثه را رتق و فتق گشت دوازده سال
و هفت ماه سلطنت نموده بعالم عقبی انتقال نمود و بعد از ارتحال او اشراف حصار مهدیه با پسرش
منصور باتفاق بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود چون در حین وفات
پدرش یزید خارجی عساکر پدرش را منهزم ساخته مهدیه را بالشکر سنگین محاصره نموده بر در
حصار بود منصور مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او یزید از ظاهر شهر
کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده عساکر منصوره منصور بعد از کشش و
کوشش بسیار او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند آن مخذول را بپاداش رسانید منصور
در ایام دولت خود حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که از عظمای ملت بود و بداد و دهش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد جهت حسن سلوک حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور
مشغول گشت در خلال این احوال رومیان متوجه محاربهٔ او شدند چون فئتین متقارب شده آتش
محاربه زبانه بفلک کشید حسن منهزم گشت مقارن این احوال فرج غلام منصور با طائفه از
شمعون بمعاضدت حسن رسیده باتفاق روی به لشکر رومیان نهاده در جنگ پیوستند
اهل روم شکستی یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند چون هفت سال از سلطنت

منقضی شد عالم فانی را وداع کرد مدت حیاتش سی و نه سال بود در روز وفات او که سلخ شوال
سنه احدی واربعین وثلاثمائه بود ارکان دولت واعیان مملکت او با پسرش المعز لدین الله
بیعت کردند او بادشاه صاحب رای شجاع بود و دقایق امور ملک و قوانین مملکت نیکو
دانستی کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آورده در سنه سبع واربعین بنده خود
وخادم را بانواع عواطف بادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب
فرستاد تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب است و دران
ممالک معروف است صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام سلطنت خودش بر سلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده بعد ازین فتح لشکری عظیم
بجزایر روم ارسال نمود میان سپاه او و رومیان حربی قوی واقع شده معزیه بر مخالفان
غالب آمده اموال فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معزیه رسیده بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز شده
ومضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای معتبر شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت
فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر با تجنده
و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه از اصناف اغذیه که براهالی آن مملکت صدقه
کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین وثلاثمائه با مکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک
و مغاوز مصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشنی پذیرفت و سورت جوع ایشان بصدقات
المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت بموجب فرموده در میان فسطاط و مصر و عین الشمس
به بنای شهری مشغول گشت و آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بدر رفته در تحت تسخیر علویه در آمد
درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده آن قاید فلسطین را

فتح کرده عزم دمشق فرمود. و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را گرفت و بعضی
از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک
جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آنجماعت گریخته در ولایت شام متواری گشتند
ازین کلام بوضوح پیوست که قرامطه ورای اسماعیلیه طائفه دیگر اند و عباسیان هواخواهان
ایشان ببغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه کرده‌اند و در سنه احدی و ستین و
ثلاثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرم مهار ابا خود
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ به نظر
رسیده است و العهده علی الراوی که در آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر از عسکر معز
زر سرخ و سفید بار کشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا
بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون به محروسه معزیه
نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون آن صنادیق بر جاست
و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت گرفت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و ثلاثمائه نقد حیات به قابض ارواح سپرده هنگام وفات پسر خود العزیز بالله
را ولی عهد خود نمود و اعیان مملکت را باطاعت و انقیاد وی وصیت فرمود و مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافت بیست و سه سال و پنج ماه و از برای صلاح امور قریب
هفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند چون مدت هفت ماه از واقعه المعز لدین الله بگذشت
خلائق مغرب و مصریان با پسرش العزیز بالله بیعت کردند گویند عزیز بغایت حلیم و صبور

بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که بر عظمت و فصاحت لا متناهی اشتمال داشت انشا
کرد چنانچه اهل مجلس تحسین عظیم کردند بعد از ان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمام دیار
مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف در آوردند در زمان دولت البتکین مولای بنی بویه
از بغداد بالشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با و منضم شده اظهار مخالفت کردند و عزیز
بالشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت
منصور عزیز افتاد خوف و ترسی بر باطن او استیلا یافت از اسب پیاده گشت و با خضوع
و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داده و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را
بخشیده و درباره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی
ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت
کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از ان که بر دشمنان غالب آمد به مصر مراجعت فرمود
بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانیده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائة
جهان فانی را وداع کرده بعالم عقبی خرامید بعد از ارتحال وی پسرش الحاکم بامر الله بر سریر
خلافت متمکن گشت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائة
اتفاق افتاد و ششمین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در سنه ثمان
و تسعین و ثلاثمائة حکم شد که در شب درهای مصر نه بندند و بجهت بیع و شرا الواب دکانها را
مفتوح دارند و بر در خانها و در کوچهاء مشاعل بر فروزند و شب همه شب در اسواق
و مسالک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می گشت
و خلائق با و حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلاثمائة حاکم در قاهره معزیه جامع را
بنا کرد و هم درین حال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید
و اوانی و ظروف تمام خانها شکسته شرابها ریخت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند

وگشادن روی در پس جنائز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در امر معروف و نهی منکر
مبالغه کردی تا بحدیکه چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را
خراب ساختند و فرمان داد تا بجهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعاً از خانه
بیرون نیایند و ایضاً حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر
سوار شوند از رکاب آهنی اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخال
در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف
داشت و در ایام حکومت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها را منصب ساخت
اسباب و املاک فراوان بر وقف فرمود و بعد چندی فرمان داد که زیت و عسل هر چه از آن
ساخته بودند در نیل بریزند و از آن [illegible] این حکم نافذ شد و ظروف [illegible] شکستند
و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمرو خویش را کشتند مگر کلاب اهل صید را و در اکثر لیالی
در شهر سیر میفرمود و در شبی از شبها بعضی از اعادی کمین کرده بقتل او مبادرت نمودند
و او بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت خلافتش بیست و پنج سال بود و زیاده از [illegible]
از مراحل زندگانی طی کرده بود بعد از وی خلافت بر پسرش الظاهر لدین الله [illegible]
و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست
او فتنها آرام یافت و دین و دولت استقامت پذیرفت و [illegible]
خراسان براه مصر و شام او گشته تا هر آن جماعت را بنوازش و ملاطفت اختصاص داده
خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند القادر بالله سلطان محمود بن
سبکتگین پیش القادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که شنیده ام که حجاج [illegible]
حاکم مصر که بد مذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا اثواب را از حاجیان [illegible]
و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش سپاه بسیار [illegible]
متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسیدند [illegible]

غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبخون زدند رومیان منهزم شدند و از
کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی داد و سجدات شکر بجا آوردند و صدقات بدرویشان
و مستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف شوال ظاهر اجابت استشعار حضرت
باری کشیده و مردم مملکت او ازین واقعه متأثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت
شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بعد از ارتحال او پسرش مستنصر بالله بر سریر
خلافت جلوس فرمود و سن او از هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گردید و در
یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع
بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله
فتوحاتی که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت را
نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تصرف
علویان در آمد همچنین باطراف ولایت عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و غلبه
بر اعدا غالب آمده او را درین مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی
افریقیه نام مستنصر بالله را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القایم بالله عباسی کرد قایم جهت
او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند او را مسلم باشد و در سنه اربع
و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند مستنصر لشکری بانجانب فرستاد
تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر
ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة المار مراجعت نمودند بار دیگر بتهیه اسباب حرب
اشتغال نموده متوجه حلب شدند و این نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن
مملکت استیلا یافتند و درین ولا طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام القایم
بامر الله عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند
و درین سال باشاره خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغارب و مصر

حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند ونسبت ایشان منتهی میشود بمجوسی وجماعتی از
محبان ومقربان آل عباس گواهی خود بدان ثبت کردند وخواستند که نسخها باطراف
ممالک فرستند تا در محافل ومنابر آنرا خوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد بالجمله دولت
مستنصر روز بروز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یک سال قایم عباسی را
بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة الاسلام بغداد خطبه بنام مستنصر خواندند
ودر ایام دولت مستنصر ناصر خسرو باشارهٔ او از خراسان بمصر رفت هفت سال در انجا بود
بعد از ان از ان مملکت مراجعت نموده در بلخ ونواحی دعوت علویه آغاز نهاد وهمچنین
حسن صباح حمیری که از سلطان ملک شاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت یکسال
دران دیار بود وبعد از ان رخصت انصراف از مستنصر حاصل کرده بدیار عجم رسید وتصدی
دعوت علوی گردید چون شصت سال بر حکومت مستنصر درگذشت در محروسهٔ قاهره
داعی حق را لبیک اجابت گفت وهمچنین موازی او سلطنت نه کرده است از وفات او
فتور در خلافت علوی پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شدند بعد از ارتحال او پسرش
مستعلی بالله بر سریر سلطنت متمکن گشت ومستنصر پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را
ولیعهد کرده بود وبعد از ان از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر اعون انکار نه کرده و
پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند واو را بر تخت خلافت نشاندند وزمرهٔ بنابر معتقد
خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند حسن بن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دوم
نزاری قهستانی در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد وتخلص وی نزاری
دال است بر صدق این دعوی چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد وخواست که برادر خود
نزار را از میان بردارد نزار از خوف بجانب اسکندریه نزد بندهٔ پدرش که والی آنجا بود
رفت والی مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت مستعلی لشکری عظیم باسکندریه

فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده گرفته گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده
نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی
چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد فدائیان اسماعیلیه کشته گشت مدت
عمر او بیست و هشت سال بود بعد از موت او امرا و وزرا و اعیان مصر با پسرش الحافظ
لدین الله بیعت کردند تا هشت سال متقلد خلافت بود و اخر الامر در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه در سن هشتاد سالگی در مصر وفات یافت چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش الظاهر بالله بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که
خطبه خطیب بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیده خطیب را زدند و
منبر را سوختند تا آن مهم در عقده تعویق افتاد در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر مقتول شده
مدت خلافت ظاهر پنج سال و شش ماه بود بعد از قتل او ارکان دولت با پسرش الفائز بنصر الله
بیعت کردند در آن وقت پنج ساله بود و از جوانی بود خوش طبع و فاضل اما از عمر و حکومت
زیاده بهره و برخورداری نیافت و حظی برنگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت
قیام نمود در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی
زمان سلطنتش کمتر ازین نوشته اند در روز وفات او اعیان ملک با پسرش العاضد لدین الله
بیعت کردند او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف و
مذکور بود کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت در زمان دولت او اهل فرنگ
روی بمصر نهادند چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب
صلح گشتند بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن
نقد و بعضی بفرصت تسلیم نموده آید شاپور وزیر عاضد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرد و باداء
باقی مال راه مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود والی شام نوشته
از استیلاء فرنگ استغاثه نمود نور الدین محمود چون بر حقیقت اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را

باهشتاد هزار سوار برفع مخالفان نامزد فرمود چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ
از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمائة
بقاهره مصر رسید عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاد بعد چندی صلاح الدین یوسف
برادرزاده او شاپور وزیر را بقتل رسانید وزیر بعد قتل شاپور اسد الدین شیرکوه در سنه
چون شصت وپنج هجری برتق وفتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرده بعد فوت او
عاضد زمام ارادت را بکف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد او بحل وعقد مهمات
اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع وستین وخمسمائة فرمود که نام عاضد را از خطبه
افگنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند دولت خلفای علویه اسماعیلیه انقطاع پذیرفت
مجموع خلفای اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب وبرخی در مصر حکومت کرده‌اند از مهدی
تا عاضد چهارده تن بوده‌اند مهدی با پسرش قایم ومنصور پسر قایم در افریقیه وبعضی از
بلاد غربی بخلافت قیام نمودند چون نوبت بمعز رسید مصر را در تحت تصرف آورد و آن
بلده فاخره دار الملک ساخت بعد از وی عزیز وحاکم وظاهر ومستنصر ومستعلی وآمر و
حافظ وظاهر وفائز وعاضد علی الترتیب خلافت کردند از مبدء ظهور مهدی تا انقراض
ایام عاضد دویست وهشت سال بود بالجمله خبر موت عاضد وانقطاع دولت اسماعیلیان
از مصر به بغداد رسید وضیع وشریف امر ومامور اظهار فرح وشادمانی کردند وشهر را آیین
بستند وعلم مسرت باوج مهر وماه برافراختند وکوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای
نور الدین محمود خلاع گرانمایه وهدایای قیمتی فرستاد وصلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه به
عطایای ارجمند مبتهج وسرفراز گشت دیگر آنکه قول او در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار
آمدند واز حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند واین واقعه در سنه
سیصد ونوزده بود ورئیس ایشان ابوسعید جنابی قرمطی بوده وبعد از وی پسر او ابوطاهر
قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلایق آمد الی آخر صریح است در آنکه ابوسعید قرمطی

در سنه سیصد و نوزده با عساکر خود در مکه معظمه وارد شد و بقتل حجاج و نهب اموال
آنها قیام نمود و این معنی غلط محض خطائی فاحش است بچند وجه اول آنکه آنچه باتباع
بعضی نوشته که این واقعه در سنه سیصد و نوزده در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما واقع
شده خلاف تحقیق است در کتب معتبره تواریخ در وقایع سنه مذکوره ازین مقوله چیزی
ننوشته اند چنانچه رجوع بکتب سیر و آثار شاهد عدل این دعوی است اطمینان قلب عوام را
بذکر عبارت مرآة الجنان یافعی وغیره مبادرت نمود و سنة تسع عشرة وثلثمائة فیها استوحش
مونس من المقتدر ومن الوزیر وجعل یتعنت علی المقتدر ویحکم علیه فی الابعاد والتقریب غیرهم ثم خرج
اصحابه الی الموصل مغاضبا فاستولی الوزیر علی حواصله وفرح المقتدر بالوزیر وکتب اسمه علی
الملك وکان مونس فی ثمانمائة فحارب جیش الموصل وکانوا ثلثین الفا فهزمهم وملك الموصل فی لیلة عشرین
ولم یحج احد من بغداد واخذ الدیلم الدینور فقاتل باهلها ووصل الی بغداد من انهزم ورفعوا المصاحف
علی القصب استغاثوا وتحسسوا المقتدر وعاقب الاسواق وخافوا من هجوم القرامطة وفیها
توفی الحافظ ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن القرشی محدث دمشق وفیها الکعبی شیخ
المعتزلة ابو القاسم البلخی وفیها السید الجلیل بن محمد بن الفضل البلخی الواعظ قیل مات فی مجلسه
اربعة انفس وفیها او قبلها ابو عبد الله الزبیری الفقیه الشافعی المعروف بالزبیری نسبة الی
الزبیر بن العوام کان اماما اهل البصرة فی عصره ومدرسها وحافظ المذهب وحظه من الادب
قدم بغداد وحدث بها عن جماعة وروی عنه النقاش صاحب
التفسیر وآخرون وکان ثقة صحیح الروایة وله تصنیفات کثیرة منها الکافی
فی الفقه وکتاب ریاضة المتعلم وکتاب التنبیه وکتاب الهدایة وغیر ذلك
من الکتب وله من المذهب وجوه بالجمله این واقعه در سنه سیصد
و هفده بوقوع آمده بود نه در سنه سیصد و نوزده دوم آنکه
بدبختی که در سنه سیصد و هفده بجانب مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما لشکر کشیده بقتل

حجاج و دیگر اعمال شنیعه اقدام نموده بود ابو طاهر قرمطی پسر ابو سعید جنابی مذکور بوده و ابو سعید سطور پیش ازین واقعه چندین سال در سال سیصد و یک ازین عالم انتقال نموده بود و محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس آورده و فی سنة احدی وثلثمائة قتل ابو سعید الجنابی رأس القرامطة قتله خادم له صقلبی راوده فی الحمام وخرج فاستدعی قائدا من اصحاب الجنابی فقال السید یطلبك فلما دخل قتله وخرج فطلب آخر فقتله حتی قتل اربعة من رؤسائهم واستدعی الخامس فلما دخل فطن لذلك فامسك الخادم فصاح بالناس فقتلوه انتهی یافعی در مرآة الجنان فرموده سنة احدی وثلثمائة فیها قتل ابو سعید القرمطی صاحب هجر قتله خادم فی الحمام راوده ثم خرج فاستدعی رئیسا من خواص القرمطی فقال السید یطلبك فلما دخل قتله ثم آخر كذلك حتی قتل اربعة یستدعیهم واحدا بعد واحد فصاحت النساء فتكاثر الناس علی الخادم فقتلوه وكان هذا الملحد قد تمكن وهزم الجیوش ثم هادنه الخلیفة واسمه الحسن بن بهرام انتهی یافعی در مرآة الجنان در وقایع سنه سیصد و هفده آورده و حج بالناس منصور الدیلمی فدخلوا مكة سالمین فوافاهم یوم الترویة عدو الله تعالی ابو طاهر القرمطی فقتل الحاج ذریعا فی المسجد وفی فجاج مكة فقتل امیر مكة ابن محارب وقطع باب الكعبة واقتلع الحجر الاسود واخذه الی هجر ولم یرد الا فی سنة تسع وثلثین وثلثمائة كما سیأتی وكان معه تسعمائة نفس فقتلوا فی المسجد الفا وسبعمائة نسمة وقیل ان الذین قتل بفجاج مكة وظاهرها ثلثون الفا وسبی من النساء والصبیان حوالی ذلك واقام بمكة ستة ایام ولم یحج احد انتهی در تاریخ خمیس از كامل نیز چنین نقل نموده بنا بر خوف اطالت كلام بنقل آن مبادرت ننموده سوم آنكه در بیان این وقایع تهافت و تناقض نموده چه خود در مباحث سابقه تصریح نموده كه ابو سعید جنابی در سنه سیصد و یك مقتول گردیده پسر او ابو طاهر قائم مقام او شده و قوت و مكنت بسیار پیدا كرده بر سر حاجیان كعبه در سنه سیصد و هفده تاخت

آورده درین مقام فرموده که ابوسعید جنابی در سنه سیصد و نوزده با انبوه بسیار در مکه آمده سه هزار کس را از حاجیان کعبه شهید ساخت و با قطع نظر از تهافت و تناقض این قول اخیر درست نمی شود مگر آنکه برجعت ابوسعید قرمطی قایل شده بگوید که آن شقی بعد از وفات خود بچندین سال باز در دنیا رجعت کرده مرتکب این افعال شنیعه گردیده انتهی خلاف واقع و منافی مذهبش بلکه مخالف اجماع امت است چهارم آنکه قول او تا بیست سال نزد آن لعین بود که باتباع بعض مجازفین واقع شده از خبر سداد خارج است زیرا که از روی کتب معتبره تواریخ بثبوت پیوسته که قرامطه ملاعنه در سنه سیصد و هفده حجر الاسود را بهجر بردند و در سنه سیصد و سی و نه باز بمکه معظمه رسانیدند. و خود هم بمقدمه اخیره تصریح نموده بنابرین مدت بودن حجر الاسود نزد قرامطه زیاده از بیست سال میشود نه بیست سال چنانچه زعم نموده است یافعی در مرآة الجنان فرموده قال محمود الاصفهانی دخل القرمطی و هو سکران اصفر بفرسه عند البیت و قتل جماعة ثم ضرب حجر الاسود بدبوس فکسر منه ثم قلعه و نقل الحجر الاسود بهجر نیفا و عشرین سنة انتهی دیگر آنکه قول او اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث کردند ممنوع است زیرا که اظهار زندقه و الحاد اول متصوفه احداث کرده اند و قرامطه بعد زنادقه درین باب تتبع آنها نموده متبوع ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس فرموده الله الله فی ال هولاء القراع الذین جمعوا بین بدع العلم مرفعات و بین اعمال الخلفاء الملاحدة احلک و رقص و سماع و وجد و اهمال احکام الشرع و لم یتجاسر الزنادقة ان یرفضوا الشریعة حتی جاءت المتصوفة فوضعوا اسماء و قالوا حقیقة و شریعة و هذا قبیح لان الشریعة ما وضعه الخالق بمصالح الخلق فکل من رام الحقیقة فی غیر الشریعة فمغرور مخادع فان سمعوا احدا یحدث حدیثا قالوا مساکین اخذ و اعلمهم میتا عن میت اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت فمن قال حدثنی ابی عن جدی قلت حدثنی قلبی عن ربی فملکوا بهذه الخرافات قلوب الاغنیاء و انفقت علیهم لا جلها الاموال لان الفقهاء کالاطباء و النفقة فی ثمن الدواء اصعب

والنفقة على هولاء كالنفقة على المغنيات والحق ثقيل كما يثقل الزكوة وما اخف
صدور المغنيات واعطاء الشعراء على المدائح وقد ابو الوازالة العقل بالخمر
بشيء سموه بالسماع والوجد والتعرض بالوجد المزيل للعقل حرام كفى الله الشريعة
شر هذه الطائفة الجامعة بين في الكيس في العيش وخدايع بالفاظ معسول الجيس
تحتها سوى اهمال التكليف وهجران الشرع ولذلك خفوا على القلوب
ولا دلالة انهم على باطل اوضح من محبة طباع ارباب
الدنيا لهم لمحبتهم ارباب العهود والمغنيات انتهى ویگر انکه
قول او بر مقتدر عباسی خروج کردند الخ که مشعر است از آنکه ابتدای خروج قرامطه در عهد
مقتدر بود خطای فاحش است چه ابتدای خروج این فرقه در عهد معتضد عباسی پدر مقتدر
پیش از خلافت مقتدر بیازده سال اتفاق افتاده چه خروج فرقه مذکوره در سنه دو صد
وهشتاد و پنج هجری بوقوع آمده و مقتدر در سنه دو صد و نود و پنج متولی امر خلافت گردیده
چنانچه در کتب معتبره سیر و تواریخ نص بران واقع شده یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان
است در وقایع سال دو صد و هشتاد و پنج آورده و فی السنة المذکورة ظهر بالبحرين ابو سعيد
القرمطي فقويت شوكته وانضم اليه جمع من الاعراب والزنج واللصوص حتى تفاقم امره
وهزم جيوش الخليفة مرات فعاث وافسد وقصد البصرة فحصنها المعتمد قيل وذبح
ابو سعيد المذكور في حمام بقصره وخلفه ابنه ابو طاهر وفي الحقيقة ابو الحسن القرمطي الذي
اخذ الحجر الاسود ولم يرجع الا بعد سنين كثيرة قيل بعد عشرين سنة صاحب تاريخ
خميس مبدا خروج قرامطه را سنه دو صد و هشتاد و شش والسنة میگوید و فی سنة ست
وثمانين ومائتين ظهر بالبحرين القرامطة وعليهم ابو سعيد الجنابي وقويت شوكته وافسد وا
قصد البصرة فحصنها المعتضد وكان ابو سعيد كيالا بالبصرة وجنابه قرية من قرى الاهواز
فخرج الى البحرين وانضم اليه بقايا الزنج والحرامية حتى تفاقم امره وهزم جيوش المعتضد

مرات ثم انه ذبح فی الحمام و بعده ابنه ابوطاهر انتهی و در وقایع سنه دوصد
و هشتاد و نه نوشته فیها توفی المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق و در وقایع
سنه دوصد و نود و پنج مرقوم نموده و فیها المکتفی بالله ابو الحسن علی بن احمد الموفق
ابن المتوکل بن المعتصم العباسی استخلف بعد ابیه و کانت دولته ست سنین
و نصفا و ولی بعده اخوه المقتدر و له ثلث عشرة سنة و اربعون
یوما و لم یل امر الامة صبی قبله انتهی

دیگر آنکه قول او خلیفهٔ عباسی ابو القاسم المطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید نیز از حلیه سداد عاطل است چه محققین فن سیر و تواریخ نص
نموده اند که قرامطه حجر الاسود را بغیر گرفتن مبلغی و عوضی در سنه سیصد و سی و نه بمکهٔ معظمه
رسانیدند و با آنکه او را بعضی امرا در وجه استرداد آن مبلغ پنجاه هزار دینار بایشان
تسلیم میکرد قبول نکردند و در سنه مذکور خود بخود باز بمکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما نقل نمودند
بگفتند که ما حجر الاسود را حسب الامر برده بودیم باز بر طبق امر بجاش رسانیدیم و پیش از
رسانیدن آن بمکهٔ معظمه اولا در کوفه آورده در جامع کوفه آویختند تا مردم آنرا ببینند بعد از آن
بموضع او در حرم محترم رسانیدند یافعی در وقایع سنه سیصد و سی و نه آورده و فیها اعادت
القرامطة الحجر الاسود الی مکانه و کان بعض الامراء قد دفع الیه بخمسین
الف دینار فابوا انتهی محمد حسین دیار بکری در تاریخ خمیس میفرماید فی سنة
تسع و ثلثین و ثلثمائة اعادت القرامطه الحجر الاسود الی مکة و فی سیر
مغلطای اعید الحجر الاسود الی موضعه فی ذی الحجة و قالوا اخذناه بامر
و اعدناه بامر و کان بجکم بذل لهم فی رده خمسین الفا فلم یجیبوه و قیل رد وه فی ذی القعدة و لما ارادوا
رده حملوه الی الکوفة و علقوه بجامعها حتی رآه الناس ثم رد وه الی مکة و کانوا اخذوه من رکن بیت الله الحرام
سنة سبع عشرة و ثلثمائة و کان مکثه عندهم اثنین و عشرین سنة کذا فی الفاصل انتهی و دیگر آنکه

انچه در باب استخفاف و هتک حرمت حرم مکه معظمه که از قرامطه ملاعنه لعنهم الله تعالی بوقوع آمده نوشته است
فما ذلك باول قارورة کسرت فی الاسلام چه قرامطه ملاعنه درین باب مسبوق و مقلد از سابق و مستنبط
زیرا که استخفاف و هتک حرمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً و تعظیماً اولا در
صدر اسلام از خلفای جور و امرای بنی امیه و بنی مروان و غیرهم صادر شده و قرامطه ملاعنه
احیای سنت سیئه آن فراعنه نمودند در حقیقت وزر و وبال این حرکات شنیعه بر بزرگان آن
گروه نابکار که شارع و سانّ این سنّت سیئه اند عاید میشود بیت

هر گل و سبزه که در باغ نمودی دارد　　آخر ای باد صبا این همه آورده تست

امور مقتضی هتک حرمت حرمین شریفین که از خلفای جور صدور یافته بسیار است ازانجمله آنکه معاویه در زمان امارت
خود وقتیکه از شام بمدینه قدوم آورد خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بشام
برد چون از جای خود جنبانید همان ساعت آفتاب گرفته شد بحدیکه ستارهای آسمان
نمودار شدند معاویه ازین خیال خود برگشت و پشیمان شد و اعتذار آنرا باصحاب گفت
که مقصود من تفحص و تفقد آن بود تا اورا زمین نخورده باشد بعد ازان شش پایه دیگر
زیاده کرد و منبر نبوی را بالای آن بر داشت کذا فی جذب القلوب الی دیار المحبوب
للشیخ عبد الحق الدهلوی و دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان در زمان امارت خود عینی از خود
استنباط کرده که از طریق این مشهد مقدس یعنی مقبره شهدای احد روان کرده اکثر قبور شهدا
بسمت آن مکشوف شد شهدا را از قبور بدر می آوردند و امام تاج الدین سبکی در شفاء الاسقام می آرد
که چون معاویه استنباط عین کرد و امر کرد بنقل شهدا از مواضع قبور الشان مساحی بقدم سید الشهدا
حمزه بن عبد المطلب رسید و خون ازوی سائل شد آورده اند که عامل او در حفر عین در مدینه
ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید و ازانجا نقل کند و در جای
دیگر برد و کذا فی جذب القلوب و لهذا ارشدش یا ازین [illegible] ترک نهاده در هتک حرمین
شریفین دقیقه فرو گذاشت نه فرموده چنانچه در مباحث سابقه از روی تواریخ معتبره فرزده

کلک بیان گردیده و درین مقام از کتاب جذب القلوب مرقوم میشود بعضی از شنـ
شنایع و اقبح قبایح که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین بن علی رضی الله عنهما
وقوع یافته واقعه حرّه است که آنرا حرّهٔ واقم و حرّهٔ زهره گویند و آن بقعه ایست در سواد مدینه
مطهره بر مسافت یک میل هر چه از جنس قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این حریم البلاد
باشد درین قضیه بوجود آمده اگرچه ذکر آن باعث کدورت و تکدر خاطر طالبان
صافی ضمیر بود ولیکن چون بوقوع آن مصداق قول مخبر صادق است که پیش از ان وقوع
بدان خبر داده بود و مرجع و مآل آن بظهور فضائل و خصائص این بلدهٔ عظیم الشان و تحقیق
مضمون حدیث نبوی صلعم که فرموده هر که ایذا و تخویف اهل مدینه کند عاقبت حال او در دنیا
و آخرت بعذاب و نکال مآل گردد چنانچه از سیاق قصه روشن خواهد شد لازم افتاد بنا بر
مناسبت که اشارتی بدان نموده شود و از ابو هریره روایت کرده اند که گفت روزی
پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون کند ایشان را گفت
امرا سوء و در حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که هلاک امت بر دست غلمه از قریش باشد
گفتند پس چه میفرمائی یا رسول الله فرمود اگر آن زمان دریابید عزلت و گوشه گرفتن از خلق و در حدیث
دیگر از ابو هریره آمده که گفت سوگند بخدای که ذات من در قبضهٔ قدرت اوست که از مدینه
مقاتله واقع شود که دین را چنان ستره پاک کند که موی سر ستره کند بیرون روید در ان روز
از مدینه اگرچه بمقدار یک منزل باشد و نیز وی میگفت خداوندا مرا از جهت سنه ستین
و امارت صبیان نگاهدار و پیش از رسیدن آن وقت مرا از دنیا بردار و این اشارت بزمان دولت
یزید بی دولت کرد که در سال ستین بر سریر شقاوت نشست و واقعه حره هم در زمان شقاوت
نشان او وقوع پذیرفت واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر روایت می آرد که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه وسلم در سفری از اسفار بیرون آمده بود چون بحرهٔ زهره رسید بایستاد
و آیت مصیبت نایت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ بر خواند صحابه دانستند که مگر در ...

امور این سفر امریکه موافق مدعا بود و معلوم آن حضرت گردید و عمر بن الخطاب پرسید
یا رسول الله چه چیز دیدی که استرجاع نمودی فرمود امریکه تعلق باین سفر شما داشته باشد
خیر نیست گفتند یا رسول الله پس کدام چیز است بدانیم فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنها که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه که باینجا میرسید
بدست خود اشارت میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من صلعم
و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب احبار روایت کرده اند که گفت در
توریت آمده است که در سنگستان مشرق مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان بروز قیامت
مثل ماه چهارده هم باشد ابن زباله روایت میکند که روزی در عهد امیر المؤمنین عمر باران
بسیار باریده بود و وی با یاران خود بسوی مدینه بیرون آمده تا بموضعی رسید که او را
حره واقم گویند و سیلهای آب از جر کنار وادی روان بود کعب احبار در میان بود
گفت بتحقیق والله یا امیر المؤمنین هم درین وادی سیلهای خون روان گردد چنانچه این سیلها
آب میرود عمر گفت الله [illegible] نزدیکه آمده گفت در کدام زمان بود این واقعه یا ابا اسحق کعب احبار
گفت که بپرهیز و بترس که اینها بدست بهائی تو واقع شود و اکنون درین واقعه همه اهل سیر
و تواریخ بطریق تفصیل و اجمال تقریر و تحقیق نقل کرده درینجا عبارت هر یکی از ائمه سیر
تعیینا تقریر کرده مقتصر گردید تا در تقریر و تحریر اصل قضیه تغیر و نقصان راه نیابد و الله اعلم
و طریق نیکو به کسبب خروج اهل مدینه در بعضی احادیث واقع شده مجمل این واقعه حره است
آنکه چون اهالی این بلده مطهره در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسیده و بوجود اتقیای
اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار از تابعین اخیار مملو و مشحون بود و شعار
دین بسبیل تواتر و توالی روی بدان آورده و اهل مدینه از خلافت این آیات اخبار
از وی [illegible] مسلط بر [illegible] بیرون آمده و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه
را با لشکری عظیم از اهل شام بقتال اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بحره مدینه در غایت شناعت

و قباحت بقتل رسانیدند و سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده و او اباحت و الحاد
دادند از جهت این را واقعهٔ حرّه نام آمده و وقوع این واقعه در حرّه واقع بود که
به مسافت یک میل است از مسجد سرور انبیا صلعم و یکهزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین
و انصار و علمای تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم ناس ورای نسا و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش را و در تحت
تیغ ظلم در آوردند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا بجدیکه آورده اند که هزار ان بعد
ازین واقعه اولاد زنا زائید و اسپان را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند
و در روضهٔ شریف که نام موضعیست در میان قبر و منبر شریف و حدیث صحیح در و دیافته که
روضه ایست از ریاض جنت اسپان بول و روث کردند مردم را بر بیعت یزید به عبودیت
که اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد آزاد کند خواه بطاعت خدا خواند و خواه بمعصیت جبر و اکراه
نمودند و چون یزید بن عبد الله زمعه ذکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد و در حال
گردنش زدند و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه دران زمان مطلق از مردم خالی
ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه
ساختند و بمصداق انخبر مخبر صادق بدان خبر داده بود بظهور پیوست انتهی ترجمهٔ کلام قرطبی
و طبرانی که از اعاظم علمای حدیث است در خبری طویل از عروه بن زبیر روایت کرده است
که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت کشید عبد الله بن زبیر از اطاعت و انقیاد یزید
کرانه نمود و از نقد بیعت ابا آورد و بسبب و شتم وی زبان بگشاد چون صورت اینحال بیزید
رسید سوگند یاد کرد که او را غل در گردن بیارند شخصی را بطلب وی فرستاد یاران عبد الله
بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل سازی و از برای مبرت سوگند یزید در گردن نهی
بپوشی از بالای آن جامهای پوشش هر آئینه صلح تو با وی بطریقه امن و سلامت اقرب باشد
عبد الله بن الزبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند براست گو نه گرداند و من هرگز

برای غرض خود بیرم نشود تا سنگ سخت در زیر بند ان نرم نگردد و بعد از ان عبد الله بن الزبیر
بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت خود خواند یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مری را با لشکری
از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از اتمام کار اهل مدینه متوجه مکه گردد
و کار عبد الله بن الزبیر نیز باخر رساند چون مسلم بن عقبه بمدینه در آمد بقایای اصحاب که درین
بلده طیبه بودند روی بگریز نهادند و مسلم بن عقبه در قتل اهل مدینه شریفه داد اسراف و فساد
داده بجانب مکه معظمه روی نهاد و هم در اثنای راه بر بستر هلاک افتاده بمرد و حصین بن نمیر
کندی را خلیفه خود گرفت و بمحاصره ابن الزبیر و رمی منجنیق و احراق کعبه وصیت نمود و رخت
اقامت بدار البوار کشید و چون حصین بن نمیر را خبر موت یزید رسید بگریخت و وقوع این مهام
انصرام نیافت انتهی کلام طبرانی و ابن جوزی گفته سنه اثنین و ستین در آمد یزید بن معاویه
عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که پسر عم وی بود بمدینه فرستاد تا اهل آنرا ببیعت وی دعوت
نماید عثمان بن محمد جماعه را از اهل مدینه بجانب یزید روانه ساخت بعد از آنکه این جماعه
از پیش یزید بحکم العود احمد بمدینه مطهره عود نمودند زبان بسب و شتم یزید بگشادند و بسیاری
و شرب خمر و ارتکاب مناهی و ملاهی و لعب کلاب و دیگر اوصاف ذمیمه او را یاد کردند و
بیعت او خلع نمودند و تبری از وی نمودند و باقی اهل مدینه را نیز از قصد بیعت و اطاعت او
بیزار ساختند منذر که یکی از انجماعه بود گفت والله وی مرا صد هزار درهم جایزه داده
احسان نمود و لیکن من راستی را از دست ندهم وی شارب الخمر است و تارک الصلوة و بعد
از خلع بیعت یزید باتفاق اهل مدینه قرار بیعت بر عبد الله بن حنظلة الغسیل دادند و عثمان بن محمد را
که عامل یزید بود اخراج نموده ساحت کرامت این بلده مطهره را از لوث اغیار پاک
ساختند و عبد الله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدیم و بر وی خروج نکردیم
تا انکه ترسیدیم که سنگ از آسمان بارد و هم ابن الجوزی از ابو الحسن مداینی که یکی از ثقات
روات است نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر بر آمده خلع

بیعت او نمودند عبد الله بن ابی عمر بن حفص مخزومی عمامه خود را از سر بر آورد و گفت اگرچه
یزید مرا صله و انعام فرموده و جایزه من بفرستاد ولیکن وی دشمن خدا و دائم السکر است
من او را از بیعت خود بر آوردم چنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست
و نعلین خود از پای خود بر او زد و بدین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمایم و نعال
پر شد بعد از آن عبد الله بن مطیع را بر قریش و عبد الله بن حنظله را بر انصار والی ساختند
هر کرا از بنی امیه بود و [illegible] مروان محاصره نمودند مروان و جماعه که با وی بودند استغاثت
و استمداد نامه به یزید فرستادند و از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن عقبه را بر قتل اهل مدینه
بر انگیخت و وی پیر معمر بود و با وجود ضعف حال در مقام جرأت و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده [illegible] بر گماشت منادی بحکم یزید ندا در داد تا هر که قدم در مسیر حجاز نهد اسباب
و اسلحه جنگ از سرکار خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام و وجه انعام هم
در ساعت بدستش دهند و از ده هزار کس را بدین طریق براه قتال و فساد روانه ساخت و
با ابن مرجانه حکم فرستاد تا بغزای ابن الزبیر رود و ابن مرجانه در امتثال امر توقف نمود و گفت
لا والله هرگز جمع نکنم برای فاسق قاتل فرزند پیغمبر بغزای بیت الله زادها الله تشریفا و تعظیما
پس مسلم بن عقبه را فرستاد و بوی وصیت کرد که اگر ترا حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر را خلیفه
نموده و گفت [illegible] اگر من بر سر ایشان [illegible] سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول
در آمدند [illegible] و الا با ایشان مقاتله کن و بعد از آن که بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه
را مباح کن و هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان سازی بعد از سه روز
دست تطاول از ایشان بدار و با علی بن الحسین رضی الله عنهما تعرض مکن که وی در اتفاق و اخلال
این جماعت نیست بعد از وصول این خبر لشکر با اهل مدینه ایشان نیز تهیه استعداد دفعه اهل فساد
برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد و بیعت کنید که مکر و فساد [illegible]
[illegible] اسیر نکنید و [illegible] اعداء ایشان نمانید و اگر نه فی الحال [illegible] شما را در تحت تیغ

سیاست و هلاک شکیب یعنی امیه از برای مدافعه وقت و اضطرار حال صورت عهد و اتفاق
ایشان بربسته بطریق نفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه بیرون رفتند از مدینه
آمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه بمسلم بن عقبه بفرستاد تا از ناحیه حرم
درآمده سه روز مهم کارزار را موقوف دارد و بعد از سه روز برای مشاورت با اهل مدینه
آورد و گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این
فتنه و فساد از حرم خیر البلاد کرده شود مروان گفت اشارت مادهٔ فتنه و فساد خوب نیست
کردن اطاعت امتثال نمیدهید با یزید بیعت نمائید که مصلحت نیست اهل مدینه را این سخن پسند
نیفتاد و قرار بر محاربه داده برآمدند عبد الله بن حنظلة الغسیل سوار شده در صف قتال
درآمده داد شجاعت و مردانگی داد و مسلم بن عقبه را علت ضعف و مرضی که داشت
او را بر سریری نشانده در میان دو صف برداشته بودند تحریص و ترغیب لشکریان
مینمود و عبد الله بن مطیع با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید
مسلم بن عقبه سر او را بر یزید فرستاد آخر الامر قهر و غلبه با لشکر یزید گشته تا سه روز جمیع
ظلمی که ولی کرده بود اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق با زنان شعار
ایشان بود و اقدی نقل میکند که اهل مدینه بعد از مقاربت لشکر یزید در حفر خندق مشاورت
نموده بهم بر اساس خندق رسول الله صلی الله علیه وسلم خندقی حفر نمودند و تا پانزده روز
در آنجا مشقت کشیدند و گرداگرد مدینه قلعه با خاک بنیاد نهاده راه درآمد بر دشمنان
بربستند و از هر طرف تیر و سنگ انداختن گرفتند تا مجال فرصت بر اعدا تنگ ساختند
مسلم بن عقبه از بطلان این واقعه در گوشهٔ حیره در خبر یزید و مروان کس فرستاد تا در دفع
این واقعه حیله برانگیزد و مروان نزد بنی حارثه آمده بعضی از ایشان را در دام طمع
درآورده گفت که اگر از یک جانب سر راهی گشاده دهید من آنرا به یزید بنویسم تا به
انعامات و صلات و پایزات ... مکافات شما کند جماعه از بنی حارثه بگفتهٔ مروان گرفتار

ستند

دام حیله و فریب آمده سر راه بر ایشان گشاده دادند تا لشکریان مسلم بن عقبه راه در آمد
یافتند و طوائف اهل مدینه در ناحیه گرفته ایستاده بودند بر مداخل اهل الشام رسید بمقاتله
و محاربه در افتادند و ابن ابی خیثمه بسند صحیح رسانیده و میگوید که اشیاخ مدینه حدیث میکردند
که معاویه در حالت احتضار موت یزید را پیش خود طلبید و گفت چنین دانم که ترا از اهل
مدینه امری پیش خواهد آمد باید که علاج آن واقعه بمسلم بن عقبه کنی که هیچکس را ناصح تر از وی
درین واقعه نمی بینم چون یزید بعد از پدر بر سریر امارت نشست بعد وقوع واقعه بر نهجی
که مذکور شد هم بر وصیت پدر عمل نموده مهم اهل مدینه را بانصرام رسانید والله اعلم
آورده اند که زنی نزد مسلم بن عقبه بفریاد آمد و در باب پسر خود که در بند وی بود تضرع
بسیار نمود و حکم کرد تا زود وی را از بند بیرون آوردند و گردن زدند و سر او را بدست
آن زن دادند و گفت تو بسلامت حیات خود شکر نمی کنی تا بشفاعت پسر بر آمده
آورده اند که تا سه روز اکثر مردم مدینه را در بند داشت که بوی طعام و شراب بمشام ایشان
نمیرسید سعید بن المسیب را که از کبار تابعین است پیش وی آوردند گفت بیعت به یزید
اختیار کن وی گفت بیعت کردم بسیرت ابوبکر و عمر فرمود تا گردنش بزنند مردی برخاست
و بر جنون سعید بن المسیب گواهی داد تا از سر وقت او درگذشت و ابن مسلم بن عقبه را
مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت و واقدی در کتاب الحره
نقل میکند که یزید بمسرف [illegible] که تو بعلت فالج گرفتار است و بر بستر هلاکت افتاده
گفت اگر این ضعف و مرض تو نمی بود حالکه والی این امر میکردم که مخلص تر و ناصح تر از تو
کسی دیگر درین امر نمی دانم امیر المؤمنین یعنی والد بزرگوار معاویة بن ابی سفیان مرا در مرض موت
خود وصیت نموده است که اگر ترا از جهت اهل حجاز واقعه پیش آید علاج آن از مسلم بن عقبه
جوی مسرف برخاست و گفت سوگند بخدا بر تو باد یا امیر المؤمنین اگر دیگری را غیر من متولی
این امر سازی حریف اهل مدینه درین مهم جز من کسی نتواند بود و درین باب خوابی دیده ام که

درختی را از درختان حرم قدس بکنم که با شاخهای خود در انتقام خون عثمان بن عفان تفریط داشت
پیشتر نیز شنیده‌ام که آن درخت میگوید که به آمد این کار بدست مسلم بن عقبه باشد از آن
روز باز بر قتال اهل مدینه زده‌ام و دل خود را به برآوردن الم انتقام از قاتلان عثمان تسلی
داده‌ام یزید چون عزیمت او در امضای این مهم مصمم یافت گفت پس زود باش و علی برکة الله
بجانب اهل مدینه متوجه شو که تو حریف ایشانی اگر ایشان از در آمدن مدینه و قبول بیعت
و اطاعت من سر باز زنند تیغ بیدریغ قهر و سیاست برگیر و از صغار و کبار ایشان
احدی را باقی مدار و تا سه روز دست از نهب و غارت بدار و اگر براه خلافت و جدال تو نیز
تو نیز متعرض بحال ایشان مشو و با مضای مهم عبد الله بن الزبیر متوجه شو آورده‌اند
که چون این سر ناعاقبت اندیش بر کشتگان حرم نظر می انداخت میگفت اگر با وجود
کشتن ایشان بدوزخ روم دیگر از من بدبخت تر در عالم کسی نخواهد بود و از ذکوان که از
موالی مروان بود روایت است که گفت مسلم بن عقبه بعلت مرضی که داشت دوای
بکار برده بود و بعضی از آن طعامی طلبید تا بخورد و طبیب گفت اگر در خوردن طعام بعد از استعمال
دوا احتیاط کنی بهتر باشد تا دوای که خورده کارگر افتد گفت اکنون مرا تمنای حیات
برای علیت حیات برای آن دوست میداشتم تا سوزش سینه را از قاتلان عثمان
باب تشفی نشانم اکنون که این مراد حاصل وقت من شد هیچ چیز محبوب تر از موت نزد
من نیست که من به یقین دانم که حق سبحانه تعالی مرا بسبب قتل این ناپاکان از جمیع ذنوب
و معاصی مطهر ساخت مصنف علیه الرحمه میگوید که این سخن ناشی از غایت حمق و جهالت و شقاوت
او بود زیرا که قتل این جماعه موجب جرم و معصیت بود که برآمدن از وبال و نکال آن در غایت
صعوبت و اشکال و از جمله صحابه که بطریق جبر بقتل رسانیدند عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه که با هشت
پسر اش بقتل رسید و عبد الله بن زید حاکی وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
و معقل بن سنان الاشجعی که در فتح مکه حاضر بود و لوای قوم خود در دست او بود و غیر آن آورده‌اند

آمدند این جماعت شامی و مروان بن الحکم بر کشتگان طوف میکردند و بصفت صبر و تفرج بر سر
سعد و نیز این ... عبد الله بن حنظله رسیدند دیدند که انگشت شهادت را بسوی آسمان دراز کرده
افتاده است مروان گفت الله تو اگر بعد موت انگشت بآسمان برداشته چه انگشتها که ما در حیات
دست شما بسوی آسمان برداشته ایم و بدرگاه مولی تضرع نموده و دعا کرده ایم مردی از اهل شام
چون این حرف بشنید برخاست و گفت اگر احوال این جماعت بر این نهج است که تو میگفتی پس
دعا و همه در قتل اهل جنت بود و گفت ایشان آنجا لعنت دین کردند و بعهد مسلمانی لشکر کشتند نقل است
که چون مروان بعد از این واقعه بمدینه آمد و آورد شکرانه سعی او که در واقعه نموده بود با حسن طریق بجا آورد
داد و را انچه در مقرب گردانید و این که اورده است متصل بسعید بن المسیب می آرد که وی گفت
که هیچ یکی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر من نمی شد و اهل شام که در مسجد می آمدند
میگفتند که این دیوانه اینجا چه میکند هیچ وقت نمی در آید که من آواز اذان و اقامت از
حجره شریف نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچ یکی در مسجد با من نبودی
و از جمله قبایح و شنایع این واقعه شنیعه آورده اند که ابو سعید خدری رضی الله عنه را دیدند
که موی ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است مگر تو بلحیه خود لعب میکنی و میخوری
گفت نه چنین است این از آثار ظلم اهل شام است که در واقعه بمن رسیده طائفه در خانه من
در آمدند هرچه متاع بیت و اسباب خانه ما بود همه را پاک بردند جماعه دیگر رسیدند چون هیچ
چیز در خانه نیافتند آتش قهر در نهاد ایشان افتاد و گفتند که شیخ را همینجا بگیرید هر کدام از ایشان
از ریش من موئی بر کندند و باین حال که مرا می بینید رسانیدند و نیز بهمین قیاس شنایع و قبایح
این قضیه امر غیر خارج از حد تعقل و امکان تصور است و انچه عاقبت کار این ظالمان ناعاقبت اندیش
من را آلتی و انجح دارد و در خذلان و خسران دنیا و آخرت ایشان آورده اند که چون آن حرف
بدکردار اهل مدینه را بدعوت یزید باختیار عبودیت او و اطاعت در بیعت و طاعت
اکراه و اجبار نمود و اکثر مردم بیعت کراهیت طریقه اضطرار و جانب او نمودند و برانیان

مردی بود از قبیله قریش گفت بیعت کردم ولیکن در اطاعت نه در معصیت مسرف قبول
این بیعت از وی ننموده بقتل او حکم کرده والده این مرد مقتول سوگند خورد که اگر قدرت
یابد این مسرف را زنده یا مرده بسوزد و بعد از آنکه وی از قتل و نهب اهل مدینه روی
بدان اشقی بجانب مکه آورد تا کار عبد الله بن الزبیر بسازد و بعد از دو سه روزی بمرضی
که داشت رخت بدار البوار کشید آن زن با چند غلام بسر قبر او رفت تا او را از قبر بیرون
آورده بسوزد که نذر کرده بود در است آرد چون قبر بگشاد دیدند اژدهای دیگر بگردن مسرف پیچیده است
واستخوان بینی او را گرفته می مکد قوم همه از معاینه این حال بترسیدند و با زن گفتند که قادر مطلق
جزای اعمال او داده و از قصد انتقام تو کفایت کرده است همین عذاب او را بس است
گفت لا والله تا من عهدی که با خدا کرده ام وفا نکنم از سر مسرف نگذرم گفت او را از جانب
قدمهای او برآرند در آنجانب نیز دیدند که اژدهای بهمان طریق پیچیده است آن زن وضو کرده
دو رکعت نماز بگذارد و دست تضرع بدرگاه حضرت قهار برداشت و دعا کرد خداوندا تو میدانی که
غضب من بمسرف از برای رضای تست مرا فرصت ده وقدرت ده تا او را از میان خاک
برآرم و بسوزم بعد از آن چوبی برداشت و بر دم آن مار زد تا از جانب پایان قبر او برآمد و دور رفت
و نمود تا او را از قبر برآورده سوختند و واقدی میگوید که پیش ما چنین بثبوت رسیده است که زن
ام یزید بن عبد الله بن زمعه بود و بعد از توجه مسرف بمکه بمقدار مسافت دو سه روزه راه از
لشکر با قوم خود برگشت چون خبر مردن مسرف شنید بیامد و او را از قبر برآورده بردار کشید
ضحاک میگوید کسانیکه او را بردار کشیده دیده بودند با من حکایت کردند که مردم همه او را سنگسار
میکردند و ذکر سوختن درین روایت نیامده و احتمال دارد که سوختن او بعد از دو سه روز که
بردار کشیده بوده باشد پس آنکه سوختن را روایت کرده در حالت اول ندیده باشد که هنوز
از دار فرود نیاورده بودند والله اعلم قرطبی می آرد که مردن او بعد از واقعه بسه شب
بود در راه مدینه شکم او تمام از زرد آب و ریم پر شده بود بغایت شناعت و فظاعت جان داد

ولیکن وی را از جهت غایت حماقت و قساوتی که داشت در وقت مردن بگفت خداوندا از من
بعد از شهادت لا اله الا الله عملی که محبوب‌ترین اعمال پیش من باشد و شایان قبول
درگاه تو بوده و نیاورده‌ام الا قتل اهل مدینه اگر با وجود این عمل در آتش اندازی دیگر بدبخت‌تر
از من کسی نخواهد بود و بعد از آن حصین بن نمیر سکونی را طلبید و گفت ترا امیر المؤمنین بعد
از من والی ساخته است زود متوجه مکه شو و در کار ابن الزبیر تأخیر مکن و در قتال او از خود
تقصیر راضی مشو و مناجیق نصب کن و اگر بنیاد بخانه کعبه آسیب رسد متعرض مشو بکار خود باش
حصین بن نمیر سکونی بوصیت او بمکه آمد و شصت و چهار روز این بلده معظمه را محاصره کرده
داد محاربه و قتال داد و مناجیق را بالکعبة المعظمه انداخت آورده‌اند که یکی از ایشان آتش را
بر سر نیزه گرفته بود باد وی رسید و آتش بخانه کعبه در گرفت در اثنای این حال خبر مرگ
یزید رسید که بعلت ذات الجنب رخت حیات بدار البوار کشید پیش از آن دور اهل شام
و بنو امیه در افتاد خوار و زار برگشتند و روی بهزیمت و فرار نهادند و تاریخ واقعه حره در روز چهارشنبه
بیست و هفتم یا بیست و هشتم شهر ذی حجه بود سنه ثلث و ستین و موت مسلم بن عقبه بعد از غره محرم
سنه اربع و ستین و قتال مکه و احراق بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و وفات
یزید اول ربیع الآخر بعد از واقعه حره بسه ماه اینست تفصیل واقعه بعینه که سمهودی در
کتاب وفا ذکر کرده والله اعلم انتهی دیگر آنکه هرگاه ولید بن عبد الملک توسعه مسجد
مبارک نبوی نمود به عمر بن عبد العزیز که از طرف او عامل مدینه طیبه بود نوشت که هر کرا
در حوالی مسجد خانه باشد اگر بفروشد از وی بخر و هر که از فروختن ابا آرد خانه را بر وی بینداز و
و بدل او از مال بده و اگر نگیرد مال صرف فقرا کن و حجرات ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
نیز داخل مسجد کن عمر بن عبد العزیز به فرموده وی عمل کرد و حجرات را منهدم ساخت
و داخل مسجد گردانید روزی که این حکم از ولید بمدینه مطهره آمد و حجرات پیغمبر را هدم کرد
مصیبتی عظیم در میان مردم بپا شد هیچکس در مدینه نبود که برین حال گریه نکرد و سعید بن المسیب

میگوید کاشکی حجرات رسول را هم بحال خود میگذاشتند تا مردم میدیدند که سرور کائنات
چه گونه دنیا را از فناجیات لب بریده است این زباله از بعض اهل علم روایت می آرد
که چون ولید بن عبد الملک بحج آمد بعد از اتمام مناسک حج قدوم بمدینه مطهره آورد و در روزی
بر منبر مسجد خطبه میخواند در اثنای آن نظرش بر جمال حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم افتاد
که در بیت فاطمه زهرا رضی الله عنها نشسته بود و آئینه در دست داشت که در وی جمال خود را
مشاهده میکرد چون از منبر فرود آمد عمر بن عبد العزیز را طلبید و زجر نمود که چرا ایشان را
هنوز در اینجا گذاشته و بیرون نیاورده نخواهم که ایشان را بعد ازین در این خانه ببینم خانه را
از ایشان بخر و داخل مسجد کن فاطمه بنت حسین و حسن بن حسن و اولاد ایشان سلام الله علیهم
اجمعین درون خانه بودند و از بدر آمدن ابا نمودند حاکم کرد که اگر بیرون نیایند خانه را بر ایشان
بیندازد و اسباب خانه را بی رضای ایشان بدر می آوردند و خانه را ویران میکردند ناچار حضرات
بر آمدند و هم در روز روشن مخدرات اهل بیت بیرون مدینه رفتند و موضعی را برای سکونت
اختیار کردند و همچنین در بیت حفصه که در دست اولاد عمر بن الخطاب بود نزاع شد چون
گفتند که هرگز نخواهیم بر آمد و عوض خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم زر نخواهیم ستانید
حجاج بن یوسف در آن وقت در مدینه بود حکم کرد که خانه را هم بر سر ایشان بیندازند لیکن
چون قضیه بولید رسید وی بجانب عمر بن عبد العزیز نوشت که در استرضای خاطر اولاد
عمر بن الخطاب تقصیر روا نمی شود ثمن خانه را بده و اگر نستانند ایشان را اکرام کن و بقیه از خانه
با ایشان بگذار و ایشان را دری بجانب مسجد نیز بگذار **قال الفاضل الناصب**
فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهری و در هر اقلیم دعات ایشان
میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند بسبب آنکه
اصل مذهب ایشان مبتنی می شد بر امامت بمعنی اختصاص و امامت بمعنی ریاست است
بلکه ریاست اعلا است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او

راغب کردن ضروری افتاد و تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب
ایشان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقها تقدیر موافق تدبیر افتاده
ثروتی وجاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند و باز بعد حصول ثروت و جاه بعضی را
استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد و باز بحال خود گشت
باین تهمت اهتداء و ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که ناووسیه در بغداد بکثرت تمام بودند
نعم و قضا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و خراسان
منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب ورد دست
افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغواء ایشان از جا رفتند لیکن در فتنه تتار
اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی نماند از شیعه الا قلیلی از غلات و باطنیه
و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلات پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل
بالوهیت جناب علویه اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ
عبادتی ندارند مگر آنکه در سالی نه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغداد از بلاد دکن
نیز این جماعه هستند پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام
و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نفس میباشند و هیچکس ریش نمی برارد
مگر پادشاه ایشان که ریش بر آورده و در بعضی دیهات زابلستان نیز پاره از این جماعه را
نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علویند مفضلیه و نصیریه اند
مفضلیه را استیصال و بادی سپلیه شدند تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد
در کوهستان خراسان هست جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از ایشان
در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیرخان
فروکش گردیده و چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و او خبر داد که در کوهستان خراسان
قریه ایست نجیان نام و همین است که سکنه آنجا همه غلات و نصیریه اند و در آن ده امامی هست که خود را

از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نائب پیغمبر میسازد و واقعه نویسی معین میکنند
و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس
اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام
میکنند در دیهات دیگر در قرب و جوار ایچیان نیز همین مذهب متمذهب اند و از خرافات
ایشان اینست که گاهی آله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که باران ریزد
پایه گرد و بالا می بر آید و بر آسمان پیغمبر میاید و باز بر زمین نزول میکند و از عقاید ایشان است
که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح
همیشه از بدنی به بدنی انتقال مینماید و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت
و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی است که صاحب فقر و مسکنت باشد
و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد
یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف
ملک یمن که بجانب یمین است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر
که جانب نشیب است و بر سواحل دریا است شافعی مذهب است که باطنیه از اسماعیلیه
نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود
اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را همین گویند و چیچک همیناکی اسپ خوب از انجا آرند
شهر معمور ایشانست و مهدیه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت
ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالله که خود را مهدی لقب کرده بود
و به بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه داران
نواحی بودند جنگ نموده غالب آمد و افریقیه را متصرف شد و گذشت مصر و مغرب در دست
اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت
سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت در یک طریقه بودند تا آنکه

حسن صباح حمیری بوسیلهٔ نسبت بنزار ادعا نموده در کوهستان طبرستان جبل
خروج کردند و حسن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه
بوقوع آمد و بعد از آن ساد ابیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن بریاضت شاقه مشغول گشت
و کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد
او شده ند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای سلاطین اهل سنت و جماعت
افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فدائیان را بشهرهای اسلام میفرستاد و آنها
را میگفت که علما و امرای و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت
طلبه علم نزد عالمی متلمذ شدند و در جلوت و خلوت با وی مصاحب بوده انتهاز فرصت
کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری شدند و
وقت قابو کار خود میکردند و باین حیله جماعات کثیره از علما و امرا و صلحای اهل سنت را بقتل
کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمد
و سابق گذشت چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا بزرگ امید را خلیفه خود ساخت
و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشته و او پسر خود را که حسن بود
و ادعای نسب خود بهادی بن نزار می کرد خلیفه کرد و این گروه یک صد و هفتاد و
یک سال در از می کشیدند و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از انها نماند
گویا فتنهٔ تتار برای استیصال آنها مقدر شده بود اما مستعلویه پس بادشاهت ایشان
قریب پانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچیک نمانده مگر محمدویه و مستعلویه
طائفهٔ قلیله اند در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در
ملک ما جماعه دیگر اند که خود را مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان انیست که مهدی آمد و گذشت
که در بلاد دکن در اجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازند این ها فرقه جدا اند
در بحث امامت دخلی ندارد و در بعضی مسائل دیگر با اهل سنت و جماعت خلاف میکنند مثل

از حسن صباح [illegible]

رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیر اینها اتباع سید محمد جونپوری که خود را مهدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملتقط در احادیث صحیحه نوشته است
و علامات مهدی موعود بتفصیل بیان نموده اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات
متفرقه بوده اند و در نواح عراق اکثر خود را در اعداد اهل سنت می شمردند و در خفیه اختفا
دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود
که به پادشاه قلعه خود غلبه کرد و نزع ملک از و نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات
عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر او و برادران او از فرقه صیادان
بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند و در همین
حال در کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته
در بر کرده و ترتیب لباس و زینت ساخته نزد امیری رفتند او را قوت و حلاوت کلام آنها
فریفت نزد پادشاه وقت بردو در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان
ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله
که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهیت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک فی سنة احدی و عشرین و ثلثمائة
و پادشاهیت ایشان تا یکصد و بست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان همه از
غلاة شیعه اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در
آذربیجان و خراسان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود
غلبه این مذهب و علمای این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند
لیکن باوصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر فرقه در رای معتزله متعصب
می بودند حتی وزیر اعظم دیالمه صاحب ابن عباد بود خود را معتزلی وامی نمود و با آنکه در باطن
رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه

ترتیب ستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت تشبه تمام میخوابانیدند تا آنکه فتنه تتار
برخاست و تر و خشک را سوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه با تتار ساختگی
داشت و آنرا جلوه نمود و آخر خرابیها شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل
گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند
تا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن تولو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد
و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او هزاران هزار اهل و
اتباع وجود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید بعد از وی برادر وی سلطان خدابنده قائم مقام او شد
و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از رفضه
اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را بدین مذهب ترغیب نمود و سلطان
با غوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تمام داشت
علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را بکمال رونق داد و اهتمام نمود
نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو
مسلم بود از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت و سلطان
با جمیع اهل و اتباع او بدین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهاج الکرامه و
امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرای او و اتباع اوست و درین زمان
علوم اثنا عشریه انتشار زاید شد و مطهر الحلیین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی الاصول
برای این فرقه پرداخت بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض
توبه کرده بادشاه اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را اخراج نمود حلی بحال
بازگشت و سائر علمای ایشان را باختفا آوردند تا آنکه دولت ترکمانیه که در اصل از فرقه
اثنا عشریه بودند در دیار بکر و گرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ستین و ثمانمائه

باز علما بکار این فرقه در ان دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت تیموریه از غلو و سب
و تبرا دادند بعد از ان دولت تراکمه اختلاط پدید شد و رواج این مذاهب کمی گرفت با آنکه
سلاطین حیدریه که خود را بالصفویه ملقب کرده بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک
دست یافتند و کان ذلک فی سنة عشر و تسع مائة در عراق عجم و کرمان و مازندران آذربیجان
و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند
یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نائب صاحب الزمان قرار داده و
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقریب یافت و بادشاه را ترغیب کرد که مردم را
این مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید
و قبله را سمت جنوب منحرف سازد و خطیب را امر نماید که بر سر منبر سب عائشه و حفصه و گرامی
صحابه در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت بادشاه همه اقوال
و افعال او فرمان پذیر شده جماعه کثیر از علمای اهلسنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد
و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مانند عین القضاة همدانی و قاضی ناصر الدین
بیضاوی و غیرهما جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت محض بعنایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند
مثل شیخ الاسلام جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ عبد الله انصاری با
آنکه سائر مشایخ هرات در اشتداد این فتنه علما و زهاد اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر پناه دیگر
از دست شان جای نمی یافت تیموریان از زمین خود را می بردند و التجی نزد ملوک ماوراء النهر [illegible]
معروض می نمودند با آنکه بعضی از ملازادهای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد
خاقان اعظم عبید الله خان عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام از ایشان گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد بعد از فوت عبید الله خان باز
سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت
داشتند و هر سال از ازبکان ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم [illegible]

وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسیر و بند و قتل و نهب ایشان فروگذاشت
نکردند و قیاصرهٔ روم نیز از طرف تبریز و اردبیل بیخ کوبی اقبال ایشان نمودند تا آنکه بعد از دو صد سال
که زمان پادشاهی ایشان بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اهل رعایا و اول برایا یعنی افاغنه
قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار
و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود و رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را بقید
انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت و در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب
باین مذهب بودند ملجا و مقر خود نواح هند و سند را یافته بهجوم آوردند و رفته رفته مذهب
ایشان در بلاد هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه داریهای هندوستان
نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان و مداهنهٔ ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند
رسوخ مذهب ایشان در رنگ خراسان و عراق رو داد انتهی کلامه اقول و به نستعین
مدفوع بلسان مخدومی بچند وجه مدفوع است اول آنکه انحصار تعلق اصل مذهب
بریاست در مذهب امامیه و نفی تعلق مذاهب دیگر بآن در حیز منع و مخالف عقل و نقل است
چه بر هر که ادنی بهره از ادراک و شعور دارد کالشمس فی رابعة النهار روشن است که بنای
جمیع ملل و نحل متعلق بریاست است زیرا که نبوت ریاست عامه است در دین و دنیا
و رواج دین هر نبی بغیر دعوت نمودن بآن و نصب دعات که در اطراف و اکناف عالم
رفته اظهار حقیقت دین و آئین او نموده مردم را معتقد او سازند و راغب بآن گردانند
متصور نیست بعضی را تدبیر موافق تقدیر افتاده مردم بسیار بی شمار مطیع و منقاد او
گشتند و بعضی را با آن همه جد و جهد که در اعلای کلمه نمودند فائده بران مترتب نگشت
تا آنکه بجوار رحمت الهی انتقال فرمودند جناب حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام
در اعلای کلمه اسلام مساعی جمیله که بتقدیم رسانیدند واضح و لایح است از کفار قریش
چه قدر جور و جفا کشیدند هنگامیکه در طائف برای دعوت مردم آنجا توجه فرمودند ساکنان

آن بلده را توفیق رفیق نگشته آنحضرت با نواع رنج و محن مبتلا ساختند تا آنکه اراده
الهی متعلق باعزاز دین مبین گردیده عباده بن صامت و چند سعادتمند دیگر
رضی الله تعالی عنهم در عقبه اولی بشرف بیعت آنحضرت استسعاد یافتند آنحضرت علیه
و آله الصلوة و السلام مصعب بن عمیر را برای دعوت اهل مدینه منوره علی ساکنها
الف الف تحیة و سلام فرستادند تا آنکه همه اهل مدینه منوره بسعادت اسلام
مشرف گردیده و آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام بآن بلده طیبه هجرت فرمودند و به
اعلای کلمه اسلام متوجه گردیدند تا آنکه جهان از کران تا کران شعشعه انوار ایمان مستنیر
گردید بالجمله دعوت نمودن بمذهب حق و فرستادن داعیان برای ترویج مراسم ایمان
شناسی نیست و غرض شیعه از دعوت و ارسال داعیان قصد او بالذات انتصار اهلبیت
نبوی علیهم الصلوة و السلام و انتزاع ملک از خلفای امویه و عباسیه بود که بظلم و ستم
غصب حقوق اهلبیت رسالت نموده بر جمیع بلاد اسلام بتغلب قابض و متصرف بودند
و در قتل و قلع و قمع و استیصال ذریت طاهره دقیقه فرو گذاشت نمی کردند و بفحوای
انما الاعمال بالنیات هر یک از آنها که کمر همت بمیان جان بسته جهد و جهد درین مقدمه
بتقدیم رسانیده عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد بود و نواصب که شیعیان مخلص
خلفای جور اند اگر درین باب تکفیر داعیان شیعه نمایند مناط اعتبار نیست و دیگر آنکه آنچه
گفته که اصل عماد الدوله که اولین پادشاهان دیالمه بود و پدر و برادران او از فرقه
صیادان بودند اگر مرادش اینست که نژاد دیالمه از فرقه صیادان بود چنانچه ظاهر کلام او
مشعر بآن است این معنی ممنوع است زیرا که آل بویه بنا بر تحقیق ارباب تاریخ
از نسل بهرام گور اند چنانچه عنقریب بطریق نقل از روضة الصفا بعرض بیان آید
و اگر مرادش اینست که بنا بر تفریح طبع یا تحصیل معیشت بر وجه حلال چندی مرتکب این شغل بوده اند
عیبی و عاری در آن نیست سلاطین ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار اکثر اوقات

گرانمایه خود را صرف این شغل نموده اند و می نمایند ؎

شهان را ضرورست شوق شکار که آید پی صید رزمها بکار

در روضة الصفا آورده یکی از یاساهای چنگیزیه آنست که قوم مغل و تاتار در امر صید جد تمام نمایند چه او گفته صید وحوش مناسب امر جیوش است و این امر نزد این طایفه از معظمات امور است و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست مردم بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند بعد از تحقیق خبر لشکریان برسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت مدت یک ماه راه بل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین با نواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری بتدریج باهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از تقصیر مقصران بحث و استکشاف واجب دانند و به امیر هزاره و صده و ده چوب زنند و گاه باشد بقتل برسانند و اگر صفی را اگر چه گوشه راست ندارند و قدری پیشتر یا پستر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش زانو بزانو باز نهند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند چون ملول شود هم در میان جرگه بر موضع بلند نزول کند پادشاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افگنند و خان تماشا کند چون از صید اندکی باقی ماند بیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و به ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که با آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن باشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند غرض از این گیرودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر اندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ صاحبان نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و اغفال جایز ندارند بلکه از ابتدای دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است انتهی کلامه

برخی از صحابهٔ عظام در صید افگندن سهمی کرده و حضرت سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام تقریر این امر فرموده احکام و آداب صید تعلیم فرمودند در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت کرده قال قال لی رسول الله اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله فان امسک علیک فادرکته فاذبحه وان ادرکته وقد قتل ولم یاکل منه فکله وان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه فان وجدت مع کلبک کلبا غیره وقد قتل فلا تاکل فانک لا تدری ایهما قتله واذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله فان غاب عنک یوما فلم تجد فیه الا اثر سهمک فکل ان شئت وان وجدته غریقا فی الماء فلا تاکل نیز از عدی بن حاتم مروی ست قال قلت یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة قال کل ما امسکن علیک قلت وان قتلن قال وان قتلن قلت انا نرمی بالمعراض قال کل ما خزق وما اصاب بعرضه فقتله فانه وقیذ فلا تاکل نیز در صحیحین از ابو ثعلبه خشنی روایت کرده قال قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب فناکل فی آنیتهم وبارض صید اصید بقوسی وبکلبی الذی لیس بمعلم وبکلبی المعلم فما یصلح لی قال اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها وما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک المعلم فذکرت اسم الله فکل وما صدت بکلبک غیر معلم فادرکت ذکوته فکل

و روایات درین باب بسیار وارد شده بنابر رعایت مقام تحرز از اطالت کلام برین تقدیر اکتفا رفت درین مقام ذکر برخی از فضائل و شمائل سلاطین آل بویه مناسب نمود در روضة الصفا گفته صابی در کتاب تاجی آورده است که نسب آل بویه به بهرام گور منتهی می شود و نام آبا و اجداد او را تا بهرام گور ثبت نموده ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده در بدایت اسلام بعضی از فرزندان یزدجرد که

ایشان نسب خود را با جماعت میرسانیدند که بجنگه گیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند و در کامل التواریخ
قول او را معتبر داشته آنرا از ابونصر بن ماکولا روایت کرده میگوید که آل بویه از دیالمه بجهت آن شمرده اند
که مدتها در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند ابوشجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر
داشت علی و حسن و احمد شبی در خواب دید که از سر قضیب او آتشی عظیم بیرون آمد بر بعضی بلدان آن
هر خطه ساطع تر می شد چنانچه روشنائی آن باسمان رسید بعد از آن آن آتش منشعب بسه شعبه گشت
و بلاد و عباد را دید که پیش آن شعب بخضوع و خشوع می نمودند خواب خود بمنجمی اظهار کرد منجم گفت ترا سه
فرزند باشد بر آن بلاد که آتش روشن گشت حاکم گردند ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش
بلند شده و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی گشت بویه در سلک ملازمان او منتظم گشت و پسران
نیز در اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرانش ملازمت میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی
خروج کرده او را گریزانید و در ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از یک سال ماکان مقتول گشت
مرداویج قایم مقام او شده و رستمدار و مازندران و ری و قزوین و آذربیجان تخلص گردانید و در تخلاص
دیگر بلاد تلاش نمود و علی بن بویه را با برادران بر کرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده پیش پدر رفت یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع
آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
یاقوت همه را نابود تا گرفته گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام
نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره های
نفط زنند بحسب اتفاق بادی سخت در پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جامهای پیادگان
افتاد و بازگشتند از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان عزیمت
[illegible] یافتند یاقوت بطرفی بیرون رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او با قوت شدند
[illegible] شد و عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافت

بتسخیر دیگر بلاد پرداختند عماد الدوله که از هر سه برادر کلان بود نظر بملکی صفات و پادشاهی بود نیکو نهاد
باعدل و داد بحلم و کرم موصوف بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع رذائل ذمیمه و خصائل
ردیه پیراسته چون بر سریر سلطنت تمکن یافت نسبت بعامه خلائق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورده
و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود در روضة الصفا گفته او مردی کریم حلیم خردمند و عادل بود در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند بر طبق حسن نیت او اسباب جاه و حشمت و مواد شان و شوکت
کارکنان قضا و قدر بغیر سعی و جد و جهد تمشیت می نمودند از انجمله در تاریخ روضة الصفا آورده که بعد از
انهزام یاقوت عماد الدوله بدر رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع کرده
سپاهیان طلب مرسومات خود میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود ناگاه
چشم او بسقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون کشیده باز پس میرفت عماد الدوله توهم نموده
از ان موضع بیرون آمده فرمان داد تا آنجا را شگافته مبلغی نقد با نفائس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله
نقود را بر لشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب داشت تا از ان رخوت جامه چند بدوزد چون خیاط
رانشاندند بر زبان عماد الدوله چوب گز بگذشت خیاط گمان برد و پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب
لت اقرار کناند گفت خداوند چه احتیاج بچوب است مثل از چند صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست
عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت
یافعی در تاریخ خود که موسوم بمرآة الجنان است میفرماید ابناء بویه کانوا ثلثة اخوة عماد الدولة و رکن الدولة
و معز الدولة و لجمیع ملکوا و کان عماد الدولة اکبرهم و سبب سعادتهم و انتشار صیتهم و استولوا
علی البلاد و ملکوا العراقین و الاهواز و فارس و ساسوا امور الرعیة احسن سیاسة ثم
لما ملک عضد الدولة بن رکن الدولة اتسعت مملکته و زادت علی ما کان لاسلافه
و ذکر المامونی فی تاریخه ان عماد الدولة اتفقت له اسباب عجیبة کانت لثبات مملکته
منها انه اجتمع اصحابه فی اول ملکه و طالبوه بالاموال و لم یکن معه ما یرضیهم به و اشرف امره
علی الاختلال فاغتم لذلک فبینا هو مفکر قد استلقی علی ظهره فی مجلسه اذ رأی حیة

خرجت من موضع من سقف ذلك المجلس و دخلت فی موضع آخر منه فخاف ان تسقط
علیه فدعی الفراشین و امرهم باحضار سلم وان یخرج الحیة فلما صعدوا و بحثوا عن الحیة
وجدوا ذلك السقف یفضی الی غرفة بین السقفین فعرفوه ذلك فامرهم بفتحها ففتحت
فوجدوا فیها عدة صنادیق من المال والمصاغات قدر خمسمائة الف دینار فحمل المال
بین یدیه فسر به فانفقه فی رجاله و ثبت امره بعد ان كان قد اشرف علی الانخرام ثم انه
قطع ثیابا و سأل عن خیاط حاذق فوصف له خیاط كان لصاحب البلد قبله فامر باحضاره
وكان اطروشا فوقع انه قد سعی الیه فی ودیعة كانت عنده لصاحب البلد
وانه طلبه بهذا السبب فلما آلیس عنده الا اثنی عشر صندوقا لا یدری ما فیها فتعجب
عماد الدولة من جوابه و وجه معه من یحضر تلك الصنادیق فوجدوا فیها اموالا و ثیابا
بجملة عظیمة فكانت هذه الاسباب من اقوی دلائل سعادته ثم تمكنت حاله و استقرت قواعده
بالجمله عماد الدوله برادر خود ركن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله
را بكرمان روان كرد و بعد از تسخیر كرمان معز الدوله به بغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت
و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش ركن الدوله و معز الدوله با مخالفان محاربات نموده بسیاری از
ولایات فتح كردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا كرده آن مرض فرمان
حیات گشت برادرزاده خود ركن الدوله پسرش را ولیعهد و صاحب اختیار سلطنت خود گردانید
و در شعبان ثمان و ثلثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج بمنزل [illegible] رحلت كرد و چون خبر وفات عماد الدوله
بركن الدوله رسید متوجه فارس گشت و از اموال آنجا مبلغی گرانمند پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از
اسلحه و ادوات حرب مقدار سنگین بآن منضم گردانید بعد از آن ركن الدوله عازم ولایت عراق شد
میان او و امرای سامانیه حرب دست داد و میان او و وشمگیر محاربات روی نمود و نقلست كه نوبتی وشمگیر
از سر غرور و استظهار تمام كه بلشكر خویش داشت بامیر ركن الدوله نوشت مضمون آنكه من سپاهی در غایت
كثرت جنگ جوی پلنگ خوی مهیا و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم كه ولایت مملكت از دست تو انتزاع

[illegible]

نمایم و ترا خوار سازم و الله که چون بر تو دست یابم آن کنم که دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات خشن را آن
نامه نیز مندرج گردانید و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخواند منشی
در نامه نگریست خاموش ایستاده بود چه یارا نبود که آن مقالات را بر زبان راند رکن الدوله نامه را از
دست منشی گرفته خود بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط
بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من آن اندیشه فاسد داری و الله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست
من گرفتار آئی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و در باره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد
بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی بیت هر کسی در بستان حیاتش بظهور آمد فی الجمله در ان آوان که وشمگیر با رکن الدوله
منازعت می ورزید روزی اسپان خود را اختیاط میکرد خنگی از قطار شان مد نمود و که آنرا از زین کرده بر آن
اسپ سوار شده بشکار رفت و در سیرگاه خوکی زخم خورده رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زد و از اسپ افتاده
هلاک شد کذا فی روضة الصفا و رکن الدوله مدتها بر سریر سروری متمکن بود تا آنکه در سنه ست و ثلثین
و ثلاثمائة این جهان فانی را بدرود نمود و پیش از وفات خود چندی ممالک محروسه را بفرزندان خود عضد الدوله
و فخر الدوله و مؤید الدوله تقسیم فرمود و تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا نواحی بغداد بعضد الدوله
داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان به فخر الدوله لطف فرمود و مؤید الدوله را بر اصفهان
و اعمال والی گردانید و آن دو برادر از آنرو که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند ایشان را باتفاق و ترک
خلاف وصیت کرد شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان پادشاهی نمود
و او پادشاهی بود نیکوسیرت صافی سریرت عدالت گسترده و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی کذا
فی روضة الصفا شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه که از محدثان شیعه اثنا عشریه است معاصر او بود رکن الدوله بجهت
ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نمود و خدمت شیخ اجابت فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی
چند بجهت تشیع عرض نمود جواب باصواب استفاده فرمود و شیخ را تعظیم و اکرام تمام نموده جوایز و اقطاع مقرر نمود و شیخ یافعی
در مرآة الجنان فرموده فی سنه ست و ثلثین و ثلثمائة توفی رکن الدوله صاحب اصفهان
والری و همدان و جمیع عراق العجم و هو والد عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله

واخو معز الدوله وکان ملکا جلیل القدر عالی الهمّة وکان ابو الفضل
ابن عمید وزیره والصّاحب بن عُبّاد وزیر ولده مؤیّد الدوله قالوا
وکانوا مسعودا رزق السّعادة فی اولادها الثلاثه وقسم علیهم
الملک فقاموا بها احسن قیام وکان اوسط اخوته عماد الدوله انتهی
معزّ الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی وعشرین وثلاثمائه باشارت برادر خود عماد الدوله با شجعان دیالمه بتسخیر کرمان
توجه نمود باحکام آن نواح محاربات متکاثره نموده بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار معارضان
پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد
آن دیار را مستخلص گردانید بعد از ان متوجه دار الخلافه شد چند بار با امرای مستکفی عباسی محاربات نموده
بالآخره در سنه اربع وثلثین وثلاثمائه بغداد بحیطه تصرّف او آمد با مستکفی بیعت نموده وخلیفه با معزّ الدوله عهد و
میثاق موکد نمود و در آن روز احمد را معزّ الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواند
و بر منابر و دراهم و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزّ الدوله در ایام حکومت فرمود
تا بر درهای مساجد دار السّلام کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن الله من غصب
فاطمة رضی الله عنها ولعن الله من منع ان یدفن الحسن عنده قبر جدّه علیه التحیة والثناء ومن نفی اباذر
الغفاری ومن اخرج العبّاس عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم معزّ الدوله بود نتوانست که منع این سخن کند شبی
در بغداد پیدا شده بعضی از ان منقوشات را حک کردند معزّ الدوله فرمود تا باز نقر کردند و آن فتنه قایم بود تا وزیرش محمد
بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن نام غیر معاویه را ننویسند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله
الظالمین لآل محمد صلی الله علیه و آله وسلم بصوابدید او این غوغا تسکین یافت معزّ الدوله در سنه ست وخمسین
وثلاثمائه فوت شد پسرش فخر الدوله بختیار بجای پدر نشست و معزّ الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا
بود و در ان اوان که مریض بود تصدقات لاتعد ولاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد نمود بالجمله معزّ الدوله
ملکی باذل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل در رتق و فتق امور سلطنت و ضبط و نظم و نسق مملکت و
مهمات و سیاست بر اقران امثال خود فائق بود شیخ یافعی در مرآة الجنان می فرماید فی سنة ست

وخمسين وثلثمائة توفى السلطان معز الدولة احمد بن بويه الديلمي مازال ترقى في
مراقي الدنيا الى ان ملك بغداد نيفا وعشرين سنة ومات بالاسهال وكان حازما
سائسا مهيبا فضيا عالما وهو عم عضد الدولة انتهى
عضد الدوله شهرياري صاحب شوكت وجهانداري عالي همت بود وكياست وشجاعت باكمال وگنجينه سينه از
نقود جواهر علوم مالامال داشت شيخ يافعي در مراة الجنان آورده عضد الدولة بن ركن الدولة
وهو اول من خوطب بشاهنشاه في الاسلام واول من خطب له على المنابر ببغداد بعد
الخليفة وكان اديبا فاضلا محبا للفضلاء مشاركا في فنون من العلم وله صنف ابو علي الفارسي
الايضاح والتكملة في النحو وقصده الشعراء من البلاد كالمتنبي وابي الحسن السلامي
ومدحوه بالمدائح الحسن وكان شيعيا غاليا عالما شهما مطاعا حازما ذكيا مهيبا
سفاكا للدماء وله عيون كثيرة تاتيه باخبار البلاد القاصية وليس في
بني عمه مثله يعني او اول شهرياري است كه در اسلام بشاهنشاه ملقب
شده واول كسي است كه بر منابر بغداد بعد از خليفه نام او مذكور كردند اديب
فاضل محب فضلا وماهر در فنون علم وشيعي غالي صاحب شهامت ومطاع وحازم
وذكي وجواد ومهيب خونريز بود وجاسوسان بسيار داشت كه از بلاد دور اخبار سلاطين روزگار با او
ميرسانيدند ابو علي فارسي ايضاح وتكمله در نحو براي او تصنيف كرده وشعرا مانند متنبي وابو الحسن سلامي
قصد بارگاه آسمان جاهش نموده در مدح او قصائد غرا در قيد نظم كشيدند در ميان عم زادهاي او كسي مانند
او نبود شيخ جلال الدين سيوطي كه از اعاظم متاخرين شافعيه است در كتاب بغية الوعاة في طبقات اللغويين والنحاة ذكر كرده
وگفته او يكي از علماي عربيت حقيقي فاضل ونحوي بود ودر بسياري از فنون علم دست داشت ودر فن عربيت اشعار
خوب واقوال مرغوب دارد وگفته ابن هشام در كتاب ايضاح از وي سخنان عالي رتبه نقل نموده وگفته كه او
كامل العقل غزير الفضل حسن السياسة والعقيدة بعيد الهمة صاحب راي ثاقب ومحب فضائل وتارك
رذائل بود ودر ذكر ابو علي فارسي آورده كه او چون كتاب ايضاح را تصنيف فرمود بنظر عضد الدوله رسانيد

عضد الدوله آنرا پسندید و گفت این برای تعلیم کودکان خوب است و دران چیزی یاد از معلومات کی در وقت صبا
کسب کرده ام نیست پس ابو علی کلمه را التصنیف نمود بخدمت آورد و چون عضد الدوله آنرا مطالعه نمود دید که ابو علی
ازان سخن آنکه در باب کتاب ایضاح گفته بود هم تقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که
ما آنرا نمی فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابو علی
پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنا عضد الدوله فرمود سبب تقدیر استثنا چیست و چرا
تقدیر منع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع
و تامل نموده جواب منقح بعرض رسانم شمه از مآثر عربیت دانی او در مسئله اول ما اقول لی انی احمد الله
در شرح کتاب ثانی مذکورست از علمای شیعه اثنا عشریه شیخ الطائفه المحققه محمد بن نعمان الملقب بمفید معاصر
او بوده او شیخ را انواع تعظیم و تکریم در رعایت می نمود شیخ یافعی در مرآة الجنان فی سنة ثلث عشر
و اربعمائة گفته فیها توفی عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة شیخهم
المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا هو البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر
اهل کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات
عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار
الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین و له اکثر من مائتی تصنیف و کانت جنازته
مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و کان موته فی رمضان
در روضة الصفا در سنه ثمان و ستین و ثلاثمائة آورده که عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته
مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا را با طلبه هر یک را مشاهره
مقرر کرد و بادیه ها را آبادان گردانید و اصحاب املاک حراث را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند هر جا نهری زبون بود جاری
ساخت و اخراجاتی که در اعمارت از حجاج میستاندند وا نهاد و تا مکه هر جا چاهی که انباشته شده بود بحال اول برد
و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین و امام المومنین علی و سرور شهدا الحسین مظلوم
صدقات فرستاد و برای فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین

مرسومات تعیین فرمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که کلیساهای ترسایان عمارت
کند و از اموال خاصه خود برای طائفه نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة بیمارستان
جانب غربی بغداد تمام کرد و هرچه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید انتهی
نیز گفته عمارتی رفیع بر سر تربت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابی طالب ساخت نیز صاحب روضة الصفا
گفته عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از انجمله
صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان عضد الدوله طوائف انام در مهاد امن و
امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش جسری ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار آدم
آب میخوردند یا یکسان اجابت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر دلبسته است نزدیک شیراز که بند امیر
معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن یاد نمیدهند و از وصف آن عمارت همین بس است که
آب بدان عظمت بند کرده است و بر بالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند
و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و در سنه اثنی و سبعین مرض
صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و در بیستم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که
فرموده بود دفن کردند مدت حکومت وی سی و چهار سال بود چهل و هفت سال عمر یافت همین
قیاس چند کس از این سلسله بر سریر سلطنت جلوس نموده تا مدتی کامیاب و کامروا بودند مانند مؤید الدوله
بن رکن الدوله و فخر الدوله بن رکن الدوله که صاحب بن عباد که از مشاهیر وزرا و ذوی الاقتدار بود در
فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود بوزارت او قیام مینمود و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن
عضد الدوله و صمصام الدوله بن عضد الدوله و بهار الدوله ابو نصر بن عضد الدوله و مجد الدوله
و فخر الدوله بن بویه و سلطان الدوله بن بهار الدوله و شرف الدوله ابو علی بن بهار الدوله و ابو کالنجار بن
سلطان الدوله بن بهار الدوله و جلال الدوله بن بهار الدوله و قوام الدوله بن بهار الدوله و
خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهار الدوله و ابو منصور فولاد ستون
که سلطنت آن سلسله رفته رفته بالمره بروی ختم شد و در سنه سبع و اربعین و اربعمائة سلطنت این سلسله

متعرض گردیده و بنابر اجنبیت و طفلیت مقام از تفصیل بیان سوانح حالات این سلاطین ذوی الاقتدار
اعراض نموده در کتب تواریخ و سیر بشرح و بسط تمام مذکورست من شاء فلیرجع الیها **دیگر آنکه**
قرار دادن علمای امامیه رسم سجده را هنگام حاضر شدن بحضور بادشاهان صفویه در حیز منع است
چه در هیچ کتب از کتب معتبره نه نوشته اند که علمای امامیه تجویز سجود بادشاهان صفویه نموده بودند بلکه میگویم
که در خاندان صفویه اولاً اعمال رسم زمین بوس و زمین بوسی موجب تشنیع و لوم نمی شود و بر تقدیر تنزل
سجده تحیت بود نه سجده عبادت و سجده تحیت موجب تکفیر و لوم نیست چنانچه در اشباه و نظائر گفته
قال ابو منصور الماتریدی اذا قبّل احد بین یدی السلطان الارض او انحنی له او طأطأ راسه لا یکفر
لانه یرید تعظیمه لا عبادته واذا سجد واحد لهؤلاء الجبابرة قال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به
العبادة یکفر وان اراد به التحیة لا یکفر ولا یجب علیه ذلک انتهی مختصرا نیز معارض است تجویز علمای اهل سنت سجود را برای
مشایخ چشتیه مانند شیخ معین الدین چشتی و شیخ فرید شکر گنج و شیخ قطب الدین و سلطان المشایخ شاه
نظام الدین نیز معارض است تجویز غازی خان که از اجله علمای اهل سنت بود سجده را هنگام مشرف شدن
بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه چنانچه در تاریخ بداونی مسطور است نیز در تاریخ مذکور گفته که ملا عالم بحسرت
میگفت دریغ که من مخترع این امر شده ام و این رسم از عهد سلطنت اکبر بادشاه تا اوائل جلوس شاهجهان
بادشاه بر سریر سلطنت در خاندان علیه تیموریه معمول بود و از انجا که این مسئله در باب فقهیات باستیعاب
بمعرض بیان آمده درین مقام برین قدر اکتفا رفت **دیگر آنکه** منحرف ساختن علمای امامیه قبله مساجد
تمام صفویه را بسمت چپ ممنوع است بر تقدیر تسلیم اجتهاد و تحری کردن در محراب مسلمین و انحراف آن
بسمت یمین و یسار مضایقه ندارد و بلکه عبد الله بن مبارک نیز بعد رجوع از حج حکم بانحراف بسمت چپ
نموده بود در شارع ینابیع الاحکام از فضلای شافعیه میگوید جاز الاجتهاد فی محراب المسلمین بحسب التیمنة
والیسرة علی اظهر الوجوه قال به الرافعی و به قطع الاکثر اذ لا یبعد الخطا بل یمکن الخطا فیهما وکان عبد الله
ابن المبارک بعد ما رجع عن الحج یقول تیاسروا یا اهل مرو نیشاپوری در تفسیر خود در اثنای تفسیر کریمه
فول وجهک شطر المسجد الحرام میفرماید ان عبد الله بن المبارک کان یقول بعد رجوعه من الحج

نیاسروا یا اهل مرو انتهی محصل برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید قد اختلف الحنفیة فی القبلة فحکی عن عبد الله بن المبارک قال اهل الکوفة یجعلون الجدی خلف القفاء فی استقبال القبلة ونحن نجعل الجدی علی المنکب الایمن وقال بعض المشائخ فی غیرها اذا جعلت بنات النعش الصغری علی اذنک الیمین وانحرف قلیلا الی شمالک فتلک القبلة ومن عبد الله بن المبارک وابی مطیع وابی معاذ انهم قالوا قبلتنا

بعد از نقل اقوال می فرماید لا یخفی علیک ان القبلة تختلف باختلاف البقاع وما ذکره هولاء المجتهدون فانما یعم النسبة الی بقعة معینة وامر القبلة انما یتحقق بقواعد الهندسیة والحساب بان یعرف بعد مکة عن خط الاستواء الی اخر ما ذکر پس اگر علمای امامیه نیز حکم بنا بر منحرف ساختن قبله بسمت چپ نموده باشند استبعادی وشناعتی ندارد **دیگر آنکه** منع نمودن بعضی علمای امامیه جمعه و جماعات را مطلقا در حیز منع است آری اگر بعضی علما بنا بر عدم تحقق شرائط قائل بعدم وجوب شده باشند مضائقه ندارد و نزد حنفیه نیز مصر و اذن سلطان یا نائب او در وجوب جمعه شرط است نزد فقدان شرائط عدم وجوب جمعه متحقق است اگر بعضی علمای امامیه حضور سلطان معصوم یا نائب او شرط وجوب جمعه نموده باشند کدام تشنیع بآنها لاحق میشود **دیگر آنکه** نبش قبر مشائخ و فضلا بر تقدیر فرض صحت نقل ابتدائی نمود و سلاطین صفویه با وی این امر نشده و بودند بلکه این امر از ایشان بطریق انتقام صدور یافته زیرا که در زمانهای سالفه اهلسنت در بغداد و نواحی آن قبور بسیاری از فضلا و صلحاء امامیه نبش کرده بودند و به متوکل خلیفه عباسی حکم کرده بودند که مرقد مطهر

حضرت امام همام سید الشهداء ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام را ختم کنند چنانچه در کتب سیر و تواریخ
مذکور و در السنهٔ انام مشهور است شیخ یافعی در تاریخ مرآة الجنان در ضمن وقایع سنه چهار صد و چهل و سه
نوشته فیها الهرش بین الشیعة والسنیة وعاد والی اشد ما کانوا
علیه من الشر واللعن واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج
محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر واضطرب باب الفتنة
واخذت ثیاب الناس فی الطرق وغلقت الاسواق واجتمعت السنة جمع لم یر
مثله وهجموا دار الخلافة فوعدوا بالخیر وثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل جماعة ونبشت عدة قبور
للشیعة واحرقوا ثم علی الرافضة خزی عظیم فعمدوا الی خان الحنفیة فاحرقوه وقتلوا مدرسهم ابا سعید السرخسی رحمه الله
محصل معنی آنکه درین سال جنگ و جدال در میان شیعه و سنیه باز شد و عود کردند بسوی شدیدتر از
آنچه بر آن بودند از شر و لعن و استوار کردند رافضه سور کرخ را و نوشتند بر برجها محمد و علی خیر البشر
فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر و فتنه شوران آمد و گرفته شد پارچهای مردم در راهها و بازارها بسته شدند
و اجتماع نمودند سنیان اجتماعی که مثل آن دیده نشد و اهل کرخ شوران آمدند و هر دو گروه باهم ملاقی شدند
جمعی بقتال رسیدند و نبش کرده شد چندی از قبرهای شیعه و خزی عظیم بر رافضه لاحق شد رافضیان مدرس
حنفیه را بخته آتش کشیدند و مدرس آنجا ابو سعید سرخسی را کشتند و دیگر آنچه نوشته که مدت سلطنت صفویه
دو صد سال بود غلط محض است چنانکه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است شیخ محمد علی حزین در رساله که در
واردات احوال خود نوشته میفرماید از نوادر اتفاقات آنکه در حالی که اصلا خیال متذکر و متوجه این
ماجرات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه صفویون است
چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه جلوس خاقان سلیمان شاه اسمعیل بر سریر سلطنت در
دار السلطنة تبریز اگرچه بتاریخ تسع و تسعمائة است اما خروج از دار السلطنة لاهیجان در سنه سبع و
تسعمائة روی داده و خلع عباس میرزا از تمام سلطنت و جلوس نادر شاه در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف
واقع شد پس مدت سلطنت این سلسلهٔ علیه دویست و چهل و دو سال است و دیگر آنکه بیرو نقی

و بی نسبتی سلطنت سلاطین صفویه در حیز منع و مخالف و مصرحات ارباب فن تاریخ است چنانکه از آنچه
عنقریب بطریق انتقال از روی تواریخ معتبره مذکور میگردد واضح میشود و دیگر آنچه از روی تعنت
و عناد و خصومت و لداد که از آباء و اسلاف بمیراث رسیده است درباره سلاطین صفویه که سادات
صحیح النسب و اولاد حضرت سید الثقلین بوده اند پاس خاطر عاطر حضرت امجاد آنها را مرعی نداشته بر خلاف
آداب مناظره در اثنای مباحثات علمیه مانند سوقیان رعاع زبان بسفاهت و دشنام گشاده گفت که
قیاصره روم از طرف اردبیل میخ کوبی در اقبال آنها می نمودند خامه بدایع نگار ارباب فن سیر بلسان حال

بطریق خطاب در خدمت مخدوم بمضمون این بیت

میخی عجبی تراشی دادم	در جای بد تو خاش دادم

بعرض رسانیده گذارش مینماید که کلام مخدوم الانام که ناشی از کمال سفاهت و رزالت است مردود
و خلاف واقع است چه آنچه از روی تواریخ مستفاد میشود آنست که سلاطین صفویه پادشاهان ذی شوکت
و فرمان روائی بودند که قوائم ارکان دولت شان مصدوقه کانهم بنیان مرصوص و ساحت پیشگاه عز و شان
ایشان بمصداق من دخله کان امنا منصوص بود سلاطین زمان و خواقین دوران غاشیه اطاعت ایشان
بر دوش و حلقه ارادت شان در گوش داشتند از طلوع نیر دولت و اقبال شان که مصداق کانها یوقد
من شجرة مبارکة بود انوار امن و امان و هدایت و ایمان از کران تا کران رسید و صفحه گیتی از ظلمات ظلم و
عدوان و جهل و طغیان منجلی گردید و شعشعه شمشیر صاعقه کردار شان بفحوای یکاد سنا برقه یخطف بالابصار
نور بینش از چشم جهان بین مخالفان دین و دولت ربوده زنگ جور و اعتساف از لوح جهان زدوده از آبیاری
میزاب معدلت شان نخل باسق ملک و ملت بعیوق کشیده از دبدبه صولت کشور کشائی و عالم ستانی آن کشورگشایان
عالم صورت و معنی اکاسره دوران و قیاصره زمان در حجاب تواری و اختفا محتجب گردیده و از طنطنه آوازه حسام فلکی
و عدو سوزی آن رایضان مضمار شجاعت و جهانداری مخالفان بدکیش مانند مرغ بسمل و ماهی بی آب
در خاک و خون طپیده چمن پیرای دادگستری شان چمن زار جهان را طراوتی تازه و نظاره بی اندازه
بخشیده و جواره تیغ دودستی که انموذج ذو الفقار حیدری بوده خرمن امانی و آمال خواقین دوران

وتیغ صاعقه دم آتش نزده خرمن معاندان وخیم العاقبه را بر خاک هلاک میریختند وبباد سموم قهر قهرمان سوز آن گلهای نکهت اثری از انست گرد ادبار بر مفارق مخالفین می بختند اگر احیاناً از گردش دهر دون و فتنه انگیزی سپهر بو قلمون چندی مخالفان خفاش طبع در شب دیجور محن و فتن پر و بال میکشادند واز شعشعه شمشیر مهر تاب آن شموس ملک وملت رخ در نقاب تواری واحتجاب می نهادند قطعه

خفاش گر بشام ز پرواز لاف زد	آید چو روز وقت سقوط و زوال اوست
تابد بشب اگرچه زهی کرم شب فروز	با روز لاف نور زدن کی مجال اوست

وبسیاری از اعاظم سلاطین جهان از حوادث زمان پناه بدرگاه آسمانجاه شان آورده بمیامن امداد واعانت شان ملک از متغلبه انتزاع کرده بر سریر سلطنت متمکن گردیده وبسیاری از خواقین زمان هنگام تطرق دوائر دوران عتبه علیه شان را ملجأ و ماوای خود ساخته بتوجهات ظاهری و باطنی آن خواقین تاج بخش بکام دل رسیدند ولنعم ماقیل فی شانهم

شاهان ملک سپاه جم جاه	هر یک بفلک کشیده خرگاه
صفدر تاخت بروم وزنگ برده	وز روی فرنگ زنگ برده
از شعله تیغ آتش افشان	آتش زده در نهاد گبران
شاهان چو غلام حلقه در گوش	بر درگه شان ستاده دوشادوش
اسلام ز آبیاری شان	برده گرو از ریاض رضوان
از عدل به عهد آن بزرگان	چوپانی میش کرده گرگان
افراخته سر لوای ایمان	در دولت او فراز کیوان

اگرچه برجوع بکتب سیر وتواریخ مغنی از تحریر واقعات احوال خجسته مآل آن سلاطین ذوی الاقتدار است بنا بر اطمینان قلب از تطویل نیندیشیده برخی از سوانح حالات عهد سعادت مهد نگارش یافته تا کذب و یاوه گوئی فاضل ناصب بر همگنان کالشمس فی رابعة النهار روشن ومبرهن گردد اولا بطریق اجمال از کتاب مرآة الاسرار عبد الرحمن مداری که از مشائخ کبار متصوفه اهل سنت است نقل نمود

در اثنای تحریر کلام او مویدات آن از دیگر کتب معتبره تخریج نموده میشود بالجمله در مراة الاسرار
میفرماید شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق ابن شیخ امین الدین جبرئیل ابن صالح ابن قطب الدین
احمد بن صلاح الدین رشید ابن محمد حافظ کلام الله بن عوض بن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد بن شرفشاه
بن محمد بن حسن بن سید محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن اعرابی ابن ابو محمد القاسم
بن امام همام حضرت امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن الامام
سید الشهدا ابو عبد الله الحسین ابن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام مردم عراق خراسان
او را در ابتدای حال میر بزرگ گفتندی و بعد از ان شیخ صفی اردبیلی شهرت یافت و مرقد وے
نیز در اردبیل است از بزرگان وقت بود و قبولیتی تمام داشت و بتربیت مریدان دستی قوی و
ولی نظیر زمان خود بود و خوارق عادات بسیار ازوی روایت کنند او مرید و خلیفه شیخ زاهد گیلانیست
و او مرید و خلیفه سید جمال الدین تبریزی و او از حضرت شیخ شهاب الدین ابهری و او از حضرت شیخ رکن الدین
سنجاسی و او از حضرت شیخ قطب الدین ابهری و او از حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی از حضرت
شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر محمد سهروردی وی از حضرت شیخ محمد عبد الله معروف بعمویه سهروردی
وی از حضرت شیخ اخی فرج زنجانی وی از حضرت شیخ احمد اسود دینوری وی از حضرت سید الطائفه
شیخ جنید بغدادی وی از حضرت سری سقطی وی از حضرت معروف کرخی وی از حضرت امام علی بن موسی الرضا
وی از حضرت امام موسی کاظم وی از حضرت امام جعفر صادق وی از حضرت امام محمد باقر وی از حضرت
امام زین العابدین وی از حضرت امام المومنین حسین شهید دشت کربلا و وی از حضرت امام المطلق
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و وی خلیفه و وصی امام الجن و الانس خاتم الانبیا
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی سادات مشهد و اکثر مردم معتبر ایران گویند که حضرت
شیخ صفی از جانب مادر هم سیادت دارد و الله اعلم بالصواب الغرض یکی از خلفای او ملفوظها جمع کرده
اکثر احوالات و کلمات و کمالات حقائق و معارف و خوارق عادت که از وی سر زده مفصل تحریر
نموده است در انجا مینویسد که بار حضرت شیخ صفی صوفیه مرتاض بود در شش سالگی شیخ قدس سره بدیشان

امین جبرئیل برحمت حق پیوست چون حضرت شیخ بسن تمیز رسید در عبادات میکوشید از خوارق
عادات که درین زمن از شیخ بظهور میرسید او بسیار است بالجمله آنکه حال او بروی کشف شود و واقعات
غریب عجیب میدید اکثری از آن بوالده ماجده نقل میکرد و آن ضعیفه قدسیه مژده بزرگی صوری
و معنوی میرسانید و میگفت که سعادت بسروری خواهد کشید و گوهرت بافسری خواهد رسید بعد از آن
احوال شیخ در ترقی و تزاید می بود و یا کشف باطنش می شد و نشتهای ثواب و عقاب در قبر مردگان
میدید از ضعیفی بحد رسید و بیمار شد والده اش اطبا را جمع کرد معالجت مفید نیفتاد والده ماجده
از خلاص نجات نومید حال اورا بمبالغه تمام از شیخ قدس سره سوال کرد و سبب بیماری پرسید شیخ بحکم ضرورت
حال خود بگفت چون والده اش صورت حال بشنید دانست که علاج این مرض بجز اولیاء الله
نکند بنابرآن هر کس در شهر اردبیل در ولایت آن که بصلاحیت موصوف بود ضیافت کردی و حقیقت
پسر را بر ایشان عرض میکرد و او همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران ماندی و والده شیخ را
محقق شد که مرتبه شیخ از ایشان عالی تر است و چون حال شیخ قوت گرفت احوال با پیش آمدی
که از حال دل عاجز شدی بالضروره بطلب مرشدی که او را ازین تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد
و گرد گوشه نشینان اردبیل میگشت دوای دل علیل او نمیگشت از والده خود اجازت سفر میخواست
که طلب مرشد کند والده اش اجازت سفر نمیداد و چون برادر شیخ قدس سره صلاح الدین رشید بطرف
شیراز رفته بود و مدتی طویل ازین گذشته از مادر اجازه خواست که بطلب برادر برود این معنی بهانه
کرده بطلب مرشد رفت تا قریب دوازده سال گرد عالم بگشت و هر جا که اسم بزرگی می شنید آنجا
میرفت و صحبت میداشت لیکن چون نصیب کار او جای دیگر مقدر شده بود بخدمت هیچ از بزرگان
بخت جمعیت دست نداد بغایت سراسیمه شد آنزمان بعضی اهل باطن خبر دادند که کلید مقصود تو بدست شیخ زاهد
گیلانی است لاچار شده متوجه گیلان گشت و خدمت شیخ را دریافت و واقعات خود را بیان نمود از شیخ
تسکین تمام یافت و نقاب از میان برخواست و در ساعت ارادت آورده مرید شیخ زاهد گیلانی شد
و در خدمت پیر گرم کوشی فرمود تا چند سال باین خدمت قیام داشت شبی شیخ زاهد حضرت رسالت پناه

در خواب دید آنحضرت فرمود که فرزند مرا در خدمت هیزم کشی افکنده و بحال وی نیک نمی پردازی بعد از آنکه
از خواب بیدار شد شیخ صفی را پیش خود طلبید و خرقه خود را عطا فرمود و نوازش بسیار کرد و دختر خود
در عقد ازدواج وی آورد و بعد از تکمیل وی را خلافت داد و بجانب اردبیل که وطن اصلی او بود رخصت
فرمود او در اردبیل آمده بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی تولا نمود و طالبان و مریدان بسیار گرد آمدند اکثری
بمرتبه تکمیل رسیدند چنانچه کمالات وی در دیار عراق و خراسان اظهر من الشمس است وی معاصر حضرت
شیخ علاء الدین سمنانی بود چنانچه در چهل مجلس می نویسد که روزی درویشی بخدمت حضرت شیخ حکایت
شیخ صفی الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت ما را بجز آنجا باز میداشت و پیوسته در طلب طالبان
است و بکثرت مریدان تفاخر دارد و میگوید غیر از من کسی مرشد نیست همه خلق را آنجا باید آمد حضرت شیخ
فرمود که روزگار عجب روزگاریست بمن خبر او رسیده میگویند که مریدان را بخوردن لقمه حلال میفرماید
و بذکر حقتعالی مشغول میگرداند باین دو طریق من او را دوست گرفته ام گفته بایست که درین زمانه
هزار مثل او باشند باری جماعتی را از خوردن حرام توبه میدهد و بذکر حقتعالی مشغول میکند اگر ارشاد چنانچه
حق آنست میکند یا نمیکند انتقاد میکند نیکست که مردمان ازو منفعت یابند و در وی برکت هست که بسیاری
مفسدان بسبب او ترک فساد کنند و در ملفوظ شیخ صفی الدین اردبیلی می نویسد که مردی آمد و بدست
شیخ توبه کرد و ارادت آورد شیخ خرقه خود را باو داد و او از مردی غریب فرمود بهوش باش که خرقه را پاس داری
تا سری افزاید بعد از مدت از غلبه بشریت آن شخص باز بدزدی بر آمد آن خرقه در بر داشت در اثنای
رفتن از بلندی خود را بپایان انداخت اتفاقاً بشاخ درختی که زیر بلندی بود آویزان میگردد و تا بر آمدن
آفتاب جان بملک الموت می سپارد و هم انجامی آرد که شیخ را مریدی بود در ولایت جیلان صاحب کار
و صاحب حال چنانچه در سماع پنج شش روز بیخود می افتاد روزی بخدمت شیخ آمده بود و سخن گرم گفت و قدم
بر سجاده شیخ نهاد آنحضرت از راه عبرت فرمود که سنگسار شوی چون مرید بجیلان بازگشت حالش دگرگون شد
و کار بجائی رسید که او را سنگسار کردند و هم انجامی آورده که مریدی قصد زیارت شیخ کرده بود اتفاقاً میان
راه برف بارید و گرفت چنانکه او در برف پوشیده شد و رمقی از جان مانده بود حضرت شیخ را در تصور

آورد شیخ بر اسب خنگ سوار بود ورا در رسیده و دست مرید گرفته از زیر برف بدر آورد و چون چشم او باز شد
خود را در اردبیل دید پیش بشرف قدمبوسی حضرت شیخ فائز شد الغرض ازین قسم خوارق عادات
و کرامات بسیار از وی ذکر کرده اند درین مختصر گنجایش ندارد و حضرت شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحاق
اردبیلی بعد از نماز صبح روز دوشنبه بتاریخ دوازدهم ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و سبعمائة
در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان بن ابغاخان بن هلاکو خان وفات یافت در اردبیل آذربیجان مدفون گشت
مرقد وی قبله حاجات خلق آن دیار است انتهی کلامه بالجمله جناب شیخ صفی رضوان الله تعالی علیه
حاوی علوم ظاهریه و باطنیه بود از غایت اشتهار احتیاج بتطویل کلام نیست منقولست که در سلطانیه
در زمانیکه سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه ساخت در یک صفه شیخ العارفین والمکاشفین
والواصلین شیخ صفی الدین محمد حشره الله تعالی و تقدس مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم
اجمعین درس تصوف میفرمودند و در صفه دیگر علامه حلی شیخ جمال الدین مطهر درس میگفتند و در صفه دیگر
درس حکمت میگفتند و در صفه دیگر درس صحیح بخاری میگفتند و باین حدیث رسیده اند که حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم سهو فرمودند و سلام دادند پس صحابه پرسیدند که آیا نماز کم شد یا فراموش کردید حضرت
فرمودند کل ذلک لم یکن تا آنکه ذو الیدین گفت که واقع حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند
دو رکعت دیگر بجا آوردند شاگردی با استاد گفت که این چه معنی دارد اولا سهو کردن نبی در عبادت
دوم دروغ گفتن نبی در کل ذلک لم یکن البته بخاری سهو کرده است شیخش گفت کل ذلک لم یکن
میدانم که نبی سهو نکرده است و میدانم که بخاری دروغ نگفته است آن شاگرد بخدمت هر یک از
علما که رفت همین جواب شنید تا آنکه بخدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت شیخ فرمودند که کل ذلک
لم یکن و لیکن چنین بود نماز معراج مومن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است
در آن روز سیر و شهود حضرت سید المرسلین بلند بوده و بمقام حضور رسیدند سلام دادند صحابه
این رتبه نداشتند اکثر ایشان این معانی را نفهمیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سهو را بر خود زدند

برخاستند و دو رکعت بجا آوردند تا مردمان حکم سهو را بدانند آن قاری مطمئن شده باز نزد همه رفت
تحسین نمودند و اقرار کردند بحقیقت کلام شیخ رضی الله تعالی عنه ازین قبیل کرامات و تحقیقات
شیخ رضی الله عنه بسیار است من شاء فلیرجع الی مظانها گذشتیم بکلام صاحب مرآة الاسرار می فرماید
شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در جمیع کمالات
صوری و معنوی آراسته بود و قدم بقدم پدر بزرگوار خود سلوک می نمود حضرت امیر تیمور صاحبقران
بزیارت او آمده بود که بشارت فتح روم یافت و معتقد شیخ صدر الدین بود و اخلاص بمرتبه کمال داشت
چنانچه جمیع بندیان روم که قوم ترکمان بودند از شفاعت وی خلاص ساخت انواع نیازمندی بجا آورد
الغرض شیخ صدر الدین که از فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی بوجود آمده بود قریب نود سال زندگانی یافته
در زمان سلطنت امیر تیمور صاحب قران وفات یافت و در اردبیل پهلوی پدر مدفون گشت رحمة الله علیه
پادشاه جهان دارا در بیان امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در تزوک خود می فرماید چون در سلطانیه
پا در رکاب نهاده سوار شدم از راه قراورده اردبیل بجانب قراباغ روانه گشتم چون باردبیل
رسیدم بخاطر خطور کرد که رفته سلطان الطریقه شیخ صدر الدین اردبیلی را ملازمت نمایم چون لازم بود
که مملکت روم و مصر و شام را مسخر گردانم از ایشان دریوزه همت نمایم و چهار امر بخاطر رسانیدم که چون
با ایشان ملاقات کنم بکرامات ظاهر گردانند اول آنکه چون بمجلس ایشان در آیم مرا تعظیم نکنند دوم آنکه
اسپی که ایلدرم بایزید پادشاه روم بطریق هدیه بایشان فرستاده بمن دهند سوم چیزی بمن دهند که دلالت
بر ملک کند چهارم آنکه اشاره در باب تسخیر مملکت روم نمایند که روم را فتح خواهم کرد یا نه [illegible]
سپاهی بمجلس ایشان در آمدم تجسس مرا نشناخت در آن وقت شیخ در نماز بودند من با ایشان اقتدا
کردم در صف آخرین ایستاده شدم چون از نماز فارغ شدند و اوراد خواندند بمن روی کردند که [illegible]
کرده بودند نظر کردند بهمین که نظر بمن انداختند از نظر اول اشناختند و در پهلوی خود نشانیدند از روی تجاهل اظهار
پرسیدند که تیمور که آمده چه حال دارد گفتم که اراده و خیال وی بر ضمیر انور شما روشن است ایشان
که پیر [illegible] این مجید تلاوت فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض خبر یافت میشود که روم مغلوب تو خواهد

وپاره خاک پاک شیخ شبوی بدست من دادند که این خاک را بگیر تا مالک گیر شوی و فرمودند که خوردن شما اگر گوشت
اسپ است آنگاه اسپی حاضر آوردند فرمودند که این اسپی است که ایلدرم بایزید بمن فرستاده من بتو دادم
خواهی ذبح کن و خواهی زنده نگاه دار آنگاه مرا شالی که هفت گز بود بدست خود بر سر من بستند و شمشیری
بمن دادند و گفتند الله معک یعنی خدا با تست چون از مجلس شیخ بر آمدم خود را بسیار خوشحال و شاد
یافتم و در وقت امرای الوسات آن نواحی آنگاه من حاضر آمدند پیشکش بسیار از اسپ و گوسفند بمن آوردند
من بعد از خدمت شیخ صدرالدین فرستادم انتهی از ترجمه تزک تیموری که بموجب حکم پادشاه
کیوان جاه شاهجهان پادشاه تالیف شده و مترجم آنرا از روی کتب معتبر تنقیح نموده حشو و زواید
و ملحقات آنرا حذف و اسقاط نموده است منقول شد در مراة الاسرار مسطور است که شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین
موسی بعد وفات پدر قایم مقام گشت و در تربیت مریدان مشغول شد بعد از آن قصد زیارت بیت الحرام کرد
وقت مراجعت بتاریخ غره ربیع الاول در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه در بیت المقدس وفات یافت همانجا
مدفون گشت رحمة الله علیه شیخ ابراهیم بن خواجه علی بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و بتاریخ سنه سبعین
و ثمانمائه در اردبیل وفات یافت رحمة الله شیخ جنید بن شیخ ابراهیم قایم مقام پدر شد اما با [illegible]
سلوک نمود و بنا بر عداوت شیخ جعفر عم خود و از دهم جهان شاه پادشاه آذربیجان جلای وطن اختیار
کرده بدیاربکر رفت از اوزون حسن والی ولایت بکر بنا بر عداوت جهان شاه خدیجه بیگم خواهر اعیانی خود را
در عقد نکاح او در آورد سلطان حیدر از وی متولد شد بعد از چند مدت شیخ جنید بدست سلطان خلیل
والی ولایت شیروان شهید شد رحمة الله علیه سلطان حیدر بن شیخ جنید بعد از وفات پدر قایم مقام او شد
و سجاده اجداد خود بجال امید نشست و از اوزون حسن که در آن ولایت جهان شاه را کشته پادشاه آذربیجان
و عراقین شده بود بنا بر ارادت که در آن سلسله داشت علم شاه بیگم دختر خود را در عقد نکاح سلطان حیدر
در آورده شاه اسمعیل از وی بوجود آمد سلطان حیدر مریدان و دوستداران خاندان خود را جمع نموده بطلب
خون پدر شیخ جنید متوجه شیروان شد فرخ یسار پسر سلطان خلیل جمعیتها از هم رسانیده بجنگ پیش آمد تیری
بر سلطان حیدر رسید بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه برحمت حق پیوست رحمة الله علیه شاه اسمعیل

بن سلطان حیدر قایم مقام پدر گشت و در عمر سیزده سالگی بتاریخ پانزدهم ماه محرم سنه خمس و
تسعمائه لوای جهان کشائی بر افراخت باتفاق مریدان ظاهر بین وراثت پدری گذاشته
بجال وراثت مادری توجه نمود و در رسم مشیخت آن سلسله از شاه اسمعیل بر افتاد و بپادشاه
عالمگیر شد و تمام ولایت عراق و خراسان و آذربیجان و غیره در تصرف خود در آورده و بر پادشاه
روم غالب آمده بغداد که عبارت از عراق عرب است نیز بگرفت چنانچه بعضی خوارق عادات
و چیزهای عجیب بسیار از وی نقل میکنند که عقل از قیاس حیران است و بعد از سلطان محمد خدابنده
بن ارغون خان که در سنه تسع و سبعمائه بوقت حیات شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ علاؤ الدوله
سمنانی مذهب امامیه را اظهار ساخته بود شاه اسمعیل در سنه ست و تسعمائه که کلمه مذهبنا حق تاریخ
اوست از سر نو مذهب امامیه را رواج داد و شاه اسمعیل روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائه
در حوالی تبریز وفات یافت در اردبیل مدفون گشت و از وسه پسر مانده شاه طهماسپ مرزا
و بهرام مرزا و سام مرزا التفصیل اجمال آنکه اول کسی که از سلاطین صفویه انار الله برهانهم
داعیه سلطنت و پادشاهی از ضمیر منیرش سر برزده سلطان جنید است ارباب ارادت از
اطراف و جوانب روی اخلاص بعتبه علیه اش آورده رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت
بغزو و جهاد کفار نابکار بود و روز بروز اسباب حشمتش می افزود و جمعیت ارباب اخلاص زیاده می گشت
میرزا جهان شاه ترکمان که پادشاه آنزمان و فرمان فرمای عراقین و آذربیجان بود از انجناب
متوهم گشته باشاره او آنحضرت از دار الملک اردبیل هجرت نموده در حسن کیفیت نزول اجلال فرمود
امیر کبیر حسن بیگ آق قوینلو که در انوقت والی نصف ولایت دیار بکر و با میرزا جهان شاه ابواب
مخاصمت مفتوح میداشت آنحضرت را بعد و مراعزاز و احترام استقبال کرده همشیره اعیانیه
خود را در عقد ازدواج آنحضرت در آورد و سلطان جنید بعد از مدتی در آن دیار توقف داشته
از امیر حسن بیگ دستوری خواسته بدار الارشاد اردبیل معاودت فرمود از انجا بخیال سلطنت لوای
دولت افراخته ثواب غزا و جهاد مطمح النظر ساخته با سوازی ده هزار کس از غزاة صوفیه بداخته جرا

چرکس بسمت شیروان نهضت فرموده والی ولایت شیروان سلطان خلیل کوس مخالفت کوفته
مانع رفتن او بجانب چرکس گردید لشکری زرم آزما جمع آورده بمقابله او شتافت غازیان
جان نثار دفع شر آن اشرار که فی الحقیقه دفع صائل بود واجب شمرده بقدر طاقت و توان
کوشش می نمودند سلطان جنید دران معرکه پیکینه نفس شریف باثر حرب کشته چون شهادت
آنجناب بر لوح قضا ثبت شده بود در جاین کارزار از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید
و نسب آنجناب بحضرت خاتم الانبیا و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد بدین طریق سلطان جنید ابن ابراهیم
الشهیر بشیخ شاه بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل
بن صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد شرف شاه
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم حمزه بن
الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام الناطق جعفر الصادق بن الامام محمد باقر بن الامام
زین العابدین بن الامام ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب علیهم السلام بعد از واقعه سلطان جنید فرزند ارجمندش سلطان حیدر قائم مقام پدر عالیجاه
گردیده شیوه رضیه اش احیاء رسوم آبا و اجداد و مکنون خاطر شریفش فرمانروائی بلاد و عباد بادشاه
مرحوم حسن بادشاه که به نیروی اقبال میرزا جهان شاه را از پای در آورده بر مسند فرمانروائی تمکن داشت
صبیه جلیله خود حلیمه بیگم را بحباله نکاح آن والا گوهر در آورد آنجناب بیشتر از بیشتر بمعارج دولت سروری صعود نموده
عالی الدرجات و اعقاب عالیه اش محل اجتماع خواص و عوام بود از رؤیای صالحه شبی در خواب دید که او را ائمه شیعیان مأمور
مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترک که علامت اثنا عشری است از سقرلاط قرمزی ترتیب داده تارک
اتباع خود بآن افسر اقبال بیاراید سلطان حیدر از مشاهده این خواب کلاه شاد مانی بر تارک سر نهاده
اطاقیه ترکمانی را که متعارف آنزمان بود بتاج دوازده ترک حیدری تبدیل نموده اتباع کرامش اقتدا
باو کرده تمامی منسوبان این خاندان بآن افسر گرامی از سائر الناس امتیاز یافتند بدین جهت آن طبقه علیه بقزلباش
اشتهار یافتند بالجمله آنحضرت را روز بروز اسباب مکنت و حشمت زیاده تر میگشت و هجوم ارباب اخلاص

بدرگاه سپهر مدارش بیشتر از بیشتر بود چون امیر کبیر حسن پادشاه و پسرش سلطان خلیل سلطنت را
وداع نموده بعد از وی سلطان یعقوب بر مسند فرمانروائی بر آمد سلطان حیدر را که احراز مثوبات
غزا بطبیعت غالب بود و سلوک سلطان یعقوب را که پسر خال آنحضرت بود بر وفق دلخواه
مشاهده ننموده بود تا امرای صوفیه و هواخواهان سلسله علیه صفویه مشورت نموده یورش
بجانب داغستان که ساکنانش از حلیه ایمان عاری و سالک طریق جهل و ضلال بودند و غزای
چرکس قرار یافته بدانصوب نهضت فرموده شیروان شاه بن سلطان خلیل بتصور آنکه سلطان حیدر
طالب خون پدر و قاصد ولایت شیروان خواهد بود باتفاق سپاه سلطان یعقوب که بکومک او
آمده بودند در صدد مقابله و مقاتله آنجناب در آمده بعد وقوع محاربات قوی چون هنوز طلوع
آفتاب دولت این خاندان را میعادی مقرر بود در اثنای جنگ و جدال تیری جانگداز از شست
قضا بمقتل آن شهسوار عرصه وغا رسیده کارگر آمده کمر بتسخیر عالم عقبی بسته این جهان را بدرود
نمود این واقعه در شهور خمسه و تسعین و ثمانمائه روی داد و از آن سرو بوستان فتوت پنج شهزاده نیک اختر
ماندند سلطان علی میرزا که بین الجمهور بسلطان علی پادشاه اشتهار دارد و اسمعیل میرزا و سید ابراهیم میرزا
و سید محمود میرزا و سید سلیمان میرزا و صوفیان سعادت نشان این خاندان با سلطان علی پادشاه که
بحسب سن بسال شایسته سریر سلطنت و ارشاد شده بود اظهار عقیدت و تجدید بیعت نموده بودند و اسباب
حرب و لشکرکشی آماده میساختند چون این معنی مقروع سمع سلطان یعقوب گشت سایر ارکان عالی نسبت
را در قلعه اصطخر فارس محبوس نمود آن قلعه مدتی از وجود شریف شان نمونه خلد برین گشته از نوادر
اتفاقات خلد برین تاریخ این واقعه عبرت گزین است که سنه ست و تسعین و ثمانمائه باشد بعد از فوت
سلطان یعقوب و کشته شدن برادر او مسیح میرزا و استقرار سلطنت بر بایسنقر میرزا پسر سلطان یعقوب
بعضی از امرای بایسنقری میرزا رستم ابن مقصود میرزا ابن پادشاه مرحوم امیر حسن بیگ را از حبس
بایسنقر بر آورده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و با امرای ترکمان غاشیه اطاعت او بر دوش
افگندند و بایسنقر میرزا بشیروان شاه که خال و خسر او بود پناه برده میرزا رستم شاهزادگان را

از قلعه اصطخر بیرون آورده بنابر مصلحت ملکی در مقام تربیت ایشان آمده دو دفعه سلطان علی پادشاه را
با بعضی از امرای خود بدفع بایسنغر میرزا نامزد کرد مرتبه اول هر دو لشکر بکنار آب ارس خیمه اقامت
نصب نمودند و از جانبین از مدت طول اقامت بستوه آمده بایسنغر بشیروان معاودت نمود
مرتبه دوم بایسنغر بقتل رسید و سلطان علی پادشاه مظفر و منصور با کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمده
امیرزاده رستم میرزا لوازم محبت و تواضعات دوستانه بظهور آورد و چون روز بروز اجتماع صوفیه
نزاد و حامه ارباب ارادت بر عتبه گردون مناصن بیشتر از بیشتر می شد آتش حقد و حسد در کانون سینه
رستم میرزا مشتعل گشته در صدد اهلاک و اعدام آنجناب شد شخصی از اصحاب مجلس میرزا رستم
آن حضرت را از کید اعدا آگاه گردانید بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شبی بخیر از تبریز سوار
با هفتصد سوار راه اردبیل گرفت امیرزاده رستم ابیه سلطان را با چهار هزار سوار متعاقب آن سلطان
عالیمقدار فرستاد هنگام تلاقی فریقین آنحضرت چون بنور ولایت صورت شهادت خود را از صفحه
تقدیر مشاهده نموده بود صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی را از شهادت خود در آن معرکه خبر داده
برادر نیک اختر فرخنده سیر خود اعنی خاقان سلیمان شان که انوار جهانداری از ناصیه همایونش میدرخشید
ولیعهد و قایم مقام گردانید و تاج مبارک خود را بر سر آنحضرت گذاشت و او را به معتمدان سپرده
سفارشات بلیغ نمود و بر زبان الهام بیان گذرانید که چراغ دولت دودمان مرتضوی از فروغ شمع
عنقریب ما نند اوای آسمان سای دولتش ارتفاع عظیم خواهد یافت و نیز معدلتش به مغارق عالمیان
خواهد تافت بعد از اتمام وصیت قدم در معرکه کارزار نهاده همچنانکه بر زبان صدق بیانش گذشته بود
مخالفان غالب آمده آنجناب شربت شهادت چشید بعد از وقوع این واقعه تفرقگی بمیانه ارباب
عقیدت راه یافته هر کس بجای رفت این واقعه در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و بقولی در شهور
تسعمائه اتفاق افتاد بعد از واقعه شهادت سلطان علی پادشاه صوفیان پاک اعتقاد آن درج
درج ولایت را پوشیده و پنهان بشهر اردبیل آوردند بعد از چهل روز توقف در خطه صلاح و قت
دیده بسمت گیلان و از آنجا بخطه لاهیجان بردند کارکیا میرزا والی آن ولایت که از دودمان

سیادت بعظم شان و رفعت مکان از سائر ولایت گیلان معزز و ممتاز بود و مقدم آن نوباوه
بوستان جلالت را بقدوم اعزاز و احترام تلقی نموده تواضعات مخلصانه و مروتهای مهربانه
بظهور آورده و در آنوقت سن شریف آنجناب زیاده از هفت سال نبود چه ولادت در روز
سه‌شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنه تسعین و ثمانمائه روی داده و طلوع نیر شاه اسمعیل تاریخ است اگرچه صغر سن
بود اما در ذهن و فراست آیتی و در عقل و کیاست علامتی بود و در مبادی حال آیین جهانداری از ناصیه
همایونش ظاهر و فر ایزدی از جبین مبینش باهر بود و همیشه نقش جهانداری بر لوحه ضمیرش نگاشته شاهین بلند پرواز
همت بقصد صید عقاب مملکت در پرواز می‌آورد و چون مدت اقامتش در گیلان به شش سال و نیم
رسید زیاده از آن مصابرت در حوصله اش گنجایش نداشت بالهام ملهم غیبی بخروج از آن ملک
عازم و جازم گشته کارکیا را وداع نموده با معدودی از خدمتگاران و هواخواهان عقیدت گزین جانب [illegible]
سال [illegible] مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان انجم ز روی تعجب به مقصد آورد و روز بروز ارباب ارادت باردوی کیهان پوی
جمع شدند و با هفت نفر از صوفیان صافی العقیدت بجانب شیروان در حرکت آمده با فرخ یسار
والی شیروان که بیست هزار سوار و چندین هزار پیاده همراه داشت در حدود قلعه گلستان مصاف
نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت فرخ یسار با بسیاری از عظمای شیروان و سپاهیان بتیغ
انتقام غازیان مقتول شد کوس سلطنت و شهریاری آنحضرت از آن دیار بلند آوازه گشت از آنجا
متوجه آذربیجان شده با میرزاده الوند که با سی هزار سوار که بمقابله آنجناب آمده بود در حدود
نخچوان در شهور سنه سبع و تسعمائه صفوف قتال آراسته ظفر و نصرت قرین حال عساکر ظفر مآل گردید
امیرزاده الوند مغلوب گردیده و بسیاری از امرا و اعیان ترکمان دران معرکه مقتول گشته غنایم موفور
بدست سپاه منصور افتاد و خاقان سلیمان شان مظفر و کامران بدار السلطنت تبریز رسیده بر تخت
سلطنت و پادشاهی تمکن یافت شعار مذهب حق کریمه اثنا عشر ظهور یافته فراز منابر بخطبه و القاب
شاهیه زینت پذیر گشته وجوه دنانیر بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اسم سامی
آن برگزیده اله سکه و آرایش یافت رسوم مبتدعه ارباب ضلال مندفع گشته شیعیان اهلبیت طیبین

طاهرین که با غایت تقیه زندگانی میکردند بعلانیه شعار مذهب حق پیش گرفته مخالفین در زوایای اختفا خزیدند
صیت صلابت و جباری آنحضرت باطراف و اکناف رسید بعد از آن با دوازده هزار کس بعزم مقابله
سلطان مراد ولد یعقوب پادشاه که مالک ممالک فارس و عراق و کرمان و خوزستان و تا هفتاد هزار کس
و سیصد عراده و حریر پسانه دیراق بخیال استقلال از مرکز دولت خود در حرکت آمده بود شتافته بر آن لشکر بقیاس ظفر یافته
سلطان منهزم بمواقف دیار از شیعه و ترکمان برآمد سلطان مراد که همیشه خاقان سلیمان او را نامراد میخواندند
چنانچه در زمان انعام بیانش میگذشت سرگشته نامراد راه فرار پیموده بشیراز رفت این فتح مبین که طراز فتوحات
سلاطین عالم بود نصیب اولیای دولت شد از آنجا بعزم تعاقب سلطان مراد و تسخیر شیراز بطریق
ایلغار بجانب شیراز در حرکت آمده سلطان مراد از آوازه وصول موکب شاهی تزلزل تمام یافته تاب
آنوقت در برابر صولت دولت همایون نیاورده بطرف شوشتر گریخت رایات منصور در کمال شوکت
و کامرانی قدم بر فراز تخت سلیمان نهاده دار الملک شیراز محل نزول آن خسرو سرافراز گردید اعیان
فارس و عموم فارسیان بظلال الویه معدلت شاهی استظلال جسته از حوادث روزگار آسودگی یافتند
بعد از آن به تنبیه امیر حسین کیا که تمامت ولایت رستمدار و جبال فیروزکوه و دماوند بضبط خود آورده
دوازده هزار سوار و چهار ده پیاده بیشمار داشت متوجه شد تمامی آن حدود را از تصرف او بدر آورده
و جمعی را آتش قهر سوختند بعد از آن دیار بکر را بتصرف آورده کمر همت بتسخیر عراق عرب بصوب
بغداد در حرکت آمده سلطان مراد که در آن حدود سرگشته بادیه ادبار باتفاق بعضی امرای ترکمان بود
از آوازه توجه رایات جهان گشای شاهی اقامتش از جا رفته بطرف حلب راه فرار پیش گرفت دار السلام
و دیگر ممالک متعلقه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بر منابر خطبه ائمه اثنا عشر علیهم السلام زیب و زینت
یافت خاقان سلیمان شان سعادت زیارت نجف اشرف و کربلای معلا و مزار فائض الانوار کاظمین و عتبات
عالیات سرمن‌رای فائز گشتند و در آن اماکن شریفه رسم دعا و زیارت و انعام و احسان بتقدیم رسانیده
بعد از انتظام مهام عراق عرب بتنبیه اعراب مشعشع که در آنوقت ببادیه ضلالت افتاده بالوهیت
[illegible] قایل بودند بعضی از آن طایفه قدم در بادیه ضلالت فراتر نهاده بالوهیت

پادشاه خود که در آن حین سلطان فیاض سلطان بخش بود رایت فتح آیت بصوب خوزستان که
حکومت گاه آنها بود برافراختند بقول مولف حبیب السیر در ظاهر حویزه با فیاض مشعشع حربی عظیم وقوع یافت
زمین حویزه از خون کشتگان مشعشع حکم لعل رمانی گرفت فیاض بدسگال با بسیاری از اهل ضلال از تیغ
غازیان ظفر مآل بدار البوار شتافتند

زخون تن مشعشع در آن ساده دشت ... تو گفتی زمین زمان لاله گشت
ز بس خون سر زمین کله بست ... فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم اوفتاد ... در آن بادیه بسته شد راه باد

چون در اوائل جلوس بر سریر سلطنت خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بایقرا در ممالک
خراسان و مرو و شاهجهان و خوارزم و طخارستان و زابلستان و قندهار تا حدود کابل و بدخشان فرمانروا
بود در میانه مصادقت و خصوصیت در آمده همواره اظهار محبت و دوستی می نمود و خاقان سلیمان شان
نیز با آن پادشاه والاجاه طریقه پدر فرزندی مسلوک داشته احترام سلسله علیه تیموریه و ارتباط سابق و لاحق
بجای بجای می آوردند و همواره ما بین الجانبین ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح بود و بعد از
فوت آن پادشاه عالیجاه از بی اتفاقی فرزندان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و کپک میرزا
اختلال باحوال آن سلسله راه یافته محمد خان شیبانی که بین الجمهور مشهور بشاهی بیگ است بن بوداق
سلطان بن سلطان ابو الخیر خان بن دولت شیخ اغلن از برادر شیبان بن جوجی بن چنگیز خان که از
مرتبه نوکری سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان والی خطه سمرقند بمرتبه سلطنت ترقی کرده
در آن ممالک پادشاه نافذ فرمان بود طمع در ممالک خراسان کرده دودمان بایقرائی برآورده
ممالک ایشان بحیطه تصرف اوزبکیه در آمد و از اقصای ترکستان تا حدود عراق در حوزه تسخیر کشید
بخار نخوت و غرور در دماغ دماغش متصاعد گشته با دارای زمان شاهی در مقام خلاف آمد از این طرف مکرر
ایلچیان سخندان سیما شیخی زاده همدانی که از دانشمندان روزگار بود برسم رسالت فرستاده بترک فتنه
و ستیز دلالت نمودند اوزبکان خشونت آمیز و لافهای گزاف زده اظهار نموده بود که گذاردن حج

اسلام در دل رسوخ یافته اما وعدهٔ ملاقات در کدام محل از محال عراق و آذربیجان خواهد بود
خاقان سلیمان شان نیز جواب مکتوب بر نهجی مرغوب نوشته فرستادند که ما را نیز طواف مرقد منور
حضرت امام الجن و الانس در دل رسوخ دارد ان شاء الله تعالی وعدهٔ ملاقات ما در مشهد مقدس معلی
است در شهور سنه ست عشر و تسعمائة با دلی قوی و املی فسیح روی توجه بخراسان آورده قدم در ولایت
خراسان نهادند حکام اوزبک که در ولایت خراسان بودند تاب توقف نیاورده هر یک مرکز
دولت خالی گذاشته بهرات جمع شدند شاهی بیک خان که در هرات بود از جرات و دلیری
خاقان سلیمان شان بخوف و هراس در آمدن بخراسان خائف و هراسان گشته تاب مقابلهٔ آنحضرت
در خود ندیده برادر خود جانوفا میرزا را در هرات گذاشته بجانب مرو شاهجهان در حرکت آمده برادرش
نیز تاب توقف در هرات نیافته در مرو رفت خاقان سلیمان شان مبتهج و مسرور با دلی آسوده به
مشهد مقدس معلی در آمده جبههٔ نیاز بر آستان ملایک آشیان سلطان خراسان علیه السلام نهاده
بلوازم دعا و زیارت پرداختند و سادات مجاوران آن عتبهٔ کعبه مرتبه بنوازشات ارجمند مخصوص
گردانیده از روح مقدس آن سلطان سریر امامت استمداد همت کرده بتعاقب شاهی بیک روی
بمرو نهادند جانوفا میرزا که بمقابلهٔ منقلای لشکر قیامت اثر آمده بود شکست عظیم خورده روی بهزیمت
نهاده و لشکر ظفر اثر تا پای قلعه اوزبکان را دوانیدند و جمعی کثیر از طبقهٔ اوزبکان بمعرض قتل آمدند در اثنای
این حال خاقان سلیمان شان بظاهر مرو رسیده خیام نصرت اعلام در برابر قلعه نصب نمودند شاهی بیک خان
بیشتر از پیشتر خوفناک گشته در قلعه مرو متحصن گردیده در ضبط شهر و قلعه شرائط مبالغه بتقدیم رسانید
کسان بماوراء النهر فرستاده باحضار سلاطین طوایف اوزبک فرمان داد و همواره بین الجانبین محاربات
وقوع یافته از طرفین جمعی نابود میگشتند چون چند روز برین منوال گذشت و صورت فتحی نقش نبست
خاقان سلیمان شان خواستند که شاهی بیک خان را که چون روباه از صولت شیر در سوراخ خزیده بیرون کشند
طبل ارتحال کوفته از پای قلعه کوچ کردند و بشاهی بیک خان نامه نوشتند که تو با ما وعدهٔ ملاقات در
عراق و آذربایجان کرده بآن وفا ننمودی و ما بوعدهٔ خود وفا کرده بخراسان آمدیم مع هذا در اینجا هم

بمقابله ما در نیامد و فی الحال بعضی قضایا در آذربیجان روی داده که برگشتن ما لازم شد بنابر آن کوچ کرده
میرویم هر وقت ایشان آماده کار و پیکار گردند و مقدر الهی شده باشد ملاقات دست دهد شاهی بیک
این معنی را حمل بر عجز و زبونی نموده با سی هزار کس از جنود اوزبک عزم تعاقب جزم کرده از شهر
بیرون آمد امیرخان موصلو که بر ساقه لشکر بود بر طبق اشاره همایون از مشاهده لشکر اوزبک
فرار نموده بموکب ظفر قرین پیوست شاهی بیک خان اضطرار لشکر قزلباش تصور کرده در تعاقب
دلیرتر شد خاقان سلیمان شان چندان صبر فرمود که او از جوی آبی که سه فرسخی شهر است گذشته
جمعی را بتخریب آن پل مامور فرمود عطف عنان کرده با هفده هزار سوار در برابر جنود اوزبک
صف آراست شاهی بیک خان دل بکارزار نهاده روی بمعرکه کارزار آورده از طرفین بهادران
اوزبک و دلیران قزلباش در هم آویخته چنان کارزاری وقوع یافت که دل بهرام خون آشام بر کشتگان
آن معرکه سوخت عاقبت نسیم فتح و ظفر بر شقه لوای جهان کشای شاهی وزیده شکست بر لشکر
اوزبک افتاد جانبوقا میرزا و اکثر امرای اوزبکیه در آن معرکه کشته شدند شاهی بیک خان با جمعی از
منهزمان جنود اوزبک سراسیمه وار اسپ فرار بر محوطه که راه بیرون شدن نداشت جهانده و از کثرت
بر زبر یکدیگر می افتادند و بصد حسرت و هوان جان بسختی میدادند جثه شاهی بیگخان یکی از غازیان
آورده سرش را از بدن جدا کرده در سایه علم اژدها پیکر بر سم سمند جهان پیما انداختند آنحضرت سجدات
شکر الهی بتقدیم رسانیده هر عضوی از اعضای او را بولایتی فرستاد سر او را پوست کنده
پر کاه کردند و بسلطان بایزید بن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و دست او را بآقا رستم
روز افزون والی مازندران که با شاهی بیگخان شیوه یکرنگی و اخلاص مسلوک داشت و همیشه می گفت
که دست من و دامان شاهی بیگخان بدست یکی از یساولان داده فرستادند که بمازندران برده
در دامان آقا رستم انداز ده بگوید که دست تو بدامنش نرسید حالا او دست بدامن تو زد آن یساول
در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت با انجمن در آمده بخوف و هراس بخدمت
مرجوعه قیام نموده فی الفور بازگشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام

سراسر تهدید بزهره اش آب شد و دلش از واهمه و هم تصور یافته روز بروز ضعف بر بدنش مستولی گشته
بعالم عقبی شتافت بعد از وقوع این فتح مبین در تمامت ولایت خراسان خطبه و سکه بالقاب
سلاطین ائمه اثنی عشر علیهم السلام الملک الاکبر و نام نامی ارایش یافت تا کنار جیحون در تحت تصرف امرای
قزلباش قرار گرفت شعار مذهب هدایت آثار ائمه اطهار در تمامت بلاد خراسان علانیه شیوع یافت ولات حکام
اطراف بآستان اقبال آشیان شتافته دامان امید از لآلی امانی و آمال نمودند از انجمله اویس میرزا
مشهور بخان میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن سلطان ابوسعید گورکان از بدخشان بپایه سریر سلطنت
نشان در آمده بمنظور عواطف انیس بزم اختصاص گردیده ایشان ایالت شعار شاه ولی و بدخشان کز
مستقل الی ام بازگشت بعد از ان رایات منصور کشا عزم تسخیر ماوراء النهر در اهتزاز آمده سلاطین
ازبکان بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار اخلاص نموده پیشکشهای لایق ارسال داشتند و تعهد نمودند
که اگر عنایت شهریاری انعطاف بر ایشان مسلم دارد مدت العمر از جاده خدمتگاری قدم بیرون
ننهند خاقان سلیمان انجاح ملتمس ایشان کرده از ان داعیه باز آمده آهنگ عراق کرده و کارکیا میرزا
بپایه سریر اعلی آمده و نصف ولایت مازندران بمیر عبد الکریم که اولاد میر بزرگ بود و نصف دیگر باقا محمد
روز افزون تفقت شد حکام گیلانات و شیخشاه والی شیروان باج و خراج بر ذمت خود و غاشیه
طاعتگری بر دوش گرفتند بموجب استدعای پادشاه والاجاه بابر پادشاه دو بار افواج نصرت
شعار بکومک آنحضرت تعیین فرمودند در امداد و اعانت و مراسم دوستداری هیچ دقیقه فرو گذاشت نشد
و بعد از محاربه با سلطان سلیم خواندکار روم که در چالدران واقع شده بموجب تجویز علمای اعلام
و احراز ثواب جهاد لشکر بدیار روس و زنگ کشیده بغزا و جهاد مشغول بودند دیگر در شهور سنه ثلثین
و تسعمائه چنانچه عادت قدیم روزگار غدار است هادم اللذات بر ملک حیات آن خسرو عهد تاختن آورده
در عین جوانی که سی و هفت سال از درجات زندگانی طی کرده در مرحله سی و هشتم تخت سلطنت را
وداع نمود خسرو دین تاریخ وفات آن سلطان سلطان نشان است دیگری ظل یافته بدین طریق
در سلک نظم کشیده

شاه عالم شاه اسمعیل | آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و ظل شد تش تاریخ | سایهٔ تاریخ آفتاب شده

با همه اشتغال جهانداری و ملک گیری احیانا متوجه نظم اشعار شده در نظم سخن داد فصاحت و بلاغت میداد اما بشعر ترکی رغبت می فرمود و تخلص خطائی بجهت آنکه با سلطان سلیم معاصر بود و تیر غرض مولانا اهلی در ین مطلع اشاره بآن کرده

قضا در بارگاه کبریائی | فگند طرح اسلیمی خطائی

در مرآة الاسرار میفرماید شاه طهماسب بعد از موت پدر بتاریخ نوزدهم رجب سنه ثلثین و تسعمائة بر تخت سلطنت جلوس نموده بود و شاه و لایت طهماسپ تاریخ جلوس خاتم نگین اوست پادشاه عالیقدر رعیت پرور عدالت گستر بود و برادران عالیمقدار را بسیار عزیز میداشت و در احترام و تبجیل آنها دقیقه فرو نمیگذاشت و از ثقات منقول است که آن پادشاه در تقوی و ورع خیلی مقید بود و در تمام ممالکت او رسوم فسق و فجور و پوشیدن رخت طلا و دیگر آئین مسکرات از میان بر افتاده بود کارش و پرهیزگاری و صیانت دین بجائی رسید که جمهور اعتقاد بامامت آن والاقدر روا داشتند لهذا قاضی وقت اعتقاد مردم را چنین دیده معروض داشت که کار تقوی و پرهیزگاری آنحضرت بکمال رسیده نزدیک است که تزلزل در دین و رخنه در ایمان مردم افتد آنحضرت را لختے ازین حالت تنزل باید فرمود من فتوای آنمعنی میدهم که آنحضرت پیالهٔ شراب برلب نهاده دستی بشاهد اندازد تا مردم از عقیدهٔ امامت باز آیند و فتوری در دین محمدی راه نیابد حسب الالتماس قاضی آنحضرت پیاله در حضور عوام در دست گرفت و عوام را از آن اعتقاد باز داشت و سطوت هم بکمال داشت چنانچه پادشاهان اقالیم ازو می ملاحظه داشتند همایون پادشاه بن بابر پادشاه والی هندوستان هنگام تسلط شیرخان افغان پناه بدو برده در سلوک و آئین بزرگی در احترام آن پادشاه والا جاه کوشیده و رعایت تمام نموده رخصت معاودت بهند داد و ولادت آن پادشاه عالیقدر در بیست و ششم ذیحجه سنه تسع عشر و تسعمائة بود و بتاریخ پانزدهم شهر صفر سنه اربع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت پانزدهم شهر صفر تاریخ فوت اوست مجمل این مفصل آنکه بعد از واقعهٔ ناگزیر خاقان سلیمان نشان

غفران پناه ابوالبقا شاه طهماسپ علیه الرحمه والغفران که از زمرهٔ اولاد والانژاد آنحضرت اعز وارث
و شایستهٔ تخت فیروزبخت کسری و کیقباد بود در روز چهارشنبه بیست و ششم ذیحجة الحرام سنه تسع عشر و
تسعمائة در قریهٔ شاه آباد متولد شده بودند و در آن وقت که یازده مرحله از مراحل زندگانی طی فرموده بود
سریرآرای بزم پادشاهی گردیده بجای پدر بزرگوار قرار گرفت از اتفاقات عجیبی
جای پدر گرفتی موافق تاریخ افتاد **قطعه**

سلطان شاه عادل کز نصرت الهی	چون بعد شاه عالم بر تخت زر گرفتی
جای پدر گرفتی کردی جهان مسخر	تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتی

چون از غایت اخلاص حسن اعتقاد بحضرت شاهی عالی دستگاه ولایت پناه محرم اسرار لی مع الله
خود را بندهٔ شاه ولایت طهماسپ می نامید نیز از اتفاقات حسنه بندهٔ شاه ولایت طهماسپ نیز
تاریخ جلوس همایون شد خاتم فرمان شاه عرش بارگاه بدین نقش مختم گردید آنحضرت پادشاهی بود دین دار
شریعت پرور شهریاری معدلت پیرای دادگستر مؤید بتأییدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی
دانش اندوز خردپرور در آن روزگار خلاصه هفت و چهار در حکمت و دانش از ارسطو پیش و در آئین
جهانداری از جم کی در پیش در ایام جهانبانی هرگاه از مشاغل مهام سلطنت فراغی حاصل شدی
اوقات شریف بانتظام مهمات و انجاح مطالب و مقاصد ارباب حاجات مصروف داشتی در ترویج
شریعت غرا و تعظیم علما و احترام ارباب زهد و اصحاب تقوی و رواج و رونق آستانها و مدارس
و بقاع الخیر و تعمیر مساجد باقصی الغایت توجه مبذول داشته پیوسته امر معروف و نهی منکر نصب العین
ضمیر انورش بود چنانچه از نیت حسن و حسن اعتقاد در عنفوان شباب و اوان نشأ جوانی و علی لذات
نفسانی بتوفیقات آسمانی بتوبت و انابت اغنیت در سنه تسع ثلاثین و تسعمائة که نه سال از جلوس همایونش گذشته
بیست سال بود زبان صدق بیان بکلمهٔ طیبهٔ توبوا الی الله تعالی گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع
مناهی توبه کرده بنوعی راسخ بودند که هیچگاه نقض عهد توبه پیرامون خاطر شریفش نگردید و حجرهٔ
شرابخانه و قمارخانه و بیت اللطف را از دفاتر اخراج کردند رفته رفته جمیع امرا و ارکان دولت

و اعیان طوائف قزلباش بموافقت آنحضرت توبه نمودند. در سنه ثلث و ستین و تسعمائه امرای عظام و
ملازمان عتبه اقبال از مناهی گذشته در کل ممالک و بلاد و از ارتکاب امور نامشروع ممنوع شدند
از غرائب حالات توبه نصوحا موافق تاریخ آمد قطعه

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل — سوگند داد و توبه خیل سپاه و دین را
سوگند توبه دادن شد توبه نصوحا — سر آلهی است این منکر مباش این را

مجملاً در زمان دولت همایون آنحضرت خلایق بعبادالله تقوی و پرهیزکاری شیوه و شعار خود گردانیده بطاعات
و عبادات میگذرانیدند در امر معروف و نهی منکر مبالغه میفرمودند تا آنکه قصه خوانان و معرکه گیران
از امور یکه در و شائبه لهو و لعب باشد ممنوع گشتند و آنحضرت بخیرات و مبرات راغب بوده بجهت
مولود هر یک از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام مبالغی معین نذر میبودند و هر ساله وجه مولود را
بیک طبقه از سادات عظام محال الیقین التشیع میدادند که در میانه خود ابتداء که شرط شده بود قسمت
مینمودند و در اکثر بلاد و سواد اعظم زمان تصدق تعیین فرموده محتاجان بنوای آن شهر امیدوار بودند در بلاد
شیعه تخصیص مشهد مقدس و سبزوار و استراباد و قم و تبریز و اردبیل چهل نفر از ایتام ذکور و چهل نفر
اناث یتامی ماکول و ملبوس ما یحتاج تعیین فرموده معلم و معلمه پرهیزکار و خدمتکاران صلاحیت
شعار داده تربیت میکردند و در هنگام بلوغ هر کدام را بدیگری تزویج داده خیر بالغی در عوض میدادند
تحقیقات و تصدقات که برعایای ممالک و برایای مسالک داده اند اولا تمغاچی شوارع است
که از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته از تجار و مترددین بازیافت می شد و هر ساله سی هزار
تومان شاهی عراقی بحصول میگشت بر وفق خوابی که آنحضرت صاحب الزمان علیه صلوة الله الرحمن را
دیده بودند و اشاره نموده بودند یعنی در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه بتجار و مترددین بخشیده تمغاچیان از ممالک محروسه معاف شدند

اثر نماند ز تمغا بغیر آن داغی — که در درون تمغاچی از غم تمغاست

بال محترفه و مواشی و مراعی اکثر ممالک خصوصاً محال شیعه تخفیف رعایا مقرر کرده از دفاتر اخراج فرمودند در اوائل
سلطنت و فرمان روائی آنحضرت امور دولت در چندی اختلال پذیرفته اعادی مخذول العاقبة

که در آرزو و حسرت چنین روزی می بودند شرقا و غربا طمع در ممالک ایران که خلاصهٔ معمورهٔ جهان و تختگاه کیان
بوده نموده آغاز فتنه کردند میانهٔ امرا و ارکان دولت بجهت امر وکالت بتعصب او ادیا و قبت
منازعت پدید آمده منجر بقتال و جدال گردید و هر چند گاه یکی از امرای عظام و ریش سفیدان
دولتخواه متکفل امر وکالت و صاحب اختیار امور دولت بودند آنحضرت در اوایل حال ایام بجهت
حداثت سن در این امور تغافل ورزیده و گاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند و گاه بفطرت عالی
و تعلیم خرد بتغافل گذرانیده عیار جواهر اخلاص ارباب عقیده و وفا می گرفتند و ایامی وجود شریف
خود را از مهر دولت طالبان ناقص عیار صیانت می نمودند به نیروی اقبال و رهنمونی بخت با وجود کثرت
اعادی و قلت انصار حفظ حال فرخنده مال و حراست دولت بی زوال میکردند و چون نهال طوبی
مثال اقبالش در چمن دولت و کامرانی بالا کشیده بدرجهٔ رشد و تمیز رسید بتائید الهی و متانت رای صائب
و وفور دانش عقل کامل امرای صاحب داعیه و سرکشان خودرای را بحسن تدبیر از میان برداشته بنفس
نفیس متکفل مهام سلطنت و فرمانروایی گردیده دشمنان دولت که در کمین مملکت بودند از شعشعهٔ تیغ
آبدارش نابود گشته غنچهٔ مرادش در گلشن همیشه بهار کامگاری شگفتن آغاز نهاد و اعلام جهانداریش
ارتفاع آسمانی یافته شقهٔ لوای جهانگشائی سر بفلک افراخت و از عهدهٔ امر خطیر سلطنت و فرمانروایی
کما ینبغی بیرون آمده بنوعی تمکن و استقلال یافت که هیچ آفریده را از فرمان واجب الاذعانش مجال تخلف
نبود و اعادی مخذول بعاقبت مخذول و منکوب گشتند اوصاف حمیدهٔ آن برگزیدهٔ الهی از
حیز احصا بیرون است و تفصیل وقایع زمان دولت ارجمند و بیان محاربات و تسخیر ممالک و بلاد و دیگر
حوادث عظمی که در زمان فرخنده نشانش بظهور آمده بنوعی است که در احسن التواریخ تصنیف
حسن بیگ روملو و طهماسپ نامه قاسم گونابادی مرقوم کلک بیان گردیده مجمل آنکه آن پادشاه جمجاه را
چند دفعه با سلاطین اوزبک سلاطین رومیه محاربات دست داده بفتح و نصرت اختصاص یافته تفصیل
این اجمال آنکه عبید الله خان بن محمود خان بن ابو الخیر خان بن دوست شیخ اعلن که از نژاد شیبان
بن جوجی خان و عمزادهٔ حقیقی شیبک خان بن بوداق سلطان بن ابو الخیر خان بود همیشه در آرزوی

ملک خراسان و بدست آوردن بلدهٔ فاخرهٔ هرات از بیم شعلهٔ شمشیر عالمگیر خاقان سلیمان شاه و ظهور
واقعهٔ شیبک خان در ملک بخارا خزیده دم درکشیده بود بعد از واقعهٔ نازلهٔ خاقان سلیمان شان
بجهت حداثت سن حضرت شاه جمجاه و اخبار متنازعه امرای خود سر قزلباش بگمان اینکه ممالک
ایران بی صاحب و در دست جند بن متغلب است دندان طمع بملک تیز کرده شش مرتبه بعزم
تسخیر لشکر بخراسان کشیده و در هر مرتبه که شاه جنت مکان بجهت دفع او در حرکت آمده آفتاب
نشقهٔ رایت فتح آیتش بر ساحت ملک خراسان می تافت انجم صفت ناپدید گشته قرار بر فرار اختیار می نمود
تا آنکه بکرات این حرکت خود رائی آن عنید باز در غیبت موکب جهانگشا رومی بدان صوب آورده به تسخیر
قلاع و خرابی مملکت می پرداخت در یکبار در میان او و بادشاه جمجاه جنگ سلطانی بوقوع آمده [illegible]
آن خسرو [illegible] الانتقام بعزم تنبیه او کمر همت بسته وارد بلاد خراسان شد و عبید الله خان از سلاطین چنگیزی
نژاد استمداد نموده از تمامت ماوراء النهر و ترکستان و اندجان و قلماق و ابزار و کاشغر و قنغرات و قزاق تا دشت
قبچاق گروهی انبوه و حشری کوه شکوه جمع آورده باتفاق کوچم خان و براق و فولاد سلطان و عبدالعزیز سلطان
و عبداللطیف سلطان و جانی بیک سلطان و کلدی محمد سلطان و ابوسعید سلطان و سونجک محمد خان
و [illegible] سلطان و سایر سرداران ازبکیه و امرای معتبر هر قبیله با فوجی که از آغاز خروج چنگیز خان
تا آن زمان بدان کثرت و ازدحام لشکری از آب آمویه عبور نکرده بوده بین الجمهور مشهور است در جنود ازبکیه
سوای پیادگان و مردم اردو هشتاد هزار سوار جرار جوان کاری بودند مقابلهٔ آن بادشاه جم احتشام آمده
و در موکب همایون هشت و چهار هزار جمع بودند از هر دو طرف تسویهٔ صفوف پرداختند میانهٔ آن دو گروه
رزم خواه حربی بوقوع پیوست که سپهسالار فلک پنجم تیغ خون آشام از کف گذاشته انگشت تحیر بدندان
تحیر گزید آثار ضعف و انکسار در ناصیهٔ احوال سپاه قزلباش پدید آمده تاب صدمات پی در پی
جنود مخالف نیاورده راه انهزام پیمودند شاه جمجاه در عالم رؤیا مشاهده نموده بودند که حضرات عالیات
ائمهٔ معصومین علیهم السلام آنحضرت را درین معرکه بفتح و ظفر مژده دادند آنحضرت از کمال وثوق و حسن اعتقاد
و وفور جلادت و شجاعت مطلقاً از جای خود حرکت نکردند و اصلاً آثار تزلزل در ناصیهٔ همایونش

نمایان نبود یا سه هزار کس از بهادران رزم آزمای که از جملهٔ آن یکهزار و هفتصد قورچیان عظام و همه امرا بودند چون قطب فلک مردانگی پای تهور و وقار استوار داشته در مقام خود آرام داشتند بعد از لحظه که گرد و غبار فرو نشست علم سفیدی بنظر پادشاه جنت مکان در آمد که با گروه انبوه در معرکه ایستاده بر آنحضرت چنین معلوم شد که عبید الله خان و کوچم خان آمد که با سپاه خاصه در قلب ایستاده بهادران اوزبکیه که فوج فوج از تعاقب قزلباش باز گشته تهنیت فتح بخود این میگفتند درین حال شاه تهمتن با بهادران موکب اقبال را که در آنمکان توقف داشتند امر فرمودند که مردانه وار بر سر آن گروه تاخته تا پای علم سفید عنان اشهب تیزگام باز کشند و بجز تیغ خونریز دست بهیچ حربه نبرند و بهر کس زخمی نزنند تا تمام کارش نپرداخته متوجه دیگری نشوند جملگی فدایی وار بهمراهی خسرو غازی بر سر آن گروه غدار رو آورده بگان خونخوار تاخته سه هزار شمشیر صاعقه کردار دریکبار فرود آورده بهر کس زخمی زدند او را گذاشته بدیگری نپرداختند خسرو اوزبک که زیاده از چند بوده چون بودند از ضربات پی در پی تیغهای الماس فعل غازیان اکثر مجروح و ناتوان گشته فرصت مدافعه نیافتند قلب بهم بر آمده از یکدیگر پاشیدند کوچم خان و عبید خان چنان سراسیمه شدند که بجز فرار چاره نیافتند و بیک حملهٔ دلیرانهٔ آن فدائیان جان نثار شکست بران لشکر بیشمار افتاد سلاطین اوزبک بعد از چنان فتحی چنین شکستی یافته بکام و ناکام راه انهزام پیمودند عبید الله خان از ضرب دست یکی از قورچیان که بر مغفرش رسیده بود سامعه اش قصوری یافته بین الجمهور ملک عبید مشهور گشته باتفاق کوچم خان بصد تشویش و تعب از آن ورطهٔ خونخوار جان بسلامت برده بطرفة العین هشت هزار از ان فرقه بشعلهٔ شمشیر برق آثار و چهل نفر از علمای ماوراء النهر و تاشکند که همراه آورده بودند که در پای علم بجهت فتح و نصرت ایشان دعا کنند چون با ایشان خسرو دعا رجعت کرده همگی در پای علم کشته شدند و بقیة السیف این جماعه که همراه جانی بیک سلطان از تعاقب قزلباش باز گشته هنگام شام چراغهای اردوی عبید خان تصور کرده لشب اردوی همایون فرود آمده بودند روز دوم طعمهٔ شمشیر غازیان شدند جانی بیک سلطان لحظهٔ ثبات قدم در آمده آخر الامر راه فرار پیمودند و به نیروی بخت بلند و دولت ارجمند چنین فتحی که در ازمنهٔ سالفه کمتر بوقوع یافته قرین حال اولیای دولت

گردید آنحضرت انتظام ممالک خراسان فرموده بسبب توجه اقتضای سوانح بصوب عراق عنان عزیمت
معطوف فرموده بودند عبیدالله خان که شیفته جمال مملکت خراسان بود در غیبت آنجناب متوجه تسخیر خراسان
می شد چنین که آوازه توجه ارباب جهانگشائی مقرون سمع او میگشت راه فرار در پیش می گرفت
در مرتبه اخیر که آن شاه جمجاه تنبیه عطف عنان فرموده بودند بالکل معظم بلاد خراسان در قبضه تصرف
در آمده بود بمجرد استماع صیت موکب بادپای شاه آتش از جا رفته راهگرای وادی ادبار و انهزام
شده بجانب بخارا عنان بازکشید پادشاه جمجاه در کمال عظمت و جلال در بلده فاخره هرات
نزول فرمودند سکنه آن دیار در سایه الویه معدلت و جهانبانی آرام گرفته از زحمت ابتلای اوزبکان
آسودگی یافتند بعد از فراغ از انتظام مهام خراسان متوجه فتح قندهار شدند در اندک روزی آن
دیار در قبضه تصرف آن پادشاه ملایک سپاه در آمده مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب هرات
منعطف ساختند چون خبر معاودت آنحضرت از یورش قندهار به بخارا رسید واهمه بر عبیدالله خان
و سلاطین اوزبکیه استیلا یافته ایلچیان سخندان با تحف و هدایا از بلخ و سمرقند بدرگاه سلطنت آستان فرستاده
تهنیت فتح قندهار بادا رسانیدند بعد ازان پای در دامن ادب کشیده از آمد و شد بیفایده متقاعد گشتند
و تا آنکه در شهور سنه ست اربعین و تسعمائه مرض صعب بروی مستولی گشته در بخارا در مقام [illegible]
جان داده بعالم عقبی انتقال یافت و هم درین تاریخ آن پادشاه جمجاه را با رومیه محاربات بوقوع آمد و بنیروی اقبال بی زوال
تاب محاربات اولیای دولت قاهره نیاورده بازمی گشت که در هر یک منفصل این مجمل آنکه سلیمان پادشاه روم باغوای [illegible]
مفسدان شقاوت اثر چهار مرتبه لشکر بدیار کشیده با پادشاه جمجاه منازعه آغاز نهاد دو مرتبه بتحریک و اغوای
اولامه تکلو که در زمان خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل مرحوم در سلک یساولان انتظام داشته
رفته رفته مراتب نوکری طی کرده بحسن خدمات سپاهیانه بمرتبه امارت ترقی کرده در زمان اختیار و اقتدار
چوهه سلطان امیرالامرای آذربایجان شده بود و بعد از کشته شدن چوهه سلطان میخواست که بجای
او وکیل مطلق و مدبر مراتب امور دولت باشد چون مقصودش بحصول نپیوست حقوق تربیت این دودمان
بطاق نسیان گذاشته روی ازین دولت برتافته بروم رفت و در آنجا انگیز فتنه کرده خوندکار را به تسخیر

ولایت عجم سرگرم ساخت خواندکار در اوائل حال قبل پادشاه با پنجاه هزار کس بصوب ولایت عجم فرستاد
شاه جمجاه با فوجی از افواج قاهره بر سر او ایلغار فرموده قبل پاشا تاب مقاومت نیاورده توپها را انداخته گریخت
بعد از فرار که رایات نصرت آیات جهت دفع فتنه عبیدخان ازبک بجانب خراسان بحرکت آمده داخل ماوراءالنهر
بودند سلطان بتحریک اولامه از استنبول بصوب آذربایجان نهضت نموده شهریار جم اقتدار از خراسان
بطریق ایلغار متوجه عراق شده به بیست و یک کوچ به بوزکنبدی آمدند به نیروی اقبال بی زوال جنود عثمانیه
متعدده الجیوش سپاه نصرت پناه گشته در سلطانیه برف عظیم باریده لشکر روم خلق بسیار از جنود رومیه
در زیر برف مانده از سورت سرما هلاک شدند چنانچه یکی از شعرا در آن واقعه گفته قطعه

رفتم چو بسلطانیه از طرف چمن	دیدم دو هزار مرده بی گور و کفن
گفتم که بکشت این همه عثمانی را	باد سحر از میانه برخواست که من

سلطان سلیمان و ایشان اقامت در عراق نمانده مراجعت نمود و سال دیگر که سنه احدی و اربعین و تسعمائه
بود سلطان سلیمان نوبت ثانی لشکر بدیار عجم کشیده قدم بملک عراق نهاد تا درجزین آمد پادشاه عجم با
لشکر قزلباش جوی بطرف لشکر رومیان در حرکت آمدند چرخچیان لشکر ظفر شعار در عدد دو در جنب عین
بغلامی سپاه خواندکار رسیده جنگ کرده غالب آمدند سلطان سلیمان از غلبه جنود قزلباش و انهزام
رومیان آگاه گردیده آشفته شده امرای خود را سرزنش کرده که هرگاه از فوج قلیل قراول مغلوب شدند
با پادشاه قزلباش چگونه پرخاش خواهند کرد از این غصه ترک مقابله و مقاتله کرده از درجزین کوچ
کرده عنان عزیمت بلکه هزیمت بجانب روم منعطف گردانید عساکر نصرت شعار تعاقب او در حرکت
آمده سنان پاشا که از امرا و پاشایان معتبر رومیه بود بقتل رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر طعمه تیغ و تیر
تازیان گردید و مرتبه سوم باغوای القاص میرزا برادر آن پادشاه جمجاه که حقوق تربیت آنحضرت را
بعقوق عصیان مبدل ساخته باستنبول رفته بسخنان کاذبه و اقاویل باطله شور افزای دماغ خواهش
سلطان سلیمان گردیده در شهور خمس و خمسین و تسعمائه گروهی انبوه و لشکری کوه شکوه از ممالک
روم و شام و بصره و بلاد و دیار ربیعه و عراق عرب جمع آورده با توپ و عرابه و ضرب زن بسیار و

ونیکچری بیشمار از استنبول بیرون آمده رومی توجه بولایت عجم آورده شاه والاجاه مبارزان جنود
اقبال را باطراف وجوانب لشکر رومیان تعیین نموده وستیزهای نمایان کرده شب و روز مخالفان را
آسوده نمیگذاشتند هر روز جمعی را بدست آورده بقتل میرسانیدند چنانچه بطلب آذوقه از اردوی
خود قدم بیرون نمی توانستند نهاد و آذوقه و علیق الدواب در اردوی آرمینه وجه ضیقا گرفت غنی و فقیر
از فقدان نان یکسان بودند و رومیان از استیلای جوع شروع در غارت شهر کردند اما از
جنس ماکول چیزی بدست در نمی آمد در عرض سه روز که سلطان سلیمان در شهر تبریز اقامت
داشت چندین هزار اسب و استر از بی قوتی از قوت افتاده بچراگاه عدم شتافتند سلطان سلیمان
طبل ارتحال کوفته احمال و اثقال پیش فرستاده خود تا صباح بر سر اسب ایستاده صبحی راهی شد
اجامره و اوباش تبریز دست بقتل و غارت رومیان بر آورده جمعی کثیر از زخم خنجر تیز اجامره و
اوباش شهر بر راه عدم پیمودند شاه جمجاه دست از تعاقب باز نداشته عساکر منصوره و ستیزهای
نمایان میکردند قلعه فارص را که در مابین چخور سعد و ارض روم واقع است قهرا و جبرا گرفته ویران
نمودند رومیه و رعایای آنجا معروض تیغ یاسا گردیدند و افواج قاهره تا اخلاط و عادلجواز نهب و
غارت نموده خود بنفس نفیس بیمن اقبال اتکای جلیس و تاسیس آتاخته تا ولایت موش آباد و دیار بکر و آذربیجان
دقیقه از دقائق قلع و قمع رومیان فرو گذاشت نفرمودند در این نهضت قریب بیست هزار کس رومیه
به تیغ انتقام غازیان عسکر ظفر مآثر راه عدم پیمودند غنایم موفوره بدست سپاه منصور افتاد از انجمله پنج هزار
اسب و یکصد هزار گوسفند و پنجاه هزار گاو بود دیگر اشیا را بدین قیاس باید نمود و مرتبه چهارم که باغوای
سکندر پاشا بیگلربیگی ارزن الروم عزم توجه بولایت عجم نموده رای جهان آرا بدان متعلق گشت
که قبل از حرکت سپاه روم لشکریان مرزبوم کشیده مخالفان وخیم العاقبت را گوشمالی بسزا دهند عساکر
نصرت نشان را چهار گروه کرده هر گروهی را بسرکردگی یکی از امرای عالیمقدار بطرفی فرستادند
امرای نامدار از الکای وان و بلیس و تاسیس و چخور و ارجیس را تا صحرای موش آباد سوخته و غارت
کرده هر کس از امرای رومی و اکراد و بمقابله ایشان اقدام نموده محاربات قوی و ستیزهای

عظیم الظفر

و نصرت اختصاص یافتند و بسیاری از امرای رومیه و اکراد مقتول و گرفتار عساکر ظفر شعار گشته با غنایم
موفور باردوی همایون بازگشتند بعد از معاودت امرا متوجه گوشمال اسکندر پاشا شده و خود را
امرای نامدار را بسرکردگی شاهزاده کامکار آغزیل میرزا بارزن فرستادند اسکندر پاشا که بخار نخوت
و غرور بکاخ دماغش راه یافته بود خاطر بجنگ بر قرار داده با سپاه جمعیت آراسته بعد از زد و خورد و
بسیار هزیمت غنیمت شمرده سراسیمه وار خود را در القلعه انداخت دلاوران سپاه منصور تا دروازه
قلعه تعاقب هزیمتیان لشکر روم کرده قریب سه هزار کس از رومیان اکراد و ینکچری طعمه شمشیر آبدار
غازیان شدند رمضان بیگ برادر اسکندر پاشا و محمد بیگ نام تولاقاسی غلامان و جمعی کثیر و جم غفیر
از امرای معتبر روم خصوصاً حاکم حسن حاکم ناحیه و حاکم طرزون و مرتاس و محمود بیگ و میران بخون
اکساد و دستگیر شدند شاهزاده کامکار و امرای نامدار در برابر قلعه ارزن الروم فرود آمده جیوش ظفر لوا اعتنا
و افواج قاهره در اطراف و جوانب آن ولایت آتش نهب و غارت افروخته مظفر و منصور با غنایم
موفور مراجعت نمودند و شاه جنت مکان که در توجه بر تسخیر قلاع و بلاد روم داشته بودند او قلاع آنجا را
را از دست رومیان گرفته حکم بتخریب آن فرمودند چنان حصار استوار با خاک تیره برابر شد
از آنجا عنان عزیمت بصوب ارجیس معطوف داشته قلعه ارجیس را محاصره فرمودند تا مدت سه ماه
مردم قلعه قلعه داری نمودند آخر الامر بنیروی دولت قاهره قلعه ارجیس بدست در آمده بفرموده او آنجا را
ویران شد از آنجا رایت نصرت آیت بصوب قلعه بارگیری افراخته همت والا بتسخیر آن حصار گماشتند
در اندک مدتی میسر شد و دیگر قلاع مفتوح شد سلطان سلیمان که عزم یورش آذربایجان جزم نموده
بحلب آمده بود درین سال بجهت قلت آذوقه استعداد آمدن نیافته در سال دیگر که مطابق
سنه احدی و ستین و تسعمائه بود از قشلاق حلب در حرکت آمده روی توجه بدین دیار نهاده افواج منصوره
شاهی همراه سپاه روم راسته از آبادانی اثری نگذاشته باردوی همایون پیوستند چون سلطان سلیمان
قریب سه منزل رسید شاه جنت مکان جمعی از مبارزان جنود مسعود و البسر داری مردان کار دیده و
شجعان جنگ آزموده بقراولی تعیین کردند که از چهار طرف رومیان خبردار بوده دستبردها نموده

صرفه کار از دست نه هشته و دلاوران جنود اقبال در هر مرحله دستبردهای نمایان نموده هیچ روز نبود که سرها
و اخترمها و گرفتارها بمنظر اشرف در نمی آوردند تا رسیدن سلطان سلیمان بنخجوان جمعی کثیر از رومیه به تیغ
انتقام غازیان راه فنا پیمودند چون خوندکار بنخجوان رسید شاه جنت مکان با چهل هزار سوار جرار به
عزم قتال مخالفان در حرکت آمدند سلطان سلیمان بجهت قلت آذوقه در نخجوان مجال اقامت نیافته
شهر را بسوزانیده از همانجا طبل رحیل کوفته بطرف ارزن الروم بازگشت موکب همایون به تعاقب
او در حرکت آمده در هر منزل جمعی از جنود رومیه بدست قراولان قزلباش قتیل و دستگیر میشدند از
همان جمله روزی سنان بیگ که از مقربان و مخصوصان سلطان سلیمان بود با جمعی بقراولی از اردوی
روم بیرون آمده بقراولان جنود اقبال دچار شده بعد از جنگ بسیار گرفتار گردید سلطان سلیمان از گرفتاری
سنان بیگ پریشان ضمیر از آمد و شد بجا مانده دلگیر گشته محمد پاشا وزیر اعظم که مرد سلیم النفس
خیر اندیش بوده همواره خواندکار را بمصالحه ترغیب میکرد اظهار صلح نموده از خدمت اشرف التماس
نموده بود که سنان بیگ را آزاد فرموده باز فرستند چند کس بجهت امر مصالحه او همراه نمایند چون
خصومت و نزاع سلاطین موجب ویرانی ممالک و رعایای فرمان روایان باعث اذیت و استیصال
احوال سپاهی و رعیت است بجهت ترفیه حال عجزه و رعایا شاه جنت مکان بمصالحه راغب گشته
سنان بیگ را آزاد فرموده شاه قلی نامی از ریش سفیدان قاجار که از زمره قورچیان بود همراه
سنان بیگ فرستادند از آنجانب سلطان سلیمان بصلح و صفا مایل گشته شاه قلی بیگ را مشمول
انعام و احسان باز فرستاد و بعد از تکرار آمد شد مکاتیب الجانبین قوانین صلح استحکام یافته محال
متنازع فیه بعضی بآن طرف تعلق گرفته و بعضی باین طرف منسوب شد و سرحد تشخیص یافت
ست بعد از آن نجم تاریخ مصالحه مذکور الصلح خیر یافته در رشته بلاغت انتظام داده

شهی اقبال زین کهنه دیر　　غلغله انداخت که الصلح خیر

تا حین حیات فیمابین طریقه محبت و دوستی مرعی و مسلوک بود و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه سلطان سلیمان
بعالم بقا رحلت نمود و پسرش سلطان سلیم صاحب تخت و دیهیم گردید و بدستور پدر مسالکه طریق

محبت و پدر فرزندی گشته فیما بین ابواب و آمد شد ایلچیان معتبر و ارسال تحف و هدایا مفتوح بود و آخر سال
سلطنت کرده در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه روی بجهان جاودانی آورد و پسرش مراد نامی بر مسند
پادشاهی نهاده او نیز تا حین حیات شاه جنت مکان و ایام جلوس اسمعیل میرزا بر منهج قدیم مصالحه و دوستی
مقیم بود اما بعد از فوت اسمعیل میرزا در زمان جلوس نواب اسکندرشان سلطان محمد پادشاه نقض عهود
و مواثیق پدران کرده عالم آرمیده را بشورش آورده ابواب بلا بر روی برایا گشود و چون همواره اقدام
بلوازم غزا و جهاد کمنون خاطر حق پرست شاه دین دار شریعت پرور بود بجهت مشاغل عظمی ممالک
و دفع دشمنان قوی دست شرقی و غربی در حیز تاخیر و تعویق می ماند معذلک در هنگام فرصت متوجه
غزای نصارای گرجستان و تسخیر قلاع آنجا گشته در آغاز فرمان روائی و ایام سعادت فرجام جهان آرائی
چهار مرتبه بنفس نفیس لشکر بدان سمت کشیده چند مرتبه دیگر لشکرها فرستادند در مرتبه اولی در شهور سنه سبع
و اربعین و تسعمائه ادراک مثوبات غزا بطرف گرجستان ایلغار نموده بشهر تفلیس ریخته در آن ظلمت آباد
کفر بنیاد آتش نهب و غارت افروخته گشت مردان ایشان طعمه شمشیر ابدار و نسا و صبیان اسیر و گرفتار
غازیان نصرت شعار گردیده کلباد گرجی که از جانب لوارصاب حاکم تفلیس بود و با جمعی گرجیان بقلعه
گریخته بود از هیبت و شکوه سپاه اسلام رعب و هراس بر و غلبه کرده از قلعه پایان بیرون آمده سعادت اسلام
دریافت بعد از آن متوجه تسخیر قلاع دیگر گشته هر کس بدلالت توفیق ربانی بکلمه طیبه شهادتین گویا گردانیده
خلاصی یافتند و سایر کفره رخت بزاویه هاویه کشیدند و لوارصاب بالبیاری از کفره فجره از آنجا فرار نموده
نموده بکوههای سخت و بیشه‌های پر درخت انداخته از جنگل شیران بیشه آنجا خلاصی داد بعد استیفای
مراسم جهاد و غنائم رایات نصرت آیات را بصوب مراجعت انعطاف دادند مرتبه دویم در سنه ثلاث
و خمسین و تسعمائه که موکب همایون بعزم تنبیه القاص میرزا که در شیروان آثار خلاف از و بظهور می آمد در
حرکت آمده بود او والده خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده در مقام اعتذار در آمده شاه جنت مکان
فسخ عزیمت شیروان نموده لشکر بیکران که در ظل لوای آسمان فرسا جمع آمده در قلب شتا متوجه
غزای گرجیان شدند چون بمسکن و مقام گرجیان بی ایمان رسیدند تیغ یمانی غازیان سرافشانی آغاز

نموده عرصهٔ آن سرزمین را از خون گبران و کشیشان رنگین ساخته خانهای آن بدکیشان را باتش
قهر سوختند غنیمت فراوان بدست سپاه کینه خواه افتاده مظفر و منصور باغنایم موفور از آن
یورش اقبال عود نمودند مرتبهٔ سیوم در شهور سنهٔ ثمان خمسین و تسعمایه که ولایت شکی مسخر اولیای
دولت قاهره گردید بعزم جهاد از شکی ایلغار نموده از راههای پر فراز و نشیب ناهموار گذار کرده
بولایت گرجستان درآمدند کفار ضلالت شعار بعضی بجبال صعب المسالک پناه بردند و گروهی در
قلاع حصین متحصن گشتند مجاهدان سپاه اسلام حسب الامر پادشاه سپهر احتشام روی جلادت بمقر و ماوای
مشرکان آورده چندین هزار نفر بضرب شمشیر غازیان بجانب بئس المصیر شتافتند چند قلعهٔ آن ولایت
مفتوح گردید و غنایم موفور بدست سپاه منصور درآمد یکی از قلاع که در متانت و ارتفاع با چرخ
اخضر دعوای مساهمت می نمود و بسیاری از نصاری در انجا متحصن گشته بودند غازیان اسلام
از اطراف و جوانب هجوم نموده بتایید حضرت یزدانی عز اسمه بالای حصار برآمده نصاری از مشاهدهٔ
آن حال سراسیمه و حیران گشته انجا از دین راه حرکت بر ایشان مسدود ساخته نه راه گریز یا قدرت
قوت ستیز داشتند مردان ایشان طعمهٔ تیر و شمشیر و نساء و صبیان اسیر و دستگیر شدند و کلیسایی که
دران قلعه از صنایع و بدایع آفریدگار رسته و عقل دور اندیش قایل نمیشود که چنان صنعتگری از نوع
بشر امکان وقوع داشته باشد الحاصل درمیان قلعهٔ مذکور جوف کوه را ده ذرع بارتفاع سنگ را بریده
کلیسایی مشتمل بر چهار صفه و سلع طولانی ترتیب داده جدار بیرون و اندرون آنرا صور اوثان و اصنام
بطلا و لاجورد مصور گردانیده و بیکری از طلای احمر با جواهر آبدار بران تخت نصب نموده و قطعهٔ
لعل قیمتی درخشان در عینین آن هیکل بجای نشانیده بودند که جوهریان صاحب وقوف هر یک را پانصد
تومان قیمت کردند و از درون کلیسای مذکور راهی در نهایت تنگی و باریکی قریب بیکصد و پنجاه ذرع بالا
بسمت خانهای کلیسا در سنگ خارا بریده و درگوشهٔ مخفی بملاحظهٔ حوادث زمان و انقلاب دوران
بجهت اختفا ترتیب داده بودند و درهای فولادی در خانهای بیرون کلیسا یک در طلا در خانهٔ اندرون را
مرتب ساخته بودند شاه جنت مکان بتماشای کلیسای مذکور قدم رنجه فرموده بعیت نفراز کشیشان

بی دین آن معبد کفرآئین به شمشیر آبدار آتشبار بدار البوار فرستادند ناقوس منکوس کلیسیا را
که از هفتاد من مس هفت جوش پخته شده بود چون شیشهٔ حیات گبریان درهم شکسته درهای فولادی
و طلا را قلع نموده با دیگر اسباب تجملات و اموال بیشمار که دران مخزن اسرار روزگار جمع آمده بود بخزانهٔ
عامره نقل نموده آن قلعه را در یک بیگه کوفته حصارش بزمین هموار شد از آنجا عساکر منصور بالکای کارنیل
در آمده سپاه منصوره اطراف و اکناف آن ولایت را تاخته از تبعه لوارصات حاکم کارنیل هر کس بدست
در آمد بزخم تیغ جهاد گذرانیدند ازان ولایت اموال بسیار و برده و اسیر بیشمار و مواشی و اغنام بدست
غازیان عظام در آمده عنان عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساختند مرتبهٔ چهارم که در
شهور سنه احدی و ستین و تسعمائه بعد از وقوع مصالحه فیمابین حضرت شاه جنت مکان و سلطان سلیمان
بعزم جهاد و تنبیه لوارصات والی کارنیل رایات نصرت آیات در حرکت آمده در انممالک آتش بلا بالا
گرفته بسیاری از گبریان بی ایمان باتش شمشیر صاعقه کردار مجاهدان اسلام سوخته چند قلعه مفتوح گردید
پادر لوارصات با اکثری پادران اسیر و دستگیر شدند غنائم بسیار نصیب سپاه منصور گردیده از انجمله
زیاده از سی هزار اسیر بدست جیوش دریاخروش در آمد سالماً و غانماً عنان معاودت بمقر اقبال
انعطاف دادند بعد از چندی لوارصات بنیروی سپاه اسلام قتیل گشته جمهور خان پسرش گرفتار گردید
تا مدتها در حبس بود آخر الامر در عهد سلطان محمد بادشاه توفیق الهی شامل حال او شده بدولت اسلام
مشرف گشته القصه آنحضرت از بدایت جلوس همایون تا سی سال بسعادت و اقبال بترددات امور
ملک داری پرداخته بعد از ان دار السلطنت قزوین را بجهت پای تخت همایون و مقر سلطنت
اختیار کرده در آنجا طرح دولتخانه و باغ عالی انداخته بیست سال از دولتخانه قزوین بهیچ طرف حرکت نفرمودند
سلاطین از اقصای ممالک هند و روم و فرنگ بدرگاه کیوان جاهش توسل جسته بیمن توجهات ظاهری
و معاونت باطنی بنیل مرادات فائز گشته بمطالب بلند و مراتب ارجمند رسیدند از انجمله بادشاه مغفور
مبرور محمد همایون بادشاه بن بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید گورکان از تقدیرات
آسمانی و حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار از شیرخان افغان که پایهٔ نوکری ملازمانش نداشت

شکست عظیم خورده از بی اتفاقی برادران نامهربان در حدود لاهور و کابل و قندهار نیز اقامت
نتوانست نمود چاره کار منحصر در آمدن ایران و توسل جستن بدین خانواده و ولایت نشان آستان
اردوی عالی و احمال و اثقال هر جا گذاشته شهزاده کامگار سعادت پرور جلال الدین محمد اکبر را که در
همان ایام از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده بودند و طفل ضیع بودند به پرورندگان عالمیان سپرده با شصت
هفتاد از امرا و خواص ملازمان جان نثار که معظم ایشان بیرام خان بهادر بود طی بیابان شوق فرموده
از راه چول بولایت سیستان در آمده از آنجا ذریعه اخلاص مرقوم قلم شکسته ارکروانیده بخدمت اشرف
فرستادند که صورت آن بدین نهج است که مرقوم میگردد سواد مکتوب صداقت بادشاه جمجاه همایون بادشاه
که بخدمت شاه جنت مکان قلمی نموده بودند بعد از ادای وظیفه دعا و اخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب
اختصاص است با وجود قلت بندگی خود را ذره مثال در نظر حشمت جاه و جلال حضرت شاهی ظل الهی
که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید اگرچه چهر آنکه خود را در جمله ایام با احتشام
انتظام نداده بود اما مسرا رابطه محبت و اخلاص بر قبه قلب چون اصابت تمایشه متعلق ساخته بسعادت
حضور پر نور السرور آنحضرت که موجب وصول و حصول انواع سعادات و کرامات است میگشتند و در لحظه
از توجه وجه شریف شهد لطیف می چشید تا آنکه از عمر دور دهر دون و گردش چرخ بوقلمون و انقلاب زمانه قضای
سواد اعظم هند به تنگنای ظلم سند رسید بگذشت از سر آنچه گذشت چه بدریا و چه کهسار و چه دشت
اکنون مجاهد اقبال از بهر مشاهده بال تیر عظمت و اجلال در طیران است امید از حضرت رحیم حی آن است
که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادات است مقالات و حالات سانحه
آنچه قابل عرض باشد بمعروض شود انشاء الله تعالی چون اخبار وصول موکب عالی همایون و نامه بادشاه والاجاه
بحضور شاه جنت مکان رسید آن مظهر شیوه فتوت و مصدر آثار مردمی از مژده لطیف قدوم مسرت کرم
بادشاهی انواع بشاشت و خرمی های بی اندازه بظهور آورده اشفاق و مهربانی ها که از آن حضرت نسبت
آن بادشاه والاجاه سمت وقوع یافت از مضمون فرمان که در باب خدمات آن خلاصه دودمان عمو
و توقیر و احترام ملازمان موکب عالی باسم محمد خان شرف الدین اغلی تکلو صدور یافته و شیخ ابو الفضل علیه

تاریخ اکبری من المبدا الی المقطع در طی وقایع زمان دولت همایون نقل نموده و علاءم میگوید و چون گاه در شهور سنه
احدی و خمسین و تسعمائة آن پادشاه عالی جاه بدار السلطنت هرات رونق افزا شده محمد خان شرف الدین اغلی
امیر الامرای خراسان و شاهزاده عالمیان سلطان محمد میرزا العزه ملازمت فایز گشته بدستوری که از شاه
جنت مکان مامور بودند دقیقه از دقائق تعظیم و احترام آن پادشاه جمجاه فرو گذاشت نکرده بخدمت لائقه
اقدام نموده و پیشکشهای لائق بنظر انور میرسانیدند از انجا بصوب قزوین نهضت فرموده چند گاه
در انجا بفراغت و استراحت پرداختند از آنجا بیرام خان بخدمت اشرف فرستاده اظهار خواهش ملاقات
نمودند و این قطعه را در سلک نظم کشیده ارسال داشتند قطعه

خسروا عمریست تا عنقای همم … گاه قاف قناعت آشیان کرده است
رو بکار سفالگر نمود مانی چو غروش … طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
طالعم شیر است و عمری شد که من گرده … اینک از کین عداوت دی من کرده است
در هوای شاه از آرم که با مخلص کنند … آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

بعد از وصول بیرام خان بییلاق سوریق تشریف آورده و فیمابین صورت ملاقات در انجا روی نمود و
چون به یک فرسخی اردوی گردون شکوه رسیدند برادران گرامی شاه جنت مکان بهرام میرزا و سام میرزا
با قاضی جهان وزیر و سوندک بیگ قورچی باشی افشار و شاه قلی مهردار ذو القدر و سایر امرا و ارکان دولت
باستقبال شتافته متعاقب یکدیگر فوج فوج نوبه باشیان عظام و قورچیان کرام و اصناف خدم و
طبقات حشم با آراستگی و پیراستگی تمام رسیدند لوازم کورنشات و اداب تحیات بجا آوردند و چون به
بارگاه سپهر اشتباه رسیدند از مرکب پیاده شده بمیانه تور در آمدند شاه جنت مکان از خرگاه خاص
بیرون فرموده ساحت بساط سعادت مناط بارگاه خلافت را بقدم تعظیم پیموده بآیین بزرگان و
رسم کیان بان پادشاه عالیشان ملاقات فرموده رسم معانقه بجای آوردند و قران سعدین اتفاق
نیرین دست داد و دست آنحضرت را گرفته بخرگاه در آوردند با یکدیگر چون دو دوست یکدل صحبت
دوستانه بی نفاق داشتند و از جانبین سخنان ولا و خلوص حقیقت پیرا انبساط افزا گردید القصه

شاه جنت مکان دران چند روز هر روز بطرز خاص صحبتی طرح انداخته جشنهای ملوکانه و مهمانی خسروانه
می آراستند و دران محل بهجت افزا دمبدم بکلمات مشفقانه انبساط بخش خاطر حزین آنحضرت و اکثر اوقات
بسیر و شکار کلفت زدای طبع اقدس آن پادشاه عالیجاه بودند بعد از فراغ از سیر و شکار در روز معین
جشن عالی ملوکانه و طوی بزرگ انداخته در آخر مجلس تحف و هدایا و تکلفات که جهت آنحضرت تعیین فرموده
بودند از جواهر و تاج و کمربند مرصع و اقمشه زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و خطائی و چینی و اسلحه جنگ
از کره و زره و تنگ حلقه داودی و تفنگهای جوهردار و اسپهای تازی راهوار و استران بردعی
قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد و حرم و دیوانخانها و سایبانهای اطلس مخمل و دارائی ساده
و منقش و خیام و کارخانها مع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق و نقارخانه چنانچه در خور مهمانی چنان
شاه شایسته همت میزبانی چنین باشد تکلف فرموده و با امرا و مقربان آنحضرت نیز خلاع فاخره و انعامات
وافره فراخور حال مرحمت فرمودند و از زمره امرا بیرام خان را نیز علم و نقاره شفقت شد و بمنصب
ارجمند خانخانانی آن سلسله علیه اختصاص و از شاهزادگان کامکار سلطان مراد با دوازده هزار کس
از طوائف قزلباش بسرکردگی بوداق خان قاجار که از امرای معتبر و لله و اتالیق میرزا بود
شاه علی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و سائر امرا و سیصد نفر از
از قورچیان خاصه شاهی بریش سفیدی چکنی شاه وردی و سائر امرا بکومک آنحضرت تعیین فرموده
مقرر داشتند که این جماعت تا در ملازمت باشند حکم و فرمان آنجناب حکم و فرمان مرشد و ولی نعمت
خود دانسته از فرمان همایونش تخلف نورزند و بهر خدمتی که مامور گردند بجان و جنان بدان اقدام نموده
تا از آنحضرت مرخص نگردیده عود ننمایند القصه آن پادشاه والاجاه بعد سیر شهر تبریز و طواف
مرقد سلطان الاولیا شیخ صفی الملة والدین رسم وداع بجا آورده با دل قوی و امل فسیح روی توجه
بمقصد نهادند در خراسان شاهزاده کامگار و امرا و عساکر کومکی پیوستند و بمقتضی نیت حق طویت
و سمو الفت و دوستی این دودمان در اندک فرصتی بهادران نفاق سرشت نامهربان که اراده بغی
داشتند تسلط یافته سرکشان ممالک کابل و غزنین و بدخشان در ربقه اطاعت در آورده لوای

ملک ستانی بجانب هندوستان افراخته کامیاب صورت و معنی گردیدند از پادشاهان و امرا
و اعاظم زمان که پسر او مانده بودند روی توجه بآستان فیض پاسبان شاه جنت مکان آورده
چون بدرگاه معلی نزدیک شد رکن السلطنت معصوم بیگ صفوی و دیگر امرای عظام پذیره
شده بدرگاه سپهر اشتباه آوردند شاه جنت مکان چند قدم پیش آمده رسم مصافحه بجای آوردند
و تواضعات اشفاق آمیز و کرمهای محبت انگیز بظهور آورده بعد از ملاقات و تکلفات رسمی
در منازل دلگشا فرود آورده مایحتاج سرکار او هر روزه مقرر گشت تا در خدمت اشرف بوده
معزز و مکرم بوده سوای علوفه یومی و سوای آنچه در تقریبات از نقود و جواهر مرصع آلات و
ظروف طلا و نقره و تحفهای مرغوبه و کتب نفیسه و قالیچه‌های کرمانی و خوشقالی زربفت و نمدکهای
آوانی قماشهای هر دیار باو داده شد و آنچه بدفعات نقد یا در تکلفات فرمودند یا نزده هزار تومان است
و با آنکه سلطان سلیمان پدرش مکرر ایلچیان سخندان و معتبران خود فرستاده خود تمنی نموده که او را
گرفته بدست فرستاده‌های آنجانب سپارند و اگر بمصلحتهای ملکی زنده بدست دادن ملایم طبع
نباشد چشم جهان بینش را از نور بصر عاری و عاطل گردانید. و شاه جنت مکان این معنی را از طریق
فتوت و مروت دور دانسته مرکوز خاطر عاطر آن بود میان پدر و پسر رفع منازعه و خصومت
نموده بزلال موعظت آتش عناد و جدال فرو نشانند درین اثنا خبث باطن خود را بظهور آورده
با محرمان خود مواضعه نموده که شاه جنت مکان را زهر نموده بدن لطیفش را آسیبی رسانند اگر
تواند از قزوین حصاری قایم کرده کس بخوندکار فرستاده از و کومک طلب نموده والی ولایت
عجم گردد محرمان او صورت مواضعه بعرض اشرف رسانیدند لاجرم بجزای اعمال خود ماخوذ گردید
بالجمله لوای دولت آن پادشاه گردون اقتدار بنوعی ارتفاع یافته و طایر اوج اقبالش بلندی
گرفته بود که پادشاهان دور و نزدیک تخم هوا الآشنی در مزرعه دل خود کاشته بارسال تحف و هدایای
لائقه و تنسوقات رائقه ارتباط صورت و معنی را با آنحضرت استحکام میدادند از جمله سلاطین [illegible]
که مکرر ایلچی بخدمت اشرف فرستاده سرور قیاصره زمان و اعظم پادشاهان آل عثمان سلطان سلیمان جم اثر

روم است بعد از چند سال که میانه آن دو صاحب اقبال حرب و قتال از طرفین لشکر گشتی و جنگ
و جدال خواهد بود بعد از وقوع مصالحه برخلاف قانون دودمان عثمانی که ایلچی فرستادن را از سلسله
معموله نسبت اول سنان بیگ را که از مقربان خاص آن پادشاه بود به رسم رسالت فرستاده بعد
از رفتن سنان بیگ علی پاشا حاکم مرعش و حسن آقا چاشنی گیرباشی خواندکار با سیصد کس که با ملازمان
و خدمتکاران مجموع هفتصد و شصت نفر بودند بالچیگری آمده تحف و هدایا از مرصع الات و کمر خنجر
و شمشیر و اقمشه نفایس فرنگ و نفائس هر دیار آورده گذرانید در سنه تسع و تسعین و تسعمائة خسرو پاشا
که از عظمای سلسله عثمانی و مرد باراى و بهوش عالیشان صالح اندیش بود با علی آقا قاپوچی باشی
خوندکار با مکتوب صداقت اسلوب آمده متعاقب ایشان الیاس بیگ نامی از معتبران خواندکار
بدرگاه فلک مدار رسیده هدایا و ارمغان قیصری بنظر شهریار عجم و فرمان روای ملک کسری و جم
در آورده از جمله هدایا چهل راس اسب شامی و عربی بوده که هر یک براسه از نیکنامی و خوبی
دم یکتائی میزدند بازینهای مرصع طلا و نقره و سطلا و تکه‌های زربفت رومی و موازی پانصد هزار
عدد اشرفی و نفایس اقمشه و اجناس علی هذا القیاس همت بحر خاصیت خسروانه جمیع آن هدایا
بطبقات انام از شاهزادگان کرام و امرای عظام و حکام ثغور ممالک قورچیان و اعیان طوایف
قزلباش علی اختلاف درجاتهم عطا فرمود و بجهت سلاطین عظام اوزبکیه نیز که پیر محمد خان حاکم بلخ و عبدالله خان
پادشاه بخارا و سلطان ابوسعید خان والی سمرقند و ابو المحمد خان و جاجم خان سلاطین اورگنج
از تحف سلطان روم حصه و الوش فرستادند بعد از فوت سلطان سلیمان که پسرش سلطان سلیم
مالک ممالک قیصری و صاحب افسر و دیهیم گشت در سنه خمس و سبعین و تسعمائة محمد آقا نام ایلچی با شوکت و
حشمت تمام بدار السلطنت قزوین آمده نامه عنبرین ختامه محتوی بر تواضعات پدر فرزندانه و تکلفات
دوستانه آورده و تاکید تمام در انعقاد قواعد مصالحه و استحکام بنیان پدر و فرزندی نموده در
سنه ست و سبعین و تسعمائة که وکیل السلطنت معصوم بیگ صفوی بحج رفته بود در راه حج
با جمعی رفقا به پسرش خان میرزا کشته گشته درجه شهادت یافت رومیه این فعل شنیعه ابر قطاع الطریق

واعراب بادیه استاده میکردند سلطان سلیم علی آقا نام ایلچی معتبر جهت تمهید معذرت و برائت
ذمهٔ خود از آن واقعه بخدمت اشرف فرستاده آنحضرت ترفیه حال مسلمانان و امنیت استقامت
احوال جهانیان را منظور داشته عذر پذیرفتند و از پادشاهان چنگیزی نژاد اوزبکیه در
سنهٔ ثمان واربعین وتسعمائه یکسکن قرا سلطان که در آن حین حاکم بلخ و توابع بود و آدینه بهادر
مشهور بنجان چهره و عبدالعزیز خان ولد عبید خان که پادشاه بخارا بود و خدای بیردی بهادر
را بسفارت رسالت بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار محبت و رفع مواد خصومت
سابقه نموده و ایلچیان خوارزم و اورگنج خود اکثر اوقات آمد و شد می نمودند و از جانب سلاطین
عظام دکن علی الخصوص نظام شاه والی احمدآباد و قطب شاه والی گولکنده و حیدرآباد و علی عادل شاه
والی بیجاپور که دعوای محبت و ولای خاندان حیدر کرار نموده بود خود را شیعه امامیه اظهار می نمودند
مکرر ایلچیان سخندان آمده اظهار عقیدت و اخلاص و آنکه در ممالک ایشان خطبهٔ اثنا عشری بنام نامی
و القاب آنحضرت خوانده می شود می نمودند و تحف و هدایا گذرانیدند و سلطان محمود والی بکر سید
ابوالمکارم نام ایلچی خجسته پیام با تحف و هدایا فرستاده و از سلاطین فرنگیه پادشاه پرتگال و دیار
ایلچی کاردان با تحف و هدایا که در دیار اسلام نظیر آنها بنظر ارباب بصیرت و بینش کمتر در آمده بود
آمده اظهار ارادت و اخلاص موروثی نمود پادشاه اسلام پناه جواب نامهٔ آنها بجهت ظهور
بعضی اعمال مخالف دین اسلام و عدم رواج شاید که از نصارای حرون صدور یافته خود نفرستادند
در زمان جلوس نواب سکندرشان سلطان محمد پادشاه مرخص شده بدیار خود رفتند بالجمله
روز بروز شوکت و جاه و جلال آن پادشاه عالیجاه ارتفاع آسمانی می یافت تا آنکه در شهور سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوسته اول در بورت شیروانی که در میان باغچه حرم و دیوانخانه بود بامانت
گذاشتند در زمان اسمعیل میرزا نقل بمشهد مقدس کرده در روضهٔ خلد آسای رضویه مدفون ساختند
حسب الاتفاق پانزدهم شهر صفر که طائر روحش بجانب قدس پرواز نمود پانزدهم شهر صفر بالهام ملهم
غیبی موافق تاریخ افتاد از برکت حسن اعمال زمان دولتش تا پنجاه و چهار سال سلطنت بامتداد یافت

بفیروزی و اقبال گذرانید. در عهد اسلام بغیر از مستنصر بالله هیچ پادشاهی پنجاه و چهار سال سلطنت
نکرده و در عهد همایونش سپاهی و رعیت کامیاب فراغت و عافیت بود. در جمیع مهمات کارخانه
سلطنت را انتظام و انتظام داده بودند و در عرصه ایران عمارتهای عدیده اختیارات طبع وقادش
قدوه و قانون بوده ایام زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی شصت و چهار سال و یک ماه و بیست و پنج
روز بوده هشت سال در زمان والد خود سلطنت خراسان کرده و پنجاه و سه سال و شش ماه
و بیست و شش روز سریر آرای مملکت ایران بود از مستحدثات طبع وقادش باره ی طهران و
باره ی مشهد مقدس و مطلا گردانیدن گنبد مبارک و باغ سعادت آباد قزوین و حمامات متعدد
و چهار بازار و مسجدی که در ساحت آباد و بلده تبریز واقع است اند و وقایع که در ایام فرخنده فرجامش
بوقوع آمده یکی آنست که در شهور اثنی وستین وتسعمائة جمعی قلندران بی سر و پا و لوتیان قلندر رنما
لوتهای بنگیانه بکار برده در اسلاق سوربق سلطان بنظر انور شاه جنت مکان در آمده در لباس
عقیدت و حسن اخلاص بد اعتقادی خود را بمنصه ظهور آورده اسناد مهدویت بآنحضرت کردند
هرچند آنحضرت خواستند که بدلائل قاطعه ایشانرا ازین عقیده فاسده باز آورده رجوع نکرده مبالغه
بسر حد افراط رسانیدند و منجر بدان شد که پادشاه دین دار شریعت پرور در مقام سیاست آن
گروه بد اعتقاد در آمده تا سر یکیک را از ایشان بضرب تخماق کوفته بدیار عدم میفرستادند و دیگران
بهمان کلمات لاطائل زبان گشوده از ان عقیده فاسد رجوع نمیکردند تا چهل نفر از قلندران
بنگی بدین جهت سیاست یافتند. درینمقام مناسب نمود که احوال استمداد نمودن پادشاه جمجاه
همایون پادشاه انار الله برهانه از شاه جنت مکان شاه طهماسپ و سوانح واردات آن ایام تا
حین مراجعت آن خسرو عالیمقام بصوب قندهار از روی تاریخ اقبال نامه جهانگیری تصنیف محمد شریف
مخاطب بمعتمد خان که از تواریخ معتبره است نوک ریز خامه بیان گردد میگوید از انجا که هوای سیر هرات
مکنون ضمیر اقدس بود براه قلعه اوزبک توجه فرمودند و چون مکتوب محبت اسلوب آنحضرت بشاه
رسید ازین مژده بغایت خوشوقت گردیدند و مقدم گرامی را نعمت غیر مترقب شناخته از افراط

نشاط فرمودند که تا سه روز در قزوین که پای تخت ایشان بود نقارهٔ شادمانی نواختند و مکتوبی
در جواب نوشتهٔ استدعای تشریف حضور اعلی با تحف و هدایا مصحوب مقربان خاص ارسال
داشتند و این بیت بر عنوان مکتوب مرقوم بود بیت

	همای اوج سعادت بدام ما افتد		اگر ترا گذری بر مقام ما افتد	

و اظهار شوق و شعف بیش از بیش نموده جلائل تعظیم و احترام بجای آورده بحکام ولایت و بلدان
فرامین مرقوم ساختند که در هر شهر و منزلی که موکب همایون نزول سعادت فرماید حکام و اکابر
و اهالی آن دیار بشرف استقبال شتافته لوازم خدمت و مراسم پیشکش بتقدیم رسانیده سعادت
خدمت آنحضرت را شرف روزگار خود دانسته باشند و منشوری که بمحمد خان نوشته بودند بعینه در سلک
تحریر آورده تا دستور العمل اهل دولت و رایت گردد حق شناسی و قدردانی و مروت و مردمی
شاه مرحوم مغفور ازین منشور اقبال ظاهر است نقل نشان شاهی که بمحمد خان حاکم هرات نوشته
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمس الایالة و الاقبال محمد خان شرف الدین
اوغلی تکلو لله فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف
شاهی سرفراز گشته بداند که مضمون واجب العرض آنکه مدینوالا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ
بهادر امارت پناه قراسلطان شاملو به درگاه دولت پناه فرستاده بود بتاریخ دوازدهم شهر ذیحجه
رسیده و مضامین فرخنده آئین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای بادشاهی و کامگاری دوحه چمن آرای فرماندهی و جهانداری
نیر عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت
و عظمت ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی
قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت نشین سریر
بادشاه والا حسب ملک عدل گستری خان سکندر شان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین
سلطان صاحب هدایت و یقین جهانیان خداوند تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم

سلاطین

سلاطین روزگار تاج خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی

غزی حسب الامال نوشته بود چه مقدار سرور و حبور روی نمود

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست	دل و جان گشت معطر ز شمیم دم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم	بنشینیم بهم او دل خود بدهم و دوست

اقدام بی ملال و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی فی الحقیقه بداند که مسبوق آن خبر خجسته اثر حاصل ولایت سبزوار را از ابتدای عمل توشقان بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم دار وغه و وزیر خود را بدانجا فرستاده که مال و اجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بدستوری که در بین نشان مذکور نفصل حاصل عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننمایند و پانصد کس از مردم عاقل بدو کار دیده که یک اسپ کتل و استر کاب و یراق درخور آن داشته باشد یقین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحب اقبال رفته باصد راس اسپ بدو که از درگاه معلی معه زین کلان بجهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش راس اسپ بدو آسوده خوش رنگ قوی جثه که لائق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامگاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش باغشیهای زربفت و زر دوزی که لایق اسپان و سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسپان مذکوره نهاده هر اسپ را بدو نفر ملازم خود روانه گردانند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه باتام نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیس لطیف مکلل بوده شمشیر طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و سوای چهار صد توب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصه آنحضرت و تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخملی دو خانه طلاباف و نمد تکیه کرکی اصفر و اطلس ریزه ریج قالین دوازده ذرعی کوشکانی خوش قماش دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن ساخته و روز بروز اشربه لذیذه سربراه نموده نانهای سفید که بار و غن

بدستوری که مقرر شده باشد سر براه نماید و آیین ملوکانه بدارد که زبان ها تحسین آن گویا باشد و آفرین ها
بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکریان ایشان داده روانه درگاه نماید و مبلغ دو هزار پانصد تومان تبریزی
از محصولات سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنت مذکور میرسد بازیافت نموده صرف ضروریات
نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد همت بجان داشته بظهور آورند و از منزل مذکور تا شهر
بچهار روز بیایند و هر روز مهمانی طعام بدستور روز اول بکشد باید که در هر مهمانی از امرای عظام آن ایالت پناه
مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بمیان جان بسته آداب ملازمت بعمل آورند شکرانه اکرام این نوع
پادشاه که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت آنچه نهایت تردد باشد بجا می آورند
و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خونگرمی نسبت بآنحضرت بتقدیم رسانند پسندیده تر
خواهد بود و چون غرة الشهر خواهد رسید مقرر دارد که امروز باغ عیدگاه و خیابان چادرهای
درون اطلس قرمزی میانه کرباس طلیبه و بالا متقال اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض نموده
بود و ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و در هر گل زمین که در نزهت
و لطافت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه
نهاده حقائق آنرا عرض نماید که آن اردو و اسباب و لشکر تمام از نواب کامیاب است و خود در
راه و کوچ دمبدم خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و از منزل مذکور که
غرة الشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گرامی شود و صباح آن فرزند اعز ارشد
را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سرو پای که نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم
پوشانده و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دار السلطنت
مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در وقت توجه بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت
نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذارد که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند چادر و شتر کوچ کنند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشد و چون فرزند از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان ثبت
مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میدان

میانهٔ ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ایالت پناه پیشتر رفته التماس نماید که پادشاه از اسپ فرود
نیایند اگر قبول کنند در ساعت بازگردد و فرزند بزرگ خود را از اسپ پیاده ساخته بتعجیل
روانه گردد و آن فرزند رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد حرمت و عزت
آنچه مقدور باشد بظهور آورد و نزد و خدمت فرماید اول آنحضرت را سوار کرده دست پادشاه
را بوسه داده فرزند را متوجه سواری سازد و متوجه اردوی خود و مقام و منزل مقرر شوند
و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی
از فرزند اعز ارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب چنانکه باید نتواند داد
آن ایالت پناه جواب لائق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور
که چون پادشاه بنشستگاه نزول فرمایند فی الحال سیصد طبق الوان بطریق ما حضر بمجلس بهشت آئین
آورده و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است
بمحمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی خوانها نهاده بمجلس
آورده و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشد پس هفت راس اسپ لائق
عیار از طوائل فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخملی و اطلس پوشانیده و تنگ قصب بافی ابریشمی
مرجل مخملی منقش و تنگ سفید به جل مخمل سرخ و تنگ سیاه به جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر
قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و حافظ دوست محمد خانی و استاد یوسف
و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه وقت حاضر بوده هرگاه پادشاه خواهند بتوقف
بنغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود در خدمت
از دور و نزدیک بوده باشند که بوقت طلب حاضر گردند و اوقات خجسته ساعات ایشان را
بهر نوع که تواند شگفته داشته باشد دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سرکار
فرزند و آن ایالت پناه و اولاد او بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی
از هر جنس و هر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخملی و چادر او گمه کلان تبو و طالار فیبا بپوشانند

وچون بمنزل خود روند ملازمان ایشان بنظر خجسته اثر فرزند ارجمند در آورده آن فرزند خلق کریم که
میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده بهریک از ایشان جدا جدا اسپ و یابو و اسپ قراخوس
هرکس بدیه انعام یا ده از سه تومان افزون نباشد و ده از ده تقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخواب
فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سی صد تومان زر نقد در سی کیسه قماش
مذکور بگشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدیه و سه روز در سر
خیابان و گذرگاه سیر سفر نموده باشند و درین سه روز و چهار باغ شهر که منزل والا و شاهانه است با
سر خیابان که در باغ عیدگاه است بفرمایند که محترفه اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین کرده بندند
و بهر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر به صنعت و شیرین کاری که دانند
بعمل آرند و چون بادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول شهری که آن نور چشم
عالمیان بوجود خود آنرا معزز خواهند ساخت آن بلده معموره خواهند بود می باید که بنظر کیمیا اثر
ایشان از مردم خوش طبع و شیرین گو که در شهر هستند در آورد که باعث سرور باشد و در یوم
آئین که از چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چار باغ فراغ خاطر روی نموده باشد جارچیان
در شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارد که جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم
در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاس انداخته باشند عورات
و بیکها بنشینند و چنانکه قاعده آن شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرین کاری و شیرین گوئی
در آیند و از هر محله کوچه صاحبان لعب بیرون می آمده باشد و در بلاد عالم مثل آن بنا شد و تمامی
آن مردم را استقبال فرماید بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب گویید که پای دولت در رکاب
سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن اسپ ایشان پیش باشد
برابر رود و آن ایالت خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات منازل
و بساتین هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید چون بسعادت بشهر در آیند و چار باغ
را بسیر فرمایند در آنچه که در هنگام مسکن نواب همایون مادران بلده طیبه جهت بودن و خواب

کردن دمشق خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و تمام
جای باغ و حمامات دیگر را اسفید و پاکیزه سازد و بگلاب و مشک خوشبو کند که هرگاه میل فرمایند
محل آسایش باشد روز اول فرزند بطعام و افزمهمانی نمایند و چون ایشان بفراغت متوجه
خواب شوند اول آن ولایت پناه خود بدان دستور شهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد و چون
بشهر در آیند بجهان روز عرضه داشت کنند و روانه درگاه گردانند که مقرر شد که معز الدین حسین
کلانتر دار السلطنت هرات مردی خوشنویس صاحب وقوف معین نماید که از روزی که آن بالصدق
باستقبال بشتابند تا آن روزی که بشهر در آیند روزنامچه منقح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رسانند
و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس بهشت گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان روانه درگاه
معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین
دستور باشد که طعام و حلاوه و شیره و میوه سه هزار طبق کشیده و بران ضروری مذکور و بدین دستور
سربراه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ لاثیه که جهت خاصه ترتیب نموده
عرض کرده بود با دوازده زوج قالی دوازده درعی و هفت درعی و هفت زوج قالی پنج درعی
و نه قطار مایه و بیست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش
سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشند و قطار استر و دو تقوز روزه مهمانی خود پیشکش نماید و امرای
مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند
و سه اسب و یک قطار اشتر که آن ایالت پناه روز اول دیده و پسندیده باشند پیشکش نمایند و حاکم
غور مالی و قوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی کنند و حاکم خاف در ترشیز
و زاوه و محولات در محل سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است مهمانی نمایند سوانح جدید
که در عراق روی نمود چون موکب معلی بنواحی هرات نزول سعادت فرمود ایلچی شاهی فرستاده
حضرت جنت آشیانی رسید و از اظهار اشتیاق و خوشیهای شاه مرحوم مغفور این عزیمت مستحسن
گشت و خاطر ملازمان رکاب سعادت از تردد و تفرقه بجمعیت و از امیدگی قرین گردیده بعزم

متوجه هرات شدند درین راه اکثری از اعیان و مشاهیر خراسان باستقبال شتافته بصدارت مقربان درگاه ادراک سعادت ملازمت می نمودند و از اکثر قصبات مانند جام و رشت و ترشیز و اسفراین مردم بهرات جمع آمده انتظار مقدم عالی داشتند و چون محمد خان از خبر وصول موکب اقبال بنواحی زیارت گاه اطلاع یافت با اعیان امرا مثل اویس سلطان و شاه قلی سلطان و یادگار سلطان و اکابر فضلا مانند میر مرتضی صدر و میر حسین کربلائی و سائر اهالی و موالی بشرف استقبال شتافته در سر پل مالان که سیرگاه مقرر هرات است بعز رکاب بوس مفتخر گشتند و محمد خان از جانب شاه دعای شوق آمیز رسانید مقرر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا راهها را چار تب کشیده بزرگان و ظرفای شهر از هر دو طرف بایستند چون رایات بادشاهی بمنزل وقرار رسید سلطان محمد میرزا باستقبال آمده آداب اعزاز و احترام ظاهر ساخت و بآئین که مامور بود ملازمت نمود از زیارت گاه تا پل مالان و از انجا تا باغ جهان آرا که سه چهار فرسخ مسافت است مردم شهر و قصبات تمام دشت و کوه را فرو گرفته تماشائی بودند غرهٔ ذیقعده سنه نهصد و پنجاه در باغ جهان آرا نزول فیض ورود اتفاق افتاد و محمد خان جشن عالی ترتیب داده پیشکشهای لائق گذرانید و در مجلس اول حافظ صابر قاق که خوننده بی عدیل و نظیر بود در مقام سیرگاه غزل امیر شاهی را خوانده و سخت مناسب و موثر افتاد مطلعش اینست

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد		همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد	

و چون باین بیت رسید **بیت** که

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم		که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد	

حضرت جنت آشیانی رقصها فرمودند و اثر تمام ظاهر شد و انعامهای پادشاهانه در دامن امید او ریختند و چون هری سیرگاههای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروز نزدیک رسیده روزی چند در آنجا توقف افتاد و هر گاه آنحضرت بسیر سواری میفرمودند محمد خان ملازم بوده لوازم خدمتگاری تقدیم رسانیده و زرها نثار میکرد و گاه بتماشای کاذرگاه تشریف می فرمودند و گاه بباغ جهان نما

وباغ زاغان وباغ سفید و در هر گل زمین صحبتهای داشتند و درهمین ایام زیارت اولیای عظام
خصوصاً صحابه هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره نمودند هرجا تعریف درویشی و گوشه‌نشینی
می‌شنیدند از صحبت فیض منقبت او مستفید می‌گشتند و همچنین فضلا و شعرا و ارباب فطرت و اصحاب
عزت همواره در مجلس بهشت آیین فراهم آمده از انعامات و ادرارات آنحضرت بهرهٔ وافی و نصیبهٔ کافی
می‌بودند و بعد از نوروز از راه جام بجانب مشهد نهضت عالی اتفاق افتاد و درین راه احمد سلطان
حاکم سیستان که بدوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود مشمول الطاف پادشاهی شده رخصت انصراف
یافت و پنجم ذیحجه این سال بجام رسیده زیارت مرقد منور حضرت زنده احمد جام قدس سره العزیز نمودند
چون نزدیک مشهد نزول اجلال اتفاق شد شاه قلی سلطان استاجلو که حکومت آن ملک داشت با نقبا و
سادات و اکابر و اهالی بدولت استقبال مشرف گردیدند و پانزدهم محرم سنه نهصد و پنجاه وارد مشهد مقدس
رسیده و بزیارت روضهٔ رضویه علیه التحیة و السلام فایز گشته چندی در حوالی آن بقعهٔ مبارکه اقامت
فرموده متوجه نیشاپور شدند شمس الدین سلطان که حکومت آنجا بدو مفوض بود با اهالی و اعالی
باستقبال آمده انواع خدمات بتقدیم رسانیدند و التماس ضیافت نموده و خود را بدان سعادت
سربلند گردانیدند از مردم صحیح القول باستماع افتاده که در روز ضیافت از جمله اطعمه هزار کاسه
ماهیچه حاضر ساخته بود آنحضرت از روی استبعاد و غرابت استفسار فرمودند که در یک روز این همه
آشی چون سامان شد او بعرض رسانید که درین شهر از اقربا و خویشان بنده هزار خانه بیش است
هرکدام را یک کاسه آش نموده آورده اند مجملا سیر کان فیروزه فرموده از آنجا به سبزوار و از سبزوار
بدامغان رسیدند از دامغان به بسطام و از آنجا بسمنان منزل بمنزل و شهر بشهر حکام و اکابر آنجا
بسعادت ملازمت شتافته در لوازم مهمانی و اداب خدمتگاری اهتمام بجای می‌آوردند و همواره
از جانب شاه مراسلات و مکاتبات مبنی بر اظهار شوق و خاطر جویی می‌رسید و از نفایس و لطایف
بتقریبات ارسال می‌داشتند چون دارالملک ری مخیم سرادقات عزت گردید حضرت شاه بعزم
ییلاق از قزوین بجانب سلطانیه کوچ نمودند حضرت جنت آشیانی در قزوین که پای تخت شاه

نزول فرمودند و اکابر و اهالی آنجا بشرف استقبال شتافته سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت
در خانهای خواجه عبدالغنی که کلانتر آن شهر بود در اوائل شاه در آن منزل می بودند فرود آمدند
و بیرام خان را پیش شاه فرستادند شاه ترتیب بمقصد رسیده بود که بیرام خان بملازمت مستسعد گشته
از همان منزل رخصت معاودت یافت و آنحضرت از قزوین کوچ فرموده بسلطانیه تشریف بردند
و حضرت شاه میان ابهر و سلطانیه تشریف داشتند و چون موکب عالی بدان حوالی رسید اول
اکابر امرا طبقه طبقه بسعادت استقبال فائز گردیدند بعد از آن بهرام میرزا و سام میرزا برادران گرامی شاه
تشریف آوردند در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک شاه خود استقبال فرموده شرایط محبت و اخلاص
و ضوابط اعزاز و احترام بتقدیم رسانیدند و بانواع مهربانی و پرسش و خاطر جوئی مسرور گردانیدند و در مکانی
بغایت عالی که مدت مدید مصوران سحر نگار و نقاشان نادر کار در آنجا کار کرده بودند بزم گیتی آرا ساخته
مجلسهای شاهانه داشتند میرزا قاسم گونابادی در کتاب مثنوی خود که بنام شاه در سلک نظم کشیده
بشهنشاه نامه موسوم ساخته درباب ملاقات این دو شهریار چنین گفته قطعه

دو صاحبقران در یکی بزمگاه — قران کرده باهم چو خورشید و ماه
دو نور بصر چشم اقبال را — دو عید همایون مه و سال را
دو کوکب کز ایشان فلک است زین — بهم در یکی عرصه چون فرقدین
دو چشم جهانی بهم همعنان — بهم چون دو ابرو و تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جا — دو والا گهر را یکی درج جا

شاه فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی را که فتح هندوستان میسر شد به نیروی شمشیر جهانگشای
شما بود و درین وقت چشم زخمی که بحسب سرنوشت نصیب شما شد از ناسازگاری برادران و بی اخلاصی امرای
ناحق شناس بود در عالم اسباب موافقت برادران بغایت مهمست آری باتفاق جهان میتوان
گرفت اکنون ما را برادر خود تصور فرموده همه جا چنین دانند که منت بر جان داشته آنچه شرائط امداد
و لوازم مراعات بوده باشد بر وجه دلخواه صورت خواهد بست و سوابق حقوق را منظور داشته

کومک که در کار باشد سرانجام نموده خواهد شد و اگر یار اخود باید رفت بطریق کومک همراه
خواهیم بود ازین قسم مقدمات در خاطر جوئی آنحضرت بسیار فرمودند و چند روز جشن خسروانه
داشته حضرت شاه هر روز خود بجهه کار وا رسیده مجلسی غیر مکرّر می آراستند و در اظهار التفات
و عرض تحمل افراط اتمام بکار می بردند و از اسپان عراقی و شتران بردعی یابوهای مرجنیه و مطلا
و شتران نر مایه باپوستینهای فاخره و چندین کمر شمشیر دیگر خنجر مکلل بجواهر نفیس و قماشهای لطیف
و پوستینهای گمیش و جلفاوه و لباسهای فاخره از اقسام اقمشه و ادوات و الات طلا و نقره و خرگاهای
عالی و فرشهای لایق و سایر اسباب سلطنت درخور سرکار آنحضرت بنظر اشرف گذرانیدند و جمیع ملازمان
سعادت را درخور حالت از نقد و جنس رعایتها فرمودند و حضرت بجهت مشغولی و انبساط خاطر حضرت
جنت آشیانی طرح شکار قمرغه افگنده و در همین منزل چوگان بازیها و قبق اندازیها بعمل آمد و امرای
چغتائی چونها قبق زدند و درین روز بجلدوی تیراندازی بیرام خان بخطاب خانی و حاجی محمد کوکه
بلقب سلطانی سرافراز شد در آخر مجلس شاه طهماسپ طومار دوازده هزار سوار لشکر وارسی فرمودند
ارجمند میرزا مراد که بکومک قرار یافته بود با طومار اسباب کارخانها بنظر حضرت جهانبانی در آوردند
اسامی امرای شاهی که بکومک مقرر شده بودند بدین تفصیل است میرزا مراد فرزند سعادتمند
شاه بداغ خان قاجار لله میرزا شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان احمد سلطان شاملو ولد جلیقه سحاب سلطان
افشار حاکم فرح یار علی سلطان تکلو سلطان علی افشار سلطان قلی قورچی باشی خویش محمد خان [illegible]
میرزا آغالی سلطان محمد خدابنده سلطان حسین قلی شاملو برادر احمد سلطان حاکم سیستان ادهم میرزا
ولد دیو سلطان تهمتن میرزا ولد دیو سلطان حیدر سلطان شیبانی علی قلی و بهادر پسران مشار الیه
مقصود میرزا اخته بیگی ولد زین الدین سلطان شاملو محمدی میرزا ابنده جهانشاه میرزای مشهد ابدال
[illegible] بیگ چپل استجلو علی سلطان چلاق جواهر محمد خان ابوالفتح سلطان افشار حسین سلطان شاملو یادگار
سلطان موصلو احمد سلطان الاش اغلی استجلو صافی ولی سلطان [illegible] ملا علی بیگ
و ذو الفقار کش محمدی بیگ قاجار و سیصد قورچی خاصه لباسهای شاهانه [illegible]

دران زیارت که آخرین منزل ییلاق سربق است شکار قمرغه فرمودند و در مقام میانه که بلطافت آب و هوا
مشهور آفاق است شاه آنجاه بمنزل حضرت بادشاه بطریق مشایعت تشریف آورده وداع
کردند حضرت جنت آشیانی بقصد سیر و زیارت اماکن متبرکه متوجه تبریز و اردبیل شده هودج عصمت
حضرت مریم مکانی را با سائر ملازمان بجانب قندهار روان فرمودند و حاجی محمد خان را بخدمت مریم مکانی
مقرر داشته سردار آن مردم کردند و دوازده هزار سوار کوکی را بجهت سامان و تهیهٔ سفر رخصت
فرمودند و مقرر شد که چون ارباب اقبال بآب تلخ رسند شاهزادهٔ مراد میرزا با لشکر آمده همراه شود چون
موکب بحوالی تبریز رسید حکام و اکابر آنجا تا مسافتی که میرزا میران شاه بسته اند باستقبال آمده بسباط بوس
دریافتند بعد از سیر تبریز بصوب اردبیل عطف عنان نمودند و از آنجا بخلخال و از خلخال بطارم و از طارم
بجزرسل رسیدند و در سبزوار بهاردوی معلی ملحق گشتند چون موکب جهانگشا بمشهد مقدس رسید بجهت
جمع شدن لشکر شاهی روزی چند توقف فرمودند درین حدود شاهزاده و امرای شاهی بآن حضرت
پیوستند امرا از آنجا ورود اقبال اتفاق افتاد و از سلاطین چنگیزیه که بدلالت خرد خرده و ان رهنمونی
بخت بدرگاه فلک اشتباه شاه جنت مکان شاه طهماسب صفوی انار الله برهانه آمدند اول دین محمد خان بن
اویس خان و علی سلطان برادر اوست که از اولاد شیبان خان بن جوجی خان بن چنگیز خان بود که در سنه
ثلث و اربعین و تسعمائه روی ارادت بآستان گردون مناص آورده اولکای نسا و ابیورد و توابع آن
بدین محمد خان اختصاص یافت همیشه بتوجهات شاهانه او و برادرش در ولایت مذکور رو آنجا دولت و مکنت و استقلال
یافته رفته رفته علی سلطان بر تمامیت اورگنج مستولی شد دیگر یونس خان والی خوارزم و پهلوان علی سلطان
برادر اوست که بعد از انهزام از دوست محمد خان با برادرش التجا بپایهٔ سریر اعلی آورده در سنه اربع
وستین و تسعمائه در دار السلطنت قزوین آمده بشرف کورنش همایون مشرف شده آمدن خوارزمیه
تاریخ شد و از سلاطین روم سلطان بایزید بن سلطان سلیمان فرمانفرمای روم بعد از آنکه با امرا و عساکر
پدرش و سلطان سلیم برادرش که ولی عهد سلطان سلیم بود محاربه نموده بعد مغلوب و منهزم گشته با چهار
پسر خود و ده هزار کس در کریاس گردون اساس حاضر شدند چنانچه سبق ذکر یافت در مرآة الاسرار گفته

اسمعیل میرزا بن شاه طهماسپ بعد از فوت پدر در عمر چهل سالگی بتاریخ بیست و نهم ماه رمضان در سنه خمس و ثمانین و تسعمائه وفات یافت بعد از وی برادرش شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بصلاح ارکان دولت در سنه مذکور بر تخت نشست چون در ایام صبی از زحمت آبله ضعف باصره بهم رسانیده کالاعمی شده بود فخر النسا بیگم دختر والی مازندران در حباله نکاح آورده چنانچه عباس میرزا و حمزه میرزا از بطن او بوجود آمدند امور سلطنت را در پیش گرفت طوائف قزلباش از تسلط بیگم بتنگ آمده باتفاق بیگم را کشتند و حمزه میرزا را در سن دوازده سالگی بوکالت پدر برداشته چنانچه حمزه میرزا تا پنج سال با وجود صغر سن بضبط و ربط تمام بامر سلطنت پرداخت آخر بسعی بعضی اشرار دلاک پسری که در خدمت میرزا می بود شبی بخنجر کار میرزا اتمام کرد چون عباس میرزا در هرات بسعی علیقلیخان می بود بسببی و تقریبی مرشد قلیخان بسعادت الملکی سرافرازی یافته بود درین وقت که حمزه میرزا از میان برخواست اختلال تمامی راه یافت مرشد قلیخان عباس میرزا الملقب بشاه عباس کرده باستعداد تمام بپای تخت آمده متکفل امر سلطنت گردید امرا طوعاً و کرهاً آمده ملازمت شاه عباس کردند شاه سلطان محمد لاعلاج شده خود هم روانه دریافت شاه عباس گردیده شاه عباس پاس نسبت فرزندی کرده در دولتخانه استقبال نموده ملازمت کرد و پدر بزرگوار را بتجلیل تمام نگاه میداشت و خود ملک رانی میکرد و در روزهای جشن شاه سلطان محمد را بر تخت جلوس میداد و خود چوب در دست گرفته خدمت می نمود و در جمیع امور از آبا و اجداد خود ترقی کرده و اکثر ولایت اطراف مسخر کرده با سلاطین ماوراءالنهر و روم جنگها کرده غالب آمد و مملکت آذربیجان و خراسان وغیره که در فتور بتصرف بیگانه در آمده بود انتزاع نمود و بعضی مخالفان در اندک مدت مرشد قلیخان را محروم کشتند و سوای مملکت دیگر نیز تسخیر کرده بسیاری از فتوحات عظیمه او را روی داد در جاده آبای خود بوده طریق تعصب مذهب را گذاشت و با طبقات انام رسم صلح و عدالت پیش گرفت بنابران از هر ولایت سوداگر و اکثر مردم از هر اقسام رفته در ولایت او جمع شدند رونق تمام در سلطنت او پدید آمد با سلاطین چغتائیه ارتباط بهم رسانیده از طرفین روابط گرم شد آخر بر سر قندهار هنگامه محبت برهم می شد و بعد از هفت سال شاه سلطان محمد بعالم بقا شتافت و شاه عباس تجدید خطبه و سکه بنام خود نمود و ظل اللّٰه

تاریخ این جلوس ثانی اوست در سنه یکهزار و سی و هشت هجری وفات یافت قبل از رحلت وصیت کرده بود که بعد از وقوع قضیه ناگزیر چهار تابوت سازند یکی را بمدینه طیبه و یکی را بنجف اشرف و یکی را بمشهد مقدس و یکی بار دبیل رسانید چون با سلاطین اطراف جنگهای بسیار کرده بود اگر اعیانا مخالف بر مملکت من دست بیابد اگر مزار و مدفنه باشد دست بی ادبی دراز نتوانند نمود تا امروز سلطنت ملک ایران در تصرف اولاد عالی نژاد ان بادشاه بزرگوار است چنانچه در اکثر کتب تواریخ ذکر افتاده است والحال که سنه یکهزار و پنجاه و پنج هجری است حضرت شاه صفی بن شاه عباس بن شاه سلطان محمد بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل کلان در ملک عراق و خراسان سلطنت می کند و می گویند که در امر عدالت مثل اجداد خود سلوک می دارد انتهی کلامه تفصیل این اجمال و تبیین این مقال در مقام تاریخ عالم آرای عباسی منقول میگردد می گوید خدیو جهان قهرمان زمان شهنشاه قضا و قدرت قدر توامان خسرو کامگار کامبخش کامران عنوان صحیفه خلافت آرامی آرایش ایوان معدلت و کشورکشائی زینت و سریر سروری آرایندهٔ دیهیم عدل گستری فرمانروای خرد و دانش یگانه گوهر دریای آفرینش سلطان چار بالش دولت و کامگاری زیبنده اورنگ نصفت و بختیاری سمی عم نبی آخر الزمان غلام با اخلاص حضرت شاه مردان که از وفور عقیدت و پاکی اعتقاد خود را کلب آستان ملایک آشیان آنحضرت میدانند

	درة التاج تارک اقبال		شاه بیت قصیدهٔ اجلال	
	فخر آل نبی شه عباس		خسرو عهد شاه دین عباس	

اعلی الله تعالی لوای دولته و خلافته که ذات کامل الصفاتش شیوهٔ ستودهٔ عدل و احسان موصول و باطن فیض مواطنش بدین کریمه مفطور و مجبول است لاجرم از دیوان رفیع الارکان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بخشنده توقیع سلطنت و بادشاهی فسحة الممالک ایران که خلاصهٔ ربع مسکون و بهترین خطهٔ جهانست از زمرهٔ شاهزادگان این دودمان صفوت نشان بنام نامی آن خسرو عالیقدر بلند مکان زیب و زینت یافته منشور این موهبت عظمی باسم سامی آن سلطان سلاطین نشان توشیح پذیرفته بعد از آنکه

آن نزهت آباد ارم نهاد که ممدوح جمهور صاحب نظران عالم است از خشکسال حوادث زمان و نوائب دوران پژمردگی یافته گلشن احوال ساکنان آن دیار از سموم هموم بی طراوت شده بود از تبسم صبح اقبال و نسیم عنایت ذو الجلال و زلال گوهر مثال جاه و جلال آنحضرت طراوت تازه و نزهت بی اندازه یافته نضارت و خرمی از سر گرفت مقر خلافت ابد مقرون را بورود موکب مسعود رشک دار الخلود گردانید اعادی مخذول العاقبت که خس و خار گلشن همیشه بهار دولت ابد پیوند آنحضرت بودند از نائرهٔ قهر قهرمان سوز راه عدم گرفتند و آنحضرت بعنایت ملک [illegible] و تفویض والد عالیشان بی منازعی و مناقشی بر مسند فرمانروائی ایران و بر تخت فیروزبختی آبا و اجداد عالیمکان تکیه زده جمیع طوائف قزلباش که سرگردانان بادیهٔ حیرت و بی سرانجامی بودند وجود گرامی آنحضرت را گزین هدیه از هدایای آسمانی و بهترین عطیه از عطایای یزدانی دانسته از میمنت قدوم فرخنده لزوم آثار بشاشت و خرمی بظهور آورده غلغلهٔ بشارت و مبارکبادی به خاکیان و ملکوتیان افتاد و فراز منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب همایونش آرایش یافته صیت سلطنت و پادشاهی و آوازهٔ خلافت و شاهنشاهی آن برگزیدهٔ الهی در اقطاع اشتهار یافت خلائق از اطراف و جوانب روی ارادت بدرگاه کیوان اشتباهش آورده پیشکش و نثار ایثار می نمودند و زبان حال کافهٔ انام بدین مقال گویا بود ابیات

شها ملک و دولت بکام تو باد	فلک پیرو بخت رام تو باد
مبارک بود بر تو تاج شهان	که بر تست زیبنده تخت کیان
بود از عنایات پروردگار	قضا با تو رام و فلک با تو یار

تاریخ جلوس میمنت مانوس آنحضرت را مستعدان عراق ظل الله یافته بدین طریق در رشتهٔ نظم کشیده اند نظم

شده بر مسند شهنشاهی	چون جلوس آن شه همایون گاه
بود چون سایهٔ خدای جهان	سایه افکنده بر عباد الله
سال تاریخ را طلب می کرد	هاتفی بانگ زد که ظل الله

و اسم شریف عباس بهادرخان نیز تاریخ جلوس همایون از الهامات غیبی و اشارات لاریبی است

	تاریخ جلوس صمش شه عباس بهادر خان		بر مسند خاقان زرنگینه شه ایران	

بارگاه آسمان جاهش پیوسته مرجع و مآب سلاطین کامگار و خواقین ذوی الاقتدار بوده. اگر چه در
دو سه سال اوائل دولت ظفر مآل چون هنوز اختر بخت ایرانیان در حضیض وبال بود بعضی مکروهات
که در لوحهٔ قضا ثبت شده بود بحیز ظهور آمده اما بتوفیق الله تعالی زمان ادبار سپری شده ریاض
مملکت از رشحات سحاب لطف الهی و حسن اهتمام پادشاهی تازگی یافت فی الواقع بی شائبهٔ تکلف
سخن پردازی اگر بدیدهٔ بصیرت مشاهده شود کردار خجسته آثار این تائید یافتهٔ حضرت کردگار عمت الاؤه
بارنامهٔ سلاطین زمان و دستور العمل پادشاهان رفیع الشان بست موافق و مخالف بعد از ارتحال
شاه جنت مکان بروضهٔ رضوان چون در مملکت ایران پادشاه صاحب شوکت و سطوت نماند
پادشاه توران و خوندکار روم عرصهٔ میدان را خالی دیده دست تصرف بر مملکت خراسان و آذربیجان
دراز نموده این ممالکت را در قبضهٔ اقتدار خود در آوردند. از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت فرمانروائی
استخلاص ممالک محروسه از ید متغلبه مکنون خاطر عاطر پادشاه جمجاه بود لیکن از آنجا که امرای قزلباش
از مدتها بخود سری برآمده هر یک دم از استقلال و استبداد می زد استیصال دشمنان خانگی از
انتزاع ملک از بیگانه در نظر ارباب عقل و کیاست مرتبهٔ رجحان داشت لاجرم چند سال در قلع و قمع
ارباب عناد و نفاق مصروف بوده مشاغل عظام در پیش آمده چون اکثر مهمات ممالک که در حوزهٔ تصرف
اولیای دولت بود حسب المدعا فیصل یافت داعیهٔ انتزاع ممالک از ید متغلبه که از دیر باز مکنون ضمیر
الهام پذیر تصمیم یافته در تهیهٔ اسباب یورش خراسان بودند که خبر فوت عبد الله خان رسیده آن اراده
در خاطر خطیر از دیاد پذیرفت بعزم درست و طالع میمون در سیوم ماه رمضان المبارک سنهٔ الف که
ساعت سعید بود از دار السلطنت اصفهان بیرون فرموده متوجه منزل مقصود شدند حاجی محمد خان
پادشاه خوارزم و عرب محمد سلطان ولد او و نور محمد خان بن ابو المحمد خان والی مرو شاه خان نسا و ابیورد
که از صولت سپاه عبد الله خان از ممالک موروث بر آمده بسایهٔ دولت همایون استظلال جسته در
سلک بندهای اشرف بودند چند روز ببین بسطام دائرهٔ معسکر ظفر فرجام بود در خلال این احوال خبار متواتر شد

که عبدالمؤمن خان میر قلبا کوکلتاش حاکم هرات را بسیاست رسانیده با هر کس از سلاطین ادها
که عظیمه فتنه داشت از میان برداشته تمامی اوزبکیه طوق فرمان برداری او بر گردن گرفته در
کمال و استقلال و غلبه خیول و ازدحام لشکر متوجه بلخ و خراسان گردیده بعضی کوته اندیشان
کم همت درین سال رفتن خراسان را مصلحت نمی دیدند چون حضرت اعلی شاهی ظل الهی شاهین
بلند پرواز همت را بصید مملکت خراسان در پرواز آورده بودند التفاتی چنان بسخنان پست بهتان
خطا اندیشان نفرمودند بعد از اجتماع عساکر ظفر فرجام سلطنت پناه حاجی محمد خان از استراباد بجانب
خوارزم روانه فرمود حضرت اعلی بفیروزی و اقبال از بسطام کوچ کرده از راه جاجرم روانه شدند
در خلال این احوال بخاطر انور خطور کرد که یکی از ملازمان جان نثار رکاب اقدس را برسم رسالت
نزد عبدالمؤمن خان فرستاده کتابتی مشتمل بر نصایح مشفقانه و سخنان دلپذیر پادشاهانه و وعده
و وعید با قلمی فرمایند روح الله بیگ ذو القدر بیساول صحبت را متقلد این خدمت فرموده مکتوب
در قلم آمد خلاصه مضمون آنکه چند سال است که او بعزم ملک ستانی همه سال بطرف خراسان نهضت
می نماید و بجهت آنکه ما را در عراق و دار المرز بعضی گرفتاریها بود و او در هنگام فرصت مشهد مقدس
و بعضی از محال خراسان را متصرف شده و در تسخیر سایر محال تک و دو می نمود هر مرتبه که ما آرزوی ملاقات
او از عراق متوجه خراسان شده راه دور و دراز طی نمودیم او مقابل عساکر منصوره در نیامده فرار
بر قرار اختیار مینمود و باین بهانه متمسک بود که پدرم پادشاه است بی رخصت مقابله با پادشاه قزلباش نمی تواند
ازین آمد و شد ولایت خراسان از عبور لشکر طرفین پایمال سم ستور و رعایا و زیردستان آواره
و بیخانمان شدند حالا پدر بزرگوار عالم فانی را وداع نموده سلطنت ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان
بآن والا نژاد قرار گرفت اضداد و بنی اعمام را دفع نموده او را منازعی نماند و بکمال تمکن و استقلال یافته
و عموم سپاه اوزبکیه مطیع و فرمان بردار اند بالجمله برای استخلاص ملک موروثی خراسان کمر همت بتسخیر
آن بسته ایم ان شاء الله تعالی تا درین مرتبه استرداد آن دست نداده معاودت بمرکز دولت ممکن نیست
اگر نصایح مشفقانه ما را اصغا نماید اولی آنست که دست از ملک خراسان که قدیماً داخل ایران موروثی صد سال

این دو دودمان سست باز داشته در مقام اتحاد و الفت بوده باشد. ما نیز جهت جمعیت آوارگان
و آسودگی بیچارگان خراسان بمضمون الماضی لا یذکر عمل نموده بساط منازعت و انتقام را
درنوردیده باز در مقام محبت و دوستی و الفت باشیم و در استقامت امور دولت او سعی نموده
بمال و لشکر معاون و مددکار باشیم و اگر پنبهٔ غفلت در گوش مصلحت خویش نهاده ابواب دوستی
مسدود گرداند و در مخالفت و عناد و لجاج و اصرار نماید و بطریق سالهای گذشته در مقام مکر و
حیله پیش نموده باشد و انعادهٔ فرار که در هنگام استقلال اقتدار پسندیدهٔ عالمیان نیست پیش اندیشه
قتال پای در معرکهٔ مردانگی نهد که دیگر گنجایش بهانه نمانده و در هر محل که مصلحت داند تلاقی
فریقین اینسالها است که در آزادی آن ستم واقع شود تا رعایا از عبور و مرور هر دو لشکر خلاصی
بیابند. الا دانسته باشند که ما متعقب بویرانه قلعهای خراسان نشده بتوفیق الله تعالی اشهب
تیزگام عزم رزم آن عالی نژاد در حرکت آورده تا بلخ و بخارا عنان یکران باز نمی کشیم و خدای داند
که از آسیب لشکر قیامت اثر در آن دیار چه طوفان بلا خیزد و این ابیات در آن نامه مندرج گردید

که ای گوهر خاندان کهن ز من گوش کن عاقلانه سخن
ندارم تمنای آن مرز و بوم که آرم به بلخ و بخارا هجوم
که این لشکر کینه ور بیشمار گذار آورد جانب آن دیار
شود مال تاراج و مردم اسیر وبالی چنین را بگردن مگیر
سخن بشنو از گفت من سر مپیچ بدین ماجرا بیش از این در مپیچ
اگر ملک موروث ما بسپری خرد را بدانش کنی رهبری
نخواهم بجز خراسان زمین مکن تنگ بر خود جهان آنچنین
که تا بلخ پاینده ماند بتو چنان ملک فرخنده ماند بتو

مسیح الله بیگ یساول صحبت ذو القدر را که حامل مکتوب مذکور بود روانه نموده موکب فیروزی
نشان بجانب مشهد مقدس در حرکت آمد چون کالپوش محل نزول سپاه دریا خروش گردید

امارات فتح و فیروزی و علامات نصرت و بهروزی ظاهر شدن گرفت و ولایت پشتاپو تسخیر
اولیای دولت قاهره در آمد احمد سلطان نامی که از نژاد و سلاطین اوزبکیه والی آنجا بود
از قرب وصول موکب همایون پای ثباتش از جای رفته بملازمت ناگزیر گشته افواج اوزبکیه
متفرق شده حکومت آن ولایت بمیرزا احمد سلطان بیات مفوض شد رایات اقبال از کالیفش
از راه جوسقان و جور متعاقب فرهاد خان و امرا که مقدمة الجیش بودند بجانب مشهد مقدس
در حرکت آمد چون موضع استامین از اعمال جوسقان محل نزول موکب همایون گردید منهیان از جانب
فرهاد خان و اهالی مشهد مقدس رسیده خبر رسانیدند که عبدالمؤمن خان والی توران چون بعد
از انتقال والد خود در امر سلطنت استقلال تمام یافت باراده انتظام ممالک بسمت بلخ روانه
شده بجهت اشتداد گرمی هوا شب کوچ میکرد و در وقت سواری ایشیک آقاسیان و یساولان
و اهل خدمت و مقربان یک تیر پرتاب پیشتر امرا و چهرگان و سایر لشکریان یک تیر پرتاب پستر
واو در میان جلوداران و دو سه چهره خدمتگاران و چند از ندما و مطربان طی مسافت می نمود
شبی از شبها که از پهلوی دیهی میگذشتند عبدالصمد بهادر میر آخور عبدالله خان و محمد قلی بهادر بخت گریان
بدیوار پشت آن دیهه در آمده در کنار راه پس دیوار نشسته کمانها بر سر جنگ آورده انتظار
ورود او داشتند بعد از آن مردمی که از پیش میرفتند گذشتند عبدالمؤمن خان با چند نفری که
همراه بودند چون بجای کمینگاه رسیدند هر دو در روشنائی مشعل نشست گشادند از فضل الهی
تیر هر دو بر هدف مراد رسید خطا نشد او از اسب غلطیده ایشان با شمشیرهای آخته بر سر او رسیدند
مشعلداران مشعل را ریخته گریختند. ندما و مطربان تاریک بودند از بیم شمشیر سر خود گرفتند ایشان
فی الفور سر او را جدا کرده سوار شده رو به بخارا آوردند از سنوح این سانحه فتنه و آشوب عظیم در میان
اهل اردو پدید آمد امرا و لشکریان فرد فرد گروه گروه شدند ما از قدیم عبدالمؤمن خان و امرای بلخ از
خزائن و اموال و اثقال آنچه توانستند برداشتند و روی توجه به بلخ آوردند و امرای عبدالله خان
و لشکر بخارا اکثر بیوتات او غارت نمودند و بخارا باز گشتند چون کسی که شایسته سلطنت بود و ما

دربخی را نبود ناچار سلطنت پیر محمد خان که از اطراف شاه کوکنار او را بکار آمده از تلاطم امواج بحر
غضب عبدالمومن خان یکبار افتاده بود راضی شده اسم سلطنت و خانی برو اطلاق نموده
خطبه و سکه بنام او نمودند و امرا به بلخ رسیده بعضی اراده نمودند که پس عبدالمومن خان که طفل
دو ساله است بجای پدر در بلخ بادشاه کرده الکا و ممالکی که در تصرف عبدالمومن خان بود از کنارات
جیحون تا سرحد قزلباش ضبط نمایند این رای مستحسن نیفتاده اراده داشتند که جانی بیگ سلطان
خواهرزاده عبدالله پدر دین محمد خان باقی خان از حبس برآورده امام سلطان بلخ و خراسان را
در قبضه اقتدار او نهند بیکنگی برین کنکاش نموده از تقدیرات ایزدی زوجه عبدالله سلطان
برادر عبدالله خان که بعد از فوت او بحباله عبدالله خان در آمده بود و یک دختر از عبدالله سلطان
در حباله عبدالمومن خان بود الکاه انجمنی نموده ولشس سفیان عرض کردند که چون پسر عبدالمومن خان
طفل است و دیگر از دودمان سلطنت کسی نیست لاعلاج بسلطنت بجهت خواهرزادگی راضی شده ایم آن
بانوی عظمی گفت از دودمان بادشاهی شاهزاده قابل و سزاوار سلطنت هست ایشان استفسار
نمودند گفت شوهرم عبدالله سلطان پسری از جاریه داشت عبدالامین نام بعد از شوهرم چون وی
فوت شد من او را محافظت نموده و از خوف عبدالمومن خان که کمر بقتل اقربا و بنی اعمام بسته بود
من او را تا غایت در لباس دختران پرورده نگاه داشته‌ام با آنست ایشان از تعجب دست داد چه
هرگز نشنیده بودند که عبدالله سلطان را پسری باشد. آن مخدره بعد از آن ایشان را قسم داد که با او غدر
ننمایند همان ساعت او را ملبس بلباس ذکور ساختند و اسم خانی برو اطلاق نموده بر مسند سلطنت
نشانیدند در چند روز بساط سلطنتش از نیرنگی زمانه در نوردیده سلطنت با ابراهیم خان منتقل گشت
بالجمله از وقوع این واقعه هرج عظیم در اوزبکیه بوقوع آمده ابو المحمدی حاکم مشهد مقدس از
آمدن لشکر قزلباش و کشته شدن عبدالمومن خان و بدست در آمدن نیشاپور خبردار شده چون
پای ثبات او باضطراب افتاده میخواست که بلوازم قلعه‌داری پرداخته تا وقتی که مشخص شود که پادشاهی
جنود اوزبک بکدام کس قرار خواهد یافت شهر را محافظت کنند درین اندیشه بود که از قلعه دیجر و در اکان

خبر رسید که فرهاد خان با ده هزار کس از لشکر قزلباش بمدد رسید ابو المحمدی ازین خبر هراسیمه
گشته مجال توقف و قلعه‌داری نیافت و اوزبکیه عموماً مضطرب الاحوال گشته اراده نمودند که شهر
غارت کرده مجحر طلای ضریح مبارک حضرت امام و میل سر گنبد را آنچه حویلی و زیور در آستانه موجود گرفته
شهر را خالی بکنند ابو المحمدی اوزبکیه را از حرکت متقاعد ساخته اوزبکیه در همان شب نالیدی کوچ نموده
براه سرخس بطرف هرات راهی شدند فرهاد خان باستماع این خبر همان ساعت کوچ کرده بمشهد
مقدس آمده داخل شهر شد حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از ورود اخبار بهجت آثار که از عطایای
ایزدی بوقوع پیوسته بود شوق ادراک سعادت طواف و زیارت آستان ملائک آشیان
امام الجن و الانس که مقصد اعلی و غایت غائی این یورش بود سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده
از آنجا کوچ کرده در کنار رودخانهٔ طوس نزول اجلال واقع شد فرهاد خان و امرا و اعیان مشهد
باستقبال موکب همایون آمده در طوس بسجدهٔ اشرف مشرف شدند حکم شد که فرهاد خان و امرا
بتسخیر هرات روانه شوند و آن بلدهٔ فاخره را بتصرف درآورند و هنوز اخبار سلطنت دین محمد خان
و جمعیت اوزبکیه و قرار داد خاطر او چنانچه واقع بود بتحقیق آنجامیده روز دیگر احرام طواف مرقد
منور حضرت امام ضامن ثامن مطاف ملاء اعلی ست بسته روانه شدند چون شعشعهٔ عالم افروز گنبد
مبارک که مهبط تجلیات انوار الهی ست خورشید مثال درخشیدن آغاز نهاد بشکرانه این عطیه ایزدی
پیشانی مسکنت بخاک نیاز بسودند با جهان جهان اخلاص و عالم عالم نیازمندی برهنه پا و گشاده پیشانی طی
مسافت فرموده بزبان حال شاه بدین مقال مترنم بود

شکر خدا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
آن دولتی که می طلبیدیم از خدا	حاصل شد از عنایت حق در برابرم

بعد از تلثیم عتبهٔ علیه تقدیم لوازم دعا و زیارت بجا بباغ آشه ایت برده تولیت آن سرکار
بقاضی سلطان تربتی تفویض یافت سه روز در آن بلدهٔ مکرم رخت اقامت انداخته بود و آن خان
و شاه قلی سلطان با پانصد نفر از امرای عظام و ملازمان رکاب اقدس همراه نور محمد خان بجانب

نهاد آبیورد و فرستاد که مملکت موروث را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و هشتم
شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون فرموده چون بجاجرم رسیدند در آن منزل محمود بیگ شاملو
که در قرب هرات بندر رفته بود از هند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کماهی
حالات خبر داد عرض کرد که دین محمد خان بنوعی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان دست
از آن نمیدارد و حالا و از ده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزاره جات قبایل بر سر او جمع اند اما از
شنیدن موکب همایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در حدود بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند داده و بعد از انکه وصول موکب همایون
بنزول ایشان تحقق گردد و اگر قدرت مقابله نداشته باشد باقی سلطان با دو سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراء النهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچ وجه قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و میخواهد که باسانی مملکت از دست ندهد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد خاطر
و متفکر گشته اند که چه تدبیر اندیشند که نتیجه حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق نشست صحیفه التقدیر آمده صورت مطلوب بر وجه مدعا چهره گشود تبیین این مقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب نموده بر زبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
لشکر اوزبکیه در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و این معنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه ست و محاربه لشکر
و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات توقیف امر نمائیم اوزبکیه بتهیه اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جرار گذاشته خود
بماوراء النهر روند و مهم محاصره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و سعه او قلعه گیری محتمل که معامله بدور و دراز
کشد بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستیم که یک منزل بازگشته آوازه در اندازد که از
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند

و موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق بازگردید هرگاه خبر بازگشتن قزلباش
باوزبکیه رسد بدین اضطرار از اندیشه قلعه داری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم تسخیر و تعاقب
امرا و ضبط مشهد مقدس و آنحدود عاجلاً از هرات بیرون آیند ما اردو و اغرق را با جمعی که اسب
زبون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرهادخان ملحق گردیم
و مقید بآمدن لشکر گران نشده بایلغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعه داری و قلعه بندی ندهیم
انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که حسب المدعا
تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب رای این مقدمه را پسندیده داشتند علی الفور رقمی بفرهادخان
نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشد حسب الفرموده
عمل نموده یک منزل پس نشستند و کس نزد الله وردی خان و گنجعلی خان که با لشکر فارس و کرمان
و طبس آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاد که مقید بآوردن لشکر نشده خود با جمعی که
اسب ایلغار داشته باشند جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون رسانند
جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر و پادشاه علی سلطان میر عسکر و سرکرده لشکریان در اردوی معلی
گذاشتند که باهستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غره شهر محرم الحرام
سوار شده برهنمونی تایید اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلغار روانه گشتند و در راه فرهادخان و امرا
که یک منزل از قلعه باغندیس آمده بود بموکب همایون پیوستند و الله وردی خان و گنجعلیخان نیز اردوی
خود را گذاشته با جمعی که اسپ ایلغار داشتند ایلغار کرده در سر پل هرات نزدیک بموکب همایون پیوستند
مجملاً موکب همایون مسافت ده روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در حوالی
سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بمخالفان رسید و صباح روز شنبه صف قتال آراسته گشته
فیمابین در رباط پریان محاربه اتفاق افتاده ذکر محاربه شاه جهانپاه با دین محمد خان اوزبک و ظفر یافتن
بعون عنایت الله تعالی در فوق رقم پذیر کلک سوانح نگارش که دین محمد خان از موکب همایون خبر
آمدن فرهادخان و امرا را شنیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباش باوزبکیه

نادانی بود بود فرستاد که مملکت موروث و را بدست آورده بمشار الیه سپارند و در بیست و هشتم
شهر ذیحجه از مشهد مقدس بیرون فرمود و چون بجاجرم رسیدند دران منزل محمود بیگ شاملو
که در قرب هرات بندر رفته بود از هند بازگشته بهرات آمده از جمیع احوال آنجا واقف بود از کماهی
حالات خبر داد عرض کرد که دین محمد خان بنوعی دل در سلطنت خراسان بسته که آسان دست
از آن نمیدارد و حالا او را از ده هزار اوزبک جرار و سه هزار از هزاره جات قبایل بر سر او جمع اند اما از
شنیدن موکب همایون شاهی بدین مقام اطلاع ندارد و گمان دارد که هنوز در جاده بسطام اند قرار
مقابله و مقاتله فرهاد خان و امرای عظام که در پیش رفته اند داده و بعد از آنکه وصول موکب همایون
نزول ایشان تحقیق کرده و اگر قدرت مقابله نداشته باشد باقی سلطان با دو سه هزار کس در قلعه هرات
گذاشته خود بماوراءالنهر میرود که لشکر جمع نموده بخراسان آید بهیچوجه قطع تعلق از خراسان نمی نماید
و میخواهد که باسانی مملکت از دست نداد چون بر قول او وثوق و اعتماد نبود حضرت اعلی متردد خاطر
و متفکر گشتند که چه تدبیر اندیشند که متیح حصول مقاصد باشد از الهام ربانی تدبیری بخاطر اشرف رسید
که موافق مشیت حضرت تقدیر آمده صورت مطلوب بر وجه مدعا چهره گشود تبیین این مقال آنکه بعد از اطلاع
بر احوال هرات ارکان دولت قاهره را طلب فرمود و بر زبان الهام بیان گذرانیدند که جمعی کثیر از
لشکر اوزبک در هرات اند اگر فرهاد خان و امرا که پیش رفته اند پیشتر روند اوزبکیه دلیرانه با ایشان
محاربه می نمایند و این معنی لایق دولت قاهره نیست زیرا که پادشاه ایشان همراه نیست و محاربه لشکر
و ثبات قدم ایشان در معرکه که پادشاه همراه باشد نسبت بمحاربه امرا و سرداران نمیدارد و محتمل است
که چشم زخمی بسپاه قزلباش رسد و موجب دلیری اعدا گردد و آن گروه را اگر تا رسیدن رایات
نصرت آیات متوقف امر نمائیم اوزبکیه تهیه اسباب قلعه داری پرداخته لشکری جرار گذاشته خود
بماوراءالنهر روند و مهم بمحاصره قلعه رسد بنا بر استحکام قلعه و متعسر قلعه گیری تحمل که معامله بدور و دراز
کشد بخاطر چنین خطور می نماید که کس نزد فرهاد خان فرستم که یک منزل بازگشته آوازه در اندازد که از
جانب عراق و آذربایجان خبر متوحش رسیده که رومیه انتهاز فرصت کرده بممالک محروسه آمده اند

و موکب همایون شاهی ازین خبر مضطرب شده بجانب عراق باز گردیده هرگاه خبر بازگشتن قزلباش
باوزبکیه رسد بدین اضطرار از اندیشهٔ قلعه‌داری باز آمده شک نیست که دلیرانه بعزم دستبرد و تعاقب
امرا و ضبط مشهد مقدس و آنحدود عاجلاً از هرات بیرون آیند مااردو و اغروق را با جمعی که اسب
زبون داشته باشند گذاشته فوجی که اسب کوتل داشته باشند ایلغار نموده بفرهادخان ملحق گردیم
و مقید بآمدن لشکر گران نشده بایلغار بر سر ایشان رویم و فرصت قلعه‌داری و قلعه‌بندی ندهیم
انشاء الله تعالی اگر خدای خواسته باشد و تدبیر موافق تقدیر افتد محتمل است که بحسب المدعا
تمشیت پذیرد و جمیع عقلا و ارباب رای اینمقدمه را پسندیده داشتند علی الفور رقمی بفرهادخان
نوشته فرستادند که بقاعده که مذکور شد بیک منزل بازگشته مترصد موکب همایون باشد حسب المقرر
عمل نموده یک منزل پس نشستند و کس نزد الله‌وردی خان و گنجعلی خان که با لشکر فارس کرمان
و طبس آمده داخل الکای خراسان شده بودند فرستاده که مقید بآوردن لشکر نشده خود با جمعی که
اسب ایلغار داشته باشند جریده ایلغار کرده در حدود غوریان خود را بموکب همایون رسانند
جناب اعتماد الدوله حاتم بیگ وزیر پادشاه علی سلطان میر حسکر و سایر لشکریان در اردو و اغروق
گذاشتند که باهستگی کوچ کرده می آمده باشند و در وقت پیشین روز یکشنبه غرهٔ شهر محرم الحرام
سوار شده برهنمونی قاید اقبال همعنان فیروزی و اجلال بایلغار روانه گشتند و در راه فرهادخان امرا
که یک منزل از قلعه باغندیس آمده بود بموکب همایون پیوستند و الله‌وردی خان و گنجعلیخان نیز اردو
خود را گذاشته با جمعی که اسب ایلغار داشتند ایلغار کرده در سر پل هرات [illegible] بموکب همایون پیوستند
مجملاً موکب همایون مسافت ده روزه راه در چهار روز طی فرموده روز پنجشنبه ماه محرم الحرام در [illegible]
سالار هرات که چهار فرسخی شهر است بمخالفان رسید و صباح روز شنبه صف قتال آراسته گشته
فیمابین در رباط پریان محاربه اتفاق افتاد ذکر محاربهٔ شاه جمجاه با دین محمدخان ازبک و ظفر یافتن
بعون عنایت الله تعالی در فوق رقم پذیر کلک سوانح نگار شد که دین محمدخان از موکب همایون [illegible]
آمدن فرهادخان و امرا را شنیده از شهر بیرون آمده بود که خبر بازگشتن امرای قزلباش [illegible]

مذکور شده در میانه اوزبکیه بیچ گشت امرا از فکر قلعه و ترتیب اسباب قلعه‌داری انداخته بعزم
استیصال ایشان پیش آمده بحوالی پل سالار فرود آمده بود که شب یکی از اعراب که حضرت
اعلی شاهی را و حضرت اعلی را بر سر پل دیده بود آمده و وصول موکب همایون شاهی خبر داده و
از کیفیت و کمیت لشکر پرسیده و گفته اند که مردی با آنحضرت بوده‌اند اما لشکر قزلباش از عقب
بلافاصله می آیند امرا و ریش سفیدان کنکاش بمیان آورده در انمی بمحاربه قزلباش نمی شدند
مصلحت دیدند که بازگشته بهرات رویم و نامه دوستانه باین مضمون قلمی نموده اعلام نمائیم که بعون
الله تعالی و حسن موافقت حضرت اعلی و یمین همت ایشان از تسلط و استیلای عبدالمومن خان
فراغت حاصل شد و امرای اوزبکیه طوق فرمان برداری این محب بر گردن جان نهاده اند
اکنون سخن همان است که عرض شد خراسان بما ازمان تعلق دارد و ما روی توجه بماوراء النهر که مرکز
دایرهٔ دولت این سلسله است داریم مشهد مقدس و نیشاپور و توابع بعضی محال را که خالی کرده بملازمان
سپرده‌ایم چون درین وقت بردن خانه کوچ متعذر بود تکیه بر عنایت و الطاف شهریاری و مروت جبلی
ایشان کرده فرزندان و اهل و عیال خود و امرا و اعیان اوزبکیه را که آنرا در قلعهٔ هرات گذاشته ناموس
خود را بملازمان آنحضرت سپرده ایم همت دریغ نفرمایند که انشاء الله تعالی بدان حضرت اعلی تصرف در آید
و بنیان سلطنت استحکام یابد در سپردن هرات و سایر محال خراسان از فرمان آنحضرت تخلف نخواهد بود پس
باید کسی فرستاده گفتگوی صلح بمیان آوریم و محاربه با پادشاه قزلباش صلاح الوقت دولت نمیدانیم
دین محمد خان در جواب گفت که اگرچه این رای پسندیده است اما وقت بسیار تنگ شده قزلباش
نزدیک رسیده اگر امشب کوچ کرده روی بشهر آوریم نصف لشکر پراگنده میگردد و در شهر آنقدر
فرصت نخواهد شد که اسباب قلعه‌داری آماده ساخته روانه شویم و بی جنگ و جدال گرفتار عار فرار
میگردیم بهتر آنست که مردانه روی بمعرکه کارزار آوریم اگر غالب گردیم فهو المطلوب و اگر مغلوب شویم
شکست یافتن از پادشاه بزرگ عالیشان عیب نیست بهادران اوزبکیه بجهت آنکه به جبن و بزدلی
منسوب نگردند ناچار تن بمحاربه در دادند دین محمد خان از غایت جهل و غرور محاربه قزلباش را

آسمان پیوند اشته نوعی شعلهٔ غضب و نخوت و پندار در کانون ضمیرش زبانه کشیده بود که بجز شعلهٔ
تیغ آبدار انطفا نمی پذیرفت صباح آن روز که جمعهٔ ششم محرم الحرام بود طلیعهٔ لشکر قزلباش ظاهر شد
دین محمد خان چرخچی و جوانغار و برانغار برآراسته و باقی سلطان برادرش را با میرزا عبید الله
منقط و حاجی بی حاکم هرات در دست راست و بعضی امرا در دست چپ و قول گذاشته و مقرر کرد
که هرگاه از جانب قزلباش غلبهٔ لشکر ملاحظه فرمایند بی تاخیر با لشکر قول حمله انداخته همت بانهزام لشکر
قزلباش گمارند و خود یکهزار نفر از یکه جوانان گزیده و اعتمادی همراه گرفته در دست چپ ایستاده مقرر
نموده بود که اگر لشکر اوزبک غالب گردد و اگر مغلوب این هزار کس ازو جدا نشوند و رایات
جلال چون به پل سالار رسیدند از حرارت هوا و شدت ایلغار اکثر اسپها مانده بودند از ملازمان
رکاب اقدس زیاده از سه چهار هزار کس بموکب همایون رسیده بودند و با قشون فرهاد خان و امرای
چرخچی بده هزار نمیرسیدند تکیه بر عنایات الهی و اقبال پادشاهی کرده فرهاد خان و ذو الفقار خان و امرای
چرخچی را با چهار پنج هزار کس پیشتر فرستادند و قول همایون بوجود اقدس آرایش یافته امرا و قورچیان و غلامان
دست راست و دست چپ هر یک در محل خود قرار گرفتند و چون در رباط پریان تلاقی فریقین روی داده
چرخچیان هر دو گروه بیکدیگر آویختند غازیان غلام تیز عنانی کرده بیکبارگی بصورت اجتماعی خود را
بمخالفان زده چرخچی اوزبک را منهزم ساختند و تمام لشکر بهوس مردانگی داد و دویدن بسر و آخر مه
روی بمخالفان آوردند چنانچه بر سر فرهاد خان کسی نمانده بود و باقی سلطان چون انهزام لشکر چرخچی مشاهده
نمود با لشکر جرانغار حمله انداخت جنود چرخچی قزلباش تاب صدمهٔ آن لشکر نیاورده بازگشتند و چون
فرهاد خان علمی که علامت سردار لشکر است همراه نداشت لشکریان چرخچی در معرکه فرهاد خان را نیافتند
که بسر او جمع شوند و از تکیه که بهجوم آورده بود در راه انهزام پیموده شکست فاش خوردند چنانچه شکست
لشکر قزلباش بقول همایون رسیده و نزدیک شد که موجب برهم خوردگی قول گردد و فرهاد خان
با چند نفر در میان معرکه مانده خود بمباشرت حرب شده در اثنای کر و فر زخم دار گشته طریق انهزام پیموده
بین الاقران تهمت زده گریزنده و بدنام انهزام شده غبار فرار بر چهرهٔ روزگار او نشست چون حضرت اعلی

مشاهده فرمودند که فرهاد خان و امرای چرخچی منهزم شده شکست بر لشکر آذربایجان افتاد الله‌ویردی‌خان
و قورچی باشی و امرای عظام و قورچیان و غلامان دست راست و دست چپ را رخصت محاربه داده
حسب الامر اعلی بمدافعه اعدا اشتغال نمودند و از آنطرف نیز لشکر جرانغار و برانغار بمعرکه کارزار شتافته هردو
سپاه بیکدیگر آمیختند گرد معرکه نبرد بفلک تیزگرد رسید اگرچه اکثر اوزبکیه در آنروز از وصول موکب
ظفرقرین شاهی واقف شده دل از دست داده بودند اما پای ثبات و مصابرت ورزیده جنگهای
مردانه نمودند آخرالامر از صدمات دلیرانه دلاورانی که از قول همایون و در رکاب اقدس بجنگ مامور
شده بودند تزلزل باحوال اوزبکیه راه یافته از ستیز و آویز عاجز آمده روی بانهزام نهادند و نسیم
ظفر و فتح و فیروزی بر ناصیهٔ احوال غازیان جان نثار وزیدن گرفت دین محمد خان که شکست لشکر
اوزبک مشاهده نمود با یکهزار نفر برادران نامی که همراه داشت از طرف دست چپ که مقابل قول
همایون بود باراده آنکه خود را بقول همایون رساند پیش راند و از کثرت گرد و غبار مشاهدهٔ محاربات
نکرده حضرت اعلی با بعضی از مقربان و ملازمان رکاب اشرف که کما بیش دویست نفر بودند در معرکه
ایستاده که سلطان علی سلطان چکنی و لله بوداق خان با بعضی دلاوران که پیشتر در موکب همایون
بودند ملاحظه نمودند که از میان نی زاری که در آن حوالی بود طلیعه لشکر نمایان شده برق کلاه خود و درع
و خفتان درخشیدن گرفت بحضرت اعلی خبر داد ملازمان رکاب اقدس از کثرت لشکر مخالف و قلت جنود
مسعود اندیشیده بقدری پریشان خاطر گشتند حضرت اعلی از این معنی اطلاع یافتند بنور فراست دانستند
که دین محمد خان است که بعزم نبرد همایون آمده در کمال تهور و مردانگی بملازمان رکاب ظفر انتساب
خطاب کردند که چه ایستاده اید از عار فرار اندیشیده مردانه قدم در کارزار نهید که بمردی کشته شدن
به از زندگانی و حیاتی است که بی ناموس شده باشیم بیت

بیا تا همه تن بکشتن دهیم	مبادا که فرصت بدشمن دهیم

چنین مسموع شد که اول کسی که از جوانان قزلباش اسب جهانید و بهادری از بهادران اوزبک
را انداخت علی بیگ مهرسطاره ولد احمد آقا کرایبار استاجلو بود و همچنین یک یک از جوانان نصرت

پیشش که پیشتر در رکاب موکب همایون بود باستقبال آن طبقه کردند هر کدام یکی از مخالفان را که اسپ
جلادت پیش رانده بودند از صدر زین ربوده با پنجاه و چهل نفر بهادر را بر خاک هلاک انداختند
چون قضا گرداد بار بر فرق دین محمد خان بخته بود عنان یکران باز کشیده به پیش آمدن دلیری نتوانست
کرد خوف و دهشت بران گروه استیلا یافته روی از معرکه برتافتند حضرت اعلی خواستند که بنفس
نفیس مباشر حرب گشته با دین محمد خان در آویزند و باقبال او را بدست آورند ملازم گچلیخان
رسیده و از جانب او پیغام آورد که قول دین محمد هنوز در عقب است از انجهت حضرت اعلی از آن
اراده منصرف گشته صبر کردند که بقول او رسید آما غازیان دست از تعاقب باز نداشته
بسیاری از بهادران را بر خاک هلاک انداختند دین محمد خان زخم سنان یافته از معرکه بدر رفت
کاول بیگ گرجی که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت میگفت که من بدین محمد خان زخم زده ام
طاقیه اش افتاده دیدم که یکی از بهادران طاقیه از سر خود به برداشت و بر سر او نهاد و خود سر برهنه
میرفت دانستم که سردار لشکر اوست و آن طاقیه را یکی از غازیان برداشته از اوزبکان
یکدو نفر تصدیق نمودند که طاقیه خانست و چند دیگر قبول نداشتند و این دعوی را کس از
کاول بیگ قبول نمی کرد میرزاده طالش بدال بیگ نام او منازع بود میگفت که دین محمد خان را من
زخم زده ام مسعود اوراق گوید از مولانا ابراهیم مشهدی که سابقا از منسوبان میرزا ابوطالب رضوی
بود و در فترت اوزبکیه بهرات افتاده منشی میر قلبابا کوکلتاش و بعد از آن منشی دین محمد خان شده در مجلس
کنکاش راه یافته بود خصوصیات احوال دین محمد خان و شرح جنگ مذکور بنوعی که بتجربه پیوست از و
استماع شده میگفت که من همراه خان بودم در وقت که بقصد قول همایون رانده در میان نی زار
بیرون آمده مشاهده نمود که اندک مردمی ایستاده اند و از دور سیاهی بنظر در آمد بهادران را تصور
که رایت همایون شاهی است که از دور سیاهی می نماید از حمله دلیرانه آن جماعت و مشاهده آن سیاهی
رعب و هراس در دلها افتاده عیان اوزبکیه و اتالیقان که همراه بودند عنان او را گرفته عرض
کردند که مردم شکست خورده لشکر قریب بشهر رسیده اند و پس عیش ما را بمیان بیگانه و کیس را

از نا امید نجات نیست کار از سعی و کوشش گذشته با وجود آن حضرت خان سلامت است و آسیبی نرسیده و کار صعب نزد شده بیرون می باید رفت چون خان آثار کراهیت حرب و خوف در ناصیهٔ آن مردم مشاهده نموده دانست که دل از دست داده اراده فرار دارند ناچار روی از معرکه برتافت اما چون عنان گردانیده دو گام پس نهادند بنوعی تفرقه و پراگندگی در میان آن جماعه واقع شد که با دین محمد خان زیاده از بیست نفر نماند قزلباش از عقب می آمد دو سه مرتبه داخل ایشان شدند و صبر نیز در حین فرار بجان رسیده بود اما از رفقا بیرون کرده در حوالی چهل دختران مشاهده شد که خون بسیار از جیب و بغل او در فوران آمده در انجا بمن بخصت داده گفت تو اهل و عیال در شهر داری بکجا می آئی باز گرد من از آنجا باز گشته خود را بشهر انداختم تا وقتی که استقامتی پیدا شد و باقی سلطان با سی چهل نفر جوان از معرکه بیرون رفته بطرف کوهستان افتاده راه شبرغان و اندخود پیش گرفته بنجارا رفت و بحسب تقادیر الهی او در ماوراء النهر ترقیات عظیم روی داد القصه در ان جنگ بسیاری از معارف سپاه کشته شده اکثر امرای اوزبکیه خصوصاً حاجی بی حاکم هرات و قاجی بهادر و میرزا عبد الله منقط و محمد جراولی و محمدیار اغلان و سائر امرا بعضی در معرکه بقتل رسیدند و بعضی گرفتار شدند و از سرداران معتبر کسی بیرون نرفت غازیان جلادت شعار با سرخیابان و حوالی کارزرگاه و از انجا تا کهدستان مخالفان را تعاقب نموده بقتل یا فرا اکرده عدد قتیلان بچهار هزار کس رسید اما از شدت ایلغار چند روزه و بسیاری تک و تاز در معرکه سردی و حرارت هوا اکثر اسپهای لشکریان از حرکت باز ماند و پیشتر نتوانستند رفت و شب نیز حایل شد و از جماعت اوزبکیه که از معرکه جان بسلامت بیرون بردند هر کس که اهل و عیال و علاقه در شهر داشت روی بشهر آورده دست عیالان گرفته از متعلقات انچه توانستند برداشته راه چیه و فاریاب پیش گرفتند و جمعی که علاقه در شهر نداشتند از جنگاه راه فرار پیمودند حضرت اعلی شاهی ظل الهی بفیروزی و اقبال بکاروان سرای پریان سواد هرات رسیده بشکرانه این موهبت علیه که از عطایای ایزدی قرین حال گشت ملتفت استیصال بقیة السیف که اکثر

ضعفا و اطفال و عورات همراه داشتند لشکر اغماض فرمودند و لشکریان در سر خیابان فرود آمدند
و درین معرکه از عساکر منصور هر کسی که نام و نشانی داشته باشد بغیر از ولی بیگ یوزباشی استاجلو
و قاسم بیگ حیاوه ارشاملو ضایع نشد و عدد کشتگان قزلباش به صد نفر نرسید اهالی هرات و سایر
قبایل و هزارجات قپچاق و تیموری و ظاهری و جمشیدی بملازمت اشرف سرافراز گشته بالتفات
شاهی اختصاص یافتند از اهالی غوریان خواجه جلال الدین اکبر جمعی را با خود متفق ساخته پیشتر از
وصول موکب همایون بر سر قلعه غوریان آمده شاه تیم بیگ کلته حاکم آنجا را محاصره نمودند و جمعی قزلباش
ملازمان تنجیلخان نیز حسب الامر بدان خدمت مامور شده بودند شاه تیم کلته و برادرانش چون از
حقایق حالات خبر یافتند چاره بجز فرار نیافته خود را از طرفیکه مردم کمتر بودند بیرون انداخته راه
فرار پیمودند بسیر و میان خبردار شده تعاقب کردند جمعی کثیر از اوزبکیه مقتول و گرفتار شدند شاه تیم کلته
با چند نفری بدر رفت اما چون ادبار بآن طایفه روی آورده بود شاه تیم کلته در حدود درکو بدست غازیان
رسید بنحو اسعت فی الجمله از تلخکامی شیرین کام کرده بود اشتیاق بانی رسید و بلی حمایا چنان سطر اقی بر سر او زده
که از اسب غلطیده بر خاک مذلت افتاده بود ساعتی بیهوش افتاده بود صاحبان غازیان رسیده او را
شناختند محبوس و مقید گردانیده در هرات بنظر اقدس آوردند و درین اثنا خبر کشته شدن ابن محمدخان
رسیده بتحقیق پیوست اما طرق کشته شدن او که بر چه نهج واقع گشته معلوم نشد بعضی گفتند که در معرکه
بقتل رسیده جسد او میان کشتگان بوده که در آن بی رو افتاده اما تقریر مولانا ابراهیم منشی که بتجربه
پیوسته و گفته بود که با جمعی دختران همراه بودم منافی این قول است آنچه بصحت پیوسته آنست
که چون بحوالی مارو چاق رسید اهل قپچاق رفته که غذائی بجهت او بهم رسانند جماعه مذکور از حال او
خبر یافته بر سر او آمده کار او را باتمام رسانیدند القصه در همانجا رخت بسرای آخرت کشیده رفقا
جسد او را در آب مرغاب انداختند حضرت شاهی ظل الهی بشکرانه عطایای الهی که قرین حال خیر مآل
گشته بود بموازی یا صد تومان عراقی بعموم رعایا و عجزه و زیردستان عراق تصدق فرمودند
میرزا علی بیگ کرامالو را بسم رسالت بجانب هندوستان فرستاده مکتوب صداقت اسلوبه

مخصوص بحقیقت فتح خراسان و بیان محاربهٔ دین محمد خان بحضرت بادشاه عالیجاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
مرقوم قلم مشکبار رقم گرزیده چنین محمد قلی بیگ ایک آقاسی ترکمان را برسالت روم تعیین فرموده مکتوب
محبت اسلوب بسلطان محمد خان بن سلطان مراد خان فرمان فرمای ممالک قیصری نوشته از فتوحات
که روی نموده بود اعلام فرمودند و بوداق خان و شیخی از قورچیان را که همراه نور محمد بمرو شاهجهان
فرستاده بودند ایشان بآئین شایسته بآنطرف رفته چون بباغ باد رسیدند محمد ابراهیم سلطان
ولد محمد حسن سلطان که از بنی اعمام عبد الله خان و خالوزاده عبد المومن خان جوان مبیح
هژده ساله بود در باغ باد بحکومت قیام داشت از اخبار بر خوردگی ماوراء النهر و آوازهٔ وصول
موکب ظفر قرین شاهی و رسیدن نور محمد خان با لشکر قزلباش که مقارن یکدیگر بوقوع پیوست
تزلزل باحوال او راه یافته متوجه است که فوراً خود را بمرو رسانیده از راه چهار جوی بنجارا رود
قورچیان عظام و غازیان جنگی کالبرق الخاطف بطلب شتافته کالهالة بالبدر او را درمیانه گرفتند
او در تکیه که در ملازمت او بودند تاب صدمهٔ قزلباش نیاورده بعد از محاربه راه انهزام پیمودند
محمد ابراهیم سلطان بدست غازیان ظفر نشان در آمده چنین ولایت نسا و ابیورد تبصرف در آورده
روی توجه بمرو شاهجهان نهادند و سلیمان یساول و ولی محمد سلطان برادر دین محمد سلطان که
در مرو بودند از آوازهٔ وصول موکب همایون دور و دور نور محمد خان پریشان خاطر گشته اکثر قبایل
که در ولایت مرو اقامت داشتند بل عامهٔ آن دیار را بجانب نور محمد خان که وارث آن ملک
بود راغب یافتند لاجرم توقف را محال انگاشته در کمال یاس و حرمان دل از ملک و مال برداشته
از راه چهار جو بنجارا شتافتند اهالی مرو شعار دولتخواهی نور محمد خان ظاهر ساخته باستقبال
او شتافتند اهالی و سرخیلان قبایل جلایر و علی آیلی و ساطلو و سایر ترکمانان آنحدود و جمعی کثیر
بر سر نور محمد خان جمع شده بعنان ظفر و اقبال بخطهٔ مرو در آمدند در آن ولایت خطبه و سکه
باسم سامی و لقب همایون آرایش یافت بوداق خان و امرا و قورچیان بمیامن دولت
ابد پیوند شاهی نور محمد خان را بر مسند سلطنت ملک موروث متمکن ساخته ابراهیم سلطان را

مصحوب قوچی از غازیان قزلباش بخدمت اشرف فرستادند دار السلطنت هرات بعز مجالست
محفل ارم تزئین سرفراز گشته منظور انظار عواطف و الطاف شاهی گردید حضرت اعلی خاطر
او را بتوجهات خسروانه اطمینان داده بودند عاطفت بخشش از پیش یافت و او را بطهماسب قلی
بیک کرچی غلام خاصه شریفه سپردند که معزز و محترم نگاهدارد همچنین از جانب حاجی محمد خان نیز
عرائض اخلاص آئین رسید که بیمن توجه و الطاف شاهی ممالک خوارزم بدستور زمان سابق
متصرف در آمده و عرصه این ولایت از خار و خاشاک ارباب خلاف پاک گردید و دیگرباره این
دولتخواه بر سریر عز و جاه تمکین یافته همواره زبان حال بدین مقال گویاست بیت

اگر هر موی من گردد زبانی	بود در هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم	ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

در آغاز جلوس همایون که جهال اعلی محافظان بر قلعه نهاوند تعیین نموده بود و بعد از آن که فیما بین
حضرت اعلی شاهی و سلطان مراد خواندکار روم صورت صلح روی نموده چون شرط شده بود که
مابین انعقاد صلح آنچه در تصرف منسوبان طرفین باشد کما کان مستمر بود و از جانبین تعرض نرود
بدین جهت قریب پانزده سال آن قلعه در تصرف رومیان ماند و چون قلعه نهاوند خراب بود و علوفه
و مرسومات و محافظان از خزانه بغداد داده می شد هر چند درین طرف بنابر درست پیمانی متعرض
آن نمی شدند اما از امرای آن سرحد بغایت دشوار نمود که رومیه ده روزه راه از میان الکای قزلباش
گذشته به قلعه مذکور که وسط معموره قلمرو علیشکر بلکه عراق عجم است آمد و شد نمایند مکرر حقیقت
بوزرا و ارکان دولت پادشاه روم اعلام کردند که بودن این قلعه که چهار دیواری بیش نیست
منفعتی از آن بدیوان پادشاهی نمی رسد و بالاخره موجب فساد و قصور بنیان مصالحه و اتحاد است
اولی آنست که آن قلعه خراب شود و رومیه بنابر سست پیمانی و وکلاء عظمای روم قبول این معنی نکردند بعد
از فوت سلطان مراد خان پسرش سلطان محمد خان پادشاه شد در ممالک روم اوباش و بیدولتان
هر طبقه سر بشورش و فساد بر آورده خود را جلالی نام کردند و نهب و غارت ممالک می نمودند

وسررشته دولت از انتظام افتاده سلطان محمد خان را از طغیان جلالیان قدرت تام بر دفع آن
اختلال نبود و سپاهیان آن سرحد نیز از وقوع این حالات اطاعت اوامر پادشاهی خود نمی‌نمودند
غلامان بغداد بکر سرحالمی را که از پادشاه منصوب بود بیرون کرده از دن احمد نامی از
آقایان بغداد را بر خود حاکم کرده علوفه غلامان نهاوند را که از بغداد داده می‌شد باز گرفتند
بعضی از آن جماعت بجهت باز گرفتن علوفه و مرسومات پراگنده گشته بعضی دیگر حصار نهاوند
را پناه خود ساخته سر به طغیان بر آوردند و متعرض قری و مزارع آنجا گشته روز بروز
در طغیان و بی‌اعتدالی می‌افزودند آخر الامر باستصواب پاشای بغداد خراب شد بالجمله
بعد از واقعه سلطان مراد خان خوندکار روم و جلوس سلطان محمد خان اجامره و اوباش روم
و بیابانشینان اکراد سر بشورش و فساد بر آورده خود را جلالی نام نهاده نهب و غارت ممالک می‌نمودند
چون سلطان محمد خان قدرت تام بدفع آنجماعت نیافت و از این شورش و آشوب احوال مملکت
بی‌سامان گشته پاشایان سرحد اطاعت فرمان پادشاه نمی‌کردند و دماغ هر یکی را بسودای
خودسری شوریده داشت اما حضرت اعلی شاهی ظل اللهی از نقض عهد و پیمان برحسب ولا
تنقضوا الایمان بعد توکیدها احتراز نموده اصلا تغییر و اختلالی در امر مصالحه نمی‌دادند اما شرایط
و آداب صلح چنانچه از این طرف مرعی بود از آن طرف مسلوک نبوده بر امور ناشایست اقدام
نموده بی‌ادبیها از ایشان بظهور می‌آمد و مکرر اعمال قبیحه پاشایان سرحد بپادشاه روم و وزرای
عظم اعلام می‌شد نتیجه بر آن مترتب نگشت و در سلوک ناپسندیده اصرار نمودند مجملا افعال ذمیمه
مردم سرحد از حد اعتدال تجاوز نمود و بسرحدی انجامید که زیاده از آن تاب تحمل مقتضای غیرت
و حمیت شاهانه نمی‌نمود و بخاطر فیض مظاهر اشرف رسید که چون رومیه با قزلباش بد معامله شده‌اند
در هنگام فرصت بالقوه خود را بالفعل می‌آورند و عذر نمی‌پذیرند و بصورت مملکت شیروان
و آذربایجان را که ملک موروث همایون در تصرف جمعی بیدولتان و جلالی که از پادشاه خود هم
عاصی اند گذاشتن و فرصت از دست دادن از عقل دور است لاجرم استرداد ملک موروث

بنجاح فیض مظاهر تصمیم یافته باین عزم صواب از دار السلطنت اصفهان بر جناح استعجال در
یازده روز به تبریز رسیده صبح روز دوازدهم در حینی که علی پاشا حاکم تبریز بجهت تنبیه و تادیب
متمردان اکراد لشکر تبریز و نخجوان و ایروان جمع نموده بر سر ایشان رفته بود بحوالی شهر شدند
چون قریه قوشچ که از آنجا تا شهر سه فرسخ است رسیدند رعایا و مردم آنموضع تاج قزلباش
دیدند فی الفور شعار دولتخواهی ظاهر ساخته بی آنکه از تشریف قدوم همایون اعلی خبردار کردند
تاجهای خود را که در زمین ها دفنها و نهانخانها پنهان کرده بودند بیرون آورده فرق مباهات خود را
بدان افسر گرامی داشتند و هر کس از رومیه که در انجا بود بقتل در آوردند پیش جنود منصوره فتاده
صدای بهجت افزای الله الله که شیوه و شعار طائفه رفیعه قزلباش است باوج آسمان رسانیدند
و از آنجا جمعی را پیشتر فرستادند اگر فرصت یابند خود را القلعه اندازند اما جمعی از اهل قلعه که
بیرون آمده در میدان بازار بسودا و معامله مشغول بودند غلغله نشاط اهل تبریز بگوش
ایشان رسیده تصور نمودند که اجامره و اوباش سرحد از خالی بودن شهر و قلعه خبر یافته بطمع
نهب و غارت آمده اند احتیاط کرده مقارن وصول مقدمة الجیش خود را القلعه انداخته دروازها
را بستند و اهل تبریز از آمدن لشکر قزلباش و موکب مسعود شاهی خبر یافته اکثر در خیابان بسعادت
رکاب بوسی فائز گشتند مردم آن ولایت از رومیه انچه در شهر و نواحی بود گرفته بپایه سریر اعلی آورده
بقتل ایشان مبادرت می نمودند و اجامره و اوباش سرحد بخیال نهب و غارت آمدن دلیری و جسارت
نموده اند قاصدان سریع السیر نزد علی پاشا فرستاده او را ازین حال خبردار گردانیدند علی پاشا عنان
عزیمت بصوب مراجعت منعطف ساخته در موضع صوفیان که شش فرسخی تبریز است فرود آمدند
علی پاشا خلیل پاشا محمود پاشا با پنجهزار کس کماپیش که همراه داشتند کوچ کرده و پیش آمدند در همان
شب رایات جلال از شنب غازان کوچ کرده بعزم رزم مخالفان در حرکت آمده در موضع
[illegible] سرای که دو فرسخی شهر است نزول فرمودند روز دیگر ذوالفقار خان چرخچی لشکر ظفر اثر را
بمقابله رومیان فرستادند هر چند مهم ایشان بمجرد توجه یکی از اعاظم امرا و فوجی از دلیران لشکر

ظفر انتما بکفایت مقرون می شد و احتیاج نهضت موکب همایون نبود اما حضرت اعلی از نهایت
حزم و احتیاط که از شعار ارباب خرد و دانش است بمضمون این قول **بیت**

دشمن اگر پشه است سهل نباید گرفت	آتش اگر ذره ایست خرد نباید شمرد

عمل فرموده میمنه و میسره همایون را بمردان کار و دلیران کارزار استحکام داده خود بنفس نفیس دلپذیر
در قلب قرار گرفته اعلام نصرت فرجام افراختند و بسته رزم متناقب چرخچیان بحرکت آمدند
صدای کرنای نفیر کوس و کوس در گنبد نیلگون فلک پیچیده از آنطرف نیز پاشای مذکور چنانچه
داب و عادت رومیانست عرابهای توپ و ضربزن را بیکدیگر استوار نموده با توپچیان و ینکچریان
پیش انداخته با محمود پاشا و خلیل پاشا در قلب قرار گرفته با تمکین شایسته پیش آمدند تا آنکه
بین الفریقین تلاقی اتفاق افتاده مبارزان طرفین دست باستعمال سیف و سنان بردند در اول
حال رومیان آثار جلادت ظاهر ساخته متواتر حملات دلیرانه نمودند چرخچیان جیوش دریا جوش
قزلباش با قول همایون نمایان شده شعشعه تیغ عالم افروز موکب نصرت قرین شاهی بر ساحت
معرکه ستیز پرتو ظهور انداخت جنود رومیه تاب صدمات دلیران عرصه نبرد نیاورده از ملاحظه
اعلام پادشاهی و چتر فلک فرسای شاهنشاهی متزلزل و بیدست و پا گشته این المفر گویان راه
انهزام سپردند جمعی از مبارزان قول همایون نیز بمحاربه مامور گشته تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده
بطریقة العیانی از آن گروه انبوه در آن صحرا و کوه دیار نماندند از جمله پاشایان محمود پاشا و خلیل پاشا
بقتل آمدند علی پاشا اسیر و بیگ برادر مقرب آنحضرت محمد بیگ گرفته او را حضرت اعلی بنظر عنایت
و التفات درو نگریسته از غایت مروت جبلی او را دلداری بسیار داده خاطرش را بوفور
عواطف خسروانه از مکاره آسیب زمانه اطمینان بخشیدند و او جهت محمد امین نام پسر خود اضطراب
عظیم داشت که مبادا در معرکه بقتل آید همان لحظه او را نیز که جوان صبیح الوجه نیکو منظر صاحب جمال
بود زنده آوردند که موجب اطمینان خاطر پاشا گردید بشکر الطاف شهریاری که خلاف متوقع
او بود بجای آورد و جیوش منصوره هزیمتیان را تا مرو تعاقب نموده کمتر کسی از آن طائفه نجات یافت

مگر قلیلی که در بعضو لهما خزیده در شب تار راه وادی پیش گرفتند غنایم موفور بدست سپاه منصور
در آمد حضرت اعلی العبد بمشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر شکر محامد الهی و عطایای ارجمند نامتناهی بجا آورد و
بصوب شهر خوی نهضت و الانهضت به تسخیر قلعه مصروف داشتند اطراف قلعه را بجنود نامعدود
قسمت فرمود خوف و هراس بیقیاس بر محصوران مستولی گشته عهد و پیمان نموده در چند روز در
قلعه را امناء بخت و اقبال روی روزگار فرخنده آثار اولیای دولت ابد پیوند مفتوح ساختند بعد
تسخیر قلعه تبریز و انتظام مهام آنجا کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر کل ولایت موروثی آذربایجان انداخته
عنان عزیمت خسروانه بصوب نخجوان و ایروان انعطاف داده در اندک فرصتی هر دو موضع
را قهراً قسراً از دست رومیان انتزاع نمودند و سپاه نصرت پناه بسرکردگی امیر داد خان بشیروان
و چغال اوغلی وزیر اعظم روم که با لشکر بسیار خود کار او را بمحاربهٔ قزلباش فرستاده بود در وان
توقف نموده بود فرستادند چغال اوغلی تحصین قلعه داری قرار داده از شهر بیرون نیامد با بعضی
پاشایان بیرون آمده چرخچیان پیش فرستادند عساکر طرفین بیکدیگر ملاقی شده جنگ در پیوستند
از جانبین داد دلاوری داده جنگهای مردانه میکردند تا سپاه قول که سرداری افتاده و رومیان
آرایش و استحکام و انتست ظاهر شده بود در میان دست و پایی زدند بعد از آنکه قول همایون
نمایان شد آواز کرنا و نفیر بگوش مبارزان معارک دار و گیر شد چرخچیان سپاه منصور حمله بر
بر سپاه مخالف تاخته صف اعدا را بیکدیگر پاشیدند شکست بر جنود رومی افتاده تیغ آتش بار
صاعقه کردار سرافشانی پیشه نمود عساکر نصرت آئین به نیروی دولت و اقبال از توپ و تفنگ
رومیه احتراز نموده مردانه دار میکوشیدند قریب دو هزار کس درین معرکه از سپاه مخالف
بقتل رسیدند محمد پاشا که سردار آن گروه بود زنده دار گرفتار گردید چون زخم مهلک داشت
از هم گذشت افواج قاهره بفتح و فیروزی عود نموده بار دیگر امرا ملحق شدند و جغال اوغلی صلاح
در توقف ندانسته جسری به آب زده کشتیها و سفاین بکنار دریاچه وان که یکطرف آن بقلعه اتصال
دارد آورده با جمعی که مصلحت وقت در مرافقت ایشان داشت بر سفاین در آمد کشتی

اندیشه را در پای ساخته پوشیده و پنهان بیرون رفت جنود قزلباش بعد از اطلاع از پای
قلعه برخواسته بتعاقب او شتافته با نهب و غارت باز گردیدند و زینل مذکور بصحرای موش آباد رفته
در آنجا رحل اقامت انداخت چاوشان قبرسیر با حضار عساکر روم و عشایر آن مرز و بوم که
بهمراهی او مامور بودند با حکام و مناشیر موکد فرستاده بسرعت و استعجال تمام طلب پاشایان
و بیگلربیگیان و میران سنجق رومیه و اکراد بدو پیوستند و در اواخر فصل پائیز با گروه انبوه و فوجی
باذربایجان آمد و اعلی شاهی جمعی از جوانان دلیر و سپاهیان کار آزموده بقراولی تعیین فرمودند
که تا حوالی اردوی مخالف رفته بکیفیت و کمیت لشکر نیک و بد احوال ایشان اطلاع یافته خبر تحقیق
می آورده باشند قراولان مذکور بنوعی که مامور بودند سپاهی لشکر را در وقت نزول و ارتحال ملاحظه
نموده از روی تخمین و قیاس سپاهی دویست هزار سپاهی کار آمدنی بیش از میان بود و یکدو کس را
نیز که بسبیل زبانگیری آورده بودند مطابق آن تقریر کردند سردار بیدار از غایت غرور و پندار اصلا
از لشکر قزلباش حسابی برنگرفته کوچ بکوچ بسبیل استعجال روانه شد اعلی شاهی عساکر منصوره
بخمس تقسیم ساخته از موکب نصرت جدا کرده سفارشات بلیغ فرموده که فرصت جوییده لوازم
حزم و احتیاط مرعی دارند موکب همایون نیز در متعاقب ایشان بهمراهی جنود توفیق الهی در حرکت
آمد چه چخیان جنود رومیه بیشتر کوچ کرده در حوالی قریهٔ شش که شش فرسخی تبریز است فرود آمدند
و عرابه و زنجیر در یک طرف اردوی خود که جانب قزلباش بود در هم کشیده تنگچیان همچنان
که قاعدهٔ رومیان است در میان عرابه جای دادند و چون سرداران روم که همراه بودند
مثل کوسه صفر بیگلربیگی ارزن الروم که بشجاعت و دلاوری میان رومیه شهرت کرده بودند و عثمان پاشا
بیگلربیگی شام و علی پاشا و سایر پاشایان از قرب وصول لشکر قزلباش خبر یافته بمرتبهٔ شوکت
و اقتدار خود مغرور بودند که مطلقا لشکر ثانی از لشکر نمی گرفتند و با خود قرار می دادند که جنود قزلباش
را قوت مقابله و قدرت مقاتله ایشان باشد از بادهٔ هوش ربای نخوت و غرور سرمست گشته فوج فوج
سنجق سنجق از اردوی بیرون آمده و برابر صفوف صف آرا می گشتند حضرت اعلی شاهی با الهام

مهم علیحده توجه بران ماده فرموده قرچغای بیگ چرخچی و غیره سرداران لشکر فرموده طبقه
علیه شاملو محمود ما با مقرب الخضرت محمد بیگ که از عظمای طبقه جلیله شاملو است با چند کرهای علم اولاد
و فوجی از جنود دست راست بکومک علی قلیخان بدانطرف ارسال نمودند و فوجی دیگر از افواج
قاهره کومک و مدد قرچغای بیگ و امرای چرخچی مأمور ساخته دفعه بدفعه لشکرهای دست راست
و دست چپ را بآئین شایسته متعاقب یکدیگر فرستاده همه طرف را تازه بتازه بقدر مقدور
بارسال کومک و فرستادن مبارزان نصرت نیرنگ که در ظل لوای ملک فرسای بودند استحکام
دادند و خود بنفس شریف باوثایق الطاف الهی و بقیه جنود نصرت ورود که در قول همایون بود
پیشتر آمده بر پشته که مشرف بمعرکه قتال بود بر آمدند مبشران اقبال دم بدم بشارت فتح و نصرت
برسانیدند چون قرچغای بیگ و امرای چرخچی مأمور بجنگ گشته و علامات مدد و کومک مشاهده نموده
بازار کارزار گرم ساختند چون مشاهده می شد که فوج فوج والای آلای جنود رومیه از اردوی
سردار بیرون آمده متوجه معرکه قتال می شدند رای صواب نمای اشرف اقتضای آن نموده که
جمعی از مبارزان رزم آزمای از جانب دست چپ همایون قریب باردوی رومیان فرستند که
در مابین جنگ اندازند که از دو طرف معرکه رزم گرم گردیده جمعی از جنود رومیه متوجه محاربه ایشان
گشته غلبه و هجوم عسکر روم از یک طرف معرکه نباشد بدین جهت علی قلیخان شاملو را با قشون استر
که در دست راست مقام داشتند بدانطرف نمودند که بمقتضای عقل و دانش تحمل نموده
لوازم مردانگی بظهور آورند و الله قلی بیگ قورچی باشی را بفرستادند که بقشون خود که پیشتر
فرستاده شده ملحق گشته باتفاق علی قلیخان بمصلحت دولت ابد بنیان عمل نمایند علیقلیخان قورچی باشی
و غیره و میان جنود رومیه در اردوی سردار در آمده آتش محاربه را افروختند گرد معرکه هیجا
بفلک گردون رسید تدبیر صائب حضرت اعلی موافق تقدیر افتاده پاشایان و سرداران لشکر روم از
مشاهده گرد و غبار و غوغای گیر و دار که در حوالی اردوی رومیه بظهور می پیوست بتصور آنکه
موکب ظفر قرین شاهی به سر اردوی سردار توجه فرموده اند تزلزل تمام راه یافته اراده نمودند

که از آن بلندی بزیر آمده مردم دست راست خود را مقابل آن گروه فرستاده خود مرتبه
بمرتبه لشکریان را از طرف اردو نزدیکتر ساخته از دو طرف خبردار باشند بدین عزیمت از
مقام خود حرکت کردند و مبارزان سپاه منصور آن حرکت را بر انکسار مخالفان حمل کرده از
اطراف و جوانب صدای الله الله که شعار طبقه قزلباش است بلند ساخته از پیش و پس
و جوانب دفعه الغار هجوم آورده از همه طرف جلوریز بر سر دشمنان تاختند و از صدمات دلیرانه
و حملات مردانه جنود اقبال کمال تزلزل و اختلال احوال در میان راه یافته دیگر مجال صف آرائی
و مدافعه نیافتند و بنای شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت دلاوران پرخاشجوی قزلباش
غلغله فتح و نصرت در طاس نیلگون فلک انداخته خاک معرکه را بخون اعدا گلگون ساختند و عموم سپاه
روم بمضمون الفرار مما لا یطاق عمل نموده روی بوادی هزیمت نهادند پاشایان و سرداران رومی
دگر دو لحظه در آن بلندی ثبات قدم ورزیدند که شاید کاری از پیش برند صورت نبست چون اردوی
خود را مسدود یافتند عنان فرار بطرف طسوج و سلماس تافتند مبشران قضا و قدر بشارت فتح و
ظفر داده سروش غیبی ندای بهجت افزای انا فتحنا لک فتحا مبینا در داده طنطنه
ینصرک الله نصراً عزیزاً بلند آوازگی یافت افواج قاهره از عقب هزیمتیان شتافته
در هر قدم فوجی را بنوک سنان جان ستان از صدر زین ربوده بخاک هلاک می انداختند در آن
صحرای وحشت انگیز از کشته پشته ها پدید آمد جمیع سرداران رومیه بعضی گرفتار و بعضی مقتول
گشتند کوسه صفر که سردار معتبر بیگلربیگی ارزن الروم بود بشجاعت خود مغرور بوده همیشه
لاف گزاف میزد و مصطفی پاشا ولد رضیه خاتون مشهور که وزیر ثانی پادشاه روم و مدتها قائم مقام
وزیر اعظم بود و پسر احمد پاشا حاکم فارض و فوجی خان کرد برادر غازی خان که روی از این دولت
تافته بسردار بغداد پیوسته بود از جمله گرفتاران بودند کوسه صفر بمکافات شیوه ناپسند مقتول
گردید و از مشاهیر قتیلان علی پاشا و عثمان پاشا که بیگلربیگی شام بود از امرای
پاشایان رومی و سنجق بیگیان و میران قبایل و همسایه کو قریب شصت و هفتاد نفر مقتول و گرفتار

شد به سردار رومیه بعد از شکست و انهزام شد و گرفتاری پاشایان و سران سپاه و
تفرقه بقیة السیف در معرکه قتال بصد اندوه و ملال گذرانیده علی الصباح فوجی را از
طائفه ینکچری و چاوشان و جمعی از طبقه که بر سر او مانده بودند استحکام عرابه و سرکاری توپخانه
و خدمات مامور گردانیده قلیچیان اردو را نوید خدمات و مناصب عالیه داده تا محل
ظهر بفسون و نیرنگ سپاهیانه و تدبیرات نابخردانه پرداخته بعد از ظهر عجز و اضطرار او بر
همه کس ظاهر گشت از غایت سراسیمگی نمی دانست که چه کند حیران کار خود مانده هر ساعت
فکری می کرد در این اثنا خبر رسید که سرخان فولاد با سپاه حلب در روز جنگ به طسوج
آمده بود آخر روز که مقدمه لشکر شکسته با وی رسید همان ساعت طبل رحیل کوفته در کمال
سرعت طریق امن سلامت اختیار نموده بطرف وان رفت از این خبر قلق و اضطراب مردم زیاد
شده پرده از روی کار برداشته شد و راه فرار را گشاده یافته هر کس به بهانه از معسکر جدا
شده جوق جوق میرفتند سردار بالضرورت ترک فسون و نیرنگ سپاهیانه کرده با خواص
و اعیان و قاضی و مفتی مشوره نموده رای همگی بر فرار قرار یافت بقصد آنکه ظلمت شب را پرده
کار خود ساخته از غرقاب هلاک بساحل نجات رسند تا آخر روز بصد اندیشه و بیم گذرانیده
آخر روز راه گریز پیش گرفت و علامات روز رستخیز در میانه معسکر او پدید آمد قطع تعلق از متملکات
خود کرده مقید برفاقت سردار نشده در طی وادی فرار به یک دیگر سبقت می جستند و در
پاسبان ناموس شهریاران والا شکوه همت وضوح دارد که چون دشمن راه فرار جوید آنرا مسدود
ساختن آئین فتوت و لایق پادشاهان صاحب مروت نیست بلکه ممانعت نکردن مصلاح دولت اولی است بیت

چو دشمن به چاره جوید ستمین
مشو مانع چاره جویان ز کین

مجملا آخر روز بود که تصمیم عزیمت ایشان ظهور یافت حضرت اعلی علیقلیخان را بجهت تحقیق
این حال امر فرمودند که تا حوالی اردوی سردار رفته کماهی احوال عرض نماید مشار الیه پذیرای
فرمان گشته وقت غروب و هنگام افروختن مشاعل نزدیک باردوی سردار رسید دشمن شد

که بجز دو سه بیمار در آنجا دیار نیست پاسی از شب گذشته بود که معتمدی از جانب علی قلیخان آمده مژده فرار سردار داد چون داب و قاعده سلاطین نبوده و دستور نیست که در شب تعاقب دشمن نمایند حضرت اعلی تجویز تعاقب در ان شب نکردند اما جمعی مردم فرومایه و اوباش قزلباش بجهت اخذ غنیمت سردار بی نشان نهاده آلاغان باردار و استران گرفتار که تاب ایلغار نداشتند و بعضی فرومایگان قطع تعلق از ان ننموده همراه برده بودند میگرفتند و هر کس هر چه میرسید بقماش می پرداختند مجملا النصف شب بر عموم سپاه قزلباش فرار سردار ظاهر گشته از جهت اموال و اسباب نجا[؟] اردو و اغراق روییه روا و ورده تا صباح گرد از ان اردو بر آوردند جمعی که بیشتر از دیگران رفته بودند نقل می کردند که خیمه های مفروش و صنادیق چیده و شتران در برابر خیمه ها خوابیده و در اکثر اینها طویله بقاعده مقرر بود چنان مفهوم شد که جمعی در جنگ مقتول و گرفتار گردیده خانه ایشان بصاحب مانده و دیگران که بر در سپاه خود در مانده بودند پروای دست درازی بانها نکردند جمعی که بجنگ رفته در خانه خود بودند نقود و نفایس اموال را با الاغان و شتران همراه برده سائر اسباب را با اسب و شتری که تاب ایلغار نداشته بر جا گذاشته اند زیرا که جمعی که بتعاقب گریختها رفته بودند اسب و شتر در آن بسیار آوردند و مردم طسوج نیز غنیمت وافر از مقتولان آنجا گرفته بودند پس معلوم شد که هر کس آنچه توانسته همراه برده اما پری سلطان که اول شام داخل اردوی سردار شده بود نقل نمود که بمیان خرگاه خاصه سردار ان رفتم پاره زر مسکوک سرخ و سفید ریخته بود و انگشتری او در کنار مسند افتاده شمشیر مرصع بسم و قاعده مقرره که در پهلوی امرا می گذارند نهاده شده بود بخزانه او در آمدم خیمه بزرگ طولانی بود صنادیق را چیده و صندوق پوشهای زربفت و مخمل بر روی صنادیق کشیده و اکثر مقفل بود یک دو صندوق را گشودم از اسباب و اقمشه پر بود هیچ از ان بر نداشته بودند چون تنها بودم یک قطار شتر از اشترخانه او در آوردم چهار ده صندوق بی آنکه بمافی الصندوق مطلع گردم بار کرده با شمشیر مزبور بیرون آوردم وقت بیرون آمدن صداهای مردم از اطراف و جوانب اردو می آمد که داخل شده

اسباب یراق می بردند شخصی نشان سرداری جهال اعلی را که طلسیان و مبایات احمد و ... مرصع
و تیغ و مطلا و لاجورد و تزئین داده بودند بدست آورده بنظر اشرف رسانید چون احکام و
اسناد در صندوقهای مخصوص میباشد. ازینجا قیاس توان نمود که چه مقدار مضطرب و سراسیمه
رفتند که پروای برداشتن آن نکرده اند ماحصل کلام آنکه اموال و اسباب لاتعد و لاتحصی
از آن اردو بود بتمامی تاراج حادثات رفته بدست مردم فرومایه و اوساط الناس در آمد که کسی
اطلاع بر آن نیافت هر کس از ملازمان و خواص غنیمت خود را بنظر اشرف در آورده دیده
همت بآن نیالوده بهمان کس عطا فرمودند پیری سلطان اورده خود را بمعرض عرض آورد
بدستور با و مرحمت شد او شمشیر مرصع را با شش هزار فلوری طلای که در یکی از صنادیق بود پیشکش کرده
استدعای قبول آن کرد و مابقی اموال و اشیا را متصرف شد برخوردار بیگ ابن بوجی باشی
بضبط توپخانه مامور گشته قریب یکهزار و صد عدد توپ و ضربزن بزرگ و کوچک بضبط در آمد
و سردار خود را باین بی سامانی و اضطرار که تجربه پیوست با معدودی خود را بوان رسانید
و از آن جا نیز بجهت آوازه ورود موکب ظفر قرین شاهی که بجانب سلماس نهضت یافته بود
مجال توقف و آرام نیافته راه دیار بکر پیش گرفت و اثنای طریق بپسر خان فولاد رسیده روبروی
در هنگام مکالمه و گفتگو باو عتاب آغاز نهاده گفته بود که این فضیحت و بی ناموسی بجهت تو پیدا آمد
تو و لشکر حلب بر سر من آمده ناموس چندین ساله پادشاهان روم بباد فنا رفت و چندین خزانه
و توپخانه پادشاهی و اموال لشکریان بدست دشمن افتاد جمعی که باشاره سردار در کمین بودند
همان ساعت بقتلش پرداختند و پسر او خود را بمیانه سپاه حلب که اکثر لوندان بی نام و نسب بودند
انداختند تفرقگی بمیانه آن گروه افتاد و راه حلب پیش گرفتند و گروهی بر سر او جمعیت نموده جلالی
شدند سردار بدیار بکر رسیده حقیقت احوال بدرگاه خوندکار عرض نمود چون مرد غیوری بود
سپاه غم و الم بر کشور جانش مستولی گشته راه سفر آخرت پیش گرفت بالجمله بارگاه آسمان جاه
دیگر سلاطین صفویه ملجا و مآب سلاطین اطراف و اکناف خصوصا سلاطین خوارزم و توران

بوده هنگام حدوث حوادث و دوران پناه آستان فیض آشیان ایشان می‌آوردند و استمداد و همت از آن
پادشاهان ذیشان می‌نمودند و بمیامن امداد و اعانت شان کامیاب و کامران می‌گشتند بنابراین انتقال
احوال خجسته مآل ثبت و عبارات تاریخی قلمی است که چند کس از پادشاهان ترکستان پناه بدرگاه شان آورده
کامیاب امیدواری مستظهر گشتند از آنجمله ولی محمد خان اوزبک پادشاه ماوراء النهر و ترکستان جانی بیگ خان
خواهرزاده عبدالله خان بعد از فوت برادرش باقی بیگ خان بر سریر سلطنت ماوراء النهر و ترکستان
جلوس نموده امرای اوزبکیه در دایره متابعتش نهاده و در امر سلطنت و فرمان روائی تمکن و استقلال
یافته و ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و توابع و مضافات آنکه به تصرف امویه بود و در زمان برادرش
آنجا که بلخ باو تعلق داشت و برادرزادگان جعفر و امام قلی سلطان و نذر محمد سلطان پسرهای دین محمد خان
تفویض نموده ایشان سر نهاده در اطاعت و فرمان روائی عم عالی قدر ثابت قدم بوده سر از طوق اطاعت
نمی‌پیچیدند امام قلی سلطان که پسر بزرگتر بود از نشاء غرور جوانی سرگشته مست دولت بتحریک طبع جاه دوست
و هواپرست و اغوای جاهلان فتنه انگیز که بدور و بر هم آمده خیال استقلال کرده با عم بزرگوار دل
دیگرگون ساخته افواج پریشان جمع ساخته بعد قضایای گوناگون بعزم ماوراء النهر از آب آمویه
گذشته چون تاب مقاومت با عم بزرگوار در خود ندید طالب صلح گشته از قضای فلکی و حوادث
آسمانی در کنار اردوی ولی محمد دو سه راس خوک از میان نیزاری بیرون آمده بمیان اردو و خیمه‌ها
در آمدند غوغای عظیم در میان اردو افتاد و ولی محمد خان بتوهم آنکه امام قلی خان شبیخون آورده پای ثباتش
از جای رفته خیمه خالی کرد معارف سپاه بعد از یاس از دیدن پادشاه روی امید بدرگاه امام قلی
آورده او را تهنیت سلطنت گفتند و ولی محمد خان چار و ناچار دل از مملکت بر داشته عزیمت
آمدن ایران و استمداد نمودن از حضرت اعلی در خاطر تصمیم داده از معبر چهارجو گذشته از چهارجو
کس نزد محراب خان حاکم مرو فرستاده محراب خان بشرایط استقبال قیام نموده او را در کمال اعزاز
و احترام بشهر آورده همان ساعت کس بپایه سریر اعلی شاهی فرستاده حقیقت تشریف قدوم پادشاه
اوزبک را عرض کرد بالجمله چند روزی در مرو استراحت فرموده محراب خان کما ینبغی بخدمت پرداخته

از انجا روانه مشهد مقدس شدند و از ورود مشهد مقدس امرای حوالی آن بلوازم خدمت پرداخته قریب
بیست روز در مشهد توقف کرده از رنج راه و مشقت گاه و بیگاه آسوده عزیمت عراق نمود امرای عظام
که در سمت راه بودند بموجبیکه حکم صادر شده بود هر یک بر وجه لایق پیشکش کشیده منزل بمنزل خدمات
و ضیافت مینمودند چون قریب بدار السلطنت اصفهان رسیدند اهل اصفهان حسب الفرمان تا مسجد چهار بازار
نقش جهان به قیصریه و خیابان و قهوه خانه ها را آیین بندی کرده از شهر تا دولت آباد که سه فرسخ است
تفنگچی دو رویه صف زده استاده بودند در روزی که ولی محمد خان داخل شهر شدند حضرت اعلی باتفاق
امرا و ارکان دولت که در پایه سریر اعلی حاضر بودند باستقبال فرموده از کمال بی تکلفی با دولت آباد که
سه فرسخ است تشریف بردند چون علامت آمدن ظاهر شد از غایت عطوفت و اخلاق حمیده یک فرسخی از
دولت آباد نیز چند گامی پیشتر نهاده ملاقات کردند اگرچه سلاطین چنگیزی عموما بتوره و یاسای بزرگ اند
ولی محمد خان زیاده از دیگر سلاطین اوزبکی چنگیزی تکبر شعار و دثار خود ساخته از غایت تکبر و تجبر راکب
جهل و غرور شده از بیدانشی پیاده نشد همچنان سواره بسبب فیمابین ملاقات واقع شد بلوازم مصافحه و معانقه
پرداخت اما حضرت اعلی از غایت مهمان نوازی انواع اشفاق و مهربانی اظهار نموده و پرسشهای
دوستانه و تواضعات یارانه بی تکلفانه بظهور آوردند آقا کمال دولت آبادی از حضرت اعلی رخصت
طلبیده بسرانجام ضیافت پرداخت آنچه لایق دانست مصلحت همایون پیشکش کرد از دولت آباد سوار شده
متوجه شهر شدند تا نقش جهان از جانب همایون اعلی اقمشه و اجناس زربافت پای انداز گسترده شد از دو طرف
تفنگچی بسلسل بسته استاده بودند حضرت اعلی آهسته آهسته طی مسافت مینمودند با ولی محمد خان تکلم آغاز کرده
دربانیها بظهور می آوردند تا دروازه شهر رسیده و چون داخل شهر شدند منازل مرغوب جهت نزول
او تعیین شد علیقلی خان مهماندار بوده ضروریات سرکار او از سرکار خاصه شریفه سرانجام می یافت
شعرای بلاغت آثار در آمدن او تواریخ مرغوب یافته در سلک نظم کشیده اند از انجمله خواجه شعیب جوشقانی
که از اکابر و اعیان جوشقان است و درین هنگام در سلک وزرا به امر اصلاح مهمات دیوانی آن مسلک است بسیار
شیرین کلام و صاحب طبیعت عالی است این تاریخ گفته قطعه

چون ز گردش های چرخ منقلب — گشت پیدا در بخارا انقلاب

شاه ترکستان ولی خان آنکه هست — زیب بخش مسند افراسیاب

چون دولت باد شه تا نهاد — رو بدرگاه شه مالک رقاب

شاه عباس قدر قدر تقدیر هست — کامران و کام بخش و کامیاب

این قران سعد را تاریخ جو — گفتم از اندیشه قدسی خطاب

ساخت روشن شمع مجلس را گفت — ماه شد مهمان بزم آفتاب

دیگری گفته قطعه

عباس شه آن سپهر احسان — کز مهر تو اوست زیب ایران

آمد بدرش ز روی اخلاص — بر دست گرفته تحفهٔ جان

خاقان زمان ولی محمد — اورنگ نشین ملک توران

جستم ز خرد چو سال تاریخ — گفت آمده پادشاه توران

از انجمله امام قلیخان پادشاه ترکستان است که سلطنت آنملک را به نذر محمد خان برادر خود تفویض فرموده با یکهزار نفر از خاصان و کهتران و جمعی کثیر از تجار و زوار بتقریب حج بیت الله الحرام روانه شده بود و نذر محمد خان حکام اتمان یوسف را سر خط التعلیم خود دانسته جمعی را از دنبال آن سرور مغفور بالبصر فرستاد آن گروه یغماکی ایشان را تعاقب نموده از نقود و اجناس آنچه یافتند غارت کردند امام قلیخان و رفقا با اسب تازیانه قرار بر فرار اختیار کرده داخل الکای مرو گردیدند کیفیت این واقعه و حقیقت این سانحه را مرتضی قلیخان قاجار که در آن وقت بمرتبهٔ امارت مرو سرافراز بود معروض گشته و الا پایهٔ سریر معلی پادشاه جمجاه شاه عباس ثانی صفوی فرمان فرمای ایران گردانید بمقتضای شیمهٔ کریمهٔ مهمان نوازی خاندان قلی بیگ ایلباول صحبت او بمهمانداری تعیین فرموده و فرمان قضا جریان باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و حکام و وزرا و عمال و کارکنان ممالک محروسه از سرحد مرو الی پایهٔ سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که بهر یک از محل که پادشاه مزبور و ملازمان و منسوبانش وارد گردند در لوازم میزبانی و شرایط مهمانی و تکلیف انعام و دادن لباس و ظروف و فروش

وسایر ما یحتاج و سامان مطعوم و مشروب ارسال نزل و ارمغان و تحف و هدایا و تحصیل مکنونات
خاطر و مرغوبات ضمیر آن خسرو والا اسباب نظیر دقیقه فوت و فروگذاشت ننمایند و نوعی نمایند که از حین ورود بدرگاه
خلایق پناه اظهار رضا و خوشنودی که مرتضی قلیخان بمضمون مسطور عمل نموده در بذل نقود و اجناس
و سایر تکلیفات و تواضعات آنچه شایان همت کریمان باشد تقصیر ننمود جمعی از طرز دانایان خدمت اندوز
را در رکاب آن خسرو ذیشان روانه نمود که تا در هر الکای هم بدین نهج حکام و صوبه داران ممالک محروسه
تا دار السلطنت که مقر دولت بادشاه جمجاه بود هر یکی بلوازم میزبانی پرداخته و نقود و اجناس و سایر
اسباب ما یحتاج پیشکش آن سلاله خاندان چنگیزی نمودند و باعزاز و احترام تام رسانیدند چون وصول
آن خسرو والا اسباب نشان بحدود قزوین بعرض اشرف رسید فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بر کنار شهر سراپرده عظمت و جلال بر پای کرده جشنی عظیم که روز بازار امثال الباتین نعیم سازد و سامان نمایند
خدمتگاران فرمان پذیر تهیه آن بزم خلد نظیر مبادرت نمودند اعلی حضرت ظل اللهی بمقتضای تفقد ذاتی که
شامل حال خورد و بزرگ است بعزم استقبال بادشاه مزبور دیده رکاب را انور و اقدام مبنائی بخشیدند
در حوالی هند و ستان من اعمال قزوین امام قلیخان را سعادت دریافت خدمت اشرف روزی شد
مقارن آنحال از اسپ فرود آمد اعلی حضرت شاهی نیز پیاده شده با یکدیگر معانقه نمودند چون از
طرفین لوازم رسوم و آداب بفعل آمد هر دو سوار دولت و اقبال عنان بعنان در رکاب برکاب روانه گردیدند
گردون اساس گشتند و مقارن هم بزم شادی و انبساط نشستند مطعومات و مشروبات بیرون
از قیاس کشیده شد و تنقلات و حلویات از حد حصر افزون حاضر کردند بعد از برخاستن سفره
ارباب طرب پیش گشتند و داستان سرائی آغاز نهادند بعد از استیفای این دو بهمت رکوب [illegible]
اشرف تصمیم یافت بمقتضای فرمان از پیشگاه خیام تا در دولتخانه مبارکه که قریب یک فرسنگ بود پای انداز
زربفت اطلس و دیبا گسترده و با آئین تمام روانه گردیدند بعد از ورود بدولتخانه مبارکه بادشاه را تکلیف
فرود آمدن نمودند خان والاشان نهایت ضعف داشت و باندک سواری علاوه آن شده بود
مرخص گشت که بمسکنی که باشان اختصاص یافته بود روانه گردد صدر و اعتماد الدوله و قورچی باشی

و ایشیک آقاسی باشی و ناظر بیوتات بمشایعت تا منزل مذکور رفتند و در خانه پیاده شده و سوای صدر و
سایر ارکان دولت در رکاب آن خان والاشان تا دیوان عمارت رفتند خان را از اسپ فرود آورده
مراجعت نمودند روز دیگر از عمارت مبارکه هشت بهشت بدستور روز پیش جشنی عظیم ترتیب داده خان
والاشان را طلب فرموده تا پیش ایوان هشت بهشت خود بنفس نفیس استقبال نموده بار دیگر معانقه
نمودند بدست مبارک دست آن خان والاشان را گرفته بدرون عمارت آوردند و تلطفی بیرون از
اندازه کرده بخوارق عادات بیکران ممتاز فرمودند چون خان را خواهش زیارت کعبه معظم در ضمیر بود و
موسم حج می گذشت برخصت طواف ارزانی داشتند و در آن چند روز که در پایه سریر خلافت مصیر بودند
هر روز باحسانی اختصاص یافته بعد از ملازمانش بانعامات و خلاع ممتاز می گردیدند حاصل جمعیت هزار
تومان از نقود و اجناس بتکلف آن خان عالیشان و رفقا و ملازمان او مقرر گردید و بدستور احکام
و فرامین باسم بیگلربیگیان و حکام رسید و پیوسته که منزل و ارمغان در هر منزل حاضر ساخته در خدمت
و اعانت ایشان لوازم سعی بتقدیم رسانند و تا دار السلطنت قزوین توقف داشتند سه چهار مرتبه
جشن عظیم آراسته خان مذکور را طلب فرمودند در مجلس آخر که رخصت یافته روانه میگردید فاتحه بجهت
بقای عمر و دولت اعلی حضرت ظل اللهی خوانده روانه شد بعد از ورود بقریه سین قزوین اعلی حضرت
جهانبانی بقصد شکار سوار شده بار دیگر با آن پادشاه والاجاه در قریه مذکور ملاقات نمودند انواع
عموم تلطف از این شهریار مسعود لبریز بخشش گذاری و السنه جهانیان قرین سپاس داری گردید از انجمله
نذر محمد خان پادشاه ترکستان بسبب [illegible] بهندوستان فرار نموده با اولاد و پسرزاده خود و معدودی
چند از اوزبکان بحوالی الکای مرو رسید علیقلیخان بیگلربیگی مرو غلام خاصه شریفه از مشار الیه اطلاع
حاصل نموده جمعی را بمهمانداری تعیین کرده حقیقت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانید نواب
اعلی حضرت ظل اللهی که مروت و کرم و مردمی و غریب نوازی که آبا عن جد شیوه کریمه ایشانست
[illegible] اول بجهت را با مبلغ پنجهزار تومان تبریزی اشرفی باستقبال سلطنت پناه مذکور فرستاده
و ارقام و احکام باسم بیگلربیگیان و امرای عظام و کارکنان ممالک محروسه صادر گردید که بهر

منزلی از منازل که سلطنت پناه مذکور وارد گردد نهایت تعظیم و تبجیل و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده در لوازم خدمتکاری و مهمانداری دقیقه فوت و فروگذاشت ننمایند و نامه محبت ختامه باسم سلطنت پناه مذبور مشتمل بر تفقدات گوناگون عز صدور یافت نظارت و اقبال پناه شمسا محمد علی بیگ ناظر بیوتات را که مدتهای مدید در زمان نواب گیتی ستان فردوس مکان علیین آشیان و نواب خاقان رضوان مکان از باریافتگان بساط قرب رائق و فائق امور بود بخدمت مهمانداری سلطنت پناه تعیین فرموده مقرر داشتند که با نقود و اجناس بقیاس متعاقب محمد بیگ روانه شود و ایالت و شوکت پناه مهدی قلی بیگ ایشیک اقاسی باشی حاکم الکای ری نیز مقرر شد که بعد از نظارت پناه مذبور روانه شده در حینی که سلطنت پناه مذکور وارد الکای او میشود لوازم خدمت و میزبانی بتقدیم رسانیده مشار الیه را بدرگاه ظل اللهی برساند سلطنت پناه مذکور از الکای مرو دو سه روزی بیش توقف نموده بسبیل ایلغار روانه مشهد مقدس شده آخر الامر ملاقات خان مزبور نموده باتفاق روانه درگاه جهان پناه گردیده بودند مرتضی قلیخان بیگلربیگی مشهد مقدس و بیرام خان حاکم نیشابور و محراب خان بیگلربیگی استراباد در حین ورود خان مذبور بالکای متعلقه ایشان هر یک با قشون لشکری زیاده از حد افزون استقبال نموده پیشکش و هدایای لائقه گذرانیدند و نظارت پناه که بمهمانداری تعیین شده بود در الکای بسطام ادراک ملاقات سلطنت پناه مذبور نموده نقود و اجناس بیشمار که از دربار اقبال ارسال یافته بود با چند راس اسب مزین بزین و لجام مرصع بجواهر قیمتی به نذر محمد خان مزبور رسانیده سلطنت پناه مشار الیه را از مشاهده این حال استظهار مالاکلام بهم رسیده در آمدن مسارعت می نمود تا وارد الکای ایشیک اقاسی باشی گردیده ایالت پناه مذکور نیز بنزول ارمغان بسیار تحف و هدایای بیشمار گذرانید از ظرایف اجناس قیمتی که در عمارات دلپذیر آن خطه ارم نظیر از زمان نواب گیتی ستان الی الآن مهیا و آماده است آنچه خاطر سلطنت پناه خواست رقم انتخاب بر آن می کشید برداشته بعنوان ملکیت تصرف نموده باین عنوان یاسا و خان روانه خراسان گردیده در مشهد مقدس معلی رحل اقامت انداخت طوایف قلماق و سایر اوزبکیه که از ان خان فرخنده شان روی گردان شده بودند از بیم تیغ

بی امان چون اکثر ظفر نشان آن کشتی و نذر محمد خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند نذر محمد خان
بمظاهرت و معاضدت شاه ظفر پناه مستظهر گشته در حوالی ماروچاق بجماعت قلماق ملحق گردیده در
اندک روزی بسبب تخاذل لشکر هندوستان بسامع ملک فسیح الفضا رضا داده بسبیل تعاقب قراولی
کس فرستاده نذر محمد خان را طلب نمودند نذر محمد خان بظاهر اقبال و انکار دیده و انمالک آن اندیشه و تسخیر
آن بدشواری منتهی شده بآسانی بدست آورده و بر مسند سلطنت متمکن شد و این آمد شد سوای ملکت رومی
از تصرف سلطنت پناه آمد قریب پنجاه هزار تومان از نقود و اجناس از سرکار نامه شریفه از اعمال السلطنه
مذکور گردید اینست پاره از احوال بعضی از سلاطین صفویه هر که طالب استیعاب حالات آن سلاطین
و الا جاه باشد بکتب معتبره تواریخ رجوع نماید دیگر آنچه مرقوم نموده که بعد از تسلط افغان بر مملکت
ایران و حبس پادشاه جمجاه شاه سلطان حسین صفوی انار الله برهانه سکنه آن دیار که متمذهب باین
مذهب بودند بلجا و مفر خود در کشور هند و سند تصور نموده هجوم آورده و رفته رفته مذهب ایشان در هند
و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب گروه شد مکابره
ایست مخالف ماثبت بالتواتر و منافی مصرحات ارباب تاریخ و سیر چه بر واقفان اخبار و آثار کالشمس
رابعة النهار ظاهر و باهر است که از بدو تسلط پادشاهان نافذ فرمان سلسله علیه تیموریه بابریه بر ممالک
وسیعة الارجای هندوستان اکثر امرای این دولت علیه عالیه تیموریه بابریه و اغلب وزرای این سلطنت
سنیه بهیه قاهره مردم ایران بوده اند این معنی از غایت اشتهار محتاج به بیان نیست اگر خامه بدایع نگار
در صدد ذکر احوال شان در آید دفاتر طوال وفا بآن نکند لاجرم بنا بر تحرز از اطالت کلام بفحوای ما لا یدرک
کله لا یترک کله بر ذکر بعضی از آن نامداران اکتفا رفت از آنجمله بیرام خان خانخانان است در تاریخ بداونی آورده
که از اولاد جهان شاه است بفنون دانش و سخاوت و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگنان
برده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط حال در خدمت همایون پادشاه نشو و نما یافته
بخطاب خان خانانی سرفرازی یافت بندگان پادشاهی در القابش یار نام افزودند بسیار درویش دوست
و صاحب حال و نیک اندیش بود و بحسن سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان مرتبه ثانی هم فتح شد

وبهم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف واکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب
می گشتند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل وکمال بوده وزمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر
ارباب نفاق مزاج بندگان شاهی را باو متغیر ساختند دیوان بزبان فارسی وترکی ترتیب داده که
در ایدی متداول است و در افواه متعارف این با عی از آنجاست

ارباب فنا بلند ولیست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی

الیضاً

در زندگی ابقا سراف رست ایشانند
سیدان مقبلین گر هر چه هست ایشانند
ای روی تو قبلهٔ صبا و وقت ما را
وا رسته ز قید بیم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش این بیت

شهی که گنبد دانه سپهر افسر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
که دست غیر گرفته است پای مادر او

واحوال والد ارشدش عبد الرحیم خانخانان سپهسالار در علم و فضل و ریاست و شهامت عدیل و سهیم
والد ماجدش بوده شعر بکمال متانت میگفت این شعر از آن جمله است بیت

گر بدل بود نشت عقد سر و کار
همه اعضای من دل آرد بار

تسخیر بعضی از بلاد دکن بمساعی جمیله اش بوقوع آمده تقرب او بحضور بادشاه جمجاه اکبر بادشاه بمرتبه
بود که بر یکتان روشن است بلکه بر اطفال صبیان که در مبادی تحصیل مشاهدات ابو الفضل می خوانند
نیز ظاهر و باهر است تا به واقفان فن سیر و تاریخ چه رسد دیگری شاه فتح الله شیرازی است در تاریخ بدایونی
آورده در سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضیات و طبیعیات
و سایر علوم عقلیه و نقلیه و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت رخصت فرمان طلب
از پیش عادلخان دکهنی بفتحپور رسید حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آورده
منصب صدارت به کرسی او رسید بلغ و کلی بجاگیر او مقرر شد تاریخ قدومش این مصراع یافته شد

معاصر شاه فتح الله امام اولیا چون شنیده بودند که او شاگرد بی واسطه میر غیاث الدین منصور شیرازی است که بنماز و عبادات چندان مقید نبود گمان داشتند که در سخنان مذهب و دین با ایشان مباحثات خواهد کرد گرا او در بوادی مذهب خود استقامت ورزید با کمال حب جاه و دنیاداری دقیقه از دقائق تعصب دین فرو نگذاشت در عین دیوانخانه خاص که هیچکس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوة کند بفراغ بال و جمعیت خاطر نماز بمذهب امامیه میگذارد و بعضی مطلع شده آنرا از زمرهٔ ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه فرو گذاشت نمیرفت دختر مظفرخان او را در حبالهٔ او در آورده باچه خود گردانیده در منصب وزارت باراجه تودرمل شریک ساختند اما او دلیرانه در کارها باراجه بر آمده و از عهده بیرون شیخ فیضی ملک الشعرا در مرثیه او ترکیب بندی گفته این چند بیت از وست ابیات

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد
جهان عقل از نیم روز علم شام افتد

همه گنجینهٔ اقبال در دست لئام آمد
همه خونابه ادبار در کاس کرام افتد

حقیقت گر کند سر رشته تحقیق مقصد را
معانی از بیان ماند و الفاظ از کلام افتد

زبان جهل جنبد بی محابا در سخن رانی
مطالب نادرست آید دلائل ناتمام افتد

دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند
چو نارس میوه کز شاخ تاک نیم خام افتد

گرامی مهات فضل را فرزند روحانی
ابو الآبای معنی شاه فتح الله شیرازی

دو صد بو نصر رفت و بو علی تا او پدید آمد
بسی دوار قضا در ته و کان زینگونه بازی

گهی با محمل مشائیان گرد زمین گردی
گهی با شوکت اشراقیان گردی فلک تازی

مباهات از وجود کامل او بود دوران را
بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی

شهنشاه جهان را از وفاتش دیده پرنم شد
سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم رفت

دیگر میرزا انوروز و میرزا رستم صفوی که در عهد پادشاه کشورستان شاه طهماسب صفوی ممالک قندهار تعلق بایشان داشت بعد از انتقال آن پادشاه بعالم عقبی که اسمعیل میرزا بر سریر سلطنت ایران

متمکن گشت قطع صلهٔ رحم پیشنهاد خاطر نموده حکم فرمود که جمیع سلاطین زادگان صفویه را به تیغ بیدریغ
بگذرانند نوروز میرزا و رستم میرزا از خوف جان توهم نجویده راه داده ملک قندهار را حواله امنای
دولت بادشاه جمجاه اکبر بادشاه نموده خود بخدمت همایون آن بادشاه استسعاد یافتند بمناصب
بلند و مراتب ارجمند فایز شده صوبه داری ملتان وغیره ضمیمه دیگر مناصب گردید از انجمله حسین قلیخان
ناظر لاهور که ثانیاً بخطاب خانجهان مشرف شده بود و مصدر ترددات نمایان گردیده به تسخیر نگرکوت
مامور شده ترددات پی درپی دران حدود بظهور نمود و بعد از وفات منعم خانخانان مخاطب بخانجهان
بحکومت بنگاله مامور شد و میرزا غیاث الدین علی قزوینی که بخطاب آصف خانی یافته بدیوانی گجرات
وبخشیگری آن ولایت بدو مفوض بود و میرزا امیرک رضوی که بنارس و جونپور بعهدهٔ او مفوض بود و
صادق محمد خان و رضویخان بخشی بنگاله و خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال
چندی مشرف خوشبوئی خانه بود و بعد از ان نزد منعم خان اعتبار تمام یافته بمنصب دیوانی رسید بعد
از حادثهٔ منعم خان بدرگاه طلبیده از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان ممالک
محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه گردانیدند و خواجگی فتح الله بخشی میرزا یوسف خان
رضوی که در سنه ست وستین وتسعمائه حکومت کشمیر باو مفوض شد دیگر میرزا جعفر آصفخان بن میرزا بدیع الزمان
که بمنصب میربخشیگری بین الاقران ممتاز بود و سوای این امرای دیگر که تحریر اسامی آنها منجر بطول
میشود و اقتداری که امرای ایران در عهد جهانگیر بادشاه داشتند اظهر من الشمس و ابین من الامس است
که سوای این اکابر جمعی کثیر از مردم ایران راتق و فاتق مهمات مالی و ملکی سلطنت قاهره بودند و امرای
مذکور بدستور عهد اکبر بادشاه بر خدمات و صوبه داریها منصوب بودند بعضی را ترقیات مراتب و مناصب
حاصل گردید و میرزا غیاث بیگ والد نور جهان بیگم در سال اول جلوس بخطاب اعتماد الدوله سرفراز شد
و ابوالحسن خلف اعتماد الدوله مخاطب باعتماد خان که بعد از فوت میرزا جعفر آصفخان بخطاب آصفخانی
امتیاز یافته بود در سنه جلوس جهانگیری نور جهان بیگم در سلک پرستاران حرم سرای خلافت
انتظام یافت جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافتند کامرانی خویشان

موقوف غلامان و خواجه سرایان اعتمادالدوله هر کدام خطاب خانی و منصب شایسته خانی گرفتند نیز کنیز دائی
دلارام نام که بیگم را شیر داده بود بجای حاجی کوکه صدر اناث شده بود معاش که بعبارت حرمت میگذشت
صدر الصدور بمهر او معتبر میداشت بغیر از خطبه اینچه لوازم سلطنت و فرمان روائی بود همه بالفعل آن در
انجمنی که در جهروکه می نشست و جمیع امرا کورنش و دیده زکوتش بفرمان داشتند و سکه بنام بیگم
زدند نقش سکه این

بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور		بنام نورجهان بادشاه بیگم زر

طغرای فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بیگم بادشاه رفته رفته بجای کار رسید
که از بادشاه جز نامی باقی نماند مکرر میفرمود که من سلطنت را به نورجهان بیگم ارزانی داشتم
بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید و لی مبالغه منتخب ممالک وسیع هندوستان جاگیر بیگم بود
ماه از مان مهد علیا بود دیگر میر خلیل یزدی ولد غیاث الدین محمد میر میران از اولاد محمد شاه نعمت الله
که سلسلهٔ ایشان از غایت اشتهار محتاج تعریف و توصیف نیست در عراق و خراسان بهمه‌گی
وجاه و دولت نظیر خود ندارند در سال دوم جلوس از عراق آمده در سلک منتسبان این دولت ابد
منسلک گردید بمنصب یکهزاری ذات و دو صد سوار لطف فرموده جاگیر صدر تنخواه فرمودند دیگر
میر میران خلف میر خلیل یزدی در سال نهم از وطن مألوف خود آمده بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار
سوار سرافرازش بشایسته خان خلف خانخانان در اقبالنامهٔ جهانگیری در احوال او نوشته همت
بلند پرواز نگاهش در سیر شجاعت تا بیرام آغوش و در ضبط ملک انتظام سپاه و رزم سردار
بی عدیل و نظیر بود داراب خان خلف خانخانان دیگر میر محمد امین او لاجدمت عرض مکرر و بعد از ان
بخطاب میر جمله برادرزاده میر رضی داماد شاه عباس ماضی در سنه پانزدهم جلوس بخدمت خانسامانی
ممتاز گردیده بود دیگر مدار الملکی خواجه ابوالحسن که در اوایل جلوس بخدمت بخشی گری کل سرافرازی
یافت بعد از ان بصوبه داری کابل حراست اختصاص یافته همواره در این سلطنت قاهره بخدمات عمده معزز بود
تاریخ فوت او که در عهد شاهجهان بادشاه اتفاق افتاد طالبای کلیم این مصراع یافته مصرع

بالمیر المؤمنین محشور باد. دیگر احسن الله ظفرخان که از مشاهیر امرا و در علم و فضل و شعر و شاعری مشهور روزگار و ممدوح شعرای بلاغت آثار در پرورش علما و شعرا دقیقه فرو گذاشت نمیکرد درین بیت کلیم

همصفیری نیست خاموشم درین گلشن کلیم	بلبل طبع ظفرخان میکند گویا مرا

مراد او ست در سنه نوزدهم جهانگیری به نیابت والد ماجدش بصوبه داری کابل معزز گشته پلنگبوش نام که بقصد شورش افروزی و فتنه انگیزی بنواحی غزنین آمده بود و مالش پسر اله‌داد ولد احداد افغان را که مصدر فتنه انگیزی و فساد بود و در هنگام شورش پلنگبوش پای از اندازه خود دراز کرده در نواحی کابل راهزنی و دست بردی کرد و بعد از فرار او در کوهستان خزیده بود سزای کردارش رسانید و در عهد شاهجهان بادشاه بصوبه داری کشمیر سرافراز بود و به بازوی شجاعت تبت را مفتوح ساخت سوای اینها امرای دیگر که نوشتن اسامی ایشان مفضی بطول است چنین در عهد شاهجهان بادشاه همه این امرا بخدمات مناصب و صوبه داریها مقرر بودند و سوای ایشان جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل ایران رتق و فتق امور مملکت پادشاهی بوده اند در اوائل سلطنت آن پادشاه جمجاه ارتحال بادشاه غفران پناه شاه عباس ماضی از عالم فانی بعالم باقی اتفاق افتاده شاه صفی نبیره بادشاه غفران پناه که بعد آن بادشاه بر سریر مملکت ایران تمکن گردیده بود اراده نموده که امرای عهد جد بزرگوار خود را قلع و قمع نموده امرای جدید را بروی کار آورد و باین خیال کمر همت بربسته اکثر امرای قدیم پست چار و ناچار بسیاری از امرا و ارکان دولت که سالهای دراز در خدمت آن بادشاه جم سپاه ترتیب یافته بودند بمیامن اقبال شاهجهانی روی توجه بهندوستان آورده بادشاه جمجاه شاهجهان بادشاه که قدردان این چنین مردم بودند اینقدر همه را باعث رونق سلطنت خود تصور فرموده هر یکی را در کنف لطف خویش جای داده بمنصب و جاگیرهای عمده سرفراز فرموده لاجرم امرای بسیار از پرورش یافتگان شاه عباس غفران پناه در هندوستان وارد گشته ذکر اسامی و احوال همه آنها باعث طول کلام دانسته بذکر احوال بعضی اکتفا رفت از انجمله نواب علیمردان خان است که از طرف بادشاه جمجاه شاه عباس ماضی انار الله برهانه صوبه دار قندهار بود و بعد از انتقال آن بادشاه غفران پناه شاه صفی نبیره بادشاه مذکور سریر آرای تختگاه ایران

شده بود و دل از خان مذکور دگرگون کرده می خواست که بلطائف الحیل خان را بحضور طلبیده رهگرای
عالم دیگر سازد علی مردانخان باخبار بدنهیان متنبه شده بنابر اضطرار روی ارادت بآستان شاهجهان بادشاه
آورده قلعه قندهار را بامرای شاهجهان سپرده خود با افواج آراسته متوجه هندوستان گردیده در سال
یازدهم جلوسی از قندهار بکابل رسیده بادشاهزاده شاه شجاع که دران آوان در کابل رونق افزا بودند
بسیاری از امرا مانند بهادر خان ولهراسپ خان و مبارز خان و نظر بهادر خویشگی و جانسپار خان و ذوالفقار خان
باستقبال فرستاده خان مشار الیه را باعزاز و اکرام دریافتند پس از ان خان دوران بهادر باشارهٔ علیه تا بیرون
دیوانخانه پذیره شده بملازمت بادشاهزاده آورد شاهزاده شفقت بسیار و مرحمت بیشمار نسبت بخان مذکور بجا آورده
حکم جلوس فرمودند و بانعام خلعت فاخره با چارقب زردوزی و جیغهٔ مرصع و فیل با یراق و ماده فیل خاصه
با حوضه نقره سربلند ساخته با کمال عزت و احترام روانه درگاه آسمانجاه گردانید بادشاه اولا غائبانه خان
مذکور را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و ارسال علم و نقاره بلند آوازه ساخته بصدور فرمان لامع النور عز امتیاز
بخشیدند و چون بنواحی لاهور رسید و دران حین بادشاه در دولتخانه لاهور اورنگ نشین سریر اقبال بودند حسب الحکم
معلی مریبه خان میر بخشی و تربیت خان بخشی دوم بدروازه خاص و عام پذیره شده علی مردانخان را باعزاز تمام
ببارگاه والا آورده بملازمت اشرف رسانیدند خان معز الیه بعد ادای آداب معهوده بعنایت خلعت
خاصه با چارقب زردوزی و جیغهٔ مرصع با پهولکتاره و شمشیر مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار و دو بیست
راس اسپ و یوز از ویری یکی با زین مرصع طلا و چهار فیل از من نر و ماده از انجمله فیل کوه شکوه با یراق نقره
و پیشش زربفت بتازگی پایه ارجمندی یافت و انعام حویلی اعتماد الدوله که بهترین منازل دار السلطنت است
در صفا و پاکیزگی هم رتبه بلند از منزله مراحم ضمیمه گردید پس از نوکران معتمد خان والا شأن بانعام خلعت و بیست هزار
روپیه نقد سرفرازی یافته از انجمله حسین بیگ و علی بیگ که قرابت قریبه بعلی مردانخان داشتند بخلعت
و خنجر مرصع و انعام بیست هزار روپیه سربلندی یافتند چون قندهار آب روان و حدائق جنت نشان داشت
و از دیرباز طبیعت علی مردانخان بتماشای آب و سبزه خو کرده بود لاجرم از روی عنایت صوبهٔ کشمیر را که
نعم البدل قندهار بلکه بلطافت آب و هوا و کثرت انهار و اشجار ثانی اثنین فردوس برین است مرحمت

نموده بعنایت خلعت خاصه با نادری و خنجر مرصع با پهولکتاره و برخی از اقمشه نفیسه هندوستان و قدری
پشمینه کشمیر و پنج لک روپیه کامیاب ساخته رخصت فرمودند بعد چند روز بادشاه در منزل علیمردانخان
تشریف فرما شده خان قاعده دان مراسم پا انداز و نیاز بجا آورده اسپ و اقمشه بقیمت یک لک روپیه
از نظر اشرف گذرانیده و تنگی بمحل قبول درآمد بعنایت اسپ لعل بی بها نام با ساز طلای مینا کار سرافرازی یافت
بعد چندی بمنصب هفت هزاری سوار و حکومت پنجاب با صوبه داری کشمیر محسود امثال و اقران گردید بعد
چندی بصوبه داری کابل عز امتیاز یافت بالجمله امرای ایران در عهد بادشاه جهانگیر و شاهجهان بادشاه بسیار
بودند مانند یمین الدوله آصفخان برادر نورجهان بیگم والد ممتاز الزمانی که مخاطب بخطاب عموی مکانی و
وکیل مطلق و بمنصب نه هزاری ذات نه هزار سوار دو اسپه سه اسپه ممتاز بود و شایسته خان خلف یمین الدوله
بصوبه الهآباد و دیگر صوبه جات ممتاز فرمودند و اسلام خان که چندی صوبه دار بنگاله و چندی صوبه دار
هر چهار صوبه دکن بود و سیادت خان برادرش و پسر کلان او نجابت خان و میرزا سلطان دامادش
و جعفر خان صوبه دار پنجاب که بعد تغیر خلیل الله خان بخدمت بخشیگری ممتاز شده بود و میرزا حسن صفوی ولد
میرزا رستم و میرزا انور نبیره میرزا مظفر و مراد کام صفوی و حسین بیگ خان خویش علیمردانخان که چندی
صوبه داری کشمیر باو مفوض بود و سیف خان صوبه دار دار الخلافه و کرم الله خلف علیمردانخان و زبردستخان
و موسوی خان و محمد زمان طهرانی و خلیل الله بخشی دویم و حقیقت خان و امرای دیگر غیر ایشان که تحریر اسامی
آنها متعسر است همچنین در عهد بادشاه جهانگیر محمد اورنگ زیب عالمگیر بسیاری از همین امرا و اخلاف ایشان
و بسیاری دیگر از مردم ایران بخدمات عالی و صوبه داریها سرفرازی داشتند مانند جملة الملکی اسد خان
و سپاه سالار ذوالفقار خان که ناصر علی در تعریف او قصیده گفته که مطلعش مشهور است

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار
نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

سپاه سالار لک روپیه در جایزه اش مرحمت فرموده اند ارشش در ان سلطنت عظمی بمرتبه بود که
عالمگیر بادشاه در بعضی معارک دکن او را نوشته بود ای کس بیکسان خود را زود برسان و خلیل الله خان
و روح الله خان امیر الامرا و موسوی خان معز فطرت و امیر خان صوبه دار کابل و جعفر خان و غیر اینها که

اسامی آنها مشهور و معروف است الحاصل که تفویض خدمات و صوبه داریهای هندوستان بامرای ایران
از ابتدای تسلط پادشاهان جمجاه تیموریه بابریه بر ممالک هندوستان بوده و اواخر آن که عهد سلطنت
محمدشاه فردوس آرامگاه باشد که در ابتدای سلطنت آن پادشاه تسلط افاغنه بر اصفهان اتفاق افتاده
چنانچه فاضل ناصب ختم نموده و مرتکب امر اکبر بوده بلکه پیش از تسلط پادشاه جمجاه بابر پادشاه بر مملکت
هندوستان مذهب امامیه در بلاد هند خصوصاً در دکن شیوع تمام یافته یوسف عادل شاه که نخستین عادلشاهیه
و فرمان فرمای بیجاپور شده بود در سنه ثمان و تسعمائه مجلس عظیم ترتیب داده میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و غیره
را که از امرای شیعه مذهب بودند و سید احمد صدر و دیگر علمای آن مذهب دانشمند حاضر ساخته
گفت وقتیکه در ساوه بودم روزی بعزم سیر و تفرج متنزهات از شهر بیرون شدم و بهر سوی شتافتم ناگاه
خضر علیه السلام ملاقی شده و جام آب الان بدستم داده فرمود هرگاه سلطنت ممالکی نصیب تو گردد بباید که پیوسته
سادات و محبان اهل بیت رسول آخرالزمان را معزز و مکرم داری و همواره در تقویت مذهب اثنی عشریه
همت خود گماری با خدای عهد کردم که اگر مالک ملک بخش تعالی و تقدس این دولت کرامت نماید مذهب شیعه
را رواج داده رؤس منابر با القاب همایون ائمه اثنا عشر مزین گردانم چنین وقتی که تمراج و بهادر گیلانی
از دو طرف آشوب و شور و غوغا در ممالکت انداخته بودند دیگر بود که ملک از دست برده آنرا از وفا نکردن عهد
دانسته محکم و دانا و واقف الضمایر عهد بستم که بعد فراغ از آن مهم در ترویج مذهب اثنی عشریه بکوشم اکنون درین باب
چه میگوئید بعضی گفتند مبارک است بسم الله و برخی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنای
سلطنت تبازگی وقوع یافته و سلطان محمود وارث ملک هنوز در میان است و ملک احمد نظام الملک و عماد الملک
و غیرهما سنیان پاک اعتقاد اند و اکثر سران سپاه سرکار نیز حنفی مذهب اند مبادا فتنه حادث گردد که دست
تدارک از دامن آن کوتاه باشد عادلشاه حسب تأمل تفکر فرو برده گفت هرگاه من بعهد وفا کنم خدای تعالی
حافظ و حامی خواهد بود قضا را در همان آوان از ایران خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی خطبه اثنی عشر خوانده
آن مذهب را رواج داد یوسف عادل شاه از استماع این خبر بهجت اثر بشیر ساعی گشته روز جمعه ماه ذیحجه
سال مذکور در مسجد جامع در قلعه ارک بیجاپور حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظام آن مدینه رسول الله

بود بر منبر شده نخست در آذان کلمهٔ اشهد ان علیاً ولی الله افزود و بعد از آن خطبه بنام نامی ایمهٔ اثنی عشر
سلام الله علیهم الی یوم القیامة خوانده نام باقی صحابه از خطبه بیفگند و او نخستین کسی است که در هندوستان
خطبهٔ ایمهٔ اثنی عشر خوانده گویند چون یوسف عادل شاه خطبهٔ ایمهٔ معصومین خواند و مذهب شیعه را رواج افزود
بسیاری از امرا بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مذهب شیعه اختیار نمودند هکذا فی تاریخ فرشته
بعد از وقوع این سانحه بچند سال بنابر وقوع خارق عادت برهان نظام شاه والی احمدنگر نیز با رشاد شاه طاهر
طاب ثراه بمذهب اثنی عشریه در آمده و امرا و ارکان دولت و اعیان آن شهر و سکنهٔ آن حدود نیز در
مذهب امامیه در آمدند تفصیل این اجمال بنابر آنچه در تاریخ فرشته مرقوم است برین نهج است که بطریق اختصار
قلمی گردیده میگوید شاه طاهر که از سادات خوندیه است و نسب شریفش بدین موجب است شاه طاهر
بن شاه رضی الدین بن المولی امو من شاه بن شاه مومن بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی بن شاه خورشاه
بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن کیا محمد بن مولانا حسن العالم بن مولی علی بن احمد مستنصر بن
مولانا نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن
عبد الله المهدی و نسب عبد الله المهدی بامام جعفر صادق علیه السلام منتهی میشود و روایت مشهور برین
نهج است عبد الله بن الرضا بن النقی قاسم بن الولی احمد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام
سادات خوندیه همواره نزد سلاطین حکام عصر معزز و مکرم و محترم بودند چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر
حسینی رسید و رتبهٔ او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و شهامت شان منتسب
محمدی و جمال یوسفی از آبا و اجداد در گذشت شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین و غیرها دست ارادت
بدامنش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند نکته گیران و ساعیان خاطر بادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی
که در انوقت فرمان فرمای ایران بود بر شاه طاهر متغیر ساختند شاه طاهر بنابر ضرورت با اهل و عیال
متوجه دکن شده بعد از استسعاد بحج بیت الله الحرام و ادراک زیارت حضرت سید انام و سایر ایمه
کرام علیهم الصلوة والسلام وارد قلعه پرنده شد مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
و بعد از ایشان ملتجی گردیده در ان قلعه میبود از قدوم سعادت لزوم او خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم

تاقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس توقف نمود و فرزندان او بقرأت کتب علمی مشغول گشتند قضارا دران مدت برهان نظام شاه خلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که از سرامد فضلای دکهن بود برسم رسالت نزد خواجه جهان فرستاد او در آنجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشریت خسرو جهانی دید در لباس و حرارت عیسی گاه دانش و نور یوسفی وقت مجلس افروزی وجود آنجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب مجسطی مشغول گشت ملا پیر محمد قریب یکسال تقریبات انگیخته در انجا ماند چون باحمدنگر مراجعت کرد بخدمت برهان شاه مشرف گردید آنجناب پرسید که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد که درین سفر صحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود وشتال و در مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی عالمی ندیده بودم معزز گشتم برهان شاه که همواره بصحبت علما و فضلا راغب بود با صغای فضایل و کمالات شاه طاهر بسیار از بسیار مشتاق ملاقات گردیده دران زمان مکتوب شوق آمیز محبت انگیز نوشته بمصحوب ملا پیر محمد استاد خود فرستاد خلاصه مضمون آنکه

	چه سرو ناز قدم رنجه کن بدین گلزار		بیو باد صبح گذر کن سوی حدیقه اُنس	

خواجه جهان چون چاره ندید سامان سفر شاه طاهر ترتیب داده در سنه ثمان وعشرین وتسعمائه روانه احمدنگر ساخت اشراف و اعیان آن بلده باستقبال رفته در نهایت اعزاز و اکرام بشهر در آوردند برهان شاه بعد ملاقات مشمول عنایات خسروانه ساخته از جمله مجلسیان گردانید در اندک فرصتی پایه قدر و منزلتش رفیع تر گشته روز بروز اوج گرفت بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی باستدعای برهان شاه درون قلعه احمدنگر در هفته دو روز مجلس درس منعقد ساخته بدرس گفتن علما اشتغال می نمود برهان شاه اکثر اوقات در انجا حاضر شده بدو زانوی ادب می نشست بعد از انکه مدتی برین نوع گذشت طایفه مهدویه جونپوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود بیکی از آنها داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود مقارن این حال شاهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین بود بسوی مزاجی بهم رسانید تب محرقه کرد برهان شاه که بی نهایت محبت باو داشت مضطرب گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت در معالجه این فرزند دلبند مساعی جمیله مبذول دارند و اگر دانند که قدری از جگر جهت تداوی

در کار است مضایقه ندارم پهلو شگافته جگرم برآورند و صرف علاج نمایند قضا را هر چند حکما در علاج
مرض کوشیدند اثری بر آن مترتب نمی شد روز بروز مرض زیاده شد کار بجای رسید که برهان شاه
نگفته بهامنه و عجایز نذور و صدقات به بتخانه ها فرستاد و از کافر و مسلمان کسی نماند که از و دریوزه دعای
خیر نکرد و شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنا عشری بود درین وقت فرصت یافته معروض داشت
که در شفای شاهزاده چیزی بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر می بینم برهان شاه که در حصول
شفای فرزند باقصی الغایت می کوشید از شنیدن این سخن دست بدامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه
مرکوز خاطر قدسی مآثر باشد بیان نما تا من دران حسب الامکان جد و جهد بجا آورده نگذارم که کسی گزندی
بذات اقدس تو رساند شاه طاهر گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق طبع شاه نیفتد و هر بار
نیاید و مرا معاتب بلکه معاقب سازد برهان شاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده و
مبالغه و ابرام از حد برده شاه طاهر جرارت نموده بار اول همین قدر گفت که عهد و نذر کنید که اگر بادشاهزاده
عبد القادر شفا یابد مبلغ گران در راه حضرات ائمه اثنی عشر با ولاد ایشان که عبارت از سادات اند
واصل سازند برهان شاه گفت که دوازده امام کیستند شاه بیان نمود که اول ایشان علی مرتضی است داماد
و ابن عم محمد مصطفی و شوهر بی بی فاطمه و دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان بی بی فاطمه همچنین باقی امامان را
یک بیک بنام و صفت خاطرنشان کرد برهان شاه گفت که من حرف دوازده امام در ایام طفلی از والده
خود شنیده بودم بعد از ان دیگر بگوشم نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما به بتخانه ها نذرها فرستاده باشیم و
نذرها کرده چه شود که بنام فرزندان علی مرتضی و فاطمه زهرا لوازم نذر بجا آوریم شاه طاهر چون او را مایل دید گفت
مقصود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعا چیزی دیگر است اگر بادشاه با من عهد کند آنچه عرض کنم اگر
موافق طبع همایون نباشد از ارجائی نرسانیده مرا مع فرزندان رخصت مکه کنند هر آئینه مکنون خاطر بر طبق
عرض خواهم نهاد برهان شاه قبول این معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجای آورده و بصیغه والله بالله و مصحف
اقدس قسم یاد کرد که بتو آزاری نرسانم و نه پسندم که دیگری نیز بتو مضرت رساند

ابیات

فزاینده آسمان و زمین
گزند و مایه دار ده جهان و [illegible]

خدائی که وهرکه آگاه نیست		خرد را بدان پی خرد راه نیست	
که از مانه بینی بجز لطف و مهر		وگر از روش باز ماند سپهر	

چون خاطر شاه طاهر فی الجمله جمع شد زبان بدعا و ثنا گشاده گفت امشب که شب جمعه است باو شاه نذر کند
که اگر حضرت باری به برکت قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام در همین شب شهزاده عبد القادر
را شفا بخشد خطبه ایمه اثنی عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد برهان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت
و از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت بآن نهج که مذکور شد
دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر دران شب بمنزل خود رفته در کمال خضوع
و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و برهان شاه دران شب نزدیک پسر عبد القادر نشسته هرچند سعی مینمود
که لحاف بروی بپوشاند بتصرف هوا الشو از حدت و حرارت تب دست و پا زده دور میکرد برهان شاه
از مشاهده آنحالت گریه گفت چنین معلوم میشود که عبد القادر همین شب مهمان ماست آزارش مکنید
و لحاف از بالای او بزیر اندازید تا نسیم دنیا بوی رسد و ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر حیران ملول و محزون
سر بر بستر گذاشته بخواب رفت در آن اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل می آید و در هر طرف او شش کس اند
برهان شاه پیش رفته بوی سلام کرد یکی گفت می دانی که این بزرگ کیست حضرت محمد مصطفی است و آنها
که در یمین و یسار اند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت پناهی متوجه شده فرمود ای برهان شاه خدا تعالی
به برکت علی و فرزندان او عبد القادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزند من طاهر تجاوز ننمائی برهان شاه
از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبد القادر است از والده و
دایه وی که بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانیدید گفتند ما نه پوشانیده ایم همین لحظه لحاف خود بخود
بحرکت آمده بالای پسر پوشیده شد از مشاهده چنین حال خوف و دهشت بر ما نوعی غالب گشت
که مجال بر تکلم نماند برهان شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که اثر تب نمانده و بخلاف شبهای دیگر
بخواب شیرین رفته پس سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده همدران وقت یکی از خدمتگاران نزدیک را بطلب
شاه طاهر فرستاد و شاه طاهر که دستار از سر برداشته جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته

شفای عبد القادر مسئلت مینمود از آمدن خدمتگار حضور وقت سحر مضطرب گشت که مبادا بادشاه از
گفته او آزرده شده باشد و قاصد قتل گردیده یا عبد القادر را اجل مقدر رسیده برهان شاه آن نذر را
برخود مبارک ندیده مقارن آنحال یکی دیگر آمد خوف وهراس بیشتر گشت و بعد از آنکه بهفت هشت کس
متعاقب یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده اهل بیت را وداع کرده
بخدمت بادشاه شتافت چون خبر قدوم مسموع برهانشاه گردید برخلاف عادت تا دروازه استقبال نموده دستش
گرفته به بالین عبد القادر برده گفت انچه لوازم مذهب اثنی عشر بست تلقین کن تا بدان قیام نمایم شاه طاهر در آن
مضائقه کرده گفت اول بادشاه حقیقت باز نماید آنگاه این خاکسار انچه داند بعرض رساند برهان شاه گفت
القدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم بعد از ان انچه دیده بیان می نمایم شاه طاهر گفت بآن خدای که
جان من در قبضهٔ تصرف اوست نگویم تا بر حقیقت حال اطلاع نیابم برهان شاه قصهٔ خواب و حکایت لحاف بتفصیل
باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر نام دوازده امام و مناقب ایشان یک بیک مذکور ساخته گفت ارکان
و قواعد این مذهب تولای اهل بیت و تبرا از اعدای ایشان است برهانشاه دران سحر فیض اثر جام سرشار
محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت بیت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شهزاده عبد القادر و والدهٔ ایشان آمنه و دیگر فرزندان از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از ان شربت
اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل البیت افراشتند و چون خورشید خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت
سر بر آورد برهانشاه خواست که خطبهٔ ایمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط گرداند شاه طاهر از عجلت
و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آن است اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگویند که این طالب
مذهب حق برهانشاه بموجب گفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و ملا داود و افضل ثابت و دیگر علمای
چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند هر روز درون قلعه در عمارتی که مدرس شاه طاهر بود بحث مینمودند
و هر یک از روی جد و جهد بر حقیقت مذهب خود براهین اقامت کرده دلائل دیگران مرتفع میساختند و
اکثر اوقات برهان شاه در ان مجلس حاضر گشته از آنکه با اکثر مسایل علوم آشنا بود در صدد تمیز می شد

و بعد از آنکه شش ماه اوقات ارباب علم برین منوال گذشت برهان شاه بشاه طاهر گفت عجب مجلسی منعقد
میشود و هرگاه حقیقت یکی ازین چهار مذهب و ترجیح آن بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت مذهب خود
نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد تا حق و بطلان آن نیز بخاطر آورم شاه طاهر گفت
یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنا عشریه می گویند اگر حکم شود نیز کتب ایشانرا حاضر آورم برهان شاه بدان
اشارت کرده که یکی از علمای آن طائفه که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند و او با علمای
چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب
است همگی اتفاق نموده دست بهم داده پیش می آمدند اما اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته
کار بجائی رسید که شاه طاهر تحیین بسیاری از کتب اهل سنت در میان آورده بحث خلافت ابوبکر و حکایت
طلبیدن دوات و قلم و قصه باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت برهان شاه چون دید جمیع علما از
شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و در خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف تفصیلاً باز گفت پس اکثر
علمای مجلس و مقربان و غلامان هندی و ترکی و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگرد پیشه
حتی چاره داران و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب شیعه در آن روز اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه رضی الله عنهم
از خطبه انداخته باسامی گرامی حضرات ائمه معصومین اکتفا نمودند و خبر سعید نایب سلطان بهادر گجراتی را که
رنگ سر مبدل ساخته در آن مذهب اظهار رسوخ نمودند ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهده این
اطوار برآشفته از مجلس بدر رفتند و غوغا و شور در ساکنان احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران
متعصب وقت شب بخانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند مصرع ای باد صبا این همه آورده تست ؛
این سید را که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون از علم بهره ظاهر است صاحب ما را سحر کرده از راه
برده و علمای ما را در مجلس بحث افسون کرده زبان ایشان بسته اکنون درین باب مصلحت چیست بعضی
گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهان شاه در قید حیاتست این معنی صورت
نخواهد بست اولی آنکه اول برهان شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالقادر را بپادشاهی
برداریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت بسیاست غیر مکرر بقتل رسانیم ده دوازده هزار سوار و پیاده

همراه ملا پیر محمد مخاذی دروازه نزدیک کاله چبوتره حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانه شاه طاهر
را با فرزندان بموکلان سپرده فتنهٔ عظیم قایم ساختند برهان شاه بر این حالت واقف گشته بفرمود که دروازه
قلعه مسدود سازند و مردم بر برج و باره بر آمده بتوپ و تفنگ دفع اعدا نمایند و چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر
از روی اضطراب گفت عاقبت این معامله چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد شمس الدین خضری بود
قرعه انداخته حکم کرد که دروازهٔ قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند شد
برهانشاه بی توقف مسلح گشته با چهارصد سوار و هزار پیاده معه علم و چتر همراه شاه طاهر از قلعه بر آمده آیت
سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و جمعی از تواجیان را فرستاد نزدیک افواج مخالف
رفته باواز بلند بگویند که هر که دولتخواه باشد در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هر که حرام خوار است بملا پیر محمد گرویده
منتظر قهر و سیاست بادشاهی باشد چون تواجیان بفرموده عمل نمودند در لحظه امرا و سران سپاه امان خواسته
برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با شرذمهٔ سپاه بجانب خانهٔ خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی
را که از مقربان بود و خواجگی محمود که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد فرستاد
تا او را گرفته آوردند برهانشاه حکم بقتل او فرموده شاه طاهر حقوق قدیم او را منظور داشته شفاعت نمود برهانشاه
اگرچه از سر خون او گذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخته و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از حبس
نجات بخشیده باز مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن گردانید و در جائی که خواب دیده و دست ارادت
بشاه طاهر داده بود عمارتی عالی بنا کرده موسوم ببغداد گردانید و در موضعی که مدرس شاه طاهر بود
حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا فرموده و در اوایل بادشاهی نظام شاه بسرکاری
قاضی بیگ طهرانی باتمام رسید چون برهانشاه در مقام ترویج مذهب امامیه بود چهار دیواری در مقابل قلعهٔ
احمدنگر را بگچ و سنگ مدرسه ساخته آنرا لنگر دوازده امام نام و قصبه چند و ستور و اسنا پور و چندین قریه
دیگر وقف آن کرده هر روز وقت آش پخته بمومنان میداد و شاه طاهر همگی همت بر رفعت خاندان نظام شاهیه
گماشته در صدد آن شد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در آن جمع آورد و پس از خزانهٔ
بادشاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و اگره و گجرات و غیره فرستاد طالب قدوم مردم صاحب علم شد

در اندک مدت خلاصهٔ اقالیم سبعه جمع گشته احمدنگر را رشک گلستان ارم کردند از آنجمله شاه حسن انجو که در عهد
شاه اسمعیل صفوی برفاقت خواجه معین الدین صاعدی بگجرات آمده مدتها دران حدود میبود و چون شاه طاهر
مبلغ دوازده هزار هون از برهان شاه گرفته جهت خرج راه او فرستاد باحمدنگر آمده داخل مجلسیان حضور
بادشاهی شد و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا حیدر صدر استرابادی و سید حسن
مشهدی و ملا علی کل منشی استرابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب و ابو الکبر و ملا عزیز الله
گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل باحمدنگر تشریف آورده به مناصب ارجمند فایز گشتند صاحب
تاریخ فرشته در اثنای این حکایت نوشته که جامع این حکایات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهان شاه
حضرت رسالت پناه را شبیه است بخواب غازان خان بادشاه ایران و شیعه شدن او و چه اتفاق مورخین ایران
و توران آنست که غازان خان بعد از آنکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
دید در هر مرتبه امیر المؤمنین همراه و نشسته بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیا تعریف عترت کرده گفت که
می باید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص مسلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین
سبب غازان خان محبت اهل بیت پیغمبر آخر الزمان بر صفحهٔ خاطر نقش بسته سادات کربلا و نجف را گرامی میداشت
و شیعه مذهبان را مقرب درگاه ساخته بهریک مناصب مناسب رجوع فرموده در بعضی از تواریخ بنظر در آمده
که غازان خان اکثر اوقات بر زبان می آورد که منکر اصحاب نیستم در بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت
رسالت پناه در تمهید قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب یازده فرزندان او سفارش کرده
من آنچه لوازم اخلاص خدمتگاری است نسبت بایشان بجا می آوردم غازان خان از کمال محبت که با اهل بیت
داشت در حین رحلت برادر خود اولجایتو سلطان که به سلطان محمد خدابنده شهرت دارد بمحبت اهل بیت
وصیت فرموده آن پادشاه کامگار از برادر درگذرانیده مذهب شیعه اختیار کرد نام دوازده امام را در خطبه
و سکه ثبت نموده نام باقی صحابهٔ عظام را ساقط ساخت انتهی بعد از نقل این حکایت میگوید مولف این نسخه
گرامی در دریای حیرت غوطه خورده می گوید اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود
و اگر مذهب دیگر حق است سفارش حضرت رسالت در ترویج آن مذهب چه معنی دارد اللّهم افتح بیننا

وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین امید که چون عزیزان معاطله فهم کار آگاه بدین جا رسند حصر جری نگذرند و امعان نظر فرمود زمام التفات از دست ندهند که محل تامل و مکان تفکر است انتهی کلامه

اقال الفاضل الناصب فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که مذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعات گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن نهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند وسخن را موافق استعداد و الفت عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهلسنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را که در مذهب در آید و عاید الایمان را تعظیم اکثر نمودن و امور ایمن بید انعام و اکرام نواختن و خدمات شایسته و مناصب را باهل مذهب دادن مخالفان مذهب را معزول و مهان محقر ساختن و در حکم فیصل خصومات جانب اهل مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و خفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دعات باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعات است بسیار نادر الوجود و برخی بدو وجه دعوت کنند و برخی بسه وجه و باعث بر دعوت چند چیز میباشد **اول** تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از شکایت آنها خود داخل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود **دوم** تکثیر سواد لشکر خود تا نتیجه غیرت کاری از پیش برند چنانچه کیسان ابو عمره را **سیوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن اموال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر از ین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان امامیه و ایمه علی الخصوص در زمان غلبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ایمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها می کردند و روایات دروغ از ایمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها ا...

واُمهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای ایشان حلال سازند و ضیافتها نمایند و تقدیم رسانند و این
جماعت او کلاد سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی
یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی ازین
طایفه باین باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا
صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام
هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود را از دوزخ بعضی از سادگان و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت
هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظارهٔ ان باغ نمایند و از میوه او بچشند و هرگاه کسی از اهلسنت
دران باغ در می آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریهٔ من شفقت است
بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و بغض در میان اهلسنت و تحریک
سلسلهٔ گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود
و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعات علی الاطلاق
عبد الله بن سباست و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف بین المسلمین بود
چنانچه قصهٔ دعوت او بتمامها در ترجمهٔ تاریخ طبری که مترجم آن شیعه است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین
سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد
و او مردی بود جهود و از زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بدست عثمان مسلمان
شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان هرگز او را التفات نکرد و او
هر کجا نشستی غیبت عثمان گفتی خبر بعثمان رسید و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از
شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع آمدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست
که سخن او میشنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همیگویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان بهر حق ترند که
گویند محمد باز آید چنانچه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و از مردمان گروهی

این بپذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را
وزیری بود و پیغمبر مرا وزیر علی بود و حق خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون
عمر کار بشوری افگند همه اتفاق کردند بر علی و عبد الرحمن بن عوف دست علی بگرفت که با وی بیعت کند که
عمرو بن العاص او را بفریفت تا بیعت عثمان کردانید و عثمان این کار بناحق بگرفت و بدین خلقی او را
متابع شدند پس چون این و کاه در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است
همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی
و کارداران وی نکنیم و جور ایشان از خود باز داریم و ابن عبد الله بن سبا از بیان این خواست که مر فرمان را
مر عثمان دلیر کرده اند و مردمان را این مذهب خوش آمد و جمعیت پیغمبر مقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این
مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را
خلع کنند و یکی دیگر را بجای او بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آئیم و خبر بعثمان شد که
مردمان شهرها گرد آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین جنس و جنس
آن بود که هر گاه مقدمه باصلاح می آید بحکایات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را تا کرده میساخت
تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بمراد نشست و اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون
بیعت مرتضی واقع شد ترسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمرۀ شیعه مرتضی
داخل کرده و در اضلال سفهای قوم داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد بعد از دو داعی این فرقه کیسانیان
و مختارند و قصه دعوت ایشان اینست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق
منصب شهادت یافت کیسان که حال و سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه
است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه
دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی
خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد از سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت

باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای
گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و در رسالهٔ
شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی الی شیعهٔ کوفه
در رؤسا آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس
طاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بجان تابعان و پیروان خود را بر مقاتلهٔ
اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول
در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد
بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها
نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرده هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز در تصرف آورده
و دیار بکر و آذربیجان را نیز بحیطهٔ تعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود و چون این خبر بعبد الملک بن مروان
رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار
بمقابلهٔ او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین بقتل رسید
باین جهت قدر مختار در نظر شیعیان خیلی بلند شد و زبان ستایش و ثنا برای وی گشادند حتی که شیعه مخلصین که
الحال جماعت بودند نیز برای انهدام جیش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجای آوردند
و فعل مختار را گو بنیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و قبائل
او باریه جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن
رتبه‌اش نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد
اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن
کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی برداشته آورده بود که کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه
در تواریخ مرقوم است بعد از ان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا
گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و با هم مشاجرات و مناظرات و نزاع شدن گرفت نایق

بعبدالله بن زبیر التجا آوردند و بعد این ماجرا بیان نمودند عبدالله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را
که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست
دانسته جانب مختار اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت
و شیعه کوفه را نیز بحیل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بران
مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب
او رجوع نمودند و بعضی که مانده بودند مختفی و خایف بودند و کلمه ایشان هم در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعوت فرقه امامیه شروع نمودند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای
مختاریه در مذهب ایشان در آمدند ازینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند که عامه مذهب امامیه
و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول
و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود
موهوم خود را از ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند از اینها
تبری و بیزاری نموده و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب
زیدیه حادث شد و غلاة آن مذهب بر روی کار آمدند تفصیل آنکه زید بن علی بن الحسین به مردانه خروج
فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه
کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید بن علی نمود و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر
نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و به دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم
که بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید بجهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مردانه مقابله
رو داد و سی هزار کس از شیعه کوفه که سب تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جبر و توبیخ می فرمود
به بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهید شد

یافت بقایای زیدیه که همراه آن امامزاده بودند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا بر پا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن القاسم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده و در سنه دوصد و هشتاد خروج نموده و بر بلاد یمن باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینها است و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتر تومی و حسین بن صالح و نعیم الیمان و یعقوب و حالا همه اینها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باین جهت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را با هم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق مینمودند پاره بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را بهمین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند که او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بخوف اعدا برای ایشان متفق شدند بر انحصار ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه وکان ذلک فی سنة ست وستین ومائتین و بعد موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سی صد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و نه است و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره بیارند

که اینها خط امام اند که در جواب عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان علمای ایشانند که
به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند و حال ایشان بتفصیل
هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان راویان اخبار اند از
ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید
ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان پادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و بترغیب
در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ بیان احوال ایشان کافل است فناووسیه
و اسماعیلیه در مسئله امامت موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناووسیه گویند که امام جعفر مختفی شده و نه مرده او را
رجعت است و عنقریب ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناووس است و اسماعیلیه گویند که امام
جعفر مرد و امام بعد او اسمعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین اهل اخبار اسمعیل بحضور امام جعفر در مدینه
وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز طایفه اسمعیل را زنده انگارند و او را منتظر موعود شمارند
داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی
ایشان محمد بن موسی است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در ذریه
و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و دیگر
که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است
رسانیده اند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعات خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام
منتشر ساختند و اکثر دعات ایشان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علمای مصر بطمع مال
مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند از آن باز دعاة علماء در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن
محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان عبد العزیز و محمد بن المسیب المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح و ابو محمد بن
عمارة کتابی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله
رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی بود و سنی المذهب

وعالم وصالح ومتدین بطمع مال نزد مستنصر رسید وخود را در مذهب ایشان داخل گردانید خلیفهٔ
عامر بن راحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانهٔ قاضی زاده میرفت و او را باحسان
و انعام و اکرام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تواریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود
پوشیده داشت و در آن حلیهٔ علی صلیحی دیده بود و علی صلیحی را خفیه آن حلیه نمود و از مآل ترقی و مال او خبر داد و باخود
گرفت وقت مرگ او را بکتب علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد وی
و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زیرکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه
و حکمیه و فقهیه جعفری نمود و در دولت عبیدیه سر آمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال
مردم را حج میکنانید و امارت قافلهٔ حج بدست خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه
چهار صد و بیست و هشت بر قلهٔ کوهی از جبال یمن بر آمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان
موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب عبیدیه دعوت نماید و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد
او جمع شدند در آن کوه قلعهٔ حصینه بنیاد نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد
و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که محل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه
یک کنیزک خوشرو مودب با داب ملوک خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه
فرستاد و او بآن کنیزک مشغوف و مألوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیلهٔ آن کنیزک رئیس تهامه
را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را
بلند کنم زیرا که ما گوئیم که مخلّی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع یمن را
بدست آورد و در عرصهٔ دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب عبیدی
متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار
از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بدهیم رسید که او را ابرام معبد گویند پسران نجاح حسنا که
او را بزهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود
مردم قلیلی آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج متفرق شده بحوایج خود رفته بودند در آنحال او را کشتند

و همراه او را بریده و بر دند و برادر او را با بقیهٔ صُلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنهٔ او بالکل منقطع شد و از اعاظم
دعاة مهدویه صالح بن رُزّیک ارمنی است که وزیر فایز بن ظافر عبیدی بود و هزاران را بزور مال و طمع
مناصب در مذهب تشیّع داخل نمود و از جملهٔ دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن
و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده
داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که
سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان
مینمود بنابر احسانی که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پروردهٔ آنها بود با آنکه در باطن از مذهب
ایشان بیزاری داشت تعصب بیجا خاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود
چنانچه او با هفت کس دیگر از اعیان این دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات
نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان
صلاح الدین ازین حال اطلاع یافت هر همه را بر دار کشید از آن باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد
و از اهل آن مذهب هیچکس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان
آنها را بگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در شُفُن و مراکب نشسته با قاصی بلاد یمن و هند و جزایر افتادند و چون
از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در ینجا اعادهٔ آنرا رایگان دانسته موقوف
نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانهٔ محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید
که لاطائل نشمارد و هر همه را در حافظهٔ خود نگاهدارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصهٔ حکمتی است آشکار
که در ابواب آینده بر آن تنبیه کرده خواهد شد انتهی کلامه **اقول و به نستعین** بچند وجه مردود است
اول آنکه بسبب شیعه بودن مترجم تاریخ طبری تاریخ مذکور در کتب شیعه داخل نمیشود تا از نقل عبارت
او حجت بر شیعه ختم شود زیرا که شان مترجم نیست که آنچه در اصل است بلا تفاوت بزبان دیگر نقل کند
و تصرف در اصل از شان مترجمین نیست و بسیاری از مترجمین کتب یونانیه و هندیه اهل اسلام بوده اند
مع ذلک آن کتب حجت بر اهل اسلام نمیگردد و دیگر تاریخ طبری بر فرض تسلیم تشیع مترجم او حجت بر امامیه

و کتاب مذکور از کتب امامیه نخواهد بود چنانچه بر صاحبان انصاف مخفی نیست و آنچه از تاریخ طبری نقل کرده
اگرچه بعضی متاخرین فن سیر مانند صاحب روضة الصفاء وغیره در کتب خود ایراد نموده اند لیکن روایت
شاذه است و همه این مولفین اسناد آن روایت بطبری نموده اند و در کتب معتبره احادیث و تواریخ مانند
صحاح سته و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و مستدرک حاکم و مواهب لدنیه و صواعق محرقه و دیگر کتب
معتبره اثری از آن نیست و عبدالله بن سبا از اعیان اهل اسلام نبود که مسلمین صلاح و صواب دید او را باعث
عز و نجات دانسته بر آن عمل میکردند بلکه باعث اینهمه فتنه و فساد که منجر بقتل حضرت عثمان و مفضی بفتنه‌های
بپایان گردید ظلم و جور و مقابح اعمال عمال حضرت عثمان است که دست تعدی بر اصناف برایا که ودایع والع
آفریدگار تعالی شانه در آن کرده بودند و جنابش جانب داری عمال نموده داد مظلومان نمی داد و متظلمان را
از درگاه خود محروم میساخت و هتک حرمت جمعی از اکابر اصحاب مانند ابوذر غفاری و عمار یاسر و عبدالله
بن مسعود رضوان الله علیهم بسعی و تدبیر مروان بن الحکم که داماد و وزیر و مشیر جنابش بود علاوه آن شد تا آنکه
منتقم حقیقی داد مظلومان رسیده و خواست عاقبت ظلم و ستم عاید حال آن گروه بیدادگر گرداند بسیاری از اصحاب
مانند زبیر و طلحة بن عبدالله و ام المومنین عائشه وغیرهم تقبیح اعمال قبیحه عمال وی مینمودند و زبان بذکر معایب
و مثالبش می کشودند و مردم را بقلع و قمع بنیاد جور و اعتساف تحریک و تحریص می نمودند تا آنکه شد آنچه شد
حاکم در مستدرک می فرماید ذکر مقتل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه واول
ما لا یسع العالم جهله من ذلك الوقوف علی السبب الذی حدث [illegible] منه
وهو شان عبد الله بن سعد بن ابی سرح وهو ابن خالة عثمان بن عفان
والولید بن عقبة بن ابی معیط وهو اخو عثمان لامه عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل
می فرماید الخلاف التاسع فی امر الشوری واختلاف الآراء فیها حتی اتفقوا کلهم علی
بیعة عثمان وانتظم الملك واستقرت الدعوة فی زمانه وکثرت الفتوح وامتلأ بیت
المال وعاشر الخلق علی احسن خلق وعاملهم بابسط ید غیر ان اقاربه من بنی امیة قد رکبوا
نهابر فرکبته وجاروا فجیر علیه ووقعت اختلافات کثیرة واحدثوا علیه احداثا

كلها محالة على بنى امية منها ردّه الحكم بن امية الى المدينة بعد طرده النبي صلى الله عليه وسلم وكان يسمى طريد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد ان تشفع الى ابى بكر وعمر فى ايام خلافتهما فما اجابا الى ذلك ونفاه عمر من مقامه باليمن اربعين فرسخا ومنها نفيه اباذر رضى الله عنه الى الربذة وتزويجه مروان بن الحكم بنته وتسليمه خمس غنائم افريقية له وقد بلغت مائتى الف دينار ومنها ايواوه عبد الله بن سعد بن ابى سرح وكان رضيعه بعد ان اهدر النبى صلى الله عليه وسلم دمه وتوليته اياه مصر باعمالها وتوليته عبد الله بن عامر البصرة حتى احدث فيهما ما احدث الى غير ذلك مما نقموا عليه وكان امراء جنوده معاوية بن ابى سفيان عامل الشام وسعد بن العاص عامل الكوفة وبعده الوليد بن عقبة وعبد الله بن عامر عامل البصرة وعبد الله بن سعد بن ابى سرح عامل مصر وكلهم رفضوه وخذلوه حتى اتى قدره عليه وقتل مظلوما فى داره وثارت الفتنة من الظلم الذى جرى عليه ولم تسكن بعدُ خلافُ ظهرهم

در امر شورى واختلاف آرا ورواست تا آنكه همه آنها متفق شدند به بيعت عثمان وملك انتظام يافت وشوكت اسلام در زمان او استقرار گرفت وفتوح بى اندازه روى داد وبيت المال از نقود واجناس مملو شد وى معاشرت كرد با خلق باحسن خلق ومعامله كرد با آنها به فراخ دستى مگر اينكه اقارب وازبنى اميه تركيب مهالك نگرديدند وآن مهالك باو عايد شد جهت آنكه اهل جور شدند ودر واقع شد انحرافات كثيره وگرفت كردند براو احداثى راكه همه آنها محال به بنى اميه ودراجع با آنها بود واز آنجمله يا دكرد وآيه بن او حكم بن اميه را بسوى مدينه بعد از آن كه جناب نبوى عليه من التحيات ازكاها ومن التسليمات انماها اورا از مدينه طيبه اخراج فرموده بودند ازان مطرود بطريد رسول الله موسوم بود وبا آنكه در زمان خلافت شيخين شفاعت در خدمت شيخين نمود ايشان اجابت شفاعت او نكردند وخليفه ثانى اورا از مقامى كه در يمن داشت

چهل و هیچ در ربذه فرستاد و از انجمله اخراج نمودن و راندن اوست ابوذر غفاری را بسوی
ربذه و تزویج اوست دختر خود را با مروان بن الحکم و تسلیم خمس غنایم افریقیه باو که بدو صد
هزار دینار میرسید و از انجمله جای دادن اوست عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی
خود را در حوزه اسلام بعد از آنکه حضرت سرور کائنات علیه السلام خونش را حلال و حرم هدر و مباح فرموده بود
و الی ساختن اوست آن خون گرفته را بر عمال مصر و متولی گردانیدن اوست عبدالله بن عامر را بر بصره
تا آنکه حدث کرد و رد آنچه احداث کرد و مثل این امور از آنچه مردم را بخشم آورده و ندبه بود و امرای لشکر او معویة
بن ابی سفیان و الی شام و سعد بن عاص حاکم کوفه و بعد از وی ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر بودند و همه اینها رفض نمودند او را و ترک او کردند و مخذولش بجا گذاشتند
تا آنکه رسید باو اجل وی در خانه خود و نظاره کشته شد و از ظلمی که بر وی رفت فتنه شوران و هیجان آمد و تا هنوز ساکن نگشت
انتهی **اقول و بالله التوفیق** تفصیل این اجمال بحث بصیرت مستبصران از کتب معتبره سیر
بیان نموده میشود در روضة الاحباب قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر عثمان بن عفان چنین بیان نموده
که چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیر المؤمنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستّه ضروریه برای
مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه بود یا در بیت المال یا در حجره عائشه
تحقیق پذیرفت و بقولی ضعیف که مجمع بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بود علی اختلاف الاحوال
عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد منازعه
منازعت نیستم و مرا باستقلال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست و لکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من
سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را
بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمودم طلحه گفت من کار خود را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من هم خود را
بعبدالرحمن موکل ساختم آنگاه عبدالرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر متابعت و خلافت بر جبین همین
وی نکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام کرد که از خیاط قضا خلعت خلافت بر قد
قد او ندوزد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان دایر گشت و گویند با عثمان و علی

گفت هر کدام از شما ازین امر تبرا جوید و اعراض نماید اختیار تعیین خلافت در قبضهٔ اقتدار وی آریم
و خداوند جل و علی و اسلام بر و رقیب که هر آئینه نظر کند و بذل مجهود بتقدیم رساند و مردی را که در اعتقاد
او افضل و ارجح باشد برای خلافت انتخاب نماید و از ختنین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند عبدالرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض میفرمائید و خداوند تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر
جایز ندارم و از فضل تجاوز نشوم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزید بلا و نعم متصدی جواب نشد عبدالرحمن
گفت یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگوئی علی مرتضی فرمود شرطی کن که طریق میل و محابا مسلوک
نداری و توریهٔ این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت و ذی رحم خویش
ننمائی و براه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نپیمائی عبدالرحمن گفت اگر مرا در ان امر میل بودی بجانب
خویش خواهش می بود و کلام خود را در امر موکد بیمین ساخت که میل و جانب داری نکند و پس از ان جمیع برین اتفاق
نموده از مجلس متفرق شدند و عبدالرحمن در ان امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طایفه را انچه بخاطر میگذشت
بطریق مشاوره و مصلحت بر وی عرض میکردند و سه شبانه روز درین امر رای و رویت خویش را بکار میفرمودند
روایتی آنکه عبدالرحمن در آن لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی از رؤسای مدینه و حوالی طواف مینمود
و از ایشان استفسار و استکشاف نموده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما
درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد مایل بکدام و مطمئن بکیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بنابر حلم و حیا
و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا و مساهله و مجامله که از وی در امور دانسته و طایفه بنابر
وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و زهادت و کرم و مروت
و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند و
گویند بعضی از بنی امیه نزد عمرو عاص رفتند بتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی
و هر چند اکثر بجانب عثمان آمد فاما خوف آن داریم که بواسطه تساهل و لین جانب این امر متخالف و منجذب
گردد و علی بعلم و جلالتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امشب بلطایف الحیل و حسن تدبیر
بعد از وفاقت تقدیر چنان کنم که خود خلافت بر عثمان قرار یابد و هم در زمان نزد امیرالمؤمنین علی رفت و از او

اظهار محبت و وفا در آمد و گفت همانا که بعد از کبر طریقه محبت و نیکوخواهی من نسبت با جناب ابهت
مخفی نخواهد بود و در عارضه بمصلحت عامة المسلمین میخواهم که خلافت بر تو قرار گیرد و در این باب امری
بخاطر رسیده از روی مصلحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگرداند اگر بمقتضای آن عمل فرمائی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بسرافرازی بدان و آگاه باش که امر خلافت
عامه مسلمانان به تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر رؤسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل
ارباب فضائل گشته از ایشان استفسار نموده عثمان را اختیار کرده اند و اکثر بر تو راضی و راغب اند
و عبد الرحمن مردیست قوال و مطابق فعال و رای من غالبا آنکه دلش با زبان یکی است فردا این امر به تو
عرض خواهد کرد و خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطیکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی
و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم در روش و سنن ابوبکر و عمر عمل نمائی و طریقه مرضیه ایشان را متابع داری
اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده
تحمل کرده از قبول این امر با تو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که یکبار اجابت ننمائی و گوئی این
تنها بجای نتوانم آورد و لیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان
عرض کنند او نیز بر تمامه کلا امور المذکوره یکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرتبه ثانیه به تو عرض نمایند قبول فرمائی
[illegible] امارت مدار و شاه ولایت پناه بر خبر معتبر المؤمن مرآة [illegible] آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت
نموده گفت حق نصیحت بجا آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد و عمرو چون خاطر از امیر جمع کرد نزد
عثمان بن عفان رفت و مقدمات موجبه مودت و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت
عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف و تعلل قبول کنی و هر شرط که التزام نماید فی الحال ملتزم
گردی تا خلافت مسلمانان به تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود و عثمان را در آن کار استوار ساخت
از مسور بن مخرمه خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بصحت رسیده گفت که بعد از آن که مقداری از شب
سیوم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حال آنکه من در خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرع باب
نموده چنانچه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصراع گفت مصرع: بخیز بالله وقت خواب نیست

بجد اسعد گفت من درین شب خواب نرفته‌ام بلکه سرمه اکتحال ننموده‌ام و بر بستر راحت نغنوده‌ام زبیر و سعد را برای من حاضر ساخته و امشب بمحاورت و مظاهرت من بسر برد از تا خاطر خویش را ازین مهم جمع کنم بموجب فرموده ممتثل شده فی الحال نزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نشستند و روی در رنگ نموده بطریق مسامره با ایشان مشاوره کرده باز گشتند در روایتی آنکه زبیر و سعد با عبد الرحمن گفتند انسب آنست که این منصب جلیل بعلی بن ابی طالب تفویض نمائی چه علی با تمام حلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و صیانت و نجابت و مهارت در علم و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت با شرف قرابت حضرت صلی الله علیه و سلم آراسته است و لنعم ما قال الشاعر

فی العلم والحلم لا یخفی فضیلته	اعادت لنا الایام طالوتا

القصه چون زبیر بن عوام و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب رو و التماس حضور وی نمای برفتم و او را نیز بخواندم آن التماس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و با هم مشاورت آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان بلند میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن مسموع من میگشت و گاهی طریقه مخافت مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی فهم نمی‌نمودم باین طریقه تا نصف لیل بانجام رسانیده علی از نزد وی امیدوار برخاست و حالا آنکه عبد الرحمن از علی خوف داشت یعنی از آنجهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند بر ما که وی اطاعت نماید پس گفت عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم و در روایتی آنکه عثمان در راه از مسور بن مخرمه استفسار نمود که امشب نزد عبد الرحمن که بود گفت زبیر و سعد بعد از ان علی بن ابی طالب بر سید هیچ دانستی که سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن چه گذشت گفتم زبیر و سعد هر دو بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمد و خاطر شریف از وی غبار آلوده گشت و عثمان آمده با عبد الرحمن بتنهائی در مشاوره مشغول گشت تا زمانی که موذن آواز باذان ندای صبح برکشید و در روایتی از مسور آنکه گفت ما ایشان را گمان می بردیم الا آنکه بیعت با علی خواهد کرد یعنی از آنچه ظاهر میساخت از قراین تقدم و ملطفت با او چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن حضری را بطلب اشراف مهاجرین و اعیان انصار و امرای اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نموده روی بمنبر

پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابن ابیطالب گفت ای علی عهد کن با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم
بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمائی علی فرمود میتوانم گفت آری
ولیکن میگویم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این جواب و سوال بطریق مذکور معاد شده و چون
با عثمان خطاب کردی در اول نوبت بلا توقف و قید اقبال نمود و تاکیداً للامر تکرار سوال و جواب واقع شد
پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهد
گفت اما بعد ای علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم نیافتم اکثر ایشان را مگر مایل
بعثمان باید که دغدغه مخالفت را بخود راهی ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم بر شرط مذکور و در روایتی
آنکه اول دست علی را گرفته گفت که ترا قرابت قریب با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و مرتبه فضل و
تقدم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول نمائی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نه پیمائی و بعد از آن با عثمان نیز همین
طریق مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یکی بست گفت یا عثمان دست خود برآر تا با تو بیعت کنم و با او
بیعت نمود و مردم بمتابعت او با او مبایعت نمودند منقول است از ابو وائل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین است
که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک کرده با عثمان بیعت نمودی در جواب
گفت جرم من نبود اول جرم با علی گفتم مبایعت میکنم با تو بر آنکه متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و سیرت ابوبکر و عمر نمائی گفت در آنچه توانم چون بعثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی کتب تواریخ
بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با عثمان بن عفان بیعت نمود و حضار مجلس با وی در آن امر موافقت
کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند میدهم شما را و میخواهم که با من راست
گوئید که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ احدی هست که از آن سرور در وقتیکه سلسله عقد
مواخات را میان یاران خویش استحکام میداد با وی عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخی فی الدنیا والاخرة
غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان او گفته باشد
من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من گفتند نی آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور

باو فرموده باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از
صحابه یکبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سورهٔ برائت
موتمن داشته علی الشان گردانیده باشد و بآن کلمه کافیه و جملهٔ وافیه لا یؤدی عنی الا انا و رجل منی عنی
غیر از من حضار باجمعهم گفتند نی دیگر فرمود آیا میدانید که بشیر و شفیع روز محشر برجل مهاجرین و
کل انصار امیر تعیین فرموده بر سهم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امر
جنابش فرمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفهٔ حاضرین اجمعهم گفتند بلی چنین بوده که پیغمبر ما نی
دیگر گفت که آیا میدانید معلم معلمه علمت الاولین و الاخرین اعلامی علم من فرموده بار ان اعلام
کرد باین طریق که انا مدینة العلم و علی بابها و به روایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری
میدانیم دیگر فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول مکرر ویرا در مقام مخاطره با عدا گذاشته از معرکهٔ محاربه
فرار نموده اند و من در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایهٔ انفس النفس و جنهٔ
جثهٔ اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی چنین است که میفرمائی باز گفت آیا میدانید که اول مردی که قدم در
دایرهٔ ایمان و اسلام نهاده منم همه گفتند بلی میدانیم آنگاه فرمود کدام یکی از ما اقرب است برسول صلی الله
علیه و سلم از روی نسب جماعه گفتند مرتبه اقربیت ترا ثابت است و سلم و قدم مرتبت تو در راه قربت و
قرابت بآن سرور بغایت راسخ و مستحکم است درینحال عبد الرحمن بن عوف گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که
برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم
بعثمان میل نموده باو بیعت کرده متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمائی و بقدم تبوا اقبال
پیش آئی شاه عرصهٔ ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و بمقتضای
علم خود عمل نمی نمائید بنا بر ملاحظهٔ اغراض و مصالح دنیوی خود و الله سلمتم این امر را بغیر خود
زیرا که میدانم سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است حیف بر خاصهٔ من است نه بر اسلام و مسلمانان
و ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للاجر فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از آن بحر
عمان از درّ شاهوار و ابر گوهربار کرم الله وجهه بر صفحهٔ روزگار یادگار مانده مناسب مقام انگاشته ثبت افتاد

قد يعلم الناس انا خيرهم نسباً ... ونحن افخرهم بيتاً اذا فخروا

رهط النبي وهم بادي كرامته ... وناصر الدين والمنصور من نصروا

والارض تعلم انا خير ساكنها ... كما بذلك يشهد البطحاء والمدر

والبيت ذا الاستار والاركان لو سألوا ... نادى بذلك ركن البيت والحجر

انتهى اينست بيان برخى از احوال شورى و تقرير يافتن خلافت بر عثمان بن عفان اما باعث انكار اصحاب بر خود تنش پس چند امر است بعضى از آن را الطريق اجمال ابو عبدالله بن مسلم بن قتيبه در كتاب السياسة و الامامة بيان نموده قال ذكروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فكتبوا كتابا ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنة صاحبيه وما كان من هبة خمس افريقية لمروان وفيه حق الله وحق رسوله ومنهم ذوي القربى واليتامى والمساكين وما كان من تطاوله في البنيان حتى عد سبع دور بناها بالمدينة دار النائلة ودار العائشة وغيرهما لاهله وبناته وبنيان مروان القصور بذي خشب وعمارة الاموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله وما كان من افشائه العمل والولايات في اهله وبني عمه من بني امية احداث وغلمة لاصحبة لهم من الرسول ولا تجربة بالامور وما كان بن عقبه بالكوفة اذا صلى بهم اربع ركعات في صبح وهو سكران وهو امير عليهما ثم قال لهم ان شئتم ان ازيدكم صلاة زدتكم وتعطيله اقامة الحد عليه وتاخير ذلك عنه وتركه المهاجرين والانصار لا يستعمله على شيء ولا يستشيرهم واستغنائه برأيه عنهم وما كان

عن الحمى الذي حول المدينة وما كان من ادراره القطائع والارزاق والعطيات على اقوام بالمدينة ليست لهم صحبة من النبي صلى الله عليه وسلم لا يغزون ولا يذبون وما كان من مجاوزته الخيزران الى السوط وانه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس وانما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرة والخيزران ثم تعاهد القوم ليدفعن الكتاب في يد عثمان وكان فيمن حضر الكتاب عمار بن ياسر والمقداد بن الاسود وكانوا عشرة فلما خرجوا بالكتاب ليدفعوه الى عثمان والكتاب في يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى بقي شرذمة ثم بقي وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن فاذن له في يوم شاة فدخل وعنده مروان بن الحكم واهله من بني امية فدفع الكتاب اليه فقراءه فقال انت كتبت هذا الكتاب قال نعم قال ومن كان معك قال كان معي نفر تفرقوا فرقا منك فقال من هم قال لا اخبرك بهم قال فلم اجترأت من بينهم قال مروان يا امير المؤمنين ان هذا العبد الاسود يعني عمارا قد جرّأ الناس عليك وانك ان قتلته نكلت به من وراءه قال عثمان اضربوه فضربوه وضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشي عليه فجروه حتى طرحوا على باب الدار فامرت به ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم فادخل منزلها وغضبت فيه بنو المغيرة وكان حليفهم فلما خرج عثمان لصلوة الصبح والظهر عرض له هشام بن الوليد بن مغيرة فقال اما والله لئن مات عمار من ضربه هذا لاقتلن به رجلا عظيما من بني امية قال عثمان لست هناك ثم خرج عثمان الى المسجد فاذا هو بعلي ابن ابي طالب وهو شاك معصوب الرأس فقال عثمان والله يا ابا الحسن ما ادري اشتهي هلاك

أم اشتهی حیاتك فوالله ان مت ما احب ان ابقی بغیرك لانی لا اجد منك خلفا ولئن بقیت لا اعدم طاغیاً عتیاً یتخذك سلماً وعضداً ویعدك کهفاً وملجأً لا یمنعنی منه الامکانه منك ومکانك منه فانا منك کالابن العاق من ابیه ان مات فجعه وان عاش عقه فاما سلم فنسالم واما حرب فنحارب فلا تجعلنی بین السماء والماء فانك ان قتلتنی لا تجد منی خلفا ولئن قتلتك لا اجد منك خلفا ولئن یلی امر هذه الامة بادنی فتنته فقال له علی علیه السلام ان فیما تکلمت لجوابا ولکنی عن جوابك مشغول بوجعی واقول لکما قال العبد الصالح فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون فقال مروان انا والله اذن لنکسرن رماحنا وسیوفنا ولا یکون فی هذا الامر خیر لمن بعدنا فقال له عثمان اسکت فما انت وهذا فقام الیه رجل من المهاجرین فقال یا عثمان ارایت ما حمیت من الحمی الله اذن لکم ام علی الله تفترون قال عثمان انه قد حمی الحمی قبلی عمر لاهل الصدقه وانما زادت فزدت فقام عمرو بن العاص فقال یا عثمان انك قد رکبت بالناس نهابیر الامر فتب الی الله فیتوبوا فرفع یدیه وقال اتوب الی الله اللهم انی اول تائب الیك ثم قام رجل من الانصار فقال یا عثمان ما بال هؤلاء القوم من اهل المدینة یاخذون العطاء ولا یغزون فی سبیل الله وانما هذا المال لمن غزا فیه وقاتل علیه الا من کان من هذه الشیوخ من اصحاب محمد علیه الصلوة والسلام قال عثمان فاستغفر الله واتوب الیه ثم قال یا اهل المدینة من کان له منکم ضرع فلیلحق بضرعه ومن کان له زرع بزرعه فانا والله لا نعطی هذا المال الا لمن غزا فیه وقاتل فی سبیل الله الا ما کان من هذه الشیوخ من العیرکیة قال علی ما بال هذا القاعد الشارب لا یقیم علیه الحد یعنی الولید بن عقبه فقال عثمان دونك ابن عمك فاقم علیه الحد

فقال علی للحسن قم فاجلده فقال الحسن ما انت وذلك ول هذا غیرك قال
علی لا ولکنك فشلت وعجزت یا عبدَ اللهِ قم فاجلده قال فقام عبدالله
ابن جعفر فضرب وعلی یعد فلما بلغ اربعین امسک وقال
جلد رسول الله اربعین وابوبکر اربعین وکملها عمر ثمانین وکلٌّ سنة انتهی
محرر گوید وبالله التوفیق تفصیل این اجمال آنست که اول فتنه که در عهد خلافت خلیفه سوم
بوقوع آمد معزول شدن عمرو عاص است از حکومت مصر وبیانش آنچه در روضة الاحباب
مسطور است چنین است که در سال بیست وششم از هجرت رقم عزل از خراج مصر بر ناصیه عمرو عاص کشید
وعبدالله بن سعد ابی سرح را بجای وی نصب فرمود وزمام اختیار این امر خطیر در قبضه اقتدار وی
نهاد ولکن امارت جیوش وجنود آن مملکت برقرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت بمقتضای آنکه گفته اند

لا یصلح سیفان فی غمد بیت

جای دو شمشیر نیامی که دید | بزم دو جمشید مقامی که دید

بینهما در سوانح وحوادث مخالفت ومنازعت بوقوع می پیوست وکسر واختلال در امور یکدیگر بظهور
می آوردند وهریک کلمه مشتمل بر گله از دیگری معروض امیرالمومنان عثمان میساختند
تا آخر الامر منجر بآن شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال واشغال مملکت مصر معزول
وعبدالله بن سعد را در تمام امور مصر واسکندریه مطلق العنان گردانید وعمرو بالضروره
متوجه مدینه شد وبار اقامت وسکنی در آن بلده طیبه بینداخت ونفار وغباری که
از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کینه را در زمین سینه بآب غیبت در مهمات عثمان
پرورش میداد تا ثمره بغض وعداوت بار آورد ومنجر بفراق وطلاق خواهر عثمان که در حباله
نکاح وی بود گشت ونصیحت ناصح مشفق بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد | نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

بجان ودل قبول نکرد ومتفرع شد بر آن آنچه متفرع شد وابوجعفر طبری در تاریخ خود میگوید کان

عمرو بن العاص ممن يحرض على عثمان ويغري به ولقد خطب عثمان يوماً في اواخر
خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتّق الله يا عثمان فانّك قد ركبت
اموراً وركبناها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان وانّك ههنا
يا ابن النابغة قملت والله جبّتك منذ نزعتك عن العمل فنودي
من ناحية اخرى تب الى الله ثمّ نودي من اخرى مثل ذلك فرفع
يديه الى السماء وقال اللّهم انّي اوّل التائبين ثمّ نزل ونيز روايت كرده اند
كان عمرو بن العاص شديد التّحريض والتّاليب على عثمان وكان
يقول والله ان كنت لالقى الرّاعي فاحرضه على عثمان فضلاً عن الرّؤسا
والوجوه فلمّا سعر الشر بالمدينة خرج الى منزله بفلسطين فبيناهو
بقصره ومعه ابناه عبد الله ومحمّد وعنده سلامة بن روح الجذامي
اذ مرّ بهم راكب من المدينة فسالوه عن عثمان فقال محصور
فقال عمرو انا ابو عبد الله العير يضرط والمكوات في النار ثمّ
مرّ بهم راكب اخرى فسالوه فقال قتل عثمان فقال عمرو انا ابو عبد الله
اذا نكات قرحة ادميتها فقال سلامة بن روح يا معشر قريش انّما
كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه فقال نعم اردنا ان نخرج
الحق من خاصرة الباطل ليكون النّاس في الامر شرعاً سواء

یکی از وجوه انکار آنست که هم درین سال خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آنرا بپانصد
هزار درهم خرید و عثمان از انجمله صد هزار دینار بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین اعثمان را عیب
و طعن کردند کذا فی روضة الاحباب وغیره من کتب السیر و در سال سی و پنج هجری مقدسه علی صاحبها
الف الف تحیه و سلام به نیت حج خانهٔ کعبه از مدینه بیرون رفت و جمعی از اعیان اهل بیت و فوجی از اکابر
مهاجرین هفتصد مرد از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار نمودند و چون بمنزل منی نزول نمود

فرمود تا فضای منی سراپرده وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را دران سراپرده جمع فرموده با طعام
و اکرام و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف ممالک اطراف مسالک برافراخت
آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طرز از شعار اهل جاهلیت می شمردند و از آوان بعثت
تا زمان عثمان کسی از اهل دین برین امر اقدام ننموده بود و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای
حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم فرمود که لا منی مناخ من سبق و ایضاً در آن منزل و مجمع عرفات نماز
چهار رکعتی را عرفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضه دران موضع در ایام حج
قصر فرموده دو رکعت گذارده اند و خود نیز تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل
منی و عرفات که عرفای زمان و معارف انام بودند آن امر غیر معروف را از وی منکر شمردند و گفتند امیر مومنان
عثمان ارتکاب مخالفت سنت نبوی بی ضرورت باعث نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان
جاه و جلال او دانسته مذمت کردند گویند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف
نیز در او رفته جهت پرسیدند وی قضیه سراپرده را از میان دفع کرده کلام را بجواب آن منجر نساخت و قضیه
اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که
امیر مومنان عثمان دو رکعت گذارد و حال آنکه او در مکه اتخاذ اهل نموده و در طائف اموال ارد و چنین است
که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که تو القا فرمودی ترا هیچ متمسکی واضح نیست اما
انچه تو گفتی که در مکه متاهلم اهل خود را بهر وقت که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد
و اما انچه گفتی که اموال در طایف دارم میان طایف و تو مسیره سه شبانه روز است قول غلط حجاج یمن
موجب ترک طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست گفت این رائی است که اراده وی نمود و عبد الرحمن
از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده از وی پرسید که
نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من هم متابعة للامیر اتمام نمودم عبد الرحمن
گفت با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعاً للمخالفة چهار گذاردم بالجمله اول طعنی که معتدبه
شمرده طاعنان در شان عثمان کردند این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی

صادر شده و هم درین سال از قبیله جهینه زنی را نزد وی آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده عثمان حکم نمود برجم او و علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت رفت و گفت یا امیر المؤمنین اگر تامل درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قران مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی آیه مسوق است در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنای این زن یقین نمیشود و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی را از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود **بیت**

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند	نه دهد فایده گر او همه تریاک بود

و در سال سی ام از هجرت عزل ولید بن عقبه از حکومت کوفه اتفاق افتاده و سبب عزل وی آن بود که بحسب استغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاده و وی بمقتضای آنکه عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع و ذایع گشت و از ان مملکت مردانه اهل کوفه توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که **منظوم**

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون	رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

پس بنا برین ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار نمود بعد ازین امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مؤمنان عثمان باشد با جرای حد بروی تانی و توقف می ورزید تا از مرتبه ظن بدرجه یقین و جزم برسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مسابله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان غلیت امیز در غیاب وی میگفتند کذا فی روضة الاحباب و اقدی روایت کرده هر گاه شهود بحضور عثمان ادای شهادت بشرب خمر ولید نمودند آنها را وعید و تهدید نمود بلکه بعضی از آنها را بتازیانه تادیب فرمود پس شکایت آمیز بحضور جناب مرتضوی علیه السلام معروض داشتند آنحضرت در پیش عثمان رفته فرمود حدود الهی را تعطیل نمودی و سبب جذب شهود قلب حکم کردی حالانکه عمر گفته بود

که بنی امیه و آل ابی معیط را مالک رقاب مردم نخواهی کرد پس عثمان بآنجناب گفت رای تو درین امر چیست آنحضرت فرمود رای من انست که او را از حکومت عزل نمائی و متولی هیچ امری از امور مسلمانان نسازی و از شهود استکشاف حال و نمائی اگر مظنه عداوت درباره او نیابی اقامت حد بر او کنی و طلحه و زبیر و عایشه نیز امثال این سخنان بعثمان گفتند و حرفهای سخت باو گفته و از هر طرف تیغ زبان بروی انداختند انتهی ترجمه کلامه در روضة الاحباب مسطور است عاقبة الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولکن آب انگور از شما خماوقار های شعور لحیه وی با عصور ساختیم در حالی که بی شعور افتاده بود و خمر قی کرده پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد بروی کند شاهزاده امام حسن علیه السلام در مجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار خود گفت **ولی حارها من تولی قارها** جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و نیز در کتاب مسطور آورده که بعضی اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی غافلی نموده جرعه چند از شراب بجوف کشیده مصداق این مضمون اقائل گشته بود **ابیات**

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا	من منهج الرشاد فیما یشرب الراحا
ففی تقرب شرب الخمر مهلکة	وفی تجنبه شاهدت ارباحا
فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه	تقلب راح و منه القلب ادباحا
فالشر بیت منزل ابوابها غلقت	والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانه خود سر خوش ستان و دامن کشان بیرون آمده در محراب امامت آن فجور بادای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارده و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شما رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمده زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید بر کشیدند **بیت**

روی در کعبه و دل ساکن خمار چه سود	خرقه بر دوش کمر بسته به زنار چه سود

لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود	هر که او سجده بر و پیش بتان در خلوت

جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و صورت این حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند بعد ثبوت محدود و
و معزول ولید مطرود و مخذول گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذو النورین منصب او را
بسعید بن ابی العاص تفویض نمود و مضمون این مصراع را بولید خواند مصرع از دور بدیده بنگر و جان میده
و حطیئه شاعر در آن باب گفته

ابیات

ان الولید احق بالغدر	شهد الحطیئة یوم یلقی ربه
ازیدکم سکرا وما یدری	نادی وقد تمت صلوتهم
لقرنت بین الشفع والوتر	قالوا اذا ذهبت لو اذنوا
خلوا عنانك لم تزل تجری	حبسوا عنانك اذ جریت ولو

و نیز در کتاب مذکور مسطور است درین سال در میان ابوذر غفاری و معاویه بن ابی سفیان در معنی آیه کریمه
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد
ابوذر میگفت عموم لفظ قرآن مقتضی آنست که مومنان درین تهدید داخل باشند و مدعای معویه آنکه
حکم آیت مخصوص است باهل کتاب و نیز ابوذر پیوسته طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته بموجب حدیث
قل الحق وان کان مرا عمل نموده معویه را از بعضی امور لایق بحال حکام نمیدانست منع نموده و از رسانیدن
کلمه حق هیچ محابا نمیکرد و معویه از تعنی تنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر مومنان عثمان نوشت
و ذو النورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر غفاری در شام ندیده وی را
بمدینه طلب نموده معاتب ساخت بعد از رد و بدل بسیار و قیل و قال بیشمار ابوذر را از افتا منع کرد و حکم
باخراج نموده ابوذر گفت مرا دستوری ده بولایت شام روم گفت اگر ترا بشام فرستادم چرا از آنجا می طلبیدم
صبح اسفار نمودی دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق بروم فرمود میخواهی عرق فتنه را متحرک
سازی ابوذر گفت پس هرجا که فرمائی بروم امیر مومنان عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بخواطر عرض
است گفت ربذه و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع میباید رفت

ابوذر گفت خوشی باشد الّا بدان که اگر شمشیر بر رقبهٔ من نهید من بقیهٔ امر معروف و نهی منکر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمهٔ حق را هر جا که باشم خواهم رسانید

ولقد احسن من قال نظم

گر ز دنیا چه شهرت برد و نام دهی — شاه که منصب این شهر بمستوران ده
ما بهر کشور و هر شهر و بهر ده که رویم — خرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن ده

معظم‌ترین امری که باعث کار عثمان و قتل او گردیده و اصل الاصول آن دو امر گردن عمّال او ست و دست جور و تعدی و ظلم و اعتساف ایشان بر رعایا و زیردستان هر دیار و عدم اصغای او بداد مظلومان را ملاحظهٔ جانب عمّال خود و دادخواهان را بار ندادن و تظلم آنها گوش نکردن و متظلمان از پیشگاه خلافت محروم گذاشتن و سیاست نفرمودن چنانچه از مطاوی کلام آینده بوضوح می انجامد انتهی

اذا یبس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب

وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز

سبب سر باز زدن مردم از ربقهٔ اطاعت و انقیاد او شده مردم را بر اظهار معایب و ذکر غیبت و سب و شتم او دلیر ساخته طبایع خاص و عام را از وی متنفر نمود و باعث اجتماع و اجماع کافهٔ مهاجر و انصار و آمدن رعایای امصار بر خلع او گشته موجب انهدام بنیان حیات او گردیده و در روضة الاحباب وقایع سال سی و سیوم از هجرت مذکور است که درین سال سعد بن العاص بعضی اشراف و روسای کوفه با امیر مؤمنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی مشتهر باشتر و عمرو بن الحموع خزاعی و عامر بن قیس ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضبابی و غیرهم زبان طعن بشان وی کشیده و ویرا بعیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مؤمنان عثمان این نوع سخنانی که زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مؤمنان فکری کلی در بارهٔ این جماعت فرماید تا اطفای نایرهٔ فتنهٔ ایشان نمود و الا کار بجائی خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد قطعه

امروز بکش که میتوان کشت — کاتش چو بلند شد جهان سوخت

	مگذار که زه کند کمان را		دشمن که به تیر میتوان دوخت	

و امیر المؤمنین عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را بجلای جلا
مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشاره بجای آن جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه
فرستند و اسامی ایشان از جریدهٔ اوراق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کردند و نامه بمعاویه نوشت
که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و هرزه گوئی مینمودند و در اثارت غبار فتن و اثارت شرار بغی و طعن در امام
زمان میکوشیدند بنزد تو فرستادم اگر بصیقل نصیحت تو زنگ کینه از آئینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها و الا
اعلام من نمائی تا فکری در اصلاح در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان را
گرامی داشته در منزل مناسب فرود آورد و جوایز و انعام فراخور داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان
تناول میکرد و هر چند آن قوم را نصیحت فرمود انکار ایشان بیفزود و با معاویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته
زبان بزبان عیب در شان وی دراز کردند پس معاویه بامیر مؤمنان عثمان نوشت که طایفهٔ بر من قدوم
نموده اند که از حلیهٔ عقل و دین عاری اند و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ قبیحهٔ
انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش گرفته بهیچ نوع قائمهٔ حق نیستند و مقصود ایشان
جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلائی مبتلا فرماید و بعد
از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده با تیغ وجوه فضیحت نماید چون نامهٔ معاویه بامیر مؤمنان
عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید فرستند تا ایشان بمقرعهٔ تجبر
و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشان را نرم گرداند پس معاویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد و
عبد الرحمن ایشان را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس ایشان را ننشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهلا
حق جل و علا عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب بوتهٔ تقریع و تثریب
گداخته نگرداند آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشان را ننشاندی و چون
سوار شدی پیاده در رکاب خود براندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند
و در روایتی آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر

نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون این منظوم مترنم اند منظوم

گر ترا صبر هست ما را نیست	ور ترا مهر نیست ما را هست

باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تا حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده داعیه صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت مالک اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته با خود نبرده بود جمیع الغارت و تاراج بردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود و در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد و منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عنوده العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعای شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما نفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از متابعت و مطاوعت او سر بیرون نبرید و چون صیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی اشعری بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است و هر که در اثاره غبار فتنه و اثاره شعلات نیران و اختلال و تفرق جماعه مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر البشر علیه الصلوة و السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب خداوند ذو الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقاله ابو موسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمده بمنزلی که برای او مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد

کوفیان با امیر مومنان عثمان نوشت انتهی و نیز در کتاب مسطور مسطور است **ابتدای قتل عثمان و سبب آن** در این سال جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه وسلم و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف عالم بر اراذل و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعت نمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی مرتضی رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیدند التماس نمودند که نزد امیر مومنان عثمان رود و باب نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه تواند بود گرد تغافلی و لاابالی که بر صفایح او نشسته گرداند بنا بر التماس آن جماعت حضرت ولایت نصرت بخانه امیر المومنین عثمان رفت و گفت که مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجالس گردانیده و بر تو مواخذه ها دارند و می گویند با وجود دیگر مردم کرات و مرات از ایشان شکایت معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانیده اند قطعا شر عمال این ملاعین را از سر عجزه رعایا دفع نمیکنی اکنون حال از دو امر بیرون نیست یا این جماعه که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی و ایشان را یا دشمن اگر دوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری و نعم من قال بیت

نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منما بیت

تو پاک باش برادر مدار از کس باک	زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

و اگر مطابق واقع است انسب آنست که از ایشان منت دار گشته آن امور که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمائی و بمقتضای کن فی الحرص علی عیوبك کعدوك عمل فرمای و لنعم ما قال الشاعر نظم

عداتی لهم فضل علی و منة	فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا
هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها	و هم نافسونی فاکتسبت المعالیا
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست	هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست
ترش روی بهتر کند سرزنش	نه یاران خوش طبع شیرین منش

وبال است دادن بر نجور قند ... که دارویِ تلخش بود سودمند

و بحمد الله که شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم مر او را دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی فی آیات بینات قرآنی کشوده و سعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته فرجام وی را شنوده و هرچه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما میدانستند تو نیز دانسته و میدانی و هرچه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و اقربیت از روی نسب با آنحضرت میسر گشته که ایشان را نبوده و قدم ایشان بساط نکاح نبی نه پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و مبین است و بنیان شریعت ابنیه محکم متین است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که همت او بتاج هدایت و اهتداء مزین و آراسته و قامت با قیمت او بدواج اقامت احیای سنت معلومه و اماتت و افنای بدعت منکره مقوم پیراسته باشد

شاه باید که بردبار بود ... در سخن صاحب وقار بود

هرچه در باب مهر و کین گوید ... همه بر وفق عقل و دین گوید

ای بسا کز لبش رهد یکحرف ... که بسوزد هزار جان شگرف

بدرستیکه هر یک از سنن بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و هر یک از اعلام و سمات متصف است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جابر ظالم است که اماتت سنت معلومه و احیای بدعت منکره و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بگشاید و من تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب و شدید و الیم و از تو عقاب تو عقاب و جای تو پر بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف برسر خلافت بقتل آرند و بعد از آن فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت اطفای نایره آن نتوان کرد و مگران باش تا آن خلیفه تو نباشی

بشنو بار دیت سخن پیر کهن ... تا کار جهان را تو بدانی سر و بن

خواهی که کسی بر تو نگیرد سخن ... تو خود بنگر تا چه نه نیکست مکن

باید که سد باب اموریکه داعی و باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است با حسن وجهی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت را با قدام و خامت نه پیمائی و خلایق از مضیق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق بر نتابند و لنعم ما قیل بیت

حکیم دهر ندارد علاج معذورت ... که شهد نوشی و نکر خبر ارستی تاکنی

و بالجمله فصلی تشنیع در تحریص بعدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر رنجبران و رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود و بعد از ان که جناب ولایت پناه شمر ایراد نصیحت و مراسم موعظه کما ینبغی تمام گردانید و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین آغاز تکلم نمود و گفت یا علی آنچه از مخدرات ابکار افکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود را بر منصه بیان جلوه دادی شنیدم و دانسته شد بخدا سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز ترا بر صله رحم و احسان با اقارب و دستگیری شکسته حالان از عشایر و اجانب بعنف و عتاب نمیکردم سوگند میدهم ترا آگاهی که مغیرة بن شعبه از عمال من در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کسی را یارای ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر جناب عبد الله بن عامر و غیره را از روی صله رحم و احسان بر اقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم مرغوب الیه است والی گردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اگرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و اولی بان بودند لکن صماخ سماع ایشان را بسیج توبیخ و تهدید و عید تادیب و وعید مملو میداشت که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدالت انصاف می افراشتند و لنعم ما قال الناظم بیت

حرص را قوت مده چندانکه مستسقی شود ... گرگ را چندانکه دندان تیزتر خونریزتر

اگر از احدی از عمال وی امری لایق بسمع او رسید فی الحال امر باحضار او کردی و بعد تحقیق و ثبوت باقصی عقوبات رسانیدی و تو برخلاف آن سلوک مینمایی و در اجرای حدود و تعازیر بغایت امهال و اهمال جایز میداری و هرچند از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بان نمی آری و از رفق و الطاف عطایای بیحد باقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را محروم میگذاری و لقد اجاد من افاد بیت

زشت زشت است در ولایت شاه ... گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه

بد شود تن چو دل تباه بود ... جور لشکر ز ضعف شاه بود

امیر المومنین عثمان گفت اقارب من اقارب تو هم هستند نزدیک و آری قرابت با من هم دارند ولکن فضل در غیر الشان است و الحق که آیت کریمهٔ انّ اکرمکم عند الله اتقاکم و حدیث شریف من یطاء به عمله لم یسرع به نسبه گواهی دهد که چنانست نظم

لاینفع القرب من هاشم — اذا کانت النفس من باهله

آن سیاه چهره که زشوروشر — شد زفعل زشت خود ننگ پدر

کار تقوی دارد و دین و صلاح — که از او باشد بدو عالم فلاح

عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را او لایت و ایالت داد من نیز او را به وی مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا نمیدانی که بیم و هراس معاویه از عمر و پاس عمر زیاده از بیم و هراس یرفا بوده از دو یرفا غلام حاجب عمر بوده عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معاویه عظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده بغا میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنان است و بروی متغیر نمیشوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخواست و بخانهٔ خویش مراجعت فرمود و امیر المومنین بمسجد تشریف داد و خطبه خواند مشتمل بر معنی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در نیام کام می باید کشید دافت و غاعت این امت مذمت ولات الشان می باید دانست بتحقیق که شما اشیائی را بر من عیب میگیرید و مانند آنرا بر عمر مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالیقدر بمقرعهٔ تهدید شما را سرکوفته میداشت و بدرهٔ وعید تعزیر تادیب می نمود و به تیشهٔ تقریع و توبیخ بیخ شجرهٔ فتنه که در ساحت سینهٔ شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زیان این طریقه اکنون بمن نماید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و لنعم ما قال الشاعر بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی — مضر کوضع السیف فی موضع الندی

گر از سرکه دارد بود چگر — شود زانگبین درد او بیشتر

بجا اسم نگند که من اعزم از روی ظفر و اقربم از روی نصرت و اکثرم از روی عدد آیا حق شمار ابا ز گرفته
برای خود تصرف کرده ام من از بیت المال زانکه برای معیشت خویش صرف نموده ام و ابوبکر وجه معیشت
خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت و اگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال
باقارب خود دادی رای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام هست مرا مثل ازین بگفتار بسیار ازدید و حال را
بر خود مشوش دیده مداریه در شغال مروان برپای خاست و با مردم بسیار مخالطت و مغلظت نمود و عثمان دیگر از زجر
و منع نموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد در بعضی کتب تاریخ مسطور هست که چون ظلم و بیداد عمال
عثمان به نهایت رسید رعایا و زیردستان و استبداد و در حمایت عمال خود و عدم اصغای داد خواهان را از حد تجاوز
گذشت جماعتی از مردم کوفه و بصره و مصر بقصد خلع امیرالمؤمنین عثمان از امر خلافت باشاره بعضی اصحاب
متوجه مدینه شدند مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی از رؤسای ایشان
با ششصد تن بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی و از اهل کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی
و عبد الله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی
و از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب تعداد
اهالی کوفه و مقدم ایشان حرقوص بن زهیر در شوال سنه خمس و ثلاثین از هجرت بمکان ذی مروه فرود آمدند
در روضة الاحباب آورده چون خبر آمدن آن زمره بسمع امیرالمؤمنین عثمان رسید و واهمه ایشان علوم
کرد نسبت بشیر علی مرتضی رفته بجنابش استعانت جسته بمضمون این منظوم مترنم شد بیت

ای فکرت تو مشکل امروز دیده وری	وی همت تو حاصل امسال اده بار

فرمود یا ابا الحسن مرا حق با تو ثابت هست و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان اتفاق قتلنا
و آنکه کار را بمن تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو انست که ایشانرا بهر نوع که دانی
و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم ذوالنورین فرمود با آنکه
هرچه مصلحت تو باشد و بآن اشارت فرمائی من بعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشورت که با من
کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار فرمودی و بقول مروان طرید و سعید مرید و عاق

و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بلمید تحمل نموده و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خشنودی
خاطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش کشاده

نظم

چه سود عهده عهدی که میکنی با من	تو عهد میکنی اما بجا نمی آری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم	نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری

امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه فرمود مضی ما مضی بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرده از صلاح دید
تو تجاوز ننمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته گفت فردا ان شاء الله تعالی شر آن
جماعت دفع و آن جمع را متفرق کرده باز آیم روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب
آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه گردانید و در روایتی آنکه امیرالمؤمنین عثمان محمد
بن مسلمه را با پنجاه مرد انصاری برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت با و گفت بهر نوع که میسر شود
شر ایشان را از من مصروف ساز و آنچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف
الروایتین هر یک یا هر دو علی تقدیر الجمع نزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب
باشد از زبان امیرالمؤمنین عثمان بآن فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند
که دلهای آن سنگ دلان از قساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریق مراجعت باوطان خویش پیش
گرفتند بشرط آنکه عثمان باید که من بعد اموری که موجب تغیر خاطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و
صوابدید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود مزین داشته اند بیرون نرود و علی و سایر اصحاب بمدینه
معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تفهیم کرده باز گردانید
و چون خاطرها از ان ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته به عثمان گفت که اهالی مدینه را زعم آنست که تو بزاری
و در خواست تمام این قوم را از مدینه باز گردانیده و اگر هیچ نگوئی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب
جرات و جسارت دیگران گردد و مصلحت چنان اقتضا می کند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده بودند
که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال کنند و چون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی و مدعای
ایشان منتفی میگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که آمده بودند باز گشتند و چنان وسوسه

الحاح نمود و تزئین این کلمات مموّهه نزد عثمان کرد که باز بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد
بر منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمد و خطبه خواند مشتمل بر این معنی که این فرقه مجتمعه دانستند که آنچه
اعدا و اضداد او ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت بفعل نتوانستند
آورد بالضرورة پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع غاص و محفل خاص حاضر بود
فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نما
و دست طغیان ظلمهٔ بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
چه این مردم را بدر خواست تمام و حسن تدبیر و لطف تقریر و کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بر وی زد که پسر
نابغه ترا چه یارای آنکه با وجود سوء حال خود از مقام ادب با من مقاوله نمائی و مرا بتوبه و انابت فرمائی
یا ابن العاص تو از معاصی تائب شده که مرا بتوبه دلالت و تقویت و تائید اهل البغی و ضلالت کنی و لنعم
ما قیل مصرع مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ۞ توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
این همه زجر و تشنیع بر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده نمیتوانم که چون تو فرومایه را بمرتبه
عمل بیارایم عمرو در معرض جواب درآمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و صدیق و فاروق
که هر دو بمراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب علم بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح افکار
صائبه و تدابیر ثاقبه میگشودم تو از خدا بترس و غبار آن آزار که بر صفحهٔ روزگار تو پیدا شده بآب توبه و انابت
بشوی و بیش از این در طریق مخالفت سنت سنیه نبویه مپوی و از گوشه دیگر آواز آمد که ای عثمان نادم و تائب شو
چنانکه باز نگریست تا به بیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان آمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه
و در آن روز اهل مجلس او را با امیر المؤمنین ندا نکرد و عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تائب و از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من با هر شخص
که ملاقات کنم او را بر عثمان تحریض و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان که بنامداران سر آید زمان
و نیز در علی و طلحه و زبیر آمده ایشان را بر خلع عثمان از خلافت ترغیب نمود و سلامة بن روح گفت ای معشر قریش
میان شما و فتنه سایه عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد و عمرو گفت

بلکه میخواهیم اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفای حقوق مساوی باشند و روایتی آنکه
چون علی مرتضی از نزد مصریان مراجعت فرمود و بنزد عثمان رفت گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم
بکلامی شوی که مردم از استماع آن مرتفع الخاطر و مطمئن قلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود بیزاری و از
اموریکه منسوب بتو میکنند مرضی الشان نیست تایب نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود
تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند و الا
ایمن نیستیم که جمعی دیگر بمثل نواحیه مصریان متوجه تو گردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو باز گردان اگر نروم
گوئی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس عثمان بمسجد تشریف برده بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و عده صادقه التائب من الذنب کمن لا ذنب له مقتضی آنست که هر کس
گناهی کرده باشد و از ان پشیمان گشته بر عتبه الوهیت تایب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود
نیامده بود بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما که متعظ و پندپذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور
غیر لایق که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که سر شده و عمر باخر رسانیده ام نسبت اولی و احق احری انست

	توبه کن زانکه ترا توبه به افتاد آمد		اگه اندر گنهت عمر بهفتاد آمد	
	خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد		بر سرت لرزه فتادست اجل میگوید	

و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من آئید و رای خود را در سوانح امور بر من عرض کنید
اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق حق حسب سیر و سلوک گرداند هر آئینه بقول او عمل خواهم کرد و انچه
موجب رضا و خوشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت الحق سزاوار چنان و آن بود زیراکه

	گر ز درون خالی و از برون سیهی است		صحبت ابلهان چو دیگ تهی است	

بنحنان خود را باین کلام ختم فرمود که بعد از امروز در سرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد
بسهولت بمن رفع تواند نمود و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید مردم چون

استماع این خطبه از عثمان نموده بودند کلام رفق آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکا لحای
خود را سیراب گردانیدند و عثمان نیز رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد بیش از این نبود که اظهار نمود حق تعالی بر ثبات و استقامت
بر آنچه گفت توفیقش دهاد و اشراف مدینه از عثمان آمده وا گشته بدر خانه او رفتند مروان و سعید
و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه حاضر نبودند نزد عثمان آمدند مروان مبادرت بکلام نموده گفت
یا امیر المؤمنین سخنی گویم یا خاموش باشم نائله بنت فرافضه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان بود
از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی که امیر المؤمنین را در خطبه
امروز ملامت کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را امروز او نمیکرد وی را مقتول و فرزندانش یتیم و ملول گردانیده
بودند و الله که متکلم بکلامی شده که وی را انجاد از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نائله ترا با این سخن
چه کار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نیکو نمیدانست نائله گفت ای مروان آهسته باش دیگر
آن عبارت را در میدان طعن و عیب موتی با کاذیب باطله مروان بدرستیکه پدر تو به پدر من مرتبتی و
رجحانی نداشت اگر پدر ترا عمت امیر المؤمنین نمودی ترا از حقیقت حال او خبر گردانیدمی بچیزی که دروغ نمودی
بدرستیکه از حلیه علم و عقل بغایت دوری و امیر المؤمنین را واجب است از تو احتراز نمودن بیت

	هر آنکس که دانش نباشد برش		مکن تا توانی گذر بر درش	

مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود که یا امیر المؤمنین سخن گویم یا نگویم عثمان وی را
رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه امیر المؤمنین نیکو واقع نشد بدرستیکه آبروی خویش برده
و حرمت و وقار از لوح اعتبار خود ستردی پسر ابوطالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته
بجرائم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست که این مردم که مثال جبال بر در
خانه خود بر کشیده اند بار دیگر تازیانه بار ادبار بر ایشان باز گردانند تا دیگر گستاخانه در روی امیر المؤمنین
گویند و موجب تهییج فتنه شود امیر المؤمنین عثمان گفت برو و ایشان را بازگردان که من خود شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث اجتماع شما گشته بر در این دار

گذار آورده ایدیان باشند که نهب و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمائید و عثمان درشت و خشونت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشانرا عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان بازگشتند و جمعی از ایشان نیز بنزد علی مرتضی علیه السلام رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعز عرض رسانیدند از عبد الرحمن بن اسود بن یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری گفت در مقاولهٔ مروان حاضر بودی بدین نهج است که این مردم تقریر میکنند گفت آری جناب ولایت مآب برآشفت و گفت ای گروه مسلمانان و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجیب افتاده اگر در خانهٔ خود می‌نشینم و دامن از مهمات او برمیچینم میگوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم و حصول مراتب فضل و کمال حال و سال مروان با وی ملاعبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش میخواهد میدواند و لله در من قال بیت

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ... بهر درش که بخوانند بی خبر نرود

و از غایت غضب از منزل خویش بیرون آمده بنزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطیرت پوشیده نشود که مروان از تو راضی نیست با آنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر بی کجاوه بهر جا که خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خدا از بد ان ابی رویت نیست قطعه

بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاروان ... گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش

آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور ... زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش

دور مو دید رستیکه من می بینم او را که ترا آب خوردن برده و باز نیاورد یعنی ترا بمقتضای آنکه گفته اند من یمشی مع الغراب سیدرج الی الخراب در مهالک افگند و از آنجا بیرون نتواند آورد ابیات

اذا کان الغراب دلیل قوم ... سیهدیهم سبیل الهالکینا

هر که را راهبر غراب بود ... بی گمان منزلش خراب بود

شرف خود را هیچ برآوردی و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را

از مهم تو معاف داشتم دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود و طریق آمدشد را با تو مسدود خواهم ساخت
و از مجلس عثمان برخواسته بمنزل خویش باز آمد و مضمون این منظوم عمل نمود که نظم

آنکس که گوش سوی حدیثت نمی‌کند	زنهار از نصیحت او در کشی زبان
محرور را چه گفت که خرما مخور نخورد	بر تو چه جرم باشد اگر دارد ش زیان

و چون شاه ولایت مآب از پیش امیر مؤمنان عثمان برخواست زوجهٔ او نائله بنت فرافصه نزد او آمده گفت قول را است علی را شنودم بتحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه مشکل که دیگر در سرای تو در آید پس متابعت رای مروان باین مرتبه باید کرد که هرگاه او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواطر اکابر آل و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله گفت تدبیر ترس خدای تعالی و اتباع سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اقتفای سیرت شیخین و عزل عملهٔ عمال حکومت و ترک اقتفای مروانست ع

بفردا منه کار امروز را	بر تخت منشان بد آموز را
مزن رای جز با خردمند مرد	ز آیین شاهان پیشین مگرد
همه گوش دل سوی درویش دار	غم کارشان چون غم خویش دار

القصه بیان عاقله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی رود و استرضای خاطر او نماید و عثمان بعد از تامل دریافت که رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی رفت و هرچند التماس مظاهرت و معاونت نمود بجائی نرسید و علی من بعد قدم از دار عثمان و دم از مهم کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغائیان پیرامون دار او را محصور ساختند و منع آب عذب از جناب او می‌نمودند بنفس نفیس خویش تشریف داده بدر دار امیر مؤمنان عثمان بایستاد و روایای آب شیرین برای وی روان کرد و روایتی آنکه علی مرتضی علیه السلام در آن ایام بجانب خیبر رفته بود و جماعتی از اوباش و اهل فتنه به پرخاش بر طلحه بن عبید الله مجتمع شده باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب می‌نمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود عثمان بخانه وی رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا با تو حق اخوت

ایمانی و مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر الزمان ثابت است بر تقدیریکه هیچکدام ازین امور
متحقق نبودی بر بنی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع
کند و از طلحه شکایت بسیار کرد و علی ویرا دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که
من امداد و اسعاد تو چگونه خواهم کرد و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سرای
او را پر از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود این چه امر است که در آن افتاده و زبان بملامت و تقریع
و فضیحت و تعییر او کشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته علی ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست
از نزد او بیرون رفت و به بیت المال آمد و فرمود تا در خزانه بیت المال را بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود
و آنچه در بیت المال یافت بتقسیم آن مردم شتافت چون صیت قسمت زر و سیم منتشر گشت بمقتضای آنکه گفته اند

این دغل دوستان که می بینی	مگسانند گرد شیرینی

مردم در زمان متوجه شاه عرصه کرم و جود گشته طلحه را فرد و وحید گذاشتند و عثمان از علی ممنون شد
و مسرور شد چون سرد گشت طلحه بالضرور نزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المؤمنین امری
پیش گرفته بودم اراده کرده حق تعالی حائل و مانع می شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب
نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسیبک یا طلحه یعنی خدا باز گذارم که جزایت
بدهد شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا و شیخ ابن حجر در صواعق محرقه می فرماید اخرج ابن سعد عن الزهری
قال ولی عثمان اثنی عشر سنة فلم ینقم علیه الناس شیئا مدة ست سنین بل کان احب الی قریش
من عمر لان عمر کان شدیدا علیهم فلما ولی عثمان لان لهم و وصلهم و توانی فی امرهم واستعمل
اقاربه و اهل بیته فی الست الاواخر و اعطاهم المال متأولا فی ذلک الصلة التی امر الله
بها وقال ان ابابکر و عمر ترکا من ذلک ما هو لهما و انی اخذته فقسمته فی اقربائی
فانکروا علیه ذلک واخرج ابن عساکر عن الزهری قال قلت لابن المسیب هل انت
مخبری کیف کان قتل عثمان ما کان شان الناس وشانه ولم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه
واله وسلم فقال ابن المسیب قتل عثمان مظلوما ومن قتله کان ظالما ومن خذله کان معذورا

فقلت كيف قال لانه لما ولى كره ولايته نفر من الصحابة لانه كان يحب قومه فكان كثيرا ما يولى
بنى امية ممن لم يكن له صحبة وكان يجيئ من امرائه ما تنكره الصحابة وكان يستعتب فيهم فلا يعزلهم
فلما كان فى الست الاواخر استاثر بنى عمه فولاهم دون غيرهم وامرهم بتقوى الله وولى عبد الله
ابن سرح مصر فمكث عليها سنين فجاء اهل مصر يشكونه ويتظلمون منه وقد كان قبل ذلك
من عثمان هنات الى عبد الله ابن مسعود وابى ذر وعمار بن ياسر فكانت بنو هذيل وبنو
زهرة فى قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود وكانت بنو غفار واحلافها من غضب لابى ذر فى
قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم فقد حنقت على عثمان لحال عمار بن ياسر وجاء اهل مصر
يشكون من ابن ابى سرح فكتب اليه يتهدده فيه فابى ابن ابى سرح يقبل ما نهاه عنه عثمان
وضرب بعض من اتاه من قبل عثمان من اهل مصر ممن كان اتى عثمان فقتله فخرج من اهل مصر سبعمائة
رجل فنزلوا المسجد وشكوا الى الصحابة فى مواقيت الصلوة ما صنع بهم ابن ابى سرح فقام
طلحة بن عبيد الله فكلم عثمان بكلام شديد وارسلت عائشة اليه فقال تقدم اليك اصحاب
محمد صلعم ويسألونك عزل هذا الرجل فابيت فهذا قد قتل منهم فانصف من عاملك فدخل
عليه على ابن ابى طالب فقال انما يسألونك رجلا مكان رجل وقد ادعوا قبله دما
فاعزله عنهم واقض بينهم فان وجب عليه حق فانصفهم منه فقال لهم اختاروا رجلا اوليه
عليكم مكانه واشار الناس عليه بمحمد بن ابى بكر فكتب عهده وولاه وخرج معهم عدد من
المهاجرين والانصار ينظرون فيما بين اهل مصر وابن ابى سرح فخرج محمد ومن معه فلما
كان على مسيرة ثلاثة ايام من المدينة اذا هم بغلام اسود على بعير يخبط البعير خبطا كانه رجل
يطلب او يطلب فقال له اصحاب محمد بن ابى بكر ما قصتك وما شانك فقال انهم انا غلام
امير المؤمنين وجهنى الى عامل مصر فقال له رجل هذا عامل مصر قال ليس هذا اريد
واخبر بامره محمد بن ابى بكر فبعث فى طلبه رجلا فاخذه وجاء به اليه فقال له رجل
فقال من انت فاقبل مرة يقول انا غلام امير المؤمنين ومرة يقول انا غلام مروان حتى عرفه

رجل انه لعثمان فقال له الى من ارسلت قال الى عامل مصر قال له بماذا قال برسالة قال معك
كتاب قال لا ففتشوه فلم يجدوا معه كتابا وكانت معه اداوة قد يبست فيها شيء يتقلقل
فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا الاداوة فاذا فيها كتاب من عثمان الى ابن ابي سرح فجمع محمد من كان
عنده من المهاجرين والانصار وغيرهم ثم فك الكتاب بمحضر منهم فاذا فيه اذا اتاك محمد و
فلان وفلان فاحتل في قتلهم وابطل كتابه وقر على عملك حتى ياتيك رأيي واحبس من يجيء الي
يتظلم منك ليأتيك رأيي في ذلك ان شاء الله تعالى فلما قرأوا الكتاب فزعوا ورجعوا الى المدينة
وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه ودفعوا الكتاب الى رجل منهم وقدموا المدينة فجمعوا
طلحة والزبير وعليا وسعدا ومن كان من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ثم
فضوا الكتاب بمحضر منهم واخبروهم بقصة الغلام واقرأوهم الكتاب فلم يبق احد من المدينة
الا حنق على عثمان وزاد من كان غضب لابن مسعود وابي ذر وعمار حنقا وغيظا وقام اصحاب
محمد صلعم فلحقوا بمنازلهم ما منهم احد الا وهو مغتم لما قرأوا الكتاب وحاصر الناس عثمان
واجلب عليه محمد بن ابي بكر ببني تيم وغيرهم فلما رأى ذلك علي على عثمان ومعه الكتاب والغلام
والبعير فقال له علي هذا الغلام غلامك قال نعم قال والبعير بعيرك قال نعم قال فانت كتبت
هذا الكتاب قال لا واحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا علم لي به قال له
علي فالخاتم خاتمك قال نعم قال فكيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به
فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ولا امرت به ولا وجهت هذا الغلام الى مصر قط فعرفوا
انه خط مروان وشكوا في امر عثمان وسألوه ان يدفع اليهم مروان فابى وكان مروان عنده
في الدار فخرج اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم من عنده غضابا وشكوا في امره وعلموا
ان عثمان لا يحلف بباطل الا ان قوما قالوا لن يبرأ عثمان من قلوبنا الا ان يدفع الينا مروان
حتى نبحثه ونعرف حال الكتاب وكيف يأمر بقتل رجلين من اصحاب محمد بغير حق فان يكن عثمان
كتبه عزلناه وان يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منا في امر مروان ولزموا

يمنوهم وابى عثمان ان يخرج اليهم مروان وخشى عليه القتل وحاصر الناس عثمان ومنعوه الماء
فاشرف على الناس فقال افيكم على فقالوا لا قال سعد قالوا لا فسكت ثم قال الا احد يبلغ
عليا فيسقينا ماء فبلغ ذلك عليا فبعث اليه بثلاث قرب مملوة فما كادت يصل اليه وجرح
بسببها عدة من موالى بنى هاشم وبنى امية حتى وصل الماء اليه فبلغ عليا ان عثمان يراد قتله
فقال انما اردنا منه مروان فاما قتل عثمان فلا وقال للحسن والحسين اذهبا بسيفكما حتى تقوما
على باب عثمان فلا تدعا احدا يصل اليه وبعث الزبير ابنه وبعث طلحة وبعث عدة من اصحاب
محمد صلى الله عليه وسلم ابناءهم يمنعون الناس ان يدخلوا على عثمان ويسئلونه اخراج مروان
فلما راى ذلك محمد بن ابى بكر ورمى الناس عثمان بالسهام حتى خضب الحسن بالدماء على
بابه واصاب مروان سهم وهو فى الدار وخضب محمد بن طلحه وشج قنبر مولى على فخشى محمد
بن ابى بكر ان يغضب بنو هاشم بحال الحسن والحسين فيثيرها فتنة فاخذ بيد رجلين فقال لهما
ان جاءت بنو هاشم فرأوا الدم على وجه الحسن والحسين كشفوا الناس عن عثمان فبطل ما نريد
ولكن مروا بنا حتى نتسور عليه الدار فنقتله من غير ان يعلم احد فتسور محمد وصاحباه
من دار رجل من الانصار حتى دخلوا على عثمان ولا يعلم احد ممن كان معه لان كل من كان
معه كانوا فوق البيت ولم يكن معه الا امرأته فقال لهما محمد مكانكما فان معه امرأته حتى
ابدأكما بالدخول فاذا انا ضبطته فادخلا فتوجاه حتى تقتلاه فدخل محمد فاخذ بلحيته فقال له عثمان
والله لو راك ابوك لساءه مكانك منى فتراخت يده ودخل الرجلان عليه فتوجاه حتى قتلاه
وخرجوا هاربين من حيث دخلوا وصرخت امرأته فلم يسمع صراخها احد لما كان فى الدار من
الجلبة وصعدت امرأته الى الناس فقالت ان امير المؤمنين قد قتل فدخل الناس فوجدوه
مذبوحا فبلغ الخبر عليا وطلحة والزبير وسعدا ومن كان بالمدينه فخرجوا وقد ذهبت عقولهم
للخبر الذى اتاهم حتى دخلوا على عثمان فوجدوه مقتولا فاسترجعوا فقال على لابنيه كيف قتل
عثمان امير المؤمنين وانتما على الباب ورفع يده فلطم الحسن وضرب صدر الحسين وشتم

محمد بن طلحه وعبد الله بن الزبیر وخرج وهو غضبان حتی اتی منزله وجاء الناس یهرعون الیه فقالوا نبایعك فمد یدك فلا بد من امیر فقال علی لیس ذلك الیکم انما ذلك الی اهل بدر فمن رضی به اهل بدر فهو خلیفة فلم یبق احد من اهل بدر الا اتی علیا فقالوا ما نری احدا احق بها منك مد یدك نبایعك فبایعوه وهرب مروان وولده وجاء علی رضی الله عنه الی امرأة عثمان فقال لها من قتل عثمان قالت لا ادری ودخل علیه رجلان لا اعرفهما ومعهما محمد بن ابی بکر واخبرت علیا والناس بما صنع فدعی علی محمدا فسأله عما ذکرت امراة عثمان فقال لم تکذب والله قد دخلت علیه وانا ارید قتله فذکرنی ابی فقمت عنه وانا تائب الی الله تعالی والله ما قتلته ولا امسکته فقالت امرأته صدق ولکنه ادخلهما قال ابن سعد وکان مبایعة علی بالخلافه بعد من قتل عثمان بالمدینة فبایعه جمیع ماکان لها من الصحابة انتهی عبارة الصواعق المحرقة

و بجهت عموم فائده عبارت ترجمه آنرا که صاحب آن ناصبی متعصب است تحریر نموده میگوید ابن سعد از زهری روایت کرده که گفت خلافت عثمان دوازده سال بود تا مدت شش سال هیچ احدی با ایشان ناخوشی نداشت بلکه قریش او را بسیار دوست میداشتند نسبت به عمر از آنکه عمر بقریش خیلی درشت پیش می آمد و عثمان ملایمت میکرد و بعد از شش سال این وضع پیش گرفت که خویشان خود را بامارت میفرستاد و از بیت المال ایشان را میداد و باین تاویل کردی که خدا تعالی بصله رحم وصل فرموده و آنمعنی را فخر خود میدانست و میفرمود حاشی که بصله رحم من کردم ابوبکر و عمر نکردند و همه اصحاب را این روش بسیار بد می آمد و ابن عساکر از زهری روایت کرده که گفت از قتل عثمان و از حال و از خیال سایر مردمان از ابن مسیب پرسیدم که چگونه عثمان را کشتند و چرا اصحاب رسول صلعم بوی برسوائی پیش آمدند جواب داد که قاتل ظالم بود و او مظلوم باز پرسیدم که باعث قتل عثمان چه بود گفت از آن مدت که بخویشان خود بیشتر میل پیدا کرد و بنی امیه را بیشتر داد نسبت بدیگران و از امیران وی فعلی بوجود آمد که باعث ملالت و انکار صحا

گذشت حتی که جماعه از صحابه امارت و خلافت وی را مکروه داشتند و در عثمان عتاب کردند که امیران
شما ظلم بسیار میکنند باید که آنها را معزول کنید و دیگری را بجای آنها تعیین کنید گوش نکردند بعد از
مدتی چون راضی شد به عزل آنها عمزادهای خود را بجای آنها فرستاده دیگر یراو فرمود در هیچ احدی
ظلم روا ندارید و بر تقوی باشید یکی از عمزادهای ایشان عبدالله بن ابی سرح بود وی را بجانب مصر
تعیین کرد تا دو سال در انجا حکومت کرد جماعه از اهل مصر که از عبدالله بن ابی سرح ستم دیده بودند شکایت
پیش عثمان آمدند و دادخواهی کردند عثمان بعبدالله خط نوشته فرستاد و سرزنش کرد چون این خط
بعبدالله رسید قبول نکرد و از ظلم باز نیامد حتی که جماعتی که برای دادخواهی آمده بودند بعضی از آنها را
قتل کرد چون اهل مصر دیدند که عبدالله از ظلم باز نیامد بلکه بیشتر شیوه ظلم را شعار خود ساخت هفتصد کس
از مصر برآمدند و در مسجد فرود آمده پیش صحابه شکایت کردند که عبدالله چنین ستم برما کرد طلحه بن عبیدالله
پیش عثمان رفته سخنان درشت گفت و عائشه پیش عثمان کس فرستاد و گفت که به عثمان بگو پیش تو
اصحاب رسول صلعم نمودند که عبدالله چون ظالم طبیعت است وی را معزول کن سخن ایشان را گوش نکردی
الحال که جماعه از اهل مصر آمده از تو دادخواهی میکنند و اظهار مینمایند که عبدالله مردم ما را قتل کرد
لایق است که انصاف ایشان از دست ندهی و آنچه موافق شرع شریف است بران عمل نمائی علی نیز پیش عثمان
آمده فرمود که جماعه اصحاب نمیخواهند از تو مگر آنکه عبدالله را معزول کنی و دیگری را بجای وی فرستی و
حالانکه جماعه دعوی خون بعبدالله داده اند مناسب آنست که وی را عزل کنی و این قضیه را پیش خود
مشخص سازی و انصاف دهی عثمان جواب داد که یک مردی را خوش کنید تا من وی را بجای عبدالله بفرستم
جماعه اشارت بجانب محمد بن ابی بکر کردند که این مرد قابلیت امارت دارد آخر عثمان محمد بن ابی بکر را
والی مصر کرد و عهدنامه را نوشته بوی داد محمد بن ابی بکر مع جماعه اصحاب رسول صلعم از مهاجر و انصار
متوجه مصر شد سه روزه راه از مدینه رفته بودند جماعه که همراه محمد بن ابی بکر بودند غلام سیاه شتر سوار در نظر
ایشان در آمد و دیدند که براه نمیرود این جماعه پیش وی رفتند و گفتند تو چه کسی از چه رو راه گذاشته
میروی آیا گریخته میروی یا چیزی گم کرده که آنرا تفحص میکنی جواب داد که من غلام امیرالمومنین ام مرا پیش

حاکم مصر فرستاده اند شخصی از ین جماعه اشاره بسوی محمد بن ابی بکر کرده گفت این شخص که میرود این
حاکم مصر است غلام گفت که من این را نمیخواهم از ین حال محمد بن ابی بکر را آگاهی دادند کس فرستاد که ویرا
گرفته آرند چون اورا پیش محمد آوردند یکی از انجماعه پرسید که تو غلام کیستی گاهی میگفت که من غلام
امیر المؤمنین ام و گاهی میگفت که غلام مروانم حتی که بعضی شناختند که این غلام عثمان است آخر محمد بن ابی بکر
پرسید ترا پیش که فرستاده او گفت پیش حاکم مصر باز پرسید بچه کار گفت بجهت رسالت بعده پرسید
هیچ خطی داری گفت نی محمد گفت که تفحص کنید شاید که خط ظاهر گردد بسیار تفتیش کردند ظاهر نشد مطهره داشت که
از خشک بود چون آنرا جنبانیدند معلوم شد که دران چیزیست آخر آنرا چون شکاف کردند خط عثمان
ظاهر شد که بعبد الله بن ابی سرح نوشته بودند محمد بن ابی بکر جماعه مهاجرین و انصار را که با وی همراه بودند
همه را طلب نمود و آن خط را بحضور ایشان وا کرد و این مضمون در وی نوشته یافتند که چون محمد بن
ابی بکر پیش تو رسد و خط من ظاهر سازد و ان خط را باطل دانسته چنان حیله خواهی کرد که او مع جماعه کشته شود
و تو بر عمل خود ثابت باشی تا زمانیکه نوشته من بتو رسد و هر کس از اهل مصر برای داد خواهی بجانب
من متوجه شود ویرا حبس کنی تا زمانیکه درینباب خط بتو فرستاده آید ان شاء الله تعالی هرگاه این خط
را خواندند همه برگشته بمدینه آمدند محمد بن ابی بکر درینباب محضرنامه بمهر جماعه که بحضور ایشان این واقعه
روی داد درست کرد طلحه و زبیر و علی و سعد و سایر صحاب رسول علیه السلام جمع نموده محضرنامه و خط عثمان را
بدست ایشان داد و چون خواندند هیچ احدی از اهل مدینه نبود که بر عثمان خشم نکرد و پیشتر از ین عبد الله بن
مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر از عثمان بتقریبی دلگیر بودند و بنی هذیل و بنی زهره بغایت از عثمان
ناراض بودند و داشتند در دل آنچه داشتند بعده محمد بن ابی بکر جماعه بنی تیم و غیرهم را گرفته خانه عثمان را
قبل کردند چون علی این صحبت را باین طرز دید خود پیش طلحه و زبیر و سعد و عمار و سایر صحابه که در خانه
حاضر بودند تشریف بردند و این جماعه را همراه خود گرفته مع غلام و شتر و خط در پیش عثمان آمده نمودند
که این شخص غلام تو باشد گفت آری باز گفت که این شتر از تو باشد گفت آری باز گفت که این خط تو باشد گفت بلی
و قسم یاد کرد که من این خط ننوشتم و حکم هم بنوشتن آن نکردم و اصلا از ین معنی مرا علم نیست بعده علی

فرمود که این مهر تو باشد گفت آری باز علی فرمود که این چه معنی که غلام تو بر شتر تو سوار شده خطی را آورده که
در وی مهر تو باشد و ترا علم بآن نباشد بار دیگر عثمان سوگند یاد کرد و گفت والله که من این خط ننوشتم
و نه حکم بنوشتن آن کرده ام و هرگز این غلام را بجانب مصر نفرستاده ام جماعه که همراه علی بودند چون نیک ملاحظه
کردند بتحقیق دانستند که خط مروان است در حق عثمان شک کردند که آیا این عمل از عثمان باشد یا نباشد بعده همه
گفتند که چون از شما این فعل بوجود نیامده باشد شما مروان را حاضر سازید عثمان این سخن را قبول نکرد و
حال آنکه مروان در خانهٔ عثمان بود بعده علی دلگیر شده مع جماعه مذکور بیرون آمدند و این جماعه با یکدیگر
این گفتگو داشتند طبیعت بعضی برین رفت که عثمان سوگند دروغ نخورد اما این چگونه باشد و طبیعت بعضی
برین رفت که دل ما از عثمان هرگز صاف نمیشود تا که مروان را گرفته بدهد تا تفتیش این حال بکنیم که چگونه حکم
کرد بقتل اصحاب رسول علیه السلام بناحق اگر از عثمان است ویرا عزل کنیم و اگر از مروان است با یکدیگر
بنشینیم و در این باب فکر کنیم که این فعل بر مروان بموجب شرع چه لازم می آید تا موافق آن عمل کنیم و عثمان
که مروان را گرفته بداد بتقریب که ترسید که مبادا مروان را بلا موجب شرعی بقتل رسانند و احمد از
مغیره بن شعبه روایت کرد که گفت در حالتی که محمد بن ابوبکر عثمان را گرد کرد و من پیش عثمان رفته نمودم
که تو امام همه خلق هستی الحال این ابتلا پیش آمده که می بینی بتو سه چیز عرض میکنم لایق آنست که یکی از این
سه چیز را کار بندی یا آنکه بیرون برآئی و با اینها جنگ کنی که مردم بسیار داری و تو بر حقی و اینها بر
باطل یا آنکه دری که باخته معاندان گرد آمده اند سوای آن در طرف دیگری دری بگشا و بر مرکبی سوار شو
و خود را بمکه برسان یا آنکه خود را بشام برسان که اهل شام در اعانت تو خواهند بود و معاویه هم آنجاست
او نیز تقویت خواهد کرد عثمان جواب داد که بیرون آمدن و قتال کردن از ما دور است چه نمیخواهم
که من اول آن جماعت باشم که با امت رسول صلعم و اصحابان جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند و رفتن
از اینجا بسوی مکه هم صورت پذیر نیست از آنکه از رسول علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمودند رجل من
قریش بمکة یکون علیه نصف عذاب العالم یعنی مردی از قریش بمکه خواهد رسید که بروی نصف عذاب
عالم فرود خواهد آمد و رفتن تا بشام هم لایق نیست از آنکه نمیخواهم که د [illegible] ت رسول را

گذاشته جایی دیگر انتقال کنم آخر جماعه که خانهٔ عثمان را گرد کرده بودند آب را مانع آمدند چون عثمان از تشنگی
شدت بسیار کشید بر زمین بلند رفته بجماعهٔ مخالفان گفت آیا علی درین جماعه هست گفتند نه باز گفت که
سعد هست گفتند نه باز گفت آیا درین جماعه اینچنین کسی هست که بعلی خبر کند تا بمن آب برساند علی را
ازینحال آگاهی دادند علی سه مشک آب پر کرده فرستاد مردم مخالف مانع آمدند نگذاشتند که آب بعثمان برسد
علی چند کس از بنی هاشم و بنی امیه فرستاد تا آب بعثمان رسانیدند بعده بعلی شخصی خبر کرد که جماعه که خانهٔ عثمان
قبل کرده اند میخواهند که عثمان را بقتل رسانند علی فرمود ما از وی مروان را میخواهیم نه قتل او بعده
با میر المومنین حسن و حسین فرمود که شما هر دو شمشیر گرفته بروید و در خانهٔ عثمان ایستاده شوید و نگذارید هیچ
احدی را که بر قتل عثمان قادر شود و همچنین زبیر و طلحه و بعضی اصحاب رسول هر کدام فرزندان خود را فرستادند
که شما این جماعه را منع کنید و نگذارید کسی را که بر عثمان تعدی کند و بگوئید که اخراج مروان هم صرف کنند
و از همه قوله در گذرند چون امیر بجماعه رسیدند اینها را نصیحت کردند و در را گرفته ایستادند و نگذاشتند که احدی
درون در رود مخالفان را نصیحت ایشان فائده نکرد و فی الحال دست به تیر و کمان کردند و بجانب عثمان تیر
انداختند و قصد کردند که درون در آیند جنگ عظیم واقع شد حتی که امیر المومنین حسن و محمد بن طلحه را زخم رسید
و خون آلوده شدند و مروان را هم یک تیر رسید و قنبر که غلام آزاد کرده علی بود از تیر مجروح شد و ترسیدند
که بنی هاشم اگر حسن را خون آلوده ببینند باعث فتنه میشود و آنچه اراده ماست باتمام نمیرسد محمد دست دو کس
را از جماعه خود گرفته بگوشه رفت و این راز با ایشان گفت که الحال مصلحت آنست که ما سه کس بر کتف یکدیگر
سوار شده خود را درون حویلی برسانیم و آنجا رفته عثمان را بکشیم بوجهیکه هیچکس را ازینحال خبر نباشد مردمان
عثمان هم بالای بام اند عثمان تنها با زن درون خانه نشسته است کشتن وی در کمال آسانیست چون این
سه کس درون در آمدند محمد بن ابی بکر مصاحبان خود را گفت که شما همین جا باشید اول ما بروم که آنجا زن
نشسته است هرگاه من وی را قید کنم شما از عقب در آمده وی را بکشید چون محمد بن ابی بکر پیش عثمان رفت
ریش عثمان گرفت عثمان بوی گفت که سوگند بخدا اگر پدر تو زنده میبودی ترا باینحال میدید می البته او را
بد می آمد از شنیدن این سخن دست محمد سست شد درین اثنا آن دو کس از عقب رسیدند و بقتل

رسانیدند و از آن محل که در آمده بودند بهمان راه گریختند زن عثمان که این واقعه را دید فریاد بر آورد که
عثمان را کشتند هیچکس فریاد او نشنید بعده بالای بام رفت از قتل عثمان ظاهر کرد مردم آمده مشاهده
کردند مروان و فرزندان او هر دو از مدینه گریختند هرگاه این خبر بعلی و طلحه و زبیر و سعد و کسانیکه در مدینه بودند
رسید همه بیهوش شدند و آمده دیدند که بشرف شهادت مشرف شده بود بعده هرکدام بخانهٔ خود رفتند علی
بحسن و حسین اعتراض کرد حتی طپانچه بر روی حسن رسید حسین را زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را دشنام
کردند و گفت که من شما را برای آن فرستادم که شما مانع شوید و نمانید که کسی اندرون رود و بر عثمان قادر شود
چون تغافل کردید و ترسے علی پیش زن عثمان آمد و پرسید که عثمان را که کشت گفت آنها را نمی شناسم
اما اینقدر میدانم که همراه محمد بن ابی بکر دو کس بودند بعده علی محمد بن ابی بکر را پرسید محمد گفت راست
میگوید بخدا سوگند که پیش عثمان رفتم و اراده قتل او داشتم هرگاه پدر مرا یاد کرد از قتل او گذشتم و
توبه کردم و سوگند بخدا که ویرا من نکشتم و نه قید کردم بعده زن عثمان گفت آری همچنان است که محمد
میگوید اما اینقدر هست که قاتلان را همین درون آورده و نیز در کتاب مذکور مسطور هست که ابن عساکر از
جمعی روایت کرده که کشت عثمان را مردی ازرق از اهل مصر و ویرا حمار میگفتند انتهی الفاظها و در روضة الاحباب
آورده قول آنکه اول مردی که بخانهٔ عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیهٔ ویرا گرفت عثمان برفق و نرمی با وی گفت
ای پسر برادر من بگذار لحیهٔ مرا بخدا سوگند اگر پدر تو حاضر بودی و در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام بر این امر
ناهنجار نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا
شده و شرمنده و خجل باز گشت بعد از آن مردی قصیر ازرق رومان بن ابی سرحان با خنجری کشیده قصد
جواد کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان در جواب گفت من نعثل نیستم بلکه عثمانم پسر عفانم و بر ملت حنیف
ابراهیم خلیل و دین حمید محمد پیغمبر آخر الزمانم و از جملهٔ مشرکان نیم بلکه از زمرهٔ موحدانم و مخلصانم آن بدبخت
گفت دروغ میگوئی و بآن خنجر مقتولش ساخت و نیز گفته گویند در آن حالت مردی دیگر از مصریان با تیغ مسلول
در خانه در آمد و گفت و الله که بینی او را مقطوع سازم و خواست آنجناب را مثله کند نائله میان شوهر و
شمشیر آن مرد خود را حایل گردانیده و بانگ بر غلامی از غلامان عثمان ملیح نام زد که مرا اعانت نمای و شمشیر

کشته متوجه مصری شد و نائله بعنف تمام او را از خانه بیرون انداخت غلامی بدو رسید و سرش را از تن جدا ساخت و بقول جمعی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر تجیبی بوده و این واقعه روز جمعه هیجدهم یا هجدهم ذیحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود و نیز گفته گویند آنروز و بقولی سه روز عثمان مطروح بود و کسی را مجال بر داشتن آن نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان در شب جسد وی بر تخته دری نهادند تا بقیع غرقد برند و در راه سر او بر آن تخته طق طق میکرد و نیز گفته اند علی اختلاف الروایات و الاقاویل میخواستند که وی را در مقبره بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید من جماعت اوباش را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند بالضرورة جنازه او را برداشته بموضعی که معروف بحش کوکب بود آوردند و عثمان را در آن موضع مدفون ساختند نیز در روضة الاحباب منقولست که در ایام محاصره روزی امیر المؤمنین عثمان بر سطح بام دار بر آمده خود را بر اهل فتنه ظاهر ساخت غوغائیان با یکدیگر گفتند هیچ بهتر از آن نیست که وسیله قتل او بجوییم تا ازین دغدغه و تزلزل خلاص شویم چون عثمان از آن معتقدان این سخن شنید گفت الله تعالی شانه و رسول الله صلعم قتل مرا مباح نداشته اند و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچکس جواب سلام و متعرض آن نشد آنگاه گفت آیا در قوم طلحة بن عبید الله هست طلحه گفت آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلام من بر کسی واقع شود که دعوی اسلام کنند و طلحه یکی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و جواب من نگوید یعنی مصیبتی است از مصائب که در مقابله آن کلمه استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رد سلام کرده ام فرمود در سنت در رد سلام چنین می باشد که من استماع از تو نمایم و تو اسماع من نکنی و نعم ما قال الناظم نظم

چه خوش بود که کمان ابروان کمین نکنند — اگر دلی بربایند قصد دین نکنند
شنیده ام که بخونم نوشته محضر — مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند
برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست — که ترک صحبت یاران همنشین نکنند

القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی از حضرت رسالت پناه شنیده که حلال نیست اراقه دم هیچ مسلمانی الا آنکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت الکفر بعد الایمان و الزنا بعد احصان

در ریختن خون مسلمانی بغیر حق و بحمد الله و المنة که من هیچ از این امور اقدام ننموده ام و در بعضی روایات وارد شده
که منقضان برای مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور
یا مأوّل یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرآنی باباحه قتل غیر ثلاثه مذکوره ناطق هست و آن قتل ساعی بفساد است
و قتل باغی که اضرار ورزد و مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و نیز در کتاب مذکور
آورده منقولست که از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت در بعضی ایام محاصره امیر المؤمنین عثمان
مرافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیا تا اصغا نمائیم که اینقوم چه میگویند غائبه در سرا چه میگویند بعضی
میگفتند چرا این مرد را در میان عمال مجال دهیم و زمره میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که از این امر باز
واستد او برگردد و درین اثنا طلحه را مرور بر اهل شر در واقع شده و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس نیز در او رفت و ساعتی باهم بر سبیل مشاوره مکالمه نمودند آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود
خود گفت من بعد هیچ فرد را مگذارید که بیرون رود تا کار بر وی دشوار شود و عثمان گفت این صنیع بتحریک و ارشاد
طلحه است خدایا شر طلحه را از من دور گردان که این گروه را او بر من دلیر گردانیده و از وی خلافت که
در دل او رسوخ یافته امید میدارم که وی را بان نرسانی و خون او را در طلب این بریزی عبید الله بن
عباس گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر مرا اجابت کرد و
بسعی بلیغ بیرون آورد و نقل است که عبد الله بن عمر با گروه اوباش گفت از عثمان در زمان حیات رسول
صلی الله علیه و سلم در حرب احد گناه بزرگ واقع شده حق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود چنانچه کریمه و
لقد عفی الله عنهم دلالت بران میکند اکنون شما بیرا الصغیره میخواهید که مقتول سازید و دیگر آنکه
گفته که دولت مختار قریب به دو سال بود غلط محض و خطای فاحش است کتب رجال و سیر بخلاف آن ناطق است
و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب میفرماید المختار بن ابی عبیدة
بن مسعود الثقفی ابو اسحاق لم یکن المختار صحابیا و کان ابوه من اجلة الصحابة و
یأتی ذکره فی الکنی فی هذا الکتاب و ولد المختار عام الهجرة و لیست له
صحبة و لا روایة و اخباره غیر مرضیة حکاها عنه ثقات مثل سوید

عقله والشعبی وغیرهما وذلک عند طلب الامارة الی ان قتله مصعب بن
الزبیر بالکوفة سنة سبع وستین وکان قبل ذلک معدودا فی اهل
الفضل والخیر والدین فلما ترک ذلک کله وبکم الفسق فظهر منه ما کان یضمر الی ان فارق ابن الزبیر وطلب الامارة کان
المختار یطلب من الحسابین لیستر طلب الدنیا والامارة فیأتی منه الکذب والجنون وانما کانت امارته سنة عشر اشهر
ودیگر آنکه طلب تیمن وتبرک به کرسی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بت پرستی قرار داده دلیل کمال وقاحت و سفاهت است
چه تبرک ببرکات بزرگان دین متین بلانکیر معمول اهل اسلام است چنانچه تبرکات اکثر مشایخ نزد مریدان و معتقدان
آنها موجود است و زیارت آنرا سرمایه مباهات خود میدانند از آنجمله یکی از علمای شرع متین الکاری بینی
امروز موجود است و نعلین جد جناب غوث الثقلین برخی از تبرکات بزرگان دیگر در سرکار پادشاهی موجود است
اکثر اهل اسلام بزیارت آن مشرف میشوند بلکه در غسا کرها بر استمداد واستعانت همراه میبرند پس اگر زیارت تبرکات اهل اسلام
عین عبادت میدانند یا آنکه تفرقه در هر دو موضوع مفقود است یکی را کفر و بت پرستی نام کردن و آن دیگر را
عبادت دانستن خروج از دایره انصاف است از همه عجیبتر آنکه کفش پادشاهان خیار التعظیم و توقیر میکنند
هیچیک از علمای اهل سنت حکم بتکفیر نمیکنند جناب مخدومی حکم بتکفیر تعظیم کرسی منسوب بحضرت امیر المؤمنین میفرمایند
آنهم بجز دلیل کمال تعصب عداوت او با اهلبیت رسالت است علیهم الصلوة والسلام در منتخب التواریخ در ضمن احوال
سلیم شاه بن شیر شاه افغان می نویسد دیگر آنکه حکم باهمه اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل
جمیع مهمات دینی وملکی ومالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف
انکار آورد و حکام را سلوک باید کرد در ان مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج
نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی ومفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز
جمعه خیمه بلند هشت شرعه برپا کرده کفش اسلیم شاه را با ترکشی که بسردار داده بود به سر کرسی میداشتند
ونخست از همه سردار لشکر بعد از ان منصف که عبارت از امین باشد و دیگران بترتیب می گردند و آورده
بادب تمام [illegible] بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد جزو کاغذ بود
کما بیش [illegible] بعینها بتواند و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در ان می یافتند و به عمل

در می آورند و اگر فرضاً امری از امرا خلاف آن حکم میکرد دیگر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد
و مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزا می رسید و این معامله تا آخر زمان سلیم شاه استمرار یافت و جامع
این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خورد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری
همراه جد مادری خویش رفته و این روش را در آنجا دیده انتهی ظاهر است که در عهد او علمای شیعه بسیار
و فضلای متورع بیشمار در هند بوده هیچیک از ایشان این وضع را مانع نیامده و تکفیر عاملین این عمل نکرده
دیگر آنکه اگر مراد از تجسیم در نسبت قول بتجسیم هشامین و غیره تجسیم حقیقی است محض تهمتی بودن این رجال در حیز
منع است چنانچه مکرر در مطاوی مباحث این کتاب بمعرض بیان آمده و خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و اگر مراد تجسیم غیر حقیقی است مسلم است لیکن قایل شدن باین قول محذوری ندارد و موجب تکفیر قایلش نمیشود
جمعی کثیر و جمی غفیر بلکه جمهور محدثین اهل سنت قایل بتجسیم بوده اند چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه
نص بر همین فرموده و نیز رجال مذکور پیش از مشرف شدن بسعادت خدمت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و قبل از مستبصر شدن بعقاید حقه باین اقاویل سخیفه قایل بوده اند بعد از سعادت یاب شدن بحضور
فایض النور حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة و السلام ازین اقوال فاسده رجوع نموده معتقد عقاید حقه
گشته و بزاری لعن و حکم بضلالت و شقاوت آنها نظر بآن عقاید باطله در اوان قایل بودن رجال
مذکوره باقوال فاسده بوده مطلقاً با آنکه رجال احادیث امامیه منحصر در رجال مذکور نیست و امامیه رجال
مذکوره را محض واسطه در روایت میدانند متفردات رجال را اگر مخالف عقاید حقه باشد اصلاً مناط
اعتبار و محال اعتماد نمیدانند از آنجا که در باب رجال و اصول حدیث و الهیات بشرح و بسط تمام آنچه متعلق
باقوال رجال مذکوره است بمعرض بیان نیامده درین مقام بر بیان اجمالی اکتفا نموده در تبصرة العوام میفرماید که
این حکایت که از هشام بن حکم گویند و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصم است و آنرا اصلی نیست
و در هیچ جا در کتب امامیه اثری نتوان یافت و جمله موضوعات نواصب است و غرض ایشان آنکه
عوام از فقهای امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان بدانند اما آنچه گویند خدا جسمی است لا کالاجسام
و گویند این سخن از صادق علیه السلام روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایم است بذات خویش این

عبارت از جهت لفظ خطا است و از جهت معنی نزد هشام از این نیز توبه کرده و این توبه آن زمان بود که هشام
قصد مدینه کرد و چون نزدیک بآن بلده رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را در پیش خود راه ندهد تا او
از توبه نکند و چون هشام را معلوم شد که خطا کرده توبه کرد و این خلاف آنست که خصم گوید که این قول از صادق
روایت کرده و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آنرا صحتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر
نیز چنین باشد این بر ما حجت نیست چه این خطای بود که او در افتاده باشد و او نه معصوم بود و دلیل وی
آنست که صادق علیه السلام زنده بود و او نزد آنحضرت میرفت اگر توبه نکرده بودی امام علیه السلام او را از خود
براه ندادی و این معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بود و بعد از مدت مدید اظهار جبر کرد و در
آخر موافق اهل الحشو گشت اگر این بر شیعه عیب باشد این از و بدتر بود انتهی و دیگر آنکه تحقق ابلیس و مجبره جهال بودن
رجال مذکور مسلم نیست بآن معنی که رجال مذکور که در علم کلام و مناظره ید طولی داشتند با ابالسه و جهال مخالفین را
در مجادلات و مناظرات در مضیق الزام می افگندند چنانچه سیر و تفحص احوال آنها مخفی نیست مقام اقتضای استیعاب
بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله بنقل چند قول اکتفا رفت از آنجمله کلینی در کتاب کافی بسند خود روایت کرده
قال سأل ابو حنيفة ابا جعفر محمد بن النعمان صاحب الطاق فقال له يا ابا جعفر ما تقول في
المتعة أتزعم انها حلال قال نعم قال فما يمنعك ان تأمر نسائك ان يستمتعن ويكتسبن عليك فقال
ابو جعفر ليس كل الصناعات يرغب فيها وان كانت حلالا وللناس اقدار ومراتب يرفعون بها ولكن ما تقول
يا ابا حنيفة في النبيذ أتزعم انه حلال قال نعم قال فما يمنعك ان تقعد نسائك في حوانيتك فيكتسبن عليك
فقال ابو حنيفة واحدة بواحدة وسهمك انفذ ثم قال له يا ابا جعفر ان الآية في سورة سأل سائل
ينطق بتحريم المتعة والرواية عن النبي ص قد جاءت بنسخها فقال له ابو جعفر يا ابا حنيفة
ان سورة سأل سائل مكية وان المتعة مدنية وروايتك شاذة فقال ابو حنيفة وآية
الميراث ايضا ينطق بتحريم المتعة فقال له ابو جعفر قد ثبت النكاح بغير ميراث
فقال له ابو حنيفة من اين قلت ذلك فقال ابو جعفر لو ان رجلا من المسلمين
تزوج بامرأة من اهل الكتاب ثم يموت عنها ما تقول فيها قال لا ترث منه

فقال قد ثبت النکاح بغیر میراث ثم افترقا انتهی محصل

معنی آنکه گفت راوی سوال کرد ابوحنیفه ابوجعفر محمد بن صاحب الطاق را که دکانش در طاق المحامل
کوفه بود چه میگوئی در متعه آیا گمان میکنی که حلال است مومن الطاق گفت آری ابوحنیفه گفت پس چه مانع
است ترا از آنکه زنهای خود را امر کنی که متعه کنند و کسب کنند برای تو ابوجعفر در جواب گفت همه صناعت اگرچه
حلال باشند ترغیب در آن واقع نیست و مردم را مراتب و اقدار هست لیکن چه میگوئی در نبیذ آیا حلال است
ابوحنیفه گفت آری ابوجعفر گفت پس چه مانع است ترا از آنکه زنهای خود را در دکانها نشانی که نبیذ را بمردم
فروخته باشند و کسب کنند برای تو ابوحنیفه گفت یکی در مقابل یکی است لیکن سهم تو نافذتر است پس ابوحنیفه
گفت بدرستی ابوجعفر آیه که در سوره سأل سائل واقع است ناطق تحریم متعه است و روایت که از حضرت
رسول صلعم وارد است ناسخ آنست ابوجعفر گفت سوره سأل سائل مکیه است و آیه متعه مدنی و روایت
تو شاذ است پس ابوحنیفه گفت آیه میراث نیز ناطق بنسخ متعه است ابوجعفر در جوابش گفت که نکاح بغیر میراث
نیز ثابت شده است ابوحنیفه گفت و این را از کجا گفتی ابوجعفر گفت اگر مردی از مسلمین با زنی از اهل کتاب
تزویج کند بعد میرد چه میگوئی که آن زن کتابیه میراث مسلم می برد و یا نه ابوحنیفه گفت زن کتابیه
میراث از مسلم نمی برد ابوجعفر گفت پس نکاح بغیر میراث ثابت شد بعد وقوع این مناظره هر دو از هم جدا شدند
و نیز کلینی در کتاب الحج کافی روایت کرده عن یونس بن یعقوب قال کان عند ابی عبد الله علیه السلام
جماعة من اصحابه منهم حمران بن اعین و محمد بن النعمان و هشام بن سالم و الطیار و جماعة فیهم
هشام بن الحکم و هو شاب فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام الا تخبرنی کیف صنعت
بعمرو بن عبید و کیف سألته قال هشام یا ابن رسول الله انی اجلک و استحییک و لا یعمل لسانی
بین یدیک فقال ابو عبد الله علیه السلام اذا امرتکم بشیء فافعلوا قال هشام بلغنی
ما کان فیه عمرو بن عبید و جلوسه فی مسجد البصرة فعظم ذلک علی فخرجت الیه
و دخلت البصرة یوم الجمعة فاتیت مسجد البصرة فاذا انا بحلقة کبیرة فیها عمرو بن عبید
و علیه شملة سوداء متزر بها من صوف و شملة مرتد بها و الناس یسألونه فاستفرجت

الناس فافرجوا لي ثم قعدت في اخر القوم على ركبتي ثم قلت ايها العالم اني رجل غريب
تاذن لي في مسئلة فقال لي نعم فقلت له الك عين فقال لي يا بني اي شيء هذا
من السؤال وشيء تراه كيف تسأل عنه فقلت هكذا مسألتي فقال يا بني سل
وان كانت مسئلتك حمقاء قلت اجبني فيها قال لي سل قلت الك عين قال نعم قلت فما تصنع بها قال
ارى بها الالوان والاشخاص قلت الك انف قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم به الرائحة قلت الك فم قال نعم قلت فما تصنع به
قال اذوق به الطعم قلت فلك اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت الك قلب
قال نعم قلت فما تصنع به قال اميز به كلما ورد على هذه الجوارح والحواس قلت اوليس في هذه الجوارح
غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهي صحيحة سليمة قال يا بني ان الجوارح اذا شكت في
شيء شمته او رأته او ذاقته او سمعته ردته الى القلب فيستيقن اليقين ويبطل الشك قال هشام
فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح قال نعم قلت لا بد من القلب والا لم تستيقن
الجوارح قال نعم فقلت له يا ابا مروان فالله تبارك وتعالى لم يترك جوارحك حتى جعل
لها اماما يصحح لها الصحيح ويتيقن به ما شككت فيه ويترك هذا الخلق كلهم في
حيرتهم وشكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون اليه شكهم وحيرتهم
ويقيم لك اماما لجوارحك ترد اليه حيرتك وشكك قال فسكت ولم يقل لي شيئا ثم
التفت الي فقال لي انت هشام بن الحكم فقلت لا فقال أمن جلسائه قلت لا
قال فمن اين انت قال قلت من اهل الكوفة قال فانت اذا هو ثم ضمني اليه
واقعدني في مجلسه وزال عن مجلسه وما نطق حتى قمت قال فضحك
ابو عبد الله عليه السلام وقال يا هشام من علمك هذا قلت شيء اخذته منك والفته فقال هذا والله مكتوب في صحف ابراهيم وموسى
ترجمه این حدیث بنابر جزالت مبانی بر آنچه استاد والد ماجد سید جلیل کبیر میر شمس الدین المتخلص بفقیر
تغمدهما الله تعالى بغفرانه در مثنوی شمس الضحی ایراد فرموده اکتفا نموده شد میشود بدان قصیده

	گفت روزی بمجلس صادق		آن امام بـحق ناطق

شرف بار شد بنده سر من — سود ازین فخر چه فلک سر من

ابره دولت بروی من شد باز — کرد با من خطاب از اعجاز

که بگو ای هشام نیک انجام — آنچه از بحث اصول و کلام

شد ازین جلیسان را گفتی — تا چه در باب معرفت گفتی

گفت پیش تو شرم میدارم — که ز نحو و حرف بر زبان آرم

تو زبان خدای بجوی — ز آنچه زد و نه گنجد افزونی

نطق را از تو روز بازیست — گوش بودن ز من سزاوارست

گفت آمر را اطاعت کن — ز آنچه پرسیدمت حکایت کن

گفت در بصره عمرو ابن عبید — چید با خود دکان حیله و شید

روزی از روزها بحکم قضا — راه در مجلسش فتاد مرا

جای کردم بگوشه مجلس — چون بشرم تو نگران مفلس

از افادات خویش چون پرداخت — کرد سویم نظر ولی نشناخت

گفتم او را که ای علم شام — من غریبم درین دیار ارحم

آمدم پیشت از برای سوال — متکلم بگو تو سوی الحال

گفت با من بگو سوال تو چیست — تا شود روشنم که حال تو چیست

گفتمش چشم دارے ای سرور — گفت دانا چنین سوال نکرد

از بدیهی سوال نیست روا — روز روشن بود بر بینا

گفتم او را سوال من اینست — سائلان را چه جای تعیین است

گفت دادم اجازتت بسوال — گرچه آوردی احمقانه سوال

باز گفتم که چشم میدارے — اعتنائے نکرد و گفت آرے

گفتم از چشم تو چه آید کار — گفت از بهر دیدنست ای یار

شکل و مقدار و نقش و الوان را / کند ادراک دیده بینا
باز گفتم که گوش هم داری / همچنین در جواب گفت آری
گفتم از گوش تو چه کار آید / گفت ادراک صوت از و زاید
همچنین کار جمله اعضا را / کردم از وی سؤال سرتاپا
گفتم آخر بگو که دل داری / گفت آن بیخبر ز دل آری
گفتم از دل چه کار می‌آید / گفت تمیزها ز دل زاید
آنچه وارد شود بدین اعضا / از سیاه و سفید و درد و صفا
در تمیزش بدل رجوع کنند / چون مطیعان بر او خضوع کنند
دل کند حکم در همه بد و نیک / وارهاند ز شبهه و تشکیک
غلط حس ز دل صحیح شود / فارق الکن و فصیح شود
گفتمش پس دل است در تن شاه / کار اعضا جدا از وست تباه
ناگزیر است از دل اعضا را / تا کند فرق زشت و زیبا را
گفت آری دل است حاکم تن / همچو روز است این سخن روشن
گفتم او را که ای ابا مروان / بده انصاف اگر نه نادان
حق که اعضات را بخود نگذاشت / تا ز دل حاکمی بر آن نگماشت
دین همه خلق را ز بعد رسول / در ضلالت نمود تابع غول
بعد پیغمبر از گروه عباد / تا قیامت نهفت راه رشاد
این چنین ظلم را روا پسند / حجت خلق بر خدا باشد
عمرو ابن عبید ازین گفتار / منقطع گشت در سخن ناچار

دراینمقام قطع سخن و ختم کلام مناسب بود والله ولی التوفیق والانعام و اسئله المعونة علی اختتام سائر المجلدات احسن اختتام و الحمد لله اولاً و آخراً

احوال مصنف

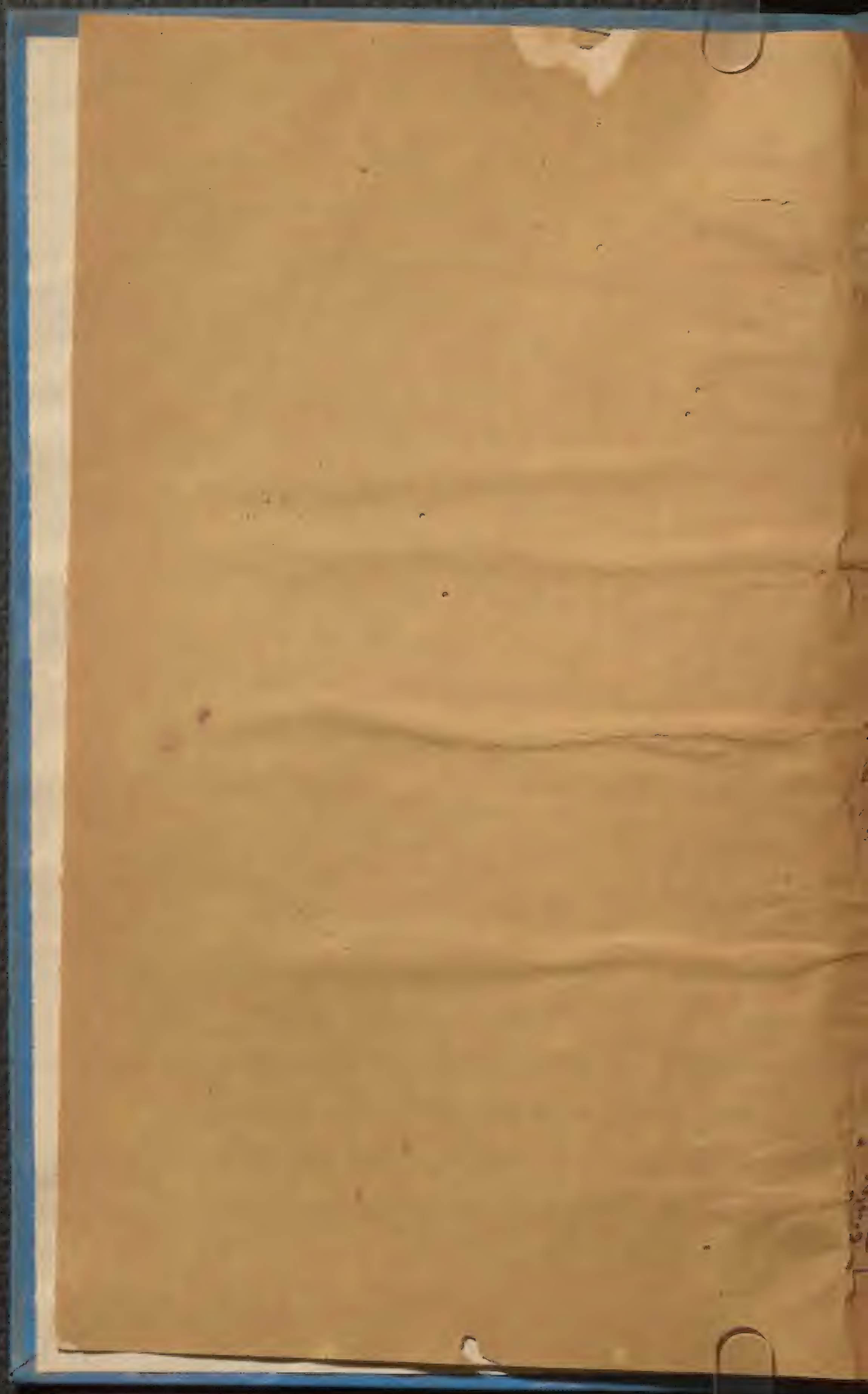
العلامة الحکیم میرزا محمد المتخلص بالکامل بن عنایت احمد خان الدهلوی

از اجلای متکلمین و فضلای راسخین و اطبای حاذقین بود رایت فضل و رشاد و مرتبهٔ صلاح و سداد آن برگزیدهٔ
رب عباد از آن بلندتر است که این علیل رقم کلیل از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن
وامانده تر است که درک ادنی وصف او مرحله تواند پیمود از آفتاب عالمتاب فضل وی ذره وار نمودن از
مقوله بحر محیط را بکیال ظرف پیمودن است هر قدر که در محامد و مناقب آنجناب مبالغه رود ناگفته بماند
سلطان العلما رفع الله اسمه در محامد او در بعض از اوراق خود میرزا را باین اوصاف ستوده العالم
المدقق و الفاضل المحقق الشریف الاکمل النحریر الابجل جامع المعقول و المنقول حاوی
الفروع والاصول حافظ ثغور الملة القویمة الجعفریة قالع قلاع البدع المحدثة
للماتریدیة و الاشعریة المتوقد الاوحد المیرزا محمد طاب ثراه وجعل الجنة مثواه و مبادی احوال تحصیل
مبادی علوم و مقدمات از افاضل عصر نموده کتب طبیه مانند قانون و شرح موجز بخدمت علامهٔ
زمان و فرید دوران حکیم شریف خان بتحقیق تمام خوانده حدت وجودت ذهن او در مطالعه کتب و استفادهٔ
علوم باین مثابه بود که فضلا و علمای عصر او متحیر و متعجب میگشتند علوم دینیه و نقلیه را از سید اجل نحریر اکمل
سالار دودمان مرتضوی خلاصهٔ خاندان مصطفوی جناب مولوی سید رحم علی تغمده الله بلطفه الخفی و الجلی
مصنف کتاب بدر الدجی که استاد اچهی میان برادر محمد شاه بادشاه بود و بلند اگرفته مخفی نماند که خواجه
نصر الله کابلی صاحب صواقع استدلالی که از کتب اهل حق نموده منتزع و مخالفین را منزلزل گشته بود ولکن بعیش
غیر مشکور گردید و اصل کتاب او بدست فاضل عبد العزیز افتاد که ترجمهٔ آن پرداخت و آنرا تحفه نام گذاشت
چون درین کتاب بحث از اصول و فروع بود اگر علامهٔ موصوف و دیگر اعلام اجلهم الله دار السلام بدفع
شکوک و شبهات و نقض هفوات و طامات آن نمی پرداخت عرصه کار بر ضعفا و بی بصیرتان تنگ می گردید
لکن الحق یعلو ولا یعلی حقتعالی علامهٔ موصوف را که درین معرکه از همه اعلام سابق الاقدام است برای
تبکیت خصام و حمایت ملت خیر الانام بر انگیخت که با وصف عدم تیسر مواد و اسباب از قسم کاتب و کتاب

که همت بر میان جان بسته بدفع شبهات او همت عالی را متوجه ساخته و چون اعتماد و توکل بر او تعالی
شانه درین امر عظیم خطب جسیم فرموده نی المواقع که کتاب و موجب نصرت مؤمنین و ذلت معاندین گردید
که درین عرض مدت که قریب نود سال از روز تصنیف آن گذشته علمای امصار و فضلای سرحد
آن از افادات او هستند و مخالفین با وصف تصدی بحمایت صاحب تحفه که در هر رطب و یابس بتاویلات
بعیده و توجیهات غیر پسندیده می پردازند قدرت برد آن بجز بعضی از مقامات باب نهم نیافتند و در
خلوات و جلوات معترف بغزارت و حذاقت او می باشند و آن علامه را مجتهد و متفرد درین فن
می شمارند چنانچه بر ناظرین کتب کلامیه مثل مصنفات فاضل رشید و غیر ایشان این امر پوشیده و مخفی نیست
حتی آنکه خود مصنف تحفه اثنا عشریه با وصف آنکه در همان بلده مقیم بود و سامان و اسباب مهیا داشت
و مجادلات بر وی باو رسید بلکه خودش از غایت سعی از ابدست آورده چنانچه از مکتوب او که بحکیم شریف خان
نوشته معلوم و مشهور و هو هذه نقل سمعت ان الفاضل الکامل المدقق المحقق میرزا محمد سلمه الله تعالی قد کتب
علی جلد الرد و البحث علی التحفة الاثنی عشریة ان اتفق لی عمر و اوسط لی فالمأمول ان تبذلوا فی ذلک الجهد
این وقت مطالب چون جوابهای دندان شکن یافته از مقابله و مناظره بر تافته مگر فاضل رشید که جدل
و مکابره در طبع ضمیر او راسخ بود از مسئله طهارت تا جمع بین الصلوتین چند سطر عبارت را فرا گرفته
شبهات غیر وارده بحیز قلم در آورده خدمت علامه فرستاد علامه بجواب آن مکتوب در غایت رزانت
و متانت تحریر فرموده چون آن مکتوب بفاضل رشید رسید برای عدم ظهور عجز بجوابش رقمی چند نوشته موسوم
بعزة الراشدین نمود علامه موصوف تحریر جوابش را اسراف تضییع اوقات شمرده اعراض از جواب او
نمود مگر عالم محقق و فاضل مدقق حکیم باقر علیخان که در اواخر عمر خود طرح اقامت بشاه جهان آباد انداخته بود
بجواب باصواب آن پرداخته علاوه آن از بعضی اعلام از ناصران ملت خیر الانام علیه آلاف التحیة و السلام
تحصیل تمام برد و نقض خرافاتش فرموده آنرا معین الصادقین موسوم ساخت از کتاب مستطاب نزهة
الجلیه درین دیار اشتهار یافته جواب پنج باب ست اول و سوم و چهارم و پنجم و نهم باب اول مشتمل بر وجوه
فاضل عزیز در حدوث مذهب شیعه و بیان فرق ایشان باب سوم در جواب حرفهای ایشان او که

در احوال اسلاف شیعه گفته باب چهارم در رجال و اصول حدیث و احوال اخبار و رواة باب پنجم
در مسایل الهیات باب نهم در الکلامات نفیسه دیگر از تصانیف انتخاب کتابیست مبسوط در رجال
مسمی بتاریخ العلما و رساله در بدیع و رساله در صرف و کتاب نهایة الدرایة شرح عربی بر رساله وجیزه
شیخ بهائی علیه الرحمه در فن درایت و کتاب تنبیه اهل الکمال و الانصاف علی اختلال رجال اهل الخلاف
در اسمای رجال کذابین و وضاعین و مجهولین و ضعفا و خوارج و نواصب و قدریه و مرجیه که ارباب
صحاح سته در صحاح خود آورده اند کتاب ایضاح المقال فی توجیه اقوال الرجال رساله در فلسفه
منتخب فیض القدیر شرح جامع صغیر سیوطی منتخب الانساب سمعانی منتخب کنز العمال ملا علی متقی رساله بدا
و رساله در مسایل رویت کیفیت وفات انتخاب بر وجهیست که بعضی از تلامذه انتخاب نقل کرده اند که در نواح
دهلی امیری افغان با دشاه بود در تعصب و عداوت نصب السبق از ابوجهل می ربود و بملعنت اسیر زر اطفال نور الهی بود
الکن چون تصنیفات علامه موصوف در اقطار و اکناف عالم دایر و سایر گردید و باعث اظهار حال فضایح و قبایح اعداء دین
عوق حمیت در نهاد او شعله ور گردید بحیله با خدا و ستاره ضرر از انتخاب می انگیخت تا هیچ از آن بیش نرفت ناچار آن مکار
غدار خود را بتمارض داشت و علیل ظاهر ساخت و بپادشاه والا جاه حال خود عرضه داشت با دشاه طلبید از جمله
معالجین کمر بست فرستاد دیگر فرستاد که اگر حضرت علی را منظور است که فدوی چند دیگر در دنیا زنده بماند بسلطان الحکما
میرزا محمد حکیم بنویسد که معالج من شوند و الا از حیات مستعار دست بر دارند پادشاه بعلامه موصوف پیام داد که
بعلاج فلان مریض باید پرداخت علامه موصوف از رفتن نزد آن مکار بنابر اتمام حجت بر آن اشرار در اول ابا و انکار
الکن چون تقاضا و اصرار از جانب آن ولی النعم بنهایت رسید ناچار بقضای الهی تن برضا داد و تهیه سفر از دهلی نمود و به وصیت
مبادرت نمود که غالبا داعی اجل درین سفر مرا دعوت کند آخر کار همچنان واقع گشت که آن غدار باتفاق آن نامحرمان
انتخاب را مسموم ساخت مرقد منور او در دهلی در پنجه شریف واقعست که مردم را اعتقاد است که در آنجا
نشان انگشتان مبارک حضرت امیر است و اکثر قبور مومنین و صالحین هم در آن بقعه است تاریخ منظوم
فارسی بر قبر مطهرش نوشته است و سنین وفاتش از مصرع ع در سوگش بگریه بگو و امحمدا

اینست خلاصه آنچه در تذکرة العلما مسمی به نجوم السماء مرقوم است



اشتہار کتب مطبوعۂ مطبع جعفری نخاس جدید لکھنؤ

عمدة الطالب۔ در نسب سادات بزبان عربی ۔ عگر

مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از محمد بن طلحہ شافعی ۔ عہ

کتاب صادح و باغم تصنیف ابو یعلی محمد بن الہباریہ در مناظرۂ طیور

بطرز کلیلہ دمنہ در نصائح بطرز لطیف بزبان عربی نظم۔ ۴ر

مقامات بدیع الزمان ہمدانی عربی ۔ ۸ر

رطب العرب دیوان عربی جناب مفتی سید محمد عباس صاحب۔ ۱۲

موجۂ کوثری شرح قصیدہ سید اسمٰعیل حمیری علیہ الرحمۃ ۔ عہ

من لا یحضرہ الطبیب تصنیف محمد بن زکریائے رازی در طب۔ ۸ر

تخریج الآیات موسوم بنجوم الفرقان در استخراج آیات قرآنیہ ۱۲

حق الیقین از اخوند ملا محمد باقر مجلسی در اصول خمسہ۔ عگر

سفینۃ النجات در اثبات امامت و دیگر مباحث اصول ۱۲ر

صحیفۃ الرضا علیہ السلام ۲ر

مشکوٰة الانوار در خواص سورہ ہائے قرآنی و اذکار مختصرہ از

اخوند مجلسی۔ ۴ر

صراط النجاة از اخوند مجلسی مشتمل بر چہار ہزار مسئلہ از

مناہی و محرمات۔ ۲ر

ضربت حیدریہ بجواب شوکت عمریہ و بحث متعہ ہر دو جلد للعہ

ابواب الجنان جلد دوم در صلوة از ملا رفیع واعظ ۔ عہ

تذکرہ علمای امامیہ مسمی بہ نجوم السماء بزبان فارسی ۔ عے

رسالہ رجعت از اخوند ملا محمد باقر مجلسی علیہ الرحمہ ۔ ۳ر

مجموعۂ ہفت رسالہ اخوند ملا محمد باقر مجلسی مشتمل بر رسالہ

نکاح و رسالہ متعہ و رسالہ صفات ذاتی و صفات فعلی

باریتعالی و رسالہ جبر و تفویض و رسالہ بدا و رسالہ شکیات

و رسالہ رضاع از اخوند ملا محمد تقی مجلسی ۳ر

تحفہ جوادیہ در ادعیہ و اعمال ضروریہ و مسائل اصول

خمسہ بزبان اردو ۔ عہ

اردو ترجمہ جلاء العیون جلد اول از حال حضرت

خاتم الانبیا تا حال امام حسن علیہ السلام ۔ عگر

ایضاً جلد دوم از حال امام حسین تا حال قائم آل محمد علیہم

بحور الغمہ جلد اول خوشخط واضح قریب چہل جزو کلاں ۱۲

نخل ماتم از حاج مرزا جعفر علی فصیح مرحوم ۔ ۸ر

مرثیہ و سلامہای فصیح جلد اول و جلد دوم و جلد سوم عہ

مرثیہ ہای جناب میر خورشید علی صاحب نفیس ۔ عہ

مرآة التحقیق در اصول خمسہ بدلائل و براہین ۔ عہ

تائید الاسلام ردنیچر از جناب مفتی سید محمد عباس صاحب

قبلہ بزبان اردو ۔ ۴ر

تنقید الکلام فی احوال شارع الاسلام اردو ترجمہ

کتاب آنریبل مولوی سید امیر علی صاحب ۔ یہ کتاب

لاجواب سیرت و حالات سوانح عمری جناب رسول

مقبول میں بطرز جدید ہے اسمیں فرقہ یہود و نصاریٰ

کے اعتراضات کا جواب شافی اونہیں کی کتب معتبرہ

سے جو مسلم الثبوت ہیں نہایت متانت سے دیا ہے عگر

اخلاق احمدی ۔ اس کتاب میں مفصل طور پر مضامین

تہذیب اخلاق کو حسب رواج زمانہ بابت ملک و قوم کے

اردو زبان میں لکھا ہے ۔ عگر

زبدة النجوم قواعد تنجیم میں ۔ ۲ر

